DATE LABEL

کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران

جلد دوم

DATE LABEL

انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی
۳۵

ترجمه
۱۷

کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران

عهد مغول

(قرنهای ۱۳ و ۱۴ میلادی)

جلد دوم

از

ای. پ. پطروشفسکی

ترجمه

کریم کشاورز

چاپ وصحافی ۲۰۰۰ نسخه ازاین کتاب در اسفند ماه ۱۳۴۴
در چاپخانه دانشگاه تهران به پایان رسیده است

بها ۱۵۰ ریال

فهرست مندرجات

جلد دوم

کشاورزی ومناسبات ارضی درایران

عهد مغول (قرنهای ۱۳ و ۱۴ م.)

مطالب	صفحه
فصل پنجم - اقسام زمین‌داری و تکامل آن در قرنهای ۱۳ و ۱۴	
ماهیت مالکیت زمین در دوران فئودالها	۱
اراضی دولتی (دیوانی)	۵
اراضی انجو (اینجو)	۱۳
اراضی خالصات	۲۳
اراضی وقفی	۲۶
اراضی ملکی	۳۵
اراضی «اقطاع»	۴۵
ادرار و مقاصه	۶۶
سیورغال	۷۲
اراضی قبایل صحرانشین	۷۵
اراضی جماعتهای روستائی	۷۸
اراضی روستائیان مالک و آزاد	۸۰
جریانات کلی تکامل زمین‌داری فئودالی	۸۳
فصل ششم - بهره برداری ازاراضی، نقاط مسکونی روستائی و گروههای روستائیان.	
فقدان زراعتهای بزرگ خاص اربابی	۹۳
حکمفرمائی شیوهٔ مزارعه	۹۶
دونوع نقطهٔ مسکونی روستائی	۱۰۴
جماعت روستائی غیر مستقل وتابع	۱۱۸

مطالب | صفحه

مطالب	صفحه
دولت سربداران در حدود سال ۱۳۳۰ م. (۷۵۱ هـ.) و سقوط سلالهٔ هلاکوئیان	۳۹۷
شدت مبارزه میان سربداران خراسان	۴۰۶
انقراض دولت سربداران در خراسان	۴۱۵
ویژگیهای کلی دولت سربداران خراسان	۴۱۷
انعکاس نهضت سربداران در مازندران و گیلان و کرمان	۴۲۲
فهرست نام کسان	۴۳۳
فهرست جاها	۴۴۴
فهرست مآخذ	۴۵۱

DATE LABEL

فصل پنجم
اقسام زمین‌داری و تکامل آن در قرنهای سیزدهم و چهاردهم

ماهیت مالکیت زمین در دوران فئودالها

ماهیت مالکیت زمین در عهد فئودالیته این بود که مالک فئودال به طبقهٔ حاکمه‌ای تعلق داشت که بشکل صنفی سازمان یافته متشکل شده بوده و افراد طبقهٔ مزبور (مالکان فئودال) می‌بایست خدمت لشکری ویا کشوری معینی‌را برای دولت فئودال انجام دهند. جنبهٔ دیگرجامعهٔ فئودالی‌متکامل این بوده که مالکیت زمین بترتیب سلسلهٔ مراتب تقسیم شده بوده، و زمین واحدی دو و یا چند مالک داشته که ایشان طبق سلسلهٔ مراتب تابع و متبوع یکدیگر بوده‌اند. مالکیت فئودالی یا مالکیت صنفی نیز مانند دو شیوهٔ مالکیت ماقبل - یعنی مالکیت قبیله و مالکیت جماعت - پایهٔ‌آن برجمع و گروه بوده ولی‌برخلاف دنیای عتیق که در برابر برده‌داران آنزمان باستان، بردگان - همچون تولید کنندگان بیواسطه - وجود داشته‌اند، در مقابل این‌جمع فئودال روستائیان خرد و مقید و وابسته بزمین، طبقهٔ تولید کننده را تشکیل میداده‌اند. و چون فئودالیزم بدرجهٔ اعلای تکامل رسید تضاد آن باشهر ها ظاهر گشت. سازمان مالکیت ارضی از روی سلسهٔ مراتب و وجود دستگاه دستجات مسلح که باآن مرابطه و ملازمه داشته - سلطه و حکومت اعیان و نجبای فئودال را بر روستائیان و رعایای وابسته بزمین، تأمین مینموده. سازمان فئودالها نیز مانند مالکیت جماعتی عهد عتیق اتحادیه‌ای بود در مقابل تولید کنندگان - ولی شکل اتحاد وروش‌آن نسبت به مولدان بلاواسطه متفاوت بوده - زیرا شرایط تولید اجناس نیز تغییر یافته بود.

شرط وجود دستگاه اقتصادی و ملک مالک همانا وجود دستگاه «شخصی»

روستائی بوده. ویژگی اقتصاد فئودالی تلفیق مالکیت فئودالها (در زمین) بادستگاههای کوچک و مستقل روستائیان بوده. و شرط لازم چنین دستگاهی همانا مربوطیت و تقید روستائی به مالک بود.

مراتب فوق بطور کلی مربوط بجامعهٔ فئودال میباشد و در تحقیق و مطالعهٔ مالکیت فئودالی ارضی در دوران مورد نظر ما - در کشورهای خاور میانه و خاور نزدیک و از آنجمله ایران - و در مورد تشخیص و تعریف انواع زمین داری فئودالی در کشورهای مزبور باید آنرا در نظر گیریم و راهنمای خویش قرار دهیم.

طبقه‌بندی تقسیمات مالکیت اراضی در کشورهای خاورنزدیک و خاور میانه بسیار دشوار است، زیرا منابع تاریخی نقلی و یا مستند از تقسیمات مزبور سخنی نمیگویند و تعریفی نمی کنند. اما تعالیم فقه اسلامی درحق مالکیت وتصرف زمین و آب و اقسام آن... اگر بپذیریم که قوانین مزبور واقعیت زندهٔ تاریخی را منعکس کرده‌اند درراه پرخطری گام نهاده‌ایم. زیرا مکتبهای اصلی فقه اسلامی یعنی مالکی و حنفی و شافعی[1] و حنبلی در طی قرنهای هشتم و نهم میلادی پدید آمدند - یعنی در دورانی از خلافت که هنوز اشکال مالکیت فئودالی آنچنانکه باید وشاید تکامل نیافته بوده. و دیگر اینکه ائمه این چهار مذهب «حقه» و شاگردان ایشان میکوشیدند تا روابط ارضی را که در کشورهای متفاوت مختلف الشکل و در زمان تغییر پذیر بودند تابع قوانین قضائی موضوعهٔ خویش که بر بعضی آیات قرآن و احادیث مبتنی بوده - بطور مصنوعی وساختگی، منطبق سازند. بدین سبب تقسیم بندی انواع زمین داری در گفتهٔ فقها جنبهٔ غیر ملموس و مجرد و مصنوعی و گرته‌ریزی دور از واقعیت دارد. درفقه دائماً دونشانهٔ مختلف در تقسیم بندی انواع زمین داری مخلوط میگردد - یکی اینکه زمین به‌که تعلق دارد و دیگر اینکه نحوهٔ دریافت مالیات از آن به‌چه صورت است. ازجانب دیگر دولت نیز دراینمورد واجد دوشغل بوده - یکی همچون حاکم براراضی و دیگر - در بسیاری از موارد - بصورت مالک

۱- که در زمان غازان خان و جانشینان وی در ایران حکمفرما بوده.

زمین و بهره گیرنده مستقیم از آن. و این خود موجب اشتباه و اختلاط مواضیع میگردد. بدین سبب حتی درمورد دوران خلفا نیز موازین قضائی وفقهی باواقعیت اوضاع انطباق کامل نداشته. بعدها فقه دچار انجماد شد و تغییراتی راکه در جامعه های فئودالی بروز میکرده و خصوصیاتی راکه پس ازانقراض خلافت پدید میآمده منعکس نساخته. این است که طرح طبقه بندی تقسیمات مالکیت ارضی پیشنهادی مورخان غربی مانند دوسون وهامرو بلن وتی شن دورف و وان برشم که برپایهٔ موازین فقه اسلامی تنظیم شده نیز ازمصنوعی بودن و اشتباه بی نصیب نمانده است.

ك. بکر مشهور نیزاز عرصهٔ جذابیت گفته های آمیخته به تجرید فقیهان بدور نمانده. ولی محققان جدید غربی مانند ف. لوکه گارد[1] و آ. پولیاك[2] پرتوی بیشتری براین موضوع افکنده‌اند. پولیاك حتی به تأثیر حقوق و قوانین صحرانشینان فاتح در مؤسسات فئودالی کشورهای آسیای مقدم اشاره کرده است[3].

ب. ن زاخودر مورخ و محقق شوروی طبقه بندی تقسیمات مالکیت ارضی را در کشورهای تابع خلافت بصورت زیر پیشنهاد کرده است:

۱- اراضی دولتی.

۲- «اراضی متعلق به افراد سلاله های حاکمه باحق تصرف شخصی» که بنام «املاك سلطانی» خوانده میشده.

۳- اراضی متعلق باماکن مقدسهٔ اسلامی یا «وقف».

۴- اراضی ملکی خصوصی که ملك طلق افراد بوده ایشان میتوانستند آنرا بارث ببازماندگان بگذارند و یا بفروشند.

۵- اراضی متعلق بروستائیان آزاد.

۱- ص ۳۷ - ۱۴ ، ۹۱ - ۷۲ Fr. Lokkegaard. «Islamic Taxation»

۲- ص ۲۴۷ A. n. Poliak. «La féodalilé Islamique»

ص ۶۲ - ۵۰ A. n. Poliak. «Classification of lands»

۳- ص ۸۶۲ ببعد A. n. Poliak. The influenee of Chingiz - Khan, ysasa

٦- اراضی متعلق به‌جماعت روستائی[۱].

طبقه‌بندی مذکور مربوط به زمین‌داری در قرنهای دهم و یازدهم میباشد. بنا بگفتهٔ ب. ن زاخودر سه قسم نخستین از اقسام یاد شده در آن دوران در رأس قرار داشته ومتداول‌تر بوده‌اند[۲]. رجحان و شایستگی این طبقه‌بندی در آن است که مؤلف برای تنظیم آن از گرتهٔ فقه استفاده نکرده[۳] بلکه از واقعیت زندهٔ تاریخی که در منابع منعکس میباشد بهره گرفته است. ب. ن. زاخودر بخصوص «مُلک» یا «مِلک» خاصهٔ فئودالها را از اراضی ملکی متعلق به‌روستائیان آزاد که در منابع موجود به همان نام «ملک» خوانده شده، متمایز می‌شمارد و این درست است[٤]. ولی درطبقه‌بندی مزبور، جداگانه، نامی از (مثلاً) اقطاعی که به‌لشکریان داده میشده و یا اراضی که برسم مستمری برای بهره‌برداری تفویض میگردیده برده نشده است.

آ. یو. یاکوبوسکی نیز دو طرح طبقه بندی متوازی در مورد اراضی آسیای میانه (ماوراءالنهر) و خراسان در قرنهای نهم و دهم پیشنهاد کرده که ملاک آنها ۱/ تعلق زمین و ۲/ مالیات موضوع بر آن، میباشد. در مورد گروه اول آ. یو. یاکوبوسکی اراضی را به سه قسم تقسیم میکند:

۱- «املاك سلطانی» که بعدها بنام «املاك دیوانی» خوانده میشده - یعنی اراضی متعلق بدولت.

۲- «ملک» (بطور مطلق) اراضی متعلق به مالکان خصوصی.

۳- «وقف» اراضی که برای استفاده در اختیار سازمانهای گوناگون دینی اسلامی گذاشته شده بوده.

۱- ب. ن. زاخودر. «تاریخ شرق در قرون وسطی» ص ۷٦ - ۷٥.

۲- همانجا ص ۷٦.

۳- در بارهٔ ساختگی بودن و درهم بودن این تقسیم‌بندی رجوع شود به کتاب «قیام قره یا زیجی - دلی‌حسن در ترکیه» ص۲۹-۲۷، تألیف بانو آ. س. توریتی‌نوا.

٤- ب. ن. زاخودر در هردو مورد این اصطلاح را بکار برده است.

٥- درکتاب «تاریخ اقوام ازبکستان» مجلد اول ص ۲۳٤-۲۳۳.

نگارندهٔ این سطور نیز بموضوع طبقه بندی اقسام مالکیت فئودالی - مربوط بزمان متأخر تری ، یعنی قرنهای شانزدهم و هفدهم میلادی - در آذربایجان و ارمنستان دوران صفویه پرداخته است. و ضمناً در مورد گرتهٔ تقسیم بندی اراضی پیشنهادی فقیهان مسلمان اصلاحی توصیه کرده، بدین معنی که تصرف مشروط زمین بمنظور برداشتن بهرهٔ آن و در برابر خدمت - که فقه اسلامی جز و اراضی دولتی قلمداد کرده - همچون قسم جداگانه‌ای شمرده شود[1].

ما در این تألیف از موضوع پیدایش روابط فئودالی در ایران ، که بزمان ساسانیان مربوط میگردد ، وسراحل تکامل فئودالیزم ایران تاقرن سیزدهم م. سخنی نخواهیم گفت. بلکه میکوشیم تا تغییراتی راکه درمالکیت فئودالی زمین وتناسب بین اقسام آن درکشور هلاکوئیان و بخصوص ایران پدید آمده تحت مطالعه قرار دهیم و برطبق آن طبقه بندی اقسام مالکیت ارضی را در آثار آنزمان حتی المقدور بادقت بیشتر تنظیم کنیم.

اراضی دولتی (دیوانی)

بنا به تعبیر فقیهان مسلمان اراضی دولتی زمینهائی بوده‌اند که در نتیجهٔ فتح کشور بدست مسلمانان بملکیت دولت اسلامی درآمده. اراضی دولتی راکه اصطلاحاً «اراضی دیوانی» نامیده میشده‌اند ممکن بود برای استفاده و یا تصرف به روستائیان بدهند بشرطی که ایشان مالیات ارضی «خراج»، را بپردازند[2]. مالکیت دولتی براراضی دیوان بااستفاده از آن (یا بدیگر سخن تصرف آن) از طرف جماعات روستائی و خرده متصرفان روستائی توأم بوده‌است. دولت در اراضی مزبور بصورت بهره کش بلاواسطه از روستائیان ، اعم از آنانیکه در جماعات روستائی‌بوده و یا از آن خارج شده بودند ، درآمده بوده و بیاری دستگاه اداری ، یعنی کارمندان دیوان خراج ، از ایشان بهره میکشیده. . . یکی از دانشمندان میگوید : «اگر ، چنانکه در آسیا

۱- ای. پ. پطروشفسکی. مقالات ص ۸۱ - ۷۸.

۲- دربارهٔ خراج به‌بعد (فصل هشتم) رجوع شود.

دیده میشود ، دولت بجای مالکان خصوصی اراضی ، بلاواسطه در مقابل روستائیان، در عین حال ، همچون مالک اراضی و شخصیت واجد حاکمیت قرار گیرد ، در این صورت بهرهٔ زمین و مالیات متماثل و انطباق پذیر شده ، یا درست تر بگوئیم، مالیاتی (که از این نوع بهرهٔ ارضی جدا باشد) وجود نخواهد داشت » . نظر دانشمند مزبور در این مورد به همین قسم اراضی و این شکل بهره کشی فئودالی بوده است . وی باز میگوید : « دولت در این مورد مالکیت عالیه بر اراضی را واجد بوده و حاکمیت در این مورد ، بمعنی مالکیت براراضی ، که در مقیاس ملی متمرکز گردیده ، بوده است . ولی در عوض هیچگونه مالکیت شخصی برزمین وجود نداشته ، گرچه تصرف و استفاده از زمین توسط اشخاص و یا جماعت وجود داشته است » .

از آنچه گفته شد چنین نتیجه گرفته میشود که لازم نبوده حتماً یک فرد فئودال مستقیماً مالک زمین و آب باشد . بلکه در ادوار معینی بویژه در دوران متقدم جامعه فئودالی (و جامعهٔ خلافت از قرن هفتم تا دهم م . چنین بوده) دولت ، دولتی که توسط فئودالها رهبری میشده ، میتوانست مالک اراضی و میاه باشد . در این مورد اراضی دولت ملک و قلمرو مشترک طبقهٔ حاکمه بوده که « بهره ـ مالیات» را بتوسط دستگاه دولت از روستائیان وصول میکرده و این پدیده درچندین جامعهٔ شرقی مشاهده گشته . و یژگی مالکیت دولت براراضی این است که در این مورد دولت خود رأساً بوسیله کارمندان مالی خویش از متصرفان اراضی ، یعنی جماعات روستائی ، بهره کشی میکرده . دیگر اینکه بهره و مالیات توأم شده و مبالغی که دولت برسم « بهره ـ مالیات» جمع میکرده ، اعم از جنسی و نقدی ، بصورت مواجب و مستمری و کمک ـ خرج و عطایا و هدایا و غیره میان افراد طبقهٔ حاکمه تقسیم میگردیده . چنانکه میدانیم ، در سرزمینها عمدهٔ خلافت بیشتر اراضی دولتی بوده‌اند ، گرچه اقسام دیگر نیز وجود داشته .

در دوران خلافت اراضی دولتی در مصر و عراق عرب و خوزستان ، یعنی سرزمینهائی که واجد شبکه های آبیاری عظیم بوده و زراعت در زمین های رسوبی

آبرفتی میشده بیشتر از دیگر اقسام اراضی بوده. سخنان زیر مربوط به نواحی مذکور میباشد: «مجاری آبیاری و وسائل ارتباطی و غیره... که برای اقوام آسیائی اهمیت فوق العاده دارند، در این مورد، نتیجهٔ وجود وحدت عالیه، یعنی دولت مستبدی که مافوق جماعات کوچک کوچک قرار گرفته بوده، بشمار میرفتند.» در زمان خلافت اراضی دولتی بسیار، در بخش شمالی ایران، یعنی عراق عجم و خراسان[1] نیز وجود داشته. پیشرفت زمین داری دولتی یکی از بروزات گرایش فئودالیزم تمرکز یافته - گرایشی که در اوایل قرون وسطی در خاور نزدیک و میانه بسیار شدید بوده - محسوب میشده. با اینحال بنظر میرسد که در بعضی از ایالات ایران مثلاً در طبرستان (مازندران)[2] و فارس[3] زمین داری خصوصی (غیر دولتی) توفق داشته.

از قرون دهم تا دوازدهم وسعت اراضی دولتی، بسبب افزایش مساحت اراضی که برای انتفاع Benéfice مشروط باشخاص برگزار شده، و از آن پس براثر رواج اقطاع[4] وتاحدی هم در نتیجهٔ ازدیاد املاک موقوفه وزمین داری غیرمشروط، تقلیل یافت. در این جریان مبارزهٔ دو گرایش سیاسی که در قرون وسطی در مشرق حکمفرما بوده ظاهر گشت: مبارزهٔ مرکزیت جوئی باتفرقه طلبی و پاشیدگی فئودالی. هریک از گروههای مختلف فئودالان پشتیبان یکی از این دو گرایش بود[5].

پس از غلبهٔ مغول، براثر ضبط و مصادره اراضی زمین داران پیشین و قتل بخشی از ایشان[6] قسمت بسیار بزرگی از اراضی و املاک خصوصی بدست دولت

۱- نولدکه. ص ۲۴۴. حاشیه ۱. (بااستناد به مسعودی)

۲- رجوع شود به ظهیرالدین مرعشی ص ۱۶۰.

۳- ابن البلخی ص ۱۷۲-۱۷۱ ؛ شیرازنامه ص ۲۶.

۴- در این باره به بعد (مبحث اقطاع) رجوع شود.

۵- دراین باره درفصل اول مفصل تر صحبت شده.

۶- رجوع شود به ظهیرالدین مرعشی ص ۲۶۴: «مملکت از اکابر و اعیان خالی مانده، بسبب قلع وقمع مغول»؛ العمری (مجلد اول، متن عربی ص ۲۲۴) میگوید که هلاکوخان چون به هفتصدتن از اکابر همدان بدگمان شد که بخیانت دست زده‌اند... «قتلهم عن آخرهم».

جدید افتاد ولی دیری در تصرف آن دولت نبود و در ظرف چند دهسال ، از راه اهداء واعطاء وفروش ویا تصاحب مستقیم توسط تابعان ودست‌نشاندگان (واسالهای) دولت جدید ، بدست اربابان و صاحبان تازه یعنی سران نظامی مغول و ترک و کارمندان کشوری و مستوفیان محلی که در خدمت خوانین مغول بوده‌اند ، افتاد. بدین طریق مساحت اراضی دیوان در زمان ایلخانان تقلیل یافت و در عوض بحساب و زیان آن مساحت اراضی ملکی خصوصی زیاد شد و زمین‌داری شخصی ، اعم از مشروط وغیر مشروط ، اندك اندك بر بخش دیوانی فزونی وتفوق پیدا کرد. نویسنده این سطور[۱] و همچنین آ. آ. علیزاده[۲] باین جریان یعنی افزایش زمین‌داری شخصی بزیان اراضی دیوانی ، در قرنهای سیزدهم و چهاردهم م. ، اشاره کرده‌اند. اهدای زمین از طرف ایلخانان بافراد نتیجهٔ خواست فئودالها بوده[۳]. دولت بسبب این فشار و درخواست‌ها فروش اراضی و املاك دیوانی را هم بایشان اجازه داد. مثال زیر که مربوط به پیرامون سال ۱۲۸۰ م. (۶۷۹ ﻫ.) است و از تاریخ گزیده[۴] اخذ شده شایان توجه میباشد. مؤلف چنین میگوید :

« چون حاصل ملك روم بخرج شاهزادگان و لشکری که آنجا بود رفت[۵] و هنوز وفا نمی‌کرد خواجه فخرالدین احمد ارکوشی[۶] تدبیر کرد و املاك دیوان بارباب مناصب فروختن گرفت تا بیشتر روم مُلك شد ».

گمان میرود که این گونه تبدلات در ایالات دیگر هم وقوع می‌یافته.

۱- « حمدالله قزوینی » تألیف پطروشفسکی ص ۳۹۶ - ۳۹۵.

۲- رجوع شود به کتاب « سیاست ارضی ایلخانان » اثر آ. آ. علی‌زاده. ص ۲۱-۵.

۳- به جامع‌التواریخ نسخهٔ استانبول ورق ۶۵۴ رجوع شود.

۴- مقصود لشکریان فئودالی سرزمین روم.

۵- حاکمی که از طرف ایلخان درعهد ارغون خان در روم اقامت داشته. در «تاریخ گزیده» چاپ گانتن (gantin) بجای «ارکوشی» «لکوشی» نوشته شد.

۶ - تاریخ گزیده ، ص ۴۸۵.

بنابراین بخشی از اراضی دیوانی به « مُلک » یا املاک شخصی غیر مشروط مبدل گردیده بوده[۱] . ولی حتی آن اراضی که اسماً و ظاهراً در تملک دیوان باقی مانده بوده هم ، بخشی از طرف ایلخانان بتصرف و ملکیت مشروط عمال کشوری دیوان و علماء و روحانیان داده شده بود (این انواع تصرف مشروط «ادرار» یا «مقاصه»[۲] نامیده میشد) . و یا بصورت « ضمان » و یا « مقاطعه » برگزار میگشت[۳] و کاملاً در اختیار مقاطعان ، که از زمین داران و روحانیان و بازرگانان و رباخواران محلی بودند ، قرار میگرفت[٤] . اداره امور روستائیان و حق بهره کشی بلاواسطه از ایشان (دراراضی که بطور مشروط بتصرف زمین داران داده شده بود) ازعمال دیوان بایشان (زمین داران) منتقل شد . بدین سبب ، بااینکه اینگونه اراضی اسماً کما کان جزو اراضی دولتی قلمداد میشده‌اند ، در واقع و ظاهراً بصورت اراضی ملکی خصوصی درآمده بودند .

اکنون باید اندکی از شیوهٔ بهره کشی فئودالی از روستائیان در اراضی دیوانی سخن گوئیم ، زیرا هنوز هم بخشی از اراضی مزبور تحت نظر مستقیم مأموران دیوان

۱- در بارهٔ ملک به بعد (« اراضی ملکی») رجوع شود .

۲- در بارهٔ « ادرار » و « مقاصه » به بعد رجوع شود .

۳- تفاوت معنی این دواصطلاح دراین بوده ، که « ضمان » مقاطعه‌ای بوده که مقاطع مبلغ مقاطعه را قبلاً بدیوان می‌پرداخته و در مقاصه این پرداخت قبلی بعمل نمی‌آمده (رجوع شود به «وصاف» ص ۲٦۸) .

٤- در بارهٔ مقاطعه دادن مالیات و اینکه مقاطعان از چه صنف و قشری از مردم بوده‌اند ، وصاف جزئیات بسیار ذکر میکند (ص ۳۳٦) . بنا بگفتهٔ او : « ملک اسلام » جمال‌الدین مبلغ «دویست تومان (یا ۲ میلیون دینار) زر از توفیرات مقاطعهٔ بر و بحر یکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک سلام متوجه است و وجه و توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدة شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان و چهل و دو تومان (٤۲۰ هزار دینار) برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری سی و سه تومان (۳۳۰ هزار دینار) بخاصه خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد وپنج تومان باشد باقی‌را از توفیر مقاطعهٔ سه‌سالهٔ شیراز برحسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل وجوهات محقق گردانم » (ص ۲۳٦) .

اداره میشده. بگفتهٔ ب. ن. زاخودر شیوهٔ بهره‌کشی از روستائیان در اراضی دیوانی در عهد خلفا، بالنسبة، از اراضی ملکی اشخاص ملایم‌تر بوده و در نتیجه رواج اقطاع در زمان سلجوقیان وضع روستائیان بدتر از پیش شد. ب. ن. زاخودر چنین مینویسد:

«برقراری اقطاع در آسیای غربی انعکاسی سخت در وضع روستائیان داشته. راست است که در دورهٔ قبل بهره‌کشی از روستائیان بیرحمانه بوده ولی نباید فراموش کرد که چون بهره‌کشی بیشتر از طریق دستگاه دولتی مجری میگردیده تا حدی ملایم‌تر بوده. و موازین فراوان حقوقی و دینی و عرفی و عادی حدود بهره‌کشی را معین میکرده است و تا اندازه‌ای از خود کامگی بهره‌کشان ممانعت بعمل میاورده»[۱].

آ. یو. یاکوبوسکی نظر مخالفی اظهار داشته. وی معتقداست، در زمانی، که زمین‌داری دیوانی بر دیگر شقوق تفوق داشته، بهره‌کشی از روستائیان شدیدتر شده بوده[۲] و حال آنکه در قرن یازدهم:

«شاید انتقال بشیوه‌های جدید زمین‌داری فئودالی (اقطاع) بخودی خود باسبک شدن بار و بهبود وضع روستائیان همعنان بوده»[۳].

ظاهراً از قرن هفتم تا دهم م. شیوهٔ بهره‌کشی بلاواسطه از روستائیان که توسط دولت اعمال میشده وهمچنین حکمفرمائی بهرهٔ متمرکز، واقعاً تاحدی شیوه‌های مجبوریتهای غیراقتصادی (یا خارج از حدود اقتصادی - یعنی اطاعت محض شخص روستائی و افراد خانوادهٔ او از مالک زمین از هر جهت - مترجم) را نظم و ثبات بخشید وتعدیل کرد. ولی در دولت ملاکوئیان دیوان خراج که زایده‌ای از دستگاه

۱- ب. ن. زاخودر، «تاریخ مشرق در قرون وسطی» ص ۹۳.

۲- آ. یو. یاکوبوسکی، «عراق درفاصله قرنهای هشتم ونهم م.» از ص ۳۶ ببعد؛ آ. یو. یاکوبوسکی. «جامعهٔ فئودالی در آسیای میانه» ص ۲۱ - ۲۰.

۳- همانجا ص ۲۷.

طفیلی و غارتگر فاتحان بود، کوشید تا «بهره - مالیات» اراضی دیوانی را که ثابت بوده، در دوران شش خان نخستین، به غیر ثابت مبدل سازد. بدین سبب با اینکه مأموران دیوان در آن زمان کمتر با روستائی و زندگی خانوادگی روزمرهٔ او تماس داشته و موجبات مداخله در زندگی خصوصی کشاورزان واعمال زور و تجاوز تقلیل یافته بوده، ولی درعوض مأمور مزبور که فقط موقتاً اراضی دیوانی را اداره میکرده در اینکه روستائی را بالکل ورشکسته و خاکسترنشین نکند، ذینفع نبوده.

در دولت هلاکوئیان دستگاه اداری را خودفروشی و اختلاس و رشوه‌خواری چون بیماری خوره فرا گرفته بوده وشیوهٔ بهره کشی از روستائیان بوسیلهٔ دستگاه مزبور صورت بیرحمانهٔ خاصی پیدا کرده بود. گذشته از اینکه اراضی دیوانی در بسیاری از موارد به مقاطعهٔ سه، چهار، و شش‌ساله داده میشده (پیشتر در این باره سخن گفتیم)، حتی مشاغل متصرف و مدیر و عامل نیز بمقاطعه باشخاص برگزار میگشته و تشخیص این مأموران از مقاطعان غیر ممکن بوده است. رشیدالدین در این باره چنین میگوید:

«... دیگرخللی معظم آن بود که در این مدتها ملوك ومتصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند متعهد مال ولایت بموجب مقرر نمی‌توانستند شد و از آن کار اجتناب می‌نمودند و گدایان سیاه کار چون ده ساله عمر مفلسانه بده روز تنعم ملکانه بدل می‌توانستند زر بسود می‌ستدند و بخدمتی میدادند و حاکمی ولایت می‌ستدند و بمناصب ملوك وسلاطین معتبر می‌رسیدند و ولایت بمقاطعهٔ گران برخود میگرفتند...»[۱]

کارمندان مقاطع که برای مدتی کوتاه تعیین شده بودند بعجله میخواستند ازطریق غارت روستائیان ثروت بیندوزند و غنی‌شوند. حمدالله مستوفی قزوینی از فروش املاك دیوانی در روم، که ما پیشتر یادآور شدیم[۲]، سخن گفته اظهارعقیده

۱- جامع التواریخ. نسخهٔ خطی استانبول ورق ۶۶۲.

۲- به مستخرج صفحه... پیش از تاریخ گزیده رجوع شود.

میکند که یکی از علل سقوط کشاورزی همانا وضع سخت روستائیان املاک دیوانی بوده وانتقال املاک مزبور به‌زمین داران خصوصی موجب اعتلای آبادانی ایالت روم شد. وی چنین میگوید:

« و برارباب غمخوارگی آن (اراضی) واجب شد و بدین تدبیر شایسته آن ملک معمور ماند. چه‌اگر برملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام را اعتماد و دوام عمل نبودی، در کار عمارت مهمل بودند و باندك زمانی تمام ولایت خراب گشتی. چه مشاهده می رود که هرموضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد آبادانی، بدانچه بارباب منسوبست ندارد[۱]».

در زمان هلاکوئیان نیز دیوان، بسمت صاحب اراضی دولتی وگردآورندهٔ خراج آن اراضی، در واقع مقامی میانجی بوده که از طریق آن وجوه گردآمده، بصورت «موجب» و «مرسومات و وظایف» و «ادرار» بدست خدمتگزاران گوناگون میرسیده. قبل از دوران غازان خان، خدمتگزاران این وجوه را بشکل «حواله وبرات» دریافت میداشتند که بعهدهٔ خزانه‌داریهای محل نوشته میشده و خزانه‌داریهای مزبور هم پرداخت آن بروات را، در بیشتر موارد، بعهدهٔ روستائیان اراضی دیوانی حواله میکردند، بدون اینکه در نظر گیرند که آیا مبلغ برات باجمع مبلغ خراج آن محل مطابقت دارد و یا از آن بیشتراست. پرداخت مبالغ بروات بار اضافی وسنگینی بود بردوش روستائیان. رشیدالدین بروشنی تمام سوء استفاده‌هائی را که باشیوهٔ صدور بروات ملازمه داشته شرح میدهد[۲]. چنانکه میدانیم غازان خان شیوهٔ برات نویسی را برانداخت و اصل تثبیت دقیق میزان بهره و مالیات را برقرار ساخت و مرعی داشت و عمال دیوان را از صدور بروات بنام اشخاص ممنوع ساخت و برای متخلف سیاست اعدام را معین کرد[۳]. ولی درعهد ابوسعید بهادر خان شیوهٔ برات

۱- تاریخ گزیده ص۴۸۶-۴۸۵.

۲- جامع التواریخ، نسخهٔ خطی استانبول، ورق ۶۲۱.

۳- همانجا، ورق ۶۳۰.

نویسی اندک اندک باری دیگر معمول گشت. وصاف الحضرة نیز درباره سوء استفاده های گوناگون ماموران و تضییع حقوق و تضییق نسبت به روستائیان، (در آنجا که شیوهٔ بهره کشی دولتی را در فارس شرح میدهد) مطالب فراوان نقل میکند[1].

اراضی انجو (اینجو)

کلمهٔ مغولی «اینجوُ» (inje, injü, inji) از آغاز در سرزمین اصلی مغولستان دارای دو معنی بوده:

۱- «جهیزی که زن بخانهٔ شوهر میبرد»[2] و افراد تابع یا «الباتو» هم جزو همین گروه شمرده میشدند[3].

۲- «متصرفات خاص شاهزادگان» و اعضای خاندان چنگیزی، بانضمام کسانی که جزو آن متصرفات قلمداد شده بوده‌اند[4].

بعدها چون این کلمه بایران آمد بااصطلاح «خاص» (کلمهٔ عربی که در مورد املاك ویژهٔ افراد خاندان سلطنتی بکار میرفته) مترادف گشت و «اینجو» و «خاص» عملاً مفهوم واحدی پیدا کردند: یعنی «املاك شخصی سلطان یا دیگر اعضای خاندان خان وهمچنین خوانین تابع وخدمتگزاران ایشان که در اراضی مزبور زندگی میکرده‌اند».

مؤسسهٔ املاك خاص اعضای خاندان شاهی در ایران عهد ساسانیان نیز وجود داشته(۵) و در ارمنستان دوران متقدم فئودالی نیر بنام وستان Vostan،

۱- وصاف، از ص ۶۳۰ ببعد. در این باره در فصل هشتم مشروح‌تر سخن گفته شده است.

۲- ب. یا. ولادیمیرتسوف، «سازمان اجتماعی مغولان» ص ۵۶ ببعد.

۳- همانجا، ص ۱۶۳، حاشیه ۱۱.

۴- همانجا، ص ۱۰۰؛ ای. ن. برزین، «مختصری در سازمان داخلی اولولوس-جوچی‌خان» ص ۴۲۶.

۵- در دروس ب. ن. زاخودر تحت عنوان «دریای متوسط و خاور نزدیک در اوایل قرون وسطی» (ص ۷۵) که چاپ سنگی شده، در این باره سخن رفته است.

مأخوذ از « استان » پارسی ، دایر و خوانده میشده[1] . اینگونه اراضی کماکان در دوران خلافت ودولتهائی که جانشین آن دستگاه شدند، تاپایان کارخوارزمشاهیان، تحت عنوان اراضی «خاص» و « خاصه » بوجود خود ادامه دادند. دیوان املاك خاصه اعضای خاندان شاهی در دولت سامانیان نیز برپابوده است[1] . نسوی میگوید که در سال ٦٢٤هـ. (١٢٢٧ م.) سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ولایت اردبیل و بیلقان را ملك خاص خویش ساخت و وزیر شرف‌الملك که پیشکار املاك مزبور بوده نامه‌ای بمضون زیر به سلطان نوشت : بندهٔ کمترین خاك پای سلطان را میبوسد و بعرض خداوندگاری میرساند که برای مطبخ ونانوائی و سرطویله از درآمد محصول بیلقان هزار رأس «الغنم الحلال»[3] وهزار مسکوك[4] گندم وهزار مسکوك جو ارسال داشت »[5]. بدیگر سخن ، درآمد اراضی«خاص» ، همچنانکه در دوران مغولان نیز متداول بوده ، صرف نگهداری دربار میگشته و حال آنکه عواید اراضی دیوانی مصروف نیازمندیها ومخارج نگهداری دستگاه دولتی ولشکریان میشده. خدمتگزاران خاصه ومحافظان شخصی سلطان و عملهٔ دربار در زمان خوارزمشاهیان بنام«خاص»

۱- ن. آدونتیس ، « ارمنستان درعهد ژوستی‌نین » ص ٤٧٩-٤٧٦ : استان بارمنی « وستان» تلفظ میشود و از فارسی «آستان» مأخوذ است که بمعنی « مدخل » و « آستانه » (دربار) و « دربار» میباشد. درارمنستان کسانی که به « استان » تعلق داشته «وستانیك» خوانده میشدند ، یعنی « آدمهای وستان ».

۲- « ترکستان » ، بارتولد ص ٢٤٠ ش ٢.

۳- « الغنم الحلال » = گوسفند حلال.

٤- « مکوك » واحد وزن که در نقاط مختلف متفاوت بوده. رجوع شود به بخش سوم ص ١٨٠ - ١٧١ . M. H. Sauvaire. matériaux دراین مورد حدس زده میشود که مکوك عراقی برابر ٥ من عراقی (هرمن چهارصد درم یعنی قریب ٥ و٤ کیلوگرم) یا قریب ٢٢/٥ کیلوگرم بوده. رجوع شود به همانجا. بخش٢ ص ١٥٦ ، و بخش٣ ص١٧١ (باشارهٔ به گفتهٔ استخری ص٢٠٣. و مقدسی ص١٢٩.

٥- نسوی ، متن‌عربی ص١٢٩.

خوانده میشدند[6]. مؤسسهٔ مغولی « اینجو » ، بصورتی که در زمان هلاکوئیان تکوین شده بوده ، کاملاً بامؤسسهٔ « خاص » مذکور متشابه بوده است. کارترسر در تعلیقاتی که به‌بخشی از جامع‌التوریخ رشیدی نوشته ، تعلیقاتی که تاکنون نیز ارزش خودرا از دست نداده ، تجزیه وتحلیل مشروحی از کلمه «انجو» ، از نظرگاه فوق، بعمل آورده و نمونه‌های بسیار از تألیفات رشیدالدین و وصاف و دیگر منابع اصیل در توضیح کلمهٔ «انجو » نقل کرده است[2]. و از مثالهای مزبور ثابت میشود که نه‌تنها اراضی بلکه افراد نیز جزو «انجو» بوده‌اند.

ورود در ردیف « اینجو » ، در بسیاری از موارد براثر التجای افراد صنوف مختلف به ایلخان و زنان وی و یا شاهزادگان صورت میگرفته که اینان افراد مزبور را بااراضی و املاك ایشان تحت حمایت خویش قرار میدادند. رشیدالدین میگوید :

« و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را باینچوبی و اورتاقی بخوانین[3] و شهزادگان و امرا می‌دادند و اندك چیزی قبول می کردند و ایشان را املاك و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هریك ایلچی می‌بردند و براه و بی‌راه مهمات خود می‌ساختند»[4].

نه‌تنها افراد بلکه شهرها نیز به‌ایلخانان ملتجی شده سرنوشت خود را بوی می‌سپردند. مثلاً چنانکه میدانیم شهر آنی در زمان ایلخان ابوسعید بهادرخان شهر

۱- همانجا در ص ۱۵۸ گفته شده که تاج‌الدین علی جاندار (دژخیم) خوارزمشاه «من جملة‌الخواص » بوده است.

۲- کاترمر، ص ۱۳۲ - ۱۳۰. حاشیه ۱۲ ؛ رجوع شود همچنین به « نوشته‌فارسی» بارتولد ص۳۰-۲۶ ودربارهٔ « اینجو» تألیف آ. آ. علیزاده CCNA شمارهٔ ۱ ص۱۰۸-۹۵.

۳- خاتون (مغولی - ترکی) بمعنی بانو. زن عقدی و رسمی ایلخان در مقابل «قما» که بمعنی کنیزان و زنان غیر رسمی است. خاتون از خود دربار و اردو وانجو و عایدی و بودجه داشته.

۴- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۵.

خاص اینجو شد. ظاهراً در این مورد نیز ایلخانان مغول رسمی را که در زمان خلفا مرعی میشده اندکی بسط دادند[١].

در دوران موردنظرما «الجا» شیوه‌ای تازه و روشی نونبوده. بنا بگفتهٔ استخری حتی در قرن دهم نیزبسیاری از مالکان اراضی خویشتن را بملکیت اعیان و متنفذان درباری واگذار میکردند و خود اراضی مذکور را کما کان ، در ازای ربع محصول ، زرع میکردند[٢].

اراضی انجو را نمیتوان فقط ملک طلق و بلاواسطهٔ ایلخان و دیگر اعضای خاندان هلاکوئیان شمرد. متصرفات عده‌ای از امیران وخوانین تابع که، نه برحسب قواعد کلی تابعیت ، جزو رعایای ایران محسوب میگشتند بلکه جزو «آدمها» و در شمار افراد «اردوهای» ایشان بوده‌اند ویا شخصاً «التجا» جسته و «حمایت» ایلخان را بدست آورده بودند نیز جزو اراضی مزبور بحساب میآمدند. ایلخانان اراضی انجو را به‌بعضی از خوانین و فئودالها برای استفاده میدادند و یا حتی اهداء میکردند. بنا بگفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله مهتر نجیب‌الدین فرّاش، در روزگاری که غازان‌خان شاهزاده‌ای بیش نبود « خدمتهای پسندیده لائق از هرگونه بجای آورده بود » و

« لاجرم پادشاه اسلام (غازان‌خان) چون برسریر سلطنت متمکن گشت بحکم حق گذاری او را[٣] بنواخت و سیورغامیشی تمام فرمود و از جملهٔ مقربان حضرت گردانید ودیه زیرآباد را که اینجو[٤] بود بوی بخشید و او را یرلیغ ترخانی[٥] داد و راه خزانه‌داری بروی توسامیشی فرمود و

١- در بارهٔ الجای مردم مراغه به مروان اموی رجوع شود به‌ابن‌الفقیه ص ٢٨٤ .

٢- استخری ص١٥٨ ؛ در این باره رجوع شود به :

P. Schwarz. Iran in mittelalter T. III ص ٢٥٨

٣- یعنی نجیب‌الدین فراش را.

٤- جامع التواریخ نسخهٔ استانبول ورق ٥٤٤ .

٥- ترخان (کلمهٔ ترکی ، مغولی معادل «معاف») مصونیت و معافیت از مالیات را برای دارنده تأمین‌میکرد و یرلیغ ترخانی تاده جرم ارتکابی ازمحاکمه و مجازات معاف بود.

خانقاهی که در دیه بوزینجرد از اعمال همدان بنا فرمود و آن عمارتها ، عالی و بنای عظیم است و اوقاف بسیار از ضیاع و عقار برآنجا وقف کرده[1] تولیت آن باو و اولاد و اعقاب او داد[2]».

دراین مورد اراضی اینجو و وقفی از طرف ایلخان بتصرف و ملکیت یکی از تابعان وی داده شده بوده. بگفته حمدالله قزوینی در دهکدهٔ «هؤل» از ولایت نودز که اینجوی ایلخان بود متصرفی محلی (حاکم) نیز وجود داشت. رشیدالدین میگوید که غازان خان...

« فرمود تا تفحص نموده تمامت املاك اینجو و اوقاف واربابی[3] (این کلمه در نسخهٔ چاپ لیدن « ارثانی » نوشته شده - مترجم) که از مدت سی سال باز بی‌منازع در تصرف ایشان بوده باشد ، مشروح باسامی متصرفان بنویسد ودر دفاتر قانون ثبت گرداند...[4]».

در فارس املاك اینجو فراوان بوده[5] و توسط خوانین فئودال اداره میشده و یا عملاً در تصرف و ملکیت ایشان قرار داشته - ولی جزو گروه اراضی اینجو شمرده و بنام « املاك انجو » خوانده میشده[6].

١- مقصود متولی وقف خانقاه.

٢- جامع التواریخ ورق ٥٤٤.

٣- در بارهٔ املاك اربابی به بعد رجوع شود.

٤- جامع التواریخ ورق ٦٢٥.

٥- بگفته وصاف (ص ٢٦٨): «اینجو را با «دلا» مضاف فرمود و... از مبتداء شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان برشیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابراهیم بن محمدالطبی مقرر فرمود » ؛ در شیراز انجوی غازانی ٣٠٠٠ فدان (یاجفت) زمین بوده (ص ٣٤٩).

٦- در ص ٤٠٤ تاریخ وصاف مذکور است که غازان خان فرمودتاانجوی قدیم و جدید فارس و املاك مصادره شده صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی و طایجو تحت نظر ملوك انجو باشد و « مفرد و مفروز » گردد.

میدانیم که املاک انجوی ایلخانی تحت نظارت دیوان ویژه‌ای که «دیوان انجو» یا «حکومت انجو» نامیده میشده[۱] قرار داشته و رئیسان این دیوان از میان فئودالهای نیرومند برگزیده میشدند. مثلاً اتابکان لر کوچک یعنی عزّالدین حسین (۱۲۹۳-۱۲۷۸م. مطابق ۶۹۳-۶۷۷ هـ.) وعزّالدین محمد اول (۱۳۱۶-۱۲۹۵م. مطابق ۷۱۶-۶۹۵ هـ.) هر دو شاغل این مقام بوده‌اند[۲].

اراضئی که ایلخان طبق وصیت‌نامه وقف امور و مؤسسات دینیه و یا امور خیریه-برخوردار از حمایت ایلخان- میکرده نیز ممکن بود جزو گروه اراضی انجو شمرده شود. در بعضی موارد نیز اراضی انجو را مانند اراضی دیوانی به مقاطعه باشخاص واگذار میکردند[۳].

شواهد فراوان در دست است که اراضی انجو مساحت قابل ملاحظه‌ای را اشغال میکرده. املاک خاصه غازان خان به تنهائی ۲۰۰۰۰ فدان زمین مزروع بوده[۴] یعنی در حدود ۱۴۰۰۰۰-۱۲۰۰۰۰ هکتار اراضی مشروب. منبع و مایهٔ اصلی اراضی انجو مرکب بود از زمین هائی که بهنگام غلبهٔ مغول از فئودالهای ایرانی گرفته و منتزع شده بوده[۵]. بعدها مایهٔ مزبور از محل اراضی التجائی ومصادرات تازه افزون شد. مثلاً وزیر شمس الدوله جوینی چون مغضوب گشت ناچار املاک وسیع خویش را[۶] به انجو داد. املاک وی سالیانه ۳۶۰ تومان (۳۶۰۰۰۰۰ دینار) درآمد داشت[۷] و به بهای ٤ هزار تومان (۴۰ میلیون دینار) ارزیابی شده بوده[۸].

۱- وصاف (ص ۲۳۱) هردواصطلاح را بکار برده.

۲- تاریخ گزیده ص ۶۱۰، ۶۱۸.

۳- وصاف ص ۲۳۱، ۲۶۸، ۳۱۷، ۳۴۹.

٤- همانجا ص ۳۴۹.

۵- همانجا ص ۲۳۱ - ۲۳۰.

۶- همانجا ص ۱٤۲.

۷- همانجا ص ۵۶.

۸- جامع التواریخ رشیدی، نسخهٔ استانبول ورق ۵۰۶.

مساحت اراضی انجو را دقیق تر نمی توان معین کرد. وصاف در جاهای مختلف کتاب خود ارقامی چند در بارهٔ میزان درآمد اراضی انجوی ایالت فارس نقل کرده است. مثلاً میگوید که در زمان ارغون خان (۱۲۹۱-۱۲۸۴ م. مطابق ۶۹۱ - ۶۸۳ ه.) دیوان انجو اراضی انجوی شیراز را به ۶۰۰۰۰۰ دینار بمقاطعه داد. و قریب ربع «قراء» و «مزارع» و «باغات» و «قنوات» و «طاحونه ها»[1] در ضبط انجو بوده. درعهد غازان خان اراضی انجوی ولایات شیراز بمبلغ ۱۰۰ تومان - یعنی یک میلیون دینار[2] - بمقاطعه واگذار شده بوده و اراضی انجوی سراسر ایالت فارس در سال ۶۹۲ ه. (۱۲۹۲/۹۳ م.) به ۱۰۰۰ تومان (۱۰ میلیون دینار) بمقاطعهٔ چهار ساله داده شده - یعنی سالی ۲۵۰ تومان (۲۵۰۰۰۰۰ دینار)[3]. اگر بخواهیم ارزش این ارقام را دریابیم باید آنرا باارقام درآمد خزانه که حمدالله قزوینی نقل کرده مقایسه کنیم:

از شیراز ۴۵ تومان (۴۵۰۰۰۰ دینار)

از سراسر فارس ۲۸۷ تومان و ۱۲۰۰ دینار یا ۲۸۷۱۰۰۰ دینار[4].

چنانچه در نظر گیریم که «حقوق دیوانی» نه تنها از اراضی دیوانی بلکه از اراضی ملکی اشخاص نیز اخذ میگردیده از مقایسهٔ ارقام درآمد چنین حدس توان زد که اراضی انجو در فارس - و بخصوص در ولایت شیراز - بیش از اراضی دیوانی و ملکی افراد بوده.

میدانیم که اراضی انجو درخانواده های اعضای دودمان ایلخان - که صاحب آن اراضی بوده اند - بارث باولاد منتقل میگردیده[5].

در این جا باید از مقالهٔ اخیر آ. آ. علیزاده دربارهٔ اصطلاح «انجو» یاد کنیم.

۱- وصاف ص ۲۳۱.

۲- همانجا ص ۳۱۷.

۳- همانجا ص ۲۶۸.

۴- نزهت القلوب ص ۱۱۳ (در ایالت فارس)، ۱۱۶ (در بارهٔ شیراز).

۵- وصاف ص ۱۲۶، ۳۱۹؛ جامع التواریخ - ورق ۵۴۹.

آ. آ. علیزاده ، گذشته از مدارك نوینی که مورد استفاده قرار داده به نتیجهٔ شایان توجهی رسیده است که دو گروه اراضی «انجو» وجود داشته : ۱- اراضی ملکی اعضای خاندان سلطنتی. ۲- اراضی متعلق بشخص سلطان. اصطلاح « انجوی خاص »[۱] (یا « خاص - انجو ») - که گاهی کلمات « املاك خاص» و «مُلك پادشاه»[۲] جانشین آن میگردیده - فقط در مورد این اراضی بکار میرفته است. و اراضی گروه اول که باعضای خاندان سلطنتی تعلق داشته فقط « انجو » (بدون مضاف) نامیده میشده[۳].

بآنچه مذکور افتاد اضافه میکنیم که ظاهراً گروه دوم اراضی انجو، یعنی اراضی سلطان یا « انجوی خاص » ، «خالصه» نیز نامیده میشده بمعنی خالص و پاك شده از مالیات دیوان[۴]. محتملاً اصطلاح « دلای» که غالباً رشیدالدین[۵] و وصاف[۶] در کنار کلمهٔ « انجو » آورده‌اند بمعنی املاك شخصی سلطان باشد. گمان میرود که در این موارد اصطلاحات «انجو و دلای» بمعنی «اراضی انجو بطور کلی و انجوی سلطانی بالاخص» باشد ویا بدیگر سخن اصطلاح «دلای»- بنظرما - مترادف «انجوی- خاص » - بمفهومی که در مقالهٔ آ. آ. علیزاده آمده - میباشد. در اشتقاق اصطلاح «دلای» شبهه‌ای نیست: این کلمه از «دلای خان» (بمعنی خان اقیانوسی، جهانی ویا بالاتر از همه) مغولی مأخوذ و مشتق است. در آغاز خان بزرگ مغول یا قاآن را « دلای خان » میخواندند. بطوریکه م. مینوی و و. ف. مینورسکی[۷] خاطرنشان

۱- آ. آ. علیزاده « در بارهٔ انجو» ، CCNA شمارهٔ ۱ ص ۹۸. مؤلف تصریح میکند که اراضی انجو بارث منتقل و فروختهٔ میشده و یا بمقاطعه واگذار میگشته.

۲- وصاف ص ۳۴۷.

۳- همانجا ص ۹۲.

۴- به‌بعد رجوع شود.

۵- جامع التواریخ ورق ۶۵۶ در (یرلیغ غازان خان در باب اقطاع دادن به‌لشکر مغول) نوشته شده که اراضی اقطاع از اراضی « اینجو و دلای » مفروز میگردد.

۶- وصاف ص ۲۶۸: «دلای واینجو». همانجا ص ۳۳۶ ، ۳۴۰ ، ۳۶۳ ، ۴۰۴ ، ۴۴۵.

۷- نصیرالدین طوسی ص ۷۶۷ (مقدمهٔ و. ف. مینورسکی).

کرده‌اند کلمهٔ «دلای» و مترادف فارسی آن «پادشاه جهان» در ایران در عهد هلاکوئیان مفهوم خانهای محلی اولوس یا ایلخانان را میرسانده‌اند[1]. و سپس اصطلاح «دلای»، چنانکه پیش گفتیم، بتدریج در مورد اموال واراضی و آدمیانی که به خان تعلق داشته‌اند نیز استعمال شد[2].

بنابراین از آنچه مذکور افتاد چنین برمیآید که اراضی انجوی متصرفی ایلخان و اعضای خانوادهٔ وی ماهواً باملک غیر مشروط یعنی املاک فئودالی از نوع آللو Alleu [3] تفاوتی نداشته. درمجموعهٔ «دستورالکاتب» نمونهٔ سندی مربوط به خریداری دهکده‌ای برای ادارهٔ املاک خاصه (انجو) نقل شده است[4]. وصاف از مباشری یاد میکند که خودسرانه بخشی از املاک خاصه را بفروش رسانده بوده[5]. اراضی مزبور (انجو) مانند اراضی ملکی خریداری میشده، وبفروش میرسیده وبارث باخلاف منتقل میگشته، یا چنانکه قبلاً گفته شد، به خدمتگزاران اهداء میشده و یا وقف امور دینی و خیر و غیره میگردیده.

۱- همانجا ص ۷۵۵ (متن فارسی).

۲- وصاف ص ۵۱ : «ازجمله شانزده‌هزار که در نفس بخارا معدود بودند، پنج بباتو تعلق‌داشت و سه‌هزار بقوتی بیکی (سویورکوک‌تنی - بیکی) مادر هولاکوخان و باقی بالغ‌قول یعنی دلای بزرگ موسوم تا هرکس از اولاد چنگیزخان که بسریر خانیت استقرار یابد آنرا بخاصه حاکم کند».

۳- alleu مالکیت بلاشرط و موروثی زمین در عهد فئودالیزم در اروپای غربی، که صاحب زمین مجبور نبود خدمتی در مقابل‌مالکیت برای سلطان یا «سوزرن» انجام دهد. این‌شکل‌مالکیت در برابر «فیف» fief (چیزی شبیه به‌تیول و اقطاع)بود که متصرف زمین میبایست خدمت لشکری انجام دهد. (مترجم)

۴- دستورالکاتب ورق ۱۰۲b - ۱۰۱a : «سیدالخواص نجم‌الدین معلوم داند که دیه فلان را از ناحیت مهرانرود ببیع شرعی‌خریده‌ایم».

۵- وصاف ص ۴۰۴ - میگوید که در آنزمان سید قطب‌الدین پنهان از نوکران بعضی املاک را فروخت. بالاتر گفته است که این اراضی «اینجوهای قدیم» بوده‌اند.

در زمان غازان‌خان بخشی از اراضی انجو برسم «اقطاع» یعنی تصرف مشروط به‌لشکریان مغول داده شد[۱]. از آنچه گفته شد نتیجه گرفته میشود که صحیح‌تر آنست اراضی انجو را قسم خاصی از مالکیت ارضی ندانسته بلکه فقط گروهی از املاک که به‌ایلخان و خانواده و یا تابعان بلاواسطهٔ (واسالهای) او تعلق داشته بشماریم. این گروه اراضی (انجو)، از روی علامات ویژهٔ تصرف، به‌اقسام مختلف مالکیت ارضی (ملک، اقطاع، وقف) مربوط بوده‌اند. بدیگر سخن اصطلاح «انجو» و «خاصه» فقط کلماتی بوده‌اند برای تعریف و تشخیص اراضی متعلق به‌ایلخان و تابعان (واسالهای) بلاواسطهٔ وی. باری، لفظ «انجو» باملاك ایلخانی اطلاق میشده نه به‌قسم خاصی از مالکیت ارضی.

امتیاز متصرفان اراضی انجو عبارت بود از معافیت یا مصونیت از مالیات. متصرفان دیگر اقسام اراضی - یعنی اراضی «اقطاع» و «وقف» و گاهی مُلک («مُلک حرّ») -[۲] نیز از این معافیت برخوردار بوده‌اند. بعبارت دیگر معافیت مالیاتی خاص متصرفان املاك انجو نبوده است. بهرتقدیر معافیت مالیاتی امتیازی بوده است که به‌متصرفان و مالکان - که در این مورد خوانین تابع خان بوده‌اند - اعطاء شده بوده نه به‌روستائیان: و حق اخذ مالیات مزبور در واقع از دیوان به‌متصرف زمین منتقل گشته و مالیات به‌بهره تبدیل یافته بوده[۳]. و. و. بارتولد[۴] و علی‌زاده تصور کرده‌اند که «رعیت خاص» - یعنی روستائی که در اراضی «انجوی خاص» مسکن داشته از

۱- جامع التواریخ ورق ۶۵۶.

۲- نصیرالدین طوسی ص ۷۶۰.

۳- دستورالکاتب ورق 149b-150a. در سنه مزبور «مقدم النواحی» توبیخ شده که گرچه «اکثر مزارعان ارتفاعات بانبارها بردند و بهیچ حال از ارتفاعات خاصه یک من نفرستاده» و بوی امر شده که مراقب شخم پائیزی باشد و باقی حاصل گندم وجو وارزن و غیره را که کشت شده تمام کمال بفرستد.

۴- و. و. بارتولد، «نوشتهٔ فارسی» ص ۳۰-۲۹.

«امتیازات معینی» استفاده میکرده[1]. آ. آ. علیزاده مینویسد:

«از مطالب مندرج در تألیف جوینی مشهود است که در عهد منگوقاآن امتیازات مزبور عبارت بود از اینکه اگر مالیات نامشروعی از روستائی اخذ میشد مأمور خاطی تعقیب و شدیداً مجازات میگردید»[2].

معهذا ما در این مورد امتیازی که به روستائی داده شده باشد و یا چیزی که خاص اراضی انجو باشد نمی‌بینیم: البته از لحاظ حقوقی مأموران بخاطر اخذ مالیات نامشروع از روستائیان (ساکن همهٔ اقسام اراضی) قابل تعقیب بوده‌اند و می بایست تنبیه شوند ولی روستائیان ندرتاً موفق به ممانعت از اعمال ستمگران و احقاق حق میگشتند[3].

اراضی خالصات

مفهوم اصطلاح عربی- فارسی خالصه (که جمع آن «خالصات» یا «خالصه جات» میشود) همان [زمین] پاکیزه است - یعنی «پاك» از مالیات دولت. و بدین معنی در ادوار مختلف به اقسام اراضی متفاوت اطلاق میشده. بطوریکه میدانیم در قرن نوزدهم و بیستم اصطلاح «خالصه» در ایران بمعنی زمین دولتی میباشد. ولی اگر بپنداریم که مفهوم این کلمه همیشه چنین بوده راه خطا رفته‌ایم[4]. و. ف. مینورسکی باستناد کتاب «تذکرة الملوك» معلوم داشته که در زمان صفویه اصطلاح «خالصه» به اراضی «خاصه» - یعنی املاك سلطانی - اطلاق میشده[5]. اما وضع در قرنهای

۱- آ. آ. علیزاده. «در بارهٔ انجو» CCNA شمارهٔ ۱ ص ۱۰۵.

۲- همانجا، آ. آ. علیزاده به تاریخ جهانگشای جوینی بدون ذکر شمارهٔ ص - اشاره میکند.

۳- مثلاً رجوع شود به: دستورالکاتب ورق ۱۶۸- ۱۶۶b «در عرضه داشتن رعایا بسلاطین و جواب آن».

۴- دکتر تقی بهرامی در ص ۱۵۰-۱۴۳ کتاب سابق الذکر خود مرتکب این اشتباه شده.

۵- رجوع شود به:
Minorsky. Tadhkirat al-muluk Commentary, ۱۴۷-۱۴۸ صفحه

سیزدهم و چهاردهم چگونه بوده است؟.

در نوشته های رشیدالدین و وصاف نیز به‌اصطلاح «خالصات» برمیخوریم[1]. ولی در دوران مورد نظر ما اراضی دولتی را «خالصات» نخوانده بلکه «دیوانی» و «اراضی دیوانی، املاک دیوان، ملک دیوان» مینامیدند[2]. در زمان صفویه نیز اراضی دولتی چنین نامیده میشده[3]. وصاف در بارهٔ معنی اصطلاح «خالصات» میگوید:

«و مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهة دیوان خالصات خاصهٔ[4] پادشاه را در آورند».

بنابراین مشهود است که اراضی «خالصات» جزو املاک «خاصه» یا «اینجوی خاص» بوده‌است. ولی‌از آنجائیکه وصاف ضمن گفتگو از خراج ولایات کرمان فارس اراضی «دلای و اینجو» (یعنی اراضی سلطانی و اراضی متعلق باعضای خاندان سلطنتی) و خالصات و اربابی (املاک خصوصی افراد)[5] را جدا جدا نام میبرد، حدس زده میشود که گروه ویژه‌ای ازاملاک خاندان ایلخان را درنظرداشته. بگفتهٔ وصاف، غازان خان بعضی «از مواضع خراجی» (محالی را که خراج برآنها وضع‌شده بوده) را که درمعرض تخریب قرار گرفته بودند از مالیات معاف کرد[6] وبعضی را (موقتاً) به‌متصرفان (بعربی تُنّا که مفرد آن «تانی» است) و برزگران داد که در مقابل سهمی از حاصل

۱- جامع التواریخ ورق ۶۰۶، ۶۸۱؛ وصاف ص ۲۶۹، ۳۴۹، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۴۵.

۲- رجوع شود به جامع التواریخ ورق ۶۵۶، ۶۷۵، ۶۷۸؛ مکاتبات رشیدی. ص ۱۴: «قری و مواضع دیوانی»؛ همانجا ص ۸۷؛ همانجا ص ۱۲۲-۱۲۱؛ وصاف ص ۳۸۱: «قری و مزارع دیوانی»؛ همانجا ص ۶۳۱: «صاحب خراج موضع دیوانی» دستور الکاتب ورق b۲۰۰: «املاک دیوانی‌و مالکی»؛ همانجا ورق b۲۲۱، a۲۲۵: «مزارع دیوانی و اربابی».

۳- رجوع شود به ای. پ. پطروشفسکی «مقالات» ص ۷۸ ببعد.

۴- وصاف ص ۳۴۹.

۵- همانجا ص ۴۴۵.

۶- همانجا.

آنرا (برسم مقاسمه) - (ثلث ، ربع ، خمس و یا سدس) بعنوان خراج بپردازند[۱].

میدانیم که بموجب یرلیغ غازان‌خان اراضی خراب و بایر، اعم از دیوانی ویا انجو و ملکی، ممکن بود بتصرف مشروط زمین‌داران داده شود و در این‌مورد ایشان تعهد میکردند که اراضی مزبور را مشروب ساخته کشت و زرع کنند مشروط برآنکه، درعوض، در پرداخت خراج از تسهیلاتی برخوردار گردند[۲].

اینگونه اراضی در تحت نظر «دیوان خالصات» قرار داشته و دیوان مزبور حق داشت در بارهٔ انتقال اراضی بایر برسبیل تصرف و ملکیت مشروط - بااشخاص مختلف قرارداد منعقد کند[۳]. متصرفان اینگونه اراضی‌را «تانی» (که جمع آن «تنّا» میشود) مینامیدند و وصاف ورشیدالدین نیزآنرا چنین خوانده‌اند[٤]. مؤلف اخیرالذکر اصطلاح «تانی» را در جای دیگر آورده‌ولی ، بهر تقدیر ، ذکر آن درآنجا هم بمناسبت انعقاد «شرطنامه»ای با«دیوان خالصات» و انتقال‌اینگونه اراضی به‌تصرف مشروط بوده است[٥]. بنا بگفتهٔ رشیدالدین ، یرلیغ غازان‌خان در این باره مؤثر واقع شده بوده وبسیاری از اراضی بایر مسکون و مزروع گشتند و ...

«آن کار متمشی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خالصات نام‌نهاد ونواب آن دیوان تااین‌غایت شروط بسیار بمردم دادند و عمارت وافر رفت و روزبروز در زیادتست»[٦].

از مطالب یاد شده که در منابع گوناگون آمده استنتاجهای زیر را میتوان بعمل آورد :

۱- «دیوان خالصات» ناظرو مدیر اراضی‌بایر و غیر مسکونئی بوده که براثر

۱- همانجا.

۲- جامع التواریخ ورق ٦۷۳ . در بارهٔ یرلیغ در فصل دوم مفصل‌تر سخن رفته.

۳- همانجا .

٤- وصاف ص ٤٤٥ و ص ۳۸۹ .

٥- جامع التواریخ ورق ٦۳٤ .

٦- جامع التواریخ ورق ٦۷۳ .

غلبهٔ فاتحان و تضییقات ایشان مخروبه گشته و قبلاً به دولت و انجو و مالکان خصوصی تعلق داشته.

۲- و بویژه این اراضی را «خالصات» مینامیده‌اند و گروه خاصی از املاك «خاصهٔ پادشاه را تشکیل میداده.

۳- اصطلاح «تانی» (که جمع آن «تُنسّا» میباشد) به‌قسم خاصی از زمین داران که اراضی «خالصات» را بملکیت مشروط ـ طبق قراردادی ـ دریافت میداشته‌اند اطلاق میشده.

در بارهٔ اصطلاح «تانی» چنانچه از روی گفته‌های حمدالله قزوینی داوری کنیم:

«برشیوهٔ تمامت دیار عراق عرب (بین النهرین سفلی)... از زراغت شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلثی تانی یعنی زراعت فرماینده و خرج دهنده و ثلثی برزگر تصرف نمایند»[1].

ظاهراً دراین مورد هم صحبت برسر اراضی بایری است که موقتاً بتصرف اشخاص داده شده بوده.

اراضی وقفی

ماهیت وقف روشن است و شکی برنمی‌انگیزد. اراضی موقوفه قسم خاصی از مالکیت ارضی فئودالی بوده که در نخستین قرنهای بعد از اسلام مکوّن گشته و شرح و مبانی حقوقی آن را ابوحنیفه و الشافعی و دیگر ارکان فقه اسلامی و تلامیذ

۱- نزهت‌القلوب ص ۳۱. بجای «بانی» باید «تانی» خوانده شود. همانجا درحاشیهٔ بشمارهٔ ۳ انحای قرائت کلمه (تانی، مانی، ثانی) منقول است (دو نحوهٔ قرائت اخیر سلب معنی میکند). نگارندهٔ این سطور در مقاله‌ای تحت عنوان «تألیف حمدالله قزوینی منبعی است برای تاریخ اجتماعی و اقتصادی قفقاز شرقی» (ص ۸۹۵-۸۹٤) کلمهٔ «بانی» را ترجیح و توضیح داده (ص ۸۹٤، حاشیه ٥). ولی اکنون «تانی» را بجای «بانی» و «برزگر» را بجای «بزرگ» صحیح تر می‌شمارد.

ایشان بیان کرده‌اند. اموال منقول وغیرمنقول (و از آنجمله اراضی مزروع و آسیاها ونهرها ودیگر مؤسسات آبیاری و- در شهرها - کارگاههای صنعتکاران ودکاکین) که بسود تاسیسات مذهبی - ازقبیل مساجد و مدارس و خانقاهها و همچنین مراقد اولیاء وسلاطین[۱] - وبنگاههای خیریه[۲]، مانندبیمارستانها[۳] و زاویه‌ها[٤] و پناهگاههای سالخوردگان وبیوه‌زنان ویتیمان[٥] وغیره، اختصاص داده شده‌بوده، وقف‌نامیده میشده. ولی فقط بخشی از درآمد مستقیماً صرف نگهداری مؤسسات مذهبی‌وخیریه میگردیده. و بخشی مهم و شاید قسمت‌اعظم عواید موقوفات نصیب متولیان وقف وقاضیان و روحانیان مسلمان میشده[٦]. و چون علی‌الرسم مشاغل روحانی قاضیان و غیره قبل و بعد از غلبهٔ مغول ارثی بوده، املاك موقوفه در تصرف روحانیان باقی میمانده و غالباً بکمك موروثی ایشان مبدل - میگشته[۷]. گذشته از این موارد «وقف اهلی» -

---

۱- موقوفات مراقد را «ابواب‌البر» مینامیدند. رجوع شود به‌جامع‌التواریخ ورق۶۰۸. و وصاف ص۳۸۲ و بعد؛ نزهت‌القلوب ص۸۱-۸۰.

۲- اینگونه موقوفات «ابواب‌الخیر» خوانده میشده.

۳ - در بارهٔ اینگونه موقوفات رجوع شود به: مکاتبات رشیدی ص ۲۳۷ - ۲۲۵، ۲۵۶-۲۵۲.

٤- شرح این زاویه‌ها در خوزستان در کتاب رحله ابن‌بطوطه (مجلد ۲ ص ۲۳-۲۲) آمده: هرزاویه شیخ و بزرگتر وامام و مؤذنی دارد که مخارجشان از محل عواید وقف‌پرداخته میشود و کنیزان و غلامان متعلق بوقف در آنجا بوده‌اند که خدمت مسافران میکردند و برای ایشان خوراکی تهیه می‌نمودند. مسافر میتوانست حداقل سه روز در زاویه بسر برد و منزل و غذا دریافت دارد. غذا عبارت بود از نان وگوشت و حلوا.

٥- اینگونه موقوفات را غازان خان برای شنب‌غازان - نزدیك تبریز - معین کرده (جامع‌التواریخ ورق ۶۱۰ ببعد). بنا بگفتهٔ ابن‌بطوطه (مجلد ۲ ص ۱۲۹) در ابواب‌البر شنب غازان بمسافران و مساکین غذائی‌مرکب از نان وگوشت بابرنج و روغن‌تهیه می‌شده و حلوا میداده‌اند.

۶- در بارهٔ مثالها به‌بعد رجوع شود.

۷- بدستخط خوارزمشاه تکش- منقول در کتاب‌التوسل محمد بغدادی - در بارهٔ وقف مدرسه‌ها و مساجد و تولیت قاضی خلف‌المکی و پس از وی فرزند او محمد خلف‌المکی (ص ۷۳-٤۶) رجوع شود.

که مخصوص نگهداری و معاش خانواده‌های سادات و اخلاف شیوخ صوفیه ذوی‌ـ الاحترام و دیگر خاندانها بوده ـ نیز نادر نبوده است. در « وقف اهلی » منصب متولی ـ یعنی صاحب و آمر واقعی امور موقوفه علی‌الرسم موروثی بوده و به صدر خاندان موقوف‌علیه تعلق داشته[1].

طبق فقه اسلامی هر کسی میتواند هرچیز و بویژه عقار (اموال غیر منقول) را بموجب وصیت‌نامه وقف کند : از قبیل اراضی ، باغها ، آسیاها ، نهرها و چشمه‌ها و دکاکین و کارگاههای صنعتی و بازارها وغیره. آنچه وقف شده « مُلک»الله شمرده میشود ولی از درآمد آن مؤسسات مذهبی ویا خیریه ویا اشخاص ویا خانواده‌هائی که وقف بنفع ایشان صورت گرفته ـ استفاده میکنند. مال وقف قابل‌فروش و رهن‌ـ گذاری و اهداء و انتقال بغیر (افراد) نیست و از این رهگذر تقریباً بااموال کلیسا درکشورهای مسیحی ـ و بخصوص در اروپای قرون وسطی که رسم « غیر قابلیت انتقال» (Main morte) اموال مذکور معمول بوده ـ مشابهت کامل دارد. بااینحال تفاوت وقف اسلامی با اموال کلیسا در این است که واقف میتواند استفاده از مال موقوفه را مشروط بشرطی گرداند و در بسیاری از موارد حق تعیین متولی و دیگر مشاغل مربوط بموقوفات را برای خویشتن حفظ کند[2]. وقف اسلامی‌را ، بسبب وجود

۱ـ در بارهٔ وقف ـ اولاد شیخ آهی فرخ زنجانی، شیخ معروف صوفیه (در فاصله قرن یازدهم و دوازدهم میلادی میزیسته) در ولایت زنجان رجوع شود به « دستورالکاتب » ورق 229d. در سند منقول حق وراثت شیخ خانقاه تأیید شده که « ارباب وکدخدایان و رعایا و مزارعان متوجهات خود بموجبی‌که درسال از دیوان مقرر شده و حکم داده‌ایم بوجه مصالح متبرك واخراجات صادر و وارد مستغرق شناسند وبیرون آن بهیچ آفریده‌یکدانگ زر و یکمن بار ندهند ».

در اینجا بوضوح گفته شده که معافیت مالیاتی امتیازی است که به‌متولی موقوفه داده شده نه متصرف آن.

۲ـ رشیدالدین در موقوفات خویش از این حق‌استفاده میکرده. رجوع شود به‌مکاتبات رشیدی ص ۲۵۶-۲۵۲.

این دوعلامت مشخصه - یعنی غیرقابلیت انتقال و شرایطی که واقف تعیین میکند - (و چون صحبت بر سر اموال غیر منقول می باشد) باید یک شکل مشروط مالکیت فئودالی زمین شمرد.

موقوفات از معافیت مالیاتی برخودار بوده، چیزی به دیوان نمی پرداختند[۱]. و حق وصول همهٔ حقوق دیوانی به متولیان موقوفه منتقل میشده.

گرچه در ممالک اسلامی مؤسسهٔ متمرکزی، مانند کلیسای مسیحی، تکوین نگشته بوده و باآینکه اموال موقوفه در تصرف مؤسسات مذهبی و اشخاص متفرقه بوده - معهذا دیوان موقوفات براموال وقفی نظارت داشته است. چنین دیوانی در زمان ساسانیان[۲] و در دولت هلاکوئیان نیز وجود داشته است[۳]. شخصی روحانی که صدرالصدور نامیده میشده در رأس دیوان موقوفات قرار داشته. وظیفهٔ اصلی این دیوان تحقیق و تعیین اصالت وقفنامه ها و اسناد و حل و فصل دعاوی و شکایات مربوط به تصرف و ادارهٔ اموال وقفی بوده است. درآمد متولیان موقوفات تنها از بهره برداری اراضی و بهره کشی از روستائیان ساکن آن بدست نمیآمده بلکه از قنوات و نهرها و بازارها و دکاکین و گرمابه ها و آسیاها و دیگر منابع عایدی که باجاره داده میشده نیز بهره میگرفته اند.

۱- مثلاً رجوع شود به (دستورالکاتب ورق ۲۲۵a-۲۲۵b) مکتوب خطاب به «شیخ بزرگوار قطب الزمان جمال الدین همدانی» در بارهٔ وقف وی در ولایات همدان. در مکتوب مزبورنوشته شده که از آن تاریخ املاک و مستغلات شیخ راکه محتاج آبیاری است (مستغلات بطور اعم هرملکی راکه مداخل دهد نیز گویند) از مال ومتوجهات و حقوق دیوانی واخراجات و زواید و عوارض و تکالیف و تخصصات و باغ شمارهٔ و خانه شماره و دیگر مؤنات معاف دارند. در بارهٔ اصطلاح «مستغل» رجوع شود به: ب. ن. زاخودر، «ترجمهٔ سیاست نامه» ص ۳۱۹-۳۱۸ - تعلیق ۷۴. در بارهٔ اصطلاحات مالیاتی مذکور به فصل ۸ رجوع شود.

۲- رجوع شود به: و. و. بارتولد، «ترکستان» بخش ۲ ص ۲۳۸، ۲۴۱.

۳- در یرلیغ غازانی بمناسبت تأسیس ابواب البر از دیوان وقف یاد شده است (جامع التواریخ ورق ۶۰۷).

نقش تاریخی موقوفات عبارت از این بوده که منبع اصلی درآمد روحانیان و یا دقیق تر بگوئیم خدمهٔ دین و شیوخ درویشان[1] را تشکیل میداده - اینان گروه ویژه‌ای از طبقهٔ فئودال بودند که با بازرگانی کاروانی و بازار - که مرکز تولیدات صنعتگران شمرده میشده - رابطهٔ بسیار نزدیک داشته‌اند.

گروه بزرگی از روحانیان از محل عایدات موقوفات بزرگ، که براثر بهره کشی از روستائیان و صنعتگران بدست می‌آمده، متمتع میگشت و این افراد از متولی وقف «مواجب» و «مستمرئی» که بخشی از آن نقدی ولی قسمت اعظم آن جنسی بوده - دریافت میداشتند.

برسبیل نمونه مستخرجی از مفصل مخارج موقوفه‌ای که غازان خان برای خانقاه بغداد تعیین نموده بوده[2] و متولی و مقسّم همهٔ عواید آن وزیر رشیدالدین (مورخ معروف) بوده، نقل میکنیم که بتصویب وزیر مزبور رسیده بوده (فی کل یوم)[3]:

۱- در قرن سیزدهم و چهاردهم م. علماء و شیوخ و درویشان مانند ادوار بعد دو گروه مشخص را تشکیل نمیداده‌اند.

۲- در نامهٔ رشیدالدین به‌پسرش امیرعلی حاکم بغداد این موقوفه بنام «خانقاه پادشاه سعید غازان خان» است. (مکاتبات رشیدی ص ۳۶. در یرلیغ غازان خان راجع به‌وقف بغداد سخن رفته (جامع التواریخ ورق ۶۰۷).

۳- بنظر میرسد که در نقل و ترجمهٔ بعضی از مطالب این مفصل اشتباهاتی جزئی - که به صحت استنتاج او خدشه‌ای وارد نمیآورد - روی داده. گذشته ازاین، چنانکه مرحوم استاد محمد شفیع ناشر و مفسر «مکاتبات رشیدی» در حاشیهٔ ص ۳۷ آن کتاب تذکر داده ارقام موثوق نیست. وی چنین‌میگوید: «کاتب اصل اعداد و مقادیر را بطریق رقوم سیاق نوشته - که تا بیک حد متباین است از طریق مروج هند - قرأت اینها را بظن خود کرده‌ام و در باب صحت آن وثوقی ندارم».

چون خواستیم حتی‌المقدور از احتمال اشتباه بکاهیم- ارقام ومطالب را از روی اصل چاپ لاهور نقل کردیم (مترجم).

شیخ **مریدان**

نان گوشت(روزانه) نان گوشت

۸من ۸من (من بغداد= ۲۹۵۰ گرم) ۳۰من ۳۰من (برای همهٔ مریدان)

بهاءحویج نقداً بهاءحویج صابون

واجب شهر واجب شهر

صر(۵ دینار؟) ۳۰(دینار؟)(محتملاً ماهیانه) ۳۰(دینار؟) ۳۰ من

صابون(محتملاً درماه) جامه (سالیانه) جامه

واجب‌شهر زمستان ۳۰ ثوباً(سالیانه)

۸من دست

تابستان

دست

حفاظ (حافظان قرآن)

نان(روزانه برای همه) گوشت بهاءحویج صابون جامه(سالیانه)

واجب شهر

۵۰ من ۵۰من صر(۵ دینار؟) ۵۰من ۵۰[۱] ثواب

بواب(دربان) **مؤذن**

نفر نفران(دونفر)

نان گوشت (روزانه) نان گوشت

منان مناً ۸ من ۸ من

صابون نقداً آش صابون

واجب یومی واجب شهر

مناً ، » (دینار) ۳۰ قطعه ۸ من

نقد

واجب یوم

، » (دینارین ؟)

خازن کتب		**مناوِل**	
نفر		نفر	
نان	آش (روزانه)	نان	آش
مناً	قطعات (کذا)	نا (منا؟)	قطعه
صابون	نقداً	صابون	نقداً
واجب شهر	واجب یوم	واجب شهر	واجب یوم
منا (محتملاً درماه)	،» (دینارین ؟)	منا	،» (دینار)

طباخ		**فراش**	
نفران (۲ نفر)		۱ نفر	
نان	آش (برای دونفر)	نان	آش
۸ من	۴۰ قطعات	۸ من	اربع (؟) قطعه
صابون	نقداً	صابون	نقداً
واجب شهر	،» (دینار)	۸ من	۴ (دینار؟)
۸ من			

بنابراین تنها شیخ خانقاه درسال قمری ۳۵۴ روزه / ۱۰۶۲۰ دینار نقد و ۲۸۳۲ من (۸۳۵۴,۴ کیلو) نان وهمان مقدار گوشت و صابون دریافت میداشت. و محتملاً صابون را میفروخته. مقدار صابون زیاد بوده و حدس زده میشود که در «کارخانات» دولتی یا وقفی تولید میشده. در اعیاد برای اطعام مساکین اجناس زیر مصرف میشده:

اخراجات

لیالی متبرکه

عیدین

حلاوه

عسل	روغن	آرد
۱۰ من	۱۰ من	۱۰ من

رغایب

بدستور عیدین

قدر

ایضا

آش

گوشت	گندم	برنج
۲۰من	۱۰من	۱۰من
نان	روغن	دنبه
۳۰	۵۰من	منا
شمع		روغن قناديل
۵۰عدد		۴۰من[1]

و روزهای جمعه شمع ۱۰ عدد و درسراسر سال معادل سیصد دینار هیزم مصرف میگردیده[2].

از مطالب فوق چنین نتیجه میگیریم که برای اطعام فقرا و مساکین فقط بخش کوچکی از درآمدآن موقوفهٔ بزرگ بمصرف میرسیده و سهم‌الاسد آن ـ باحتمال قوی ـ نصیب متولی میگشته.

شکی نیست که درعهد نخستین ایلخانان بت‌پرست مقدار بسیاری از اموال وقف را فاتحان تصاحب کردند[4]. در دوران ایلخانان مسلمان، از غازان خان ببعد، بسیاری از اراضی جزو املاك موقوفه گشت. ولی اموال وقفی زیادی نیز کما کان در تصرف متغلبان ـ یعنی «غاصبان و متجاوزان» که از بزرگان چادرنشین مغول و ترك بودند ـ باقی‌ماند. مثلاً[3] حمدالله مستوفی قزوینی میگوید که سراسر ولایت پشکل‌دره ـ مشتمل بر ۴۰ دهکده ـ وقف مسجد جامع قزوین بوده است ولی مغولان آن موقوفه را غصب و تصرف کردند[4]. دیگر وی میگوید که:

۱ـ مکاتبات رشیدی چاپ لاهور ص ۳۹-۳۷.

۲ـ همانجا ص ۴۰-۳۹.

۳ـ در این باره رجوع شود به: آ. آ. علیزاده، «در بارهٔ انجو» CCNA شمارهٔ ۱ ص ۱۰۱-۱۰۰.

۴ـ نزهت‌القلوب ص ۶۷.

« و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب‌الخیر که ارباب تمول ساخته‌اند بسیارست ، همانا از پانصد بقعه در گذرد و برآن موقوفات بیشمار اما از آن کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست مستأکله است »[۱].

تصاحب اموال‌وقف یکی‌از مظاهر مبارزه میان دو گروه از طبقهٔ فئودال بوده. یکی گروه بزرگان لشکری کـه اکثراً از صحرانشینان مغول و ترک بودند و دیگر روحانیان مسلمان.

میتوان گفت ، در ایران و کشورهای مجاور (جزو قلمرو دولت هلاکوئیان) ملکیت موقوفات واراضی‌وقفی دارای ویژگی زیر بوده است. گرچه طبق فقه اسلامی وقف اموال فقط بسود مؤسسات مسلمانان جایـز شمرده میشده و وقف املاك بنفع کنیسهٔ یهـودیان و یا کلیسای مسیحیان مجاز شمرده نمیشده ، معهذا در آن عهد حق‌وقف وامتیازات ناشیه‌ازآن شامل کلیساها و صومعه‌های‌عیسویان نیزمیگردیده. درکتاب تذکرهٔ حیات مجهول‌المؤلف مار-یابالاخا - ی سوم جاثلیق‌بزرگ کلیسای نستوری که اصلاً ازقوم اویغور بوده (۱۳۱۶ - ۱۲۸۱م. = ۷۱۶ - ۶۸۰ه.) نمونهٔ شایان توجهی‌ذکرشده است ، بدین‌مضمون :

«جاثلیق، دهکده‌ای راکه در مشرق مراغه قرارداشته - موسوم به « ده‌بی» - و به ۱۱۰۰۰ دینار ابتیاع کرده بود به‌این صومعهٔ مقدس[۲] اهداء کرد. و وقف کرد- یعنی‌بصورت ابواب‌الخیرآن مکان مقدس درآورد واملاك دیگری نیز از قبیل باغات وتاکستانها و بستانها و اراضی‌مزروع دیگروغیره بدان اختصاص داد تادرآمد آن - یعنی‌محصولات آن اراضی- برای امرار زندگی‌و اطعام راهبان و تهیه روغن‌چراغها وشمع و نگهداری

۱- همانجا ص۱۱۵.

۲- صومعهٔ مراغه که به‌بهترین وجهی درسال ۱۳۰۱م. تجدید بنا شد (پس‌ازکشتار و غارت) سال ۱۲۹۵م.

و تعمیر و ترمیم آن بنای مقدس صرف شود. وی آن صومعهٔ مقدس را «مکا ـ دعومره» (شاه صومعه) نامید»[۱].

را آبانِ راهب سائوم نیز اموال غیرمنقولی را وقف کلیسای «سن ژرژ» مراغه که خود احداث کرده بود، نمود[۲].

بعدها در زمان صفویه حق وقف و امتیازات متفرع از آن بطور رسمی به اراضی ملکی صومعه های مسیحیان وبویژه زمینهای متعلق به صومعهٔ ارمنیان در اچمیادزین بسط یافت[۳] ولی این رویه ظاهراً فقط در ایران و قفقاز معمول بوده و حال آنکه در ترکیهٔ عثمانی صومعه های مسیحیان ناگزیر، برای اینکه امتیازات و حقوق وقف شامل متصرفات ارضی آنها نیز گردد، بطور ساختگی اراضی مزبور بمؤسسات مذهبی مسلمانان هبه میکردند و در هبه‌نامه یا وصیت‌نامه قید میکردند که حق اجاره و ادارهٔ اراضی مزبور را واقف برای خود حفظ میکند[۴].

خوانین مغول حتی قبل از آنکه اسلام آورند روحانیان را اعم از مسلمان و مسیحی (به‌مغولی «آرکائون») از هرگونه مالیات و خراجی معاف کرده بودند[۵].

املاک وقف در عهد ایلخانان مسلمان توسعه یافت و مسلماً بخش مهمی از اراضی راتشکیل میداده.

اراضی مُلکی (یا مِلکی)

حتی در قرن هفتم میلادی، که هنوز فئودالیزم جامعهٔ خلافت را کاملاً

۱ـ «مار ـ یابالاخا» ص۱۳۸. این امر در پایان سال ۱۳۱۰ م. وقوع یافت. «ملکا دعومره» کلمه‌ایست سریانی بمعنی «شاه صومعه‌ها» ۴۲۰۰۰ زوز (درهم) خرج ساختمان صومعه شدکه برابر است با ۷۰۰۰ دینار ایلخانی.

۲ـ همانجا ص۱۳۱.

۳ـ در این باره رجوع شود به «مقالات» (اُچرکی) ای. پ. پطروشفسکی. ص ۲۳۴ـ ۲۳۳، ۲۴۷ـ۲۴۴ وضمیمهٔ شمارهٔ ۱۰ آن.

۴ـ در این باره رجوع شود به آ. د. نوویچف، «در بارهٔ اقتصاد ترکیه» ص ۵۶.

۵ـ نصیرالدین طوسی ص۷۶۳.

فرا گرفته و اشکال مالکیت فئودالی بحد اعلای تکامل نرسیده بود هم ، مفهوم «مُلک» یعنی مالکیت بلاشرط اموال غیرمنقول- مالکیتی که آزادانه ارثاً به اخلاف منتقل میشده و قابل فروش و انتقال بغیر بوده و باخدمت دولتی ملازمه نداشته - در فقه اسلامی مکوّن گشته بود و وجود داشت. در جامعه های متکامل فئودالی- جامعه هائی که در جریان پاشیدگی خلافت تکوین یافت - و بخصوص در ایران ، اصطلاح «مُلک» (یا «ملک») در عین حال به املاك کوچك روستائیان و اراضی جماعات روستائی (اگر پس از غلبهٔ عرب اسماً همچون ملک دولت شناخته نشده بوده)[1] واملاك فئودالها - در صورتیکه ارباب (کلمهٔ فارسی- عربی مترداف «مالك» که جمع آن «ملاك» است)[2] زمین را بلاشرط و بدون اینکه مقید بخدمت دولت باشد متصرف و زمین اوقابل انتقال بغیر و واگذاری بارث بوده - اطلاق میگشته است. اصطلاح «ملك» بمعنی اخیر مفهوم تأسیسی فئودالی را میرساند که کاملاً با آللو alleu - ی اروپای غربی (به مبحث «انجو» - توضیح مترجم رجوع شود) و هایرنیك[3] ارمنی و وُتچین[4] روسی مشابهت دارد. مفهوم «مُلك» شامل حق مالکیت مالك برزمین وآب - یعنی نهر وقنات میگردیده - در صورتیکه انهار و قنوات مزبور توسط وی و یا اسلاف او احداث و یا خریداری شده بوده[5]. اصطلاح «اربابی» در مورد «مُلك» که نوعی از زمین داری فئودالی بوده بکار میرفته است.

۱- درباره «ملك» به این معنی رجوع شود به بعد : مبحث «اراضی روستائیان آزاد و مالك».

۲- این اصطلاحات در منابع موجود فقط به متصرفان «ملك» - ها (املاك) اطلاق شده و نه بدیگرانواع مالکیت ارضی. میدانیم که اصطلاح «ارباب» در ایران بمعنی مفرد نیز استعمال میشود.

۳- رجوع شود به کتاب ن. آدونتس : «ارمنستان در دوران ژوستی نیان» ص ۴۶۰-۴۵۵.

۴- دربارهٔ انواع «ملك» رجوع شود به: مقالات ای. پ. پطروشفسکی ص ۲۴۷-۲۲۲.

۵- در موضوع حق تملك آب توسط مالك «ملك» در تألیف ب. م. آروتونیان تحت عنوان «دستگاه بزرگ اقتصادی صومعه درارمنستان درقرنهای ۱۷ و ۱۸» مفصلاً بحث شده.

طبق فقه اسلامی ، ازلحاظ نظری ، اراضی دشمنان مقتول و یا فراری که هنگام فتوحات اسلام درکشور بدست مسلمانان افتاده و یا اراضی کسانیکه در آغاز غلبه اسلام پذیرفته بودند و یا اراضی موات که توسط مسلمانان مشروب و مزروع گشته بوده ، همهٔ انواع اراضی مذکور ممکن بود «ملک» باشد و چنین نامیده میشده. ولی عمل در این مورد نیز مانند دیگر موارد بافقه نظری مباینت داشته. در فارس که درقرن دهم م. بیشتر اهالی وبخش مهمی ازمالکان اراضی آن زرتشتی باقی‌مانده بودند، قسمت مهم اراضی جزو «ملک» شمرده میشده[۱]. وفقط درزمان خاندان بویه اراضی مزبور بدست مالکان جدید وخدمتگزاران دولت آن دودمان افتاده به «اقطاع» مبدل گشت.

درمنابع مورد استفادهٔ ما شواهد بسیار - مبنی براینکه املاک («مُلک»ها ، یا «مِلک»ها) آزادانه خرید و فروش میشده - وجود دارد. بخش اعظم املاک وسیع رشیدالدین- وزیر مورخ- خریداری شده بوده. مثلاً[۲] درنامه‌ای که رشیدالدین به‌غلام خود سُنقرباورچی حاکم بصره نوشته دربارهٔ املاک خویش چنین میگوید :

« واملاک ما که بمال خاص خود خریده‌ایم درشموطه و زمینی و جزیرهٔ عظمی و ضمیر (صیمره؟) » واقع است...»[۲]

وی درنامهٔ دیگری خطاب به‌اعیان خوزستان چنین مینویسد :

« وچون اکثر قری که درولایت مذکوره واقع است بقید ملکیت

۱- رجوع شود به‌ابن البلخی ص ۱۷۲-۱۷۱ ؛ شیرازنامه ص ۲۶ ؛ همچنین رجوع شود به : استخری ص ۱۵۸ بگفتهٔ استخری (ص ۱٤۲) خاندان بزرگ عرب که ازاخلاف حنظلة بن‌تمیم ازاهل بحرین بوده در زمان بنی‌امیه بسیاری ازدهکده‌های آبادان و اراضی ولایت استخر را تصاحب کرد. درقرن دهم این خاندان تا سالی ده میلیون درهم خراج املاک خود را می‌پرداخته وحال آنکه درقرن دهم جمع مبلغ خراج فارس بین ۳۱ و ۵۷ میلیون درهم نوسان میکرده (رجوع شود به : پ. شوارتس، « ایران در قرون وسطی» مجلد ۳ ص ۲۱۰.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۱٤.

ما درآمده است ، بعضی از آن املاك خریده و بعضی که بکلی خراب و بایر بوده احیاء ممات کرده و بحسن کفایت ما معمور شده...»[۱].

رشیدالدین در دیگر مکاتبات خویش نیز از املاك ابتیاعی که در خوزستان[۲] و ولایت ملاطیه[۳] و کرمان[۴] دارد سخن میگوید. در ربع اول قرن چهاردهم شیخ-صفی‌الدین اردبیلی مرشد درویشان قریهٔ کرج را ابتیاع کرد[۵]. شیخ صدرالدین فرزند وجانشین او نیز میکوشید قرائی خریداری کند[۶]. اینگونه قراء جز «ملک» نبودند - زیرا که «ملک»ها تنها اراضی قابل انتقال و ابتیاع بوده‌اند[۷].

در بارهٔ بهای املاك آنزمان فقط اطلاعات اندکی در دست است. رشیدالدین میگوید که پیش از دوران غازان‌خان :

«... اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی ، از آن مالک متصرف بحق که ده هزار دینار ارزد ، با سی یا صد دینار زر (یا به‌اسبی) بمتغلبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن منست...»[۸].

ماریابالاخا - ی سوم اسقف بزرگ نستوری قریهٔ دهی را در سال ۱۳۰۱ م.

۱- همانجا ص۱۸۱.

۲- همانجا ص۱۸۰ : «ولایت بالای بند اغلب املاك ماست وآن املاك بمابطریقهٔ شرعی منتقل شده است».

۳- مکاتبات رشیدی ص۲۳-۲۲ : «مکتوب که برفرزند خود خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه وطرسوس وسوس وقنسرین وعواصم وسواحل فرات نوشته است».

٤- مکاتبات رشیدی ص ۲۱ : «مکتوب که برفرزند امیر محمود حاکم کرمان نوشته و وصیت اهالی کرمان نوشته است».

٥- «مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی» ورق ۲۰۲b : «... دیهی کرج خرید».

٦- همانجا ورق ۱۰۹b.

٧- چنانکه پیش گفتیم «اینجو» ملک ایلخان و اعضای خاندان او بوده.

٨- جامع التواریخ ورق ٦۲٤.

به ۱۱ هزار دینار خرید[۱] . در پایان قرن سیزدهم ، فئودال ارمنی امیرا از خانوادهٔ شاهزادگان کاپان ، بنام ماخەوانیانتس ازشاهزاده سیوبیک بنام تارسائیچ تاکستانی را بەچهارهزار درهم خریداری کرد و بەصومعه نوراوانک اهداء نمود[۲] . استپانوس اُربلیان اسقف سیونیک ـ چند قطعه زمین را از مالکان اراضی آن ناحیه ـ در نزدیکی صخرهٔ بولور ـ تساکوت به قیمت ۲۵۰۰ درهم خریده تاکستانی در آنجا غرس کرد[۳] . استپانوس اربلیان مزبور قریهٔ «چُوْ» را ـ که به ۲۱ هزار دینار خریده و از مالیات و متوجهات دولتی معاف بوده است نیز بەصومعهٔ نوروانیک هدیه کرد[٤] .

«مُلک»ها قابل فروش و اهداء بغیر بوده بارث باخلاف منتقل میشده‌اند . مثلاً رشیدالدین در وصیت‌نامه‌ای که بهنگام بیماری تنظیم کرد برای فرزندان خویش املاک زیر را تخصیص داد : در

« دیار بکر و دیار ربیعه (بین النهرین علیا) بمعرفة نواب فرزند همام ابقاءالله تعالی ۵۰۰ فدان[۵]

« الروم ـ بمعرفة فرزند جلال ابقاءالله تعالی ۱۵۹۰ «[۶]

« بمعرفة نواب فرزند اعزپیرسلطان طال عمره (حاکم گرجستان) ۳۰۰ «[۷]

« خراسان بمعرفة نواب فرزند احمد طول‌الله اعماره ۱۰۰۰ «[۸]

وی گذشته از این ، املاک فراوان در کردستان و عراق عجم و فارس و سیستان و غیره برحسب وصیت‌نامه وقف خدمتگزاران معتمد خویش و روحانیان

۱ـ ماریابالاخا ص ۱۳۸ .

۲ـ استپانوس اربلیان ص ۲۷۰ .

۳ـ همانجا .

٤ـ همانجا ص ۲۷۱ .

۵ـ مکاتبات رشیدی ص ۲۳۱ .

۶ـ همانجا ص ۲۲۸ ـ ۲۲۶ .

۷ـ همانجا ص ۲۳۱ .

۸ـ همانجا .

و اماکن مذهبی کرد[1] . طبق وصیت‌نامه مزبور رشیدالدین . . . ۷ نخل به ملکیت فرزند خویش احمد و . . . ۵ به‌فرزند دیگرخود علی و دخترخود هدیه ملک (مجموعاً . . . ۷ نخل در عراق عرب) داده است[2] .

اصطلاح « ملک موروث » در تألیف خواجه نظام‌الملک نیز دیده میشود[3] . وصاف میگوید که در فارس املاک موروثی و خریداری که در ظرف مدت چندین قرن در دست «ارباب و ملاک» بوده فراوان است[4] . در کتاب «دستورالکاتب» از شخصی بنام مولانا کمال‌الدین که در هلوکات مختلف مالک املاک مختصر موروثی و خریداری بوده ، سخن رفته است[5] . در یک سند دیگر مجموعهٔ مزبور حق وراثت متصرفان ومالکان املاکی که بخطا بنفع دیوان مصادره گردیده بوده ، شناخته شده است[6] ملک عماد زوزنی شاعر قرن یازدهم خواسته بود :

«که املاک وجهات خود که میراث یافته‌بود وقف علما و زهاد کنند » .

سلطان سنجر (قرن دوازدهم) را به‌ملک معزالدین حسین غوری سلف سلالهٔ کرت ـ که اسیر سلطان بود . . .

«. . . رحم آمد ، املاک و اسباب زرخرید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کنند ، و بملک ارزانی داشت »[8] .

۱ـ همانجا ص ۲۳۲ - ۲۲۵ (همچنین رجوع شود به « دستگاه اقتصادی فئودالی رشیدالدین ـ نوشتهٔ ای. پ. پطروشفسکی ص ۹۱-۹۰) .

۲ـ مکاتبات رشیدی ص ۲۳۴-۲۳۳ و اثر فوق‌الذکر پطروشفسکی ص ۹۴) .

۳ـ سیاستنامه چاپ خلخالی ص ۲٤ .

٤ـ وصاف ص ۲۳۱ .

۵ـ دستورالکاتب ورق b ۱۱ .

٦ـ همانجا ورق b٤۷ .

۷ـ دولتشاه ص ۷۱ .

۸ـ همانجا ص ۲٦۸ - ۲٦۷ . در اینجا صحبت از تجویز فروش املاک دیوانی توسط سلطان است .

امیر یمین‌الدین طغرائی پدر ابن یمین شاعر سربدار ، در زمان الجایتوخان (۱۳۱٦-۱۳۰٤م. = ۷۱٦-۷۰٤هـ.) املاك و اسبابی درقصبهٔ فریومد(خراسان غربی) خریداری کرده در آنجا مسکن گزید[۱]. و حتی در نیمه دوم قرن یازدهم نیز بازماندگان وی در آنجا زندگی میکردند[۲]. دولتشاه صاحب تذکرة الشعراء (قرن پانزدهم م.) دربارهٔ خویشتن میگوید که چون مقروض شد وتوانائی پرداخت مالیات دیوان نداشت بالضروره هرروز بخشی از ملك موروثی پدری را فروخته به‌قرض‌ها میداده[۳]. باباسودائی ابیوردی شاعر (آغاز قرن پانزدهم) در ناحیهٔ ابیورد(خراسان) قریهٔ سنگان را برسبیل ملکیت متصرف بوده ، زیرا که حتی درپایان قرن پانزدهم نیز ملك مزبورباخلاف وی تعلق داشته، واو درآن زمین مدفون گشته بوده[٤]. ظهیرالدین مرعشی نقل میکند که در ربع اول قرن هشتم هجری امیر رکن الدوله کیخسروشاه از خاندان باوندیان قلمرو خویش را در مازندان ترك گفته به‌رستمدار نقل مکان نمود و دهکدهٔ پیمت را در آنجا ابتیاع کرد و اخلاف وی در زمان تألیف کتاب ظهیرالدین(درحدود سال ۱٤۷٦م. = ۸۸۱هـ.) قریهٔ مزبوررا متصرف بوده‌اند[۵].
امیر ایرنچین مغول از قبیلهٔ کرائیان که مذهب نستوری مسیحی‌داشت قریهٔ بزرگی را در مراغه به کلیسای مارشالیت ـ که مدفن اعضای خانوادهٔ وی بوده ـ اهداء کرد[٦]. ایلخان الجایتون در زمستان سال ۱۳۱۱/۱۲م. (۷۱۱/۷۱۲ هـ.) برای اسقف بزرگ نستوری ماریابالاخ‌سوم مستمرّئی سالیانه بمبلغ ...۵ دینار معین و قرائی‌را درناحیهٔ بغداد باو بخشید تاجبران خسارتی که براثرتصرف یکی‌از مقرهای اسقف ـ یعنی قلعهٔ شهر ایربیل (آربل) ـ که در ۱۳۱۰ م. بدست مسلمانان افتاده

۱ـ همانجا ص۲۷۳.

۲ـ همانجا ص۲۷۵.

۳ـ همانجا ص۲۹۲.

٤ـ همانجا ص٤۲۱.

۵ـ ظهیرالدین مرعشی. تاریخ طبرستان ص ۲٦٦.

٦ـ ماریابالاخا ص۱۷۹-۱۷۸.

بوده ـ بشود[۱].

ملک علی‌الرسم مالیات به‌دیوان می‌پرداخته ، ولی نه همهٔ املاک . برخی املاک بنام « ملک حرّ » (ملک آزاد) موسوم بوده‌اند ـ یعنی از پرداخت مالیات دیوان معاف بوده[۲] ـ بدیگر سخن مصونیت مالیاتی داشتند . در رسالهٔ مالیاتئی که به خواجه نصیرالدین طوسی منتسب است گفته شده اراضی و باغهائی که سلاطین سلف بعلل گوناگون خراج برآنها وضع نکرده‌اند « حرّ » نامیده میشوند و قیمت اینگونه اراضی گرانتراست . و کسانی‌هستند که خراج اراضی‌ایشان حذف شده واین قبیل اراضی را در بعضی نواحی « اسقاط »[۳] و در برخی‌دیگر « موضوع »[٤] مینامند . در بارهٔ بعضی کسان هم مبلغی برسم « ادرار »[٥] معین‌شده و بجای آن مبلغ ایشانرا از خراج معاف و برای زمین‌معاش بآنان میدهند . و این‌سه‌نوع زمین، یعنی«حرّ» و « اسقاط » و « ادرار » برسبیل« میراث» باخلاف منتقل و قابل فروش بکسان دیگر میباشد[٦] و جزو « مال و دستگاه » اشخاص‌شمرده میشود و این‌تسهیل‌مالیاتی هرگز لغو نمیگردد و یاسای کبیر چنگیزخان نیز چنین است که تسهیل مقرر درآن را غیر قابل‌تغییر می‌دانند تا مال و منال اشخاص کاهش نپذیرد[۷] .

این‌قسمت بسیار جالب توجه است . زیرا «ادرار» را نیز با‌املاک شخصی که قابل‌فروش و انتقال بارث بوده در یک ردیف قرار داده است و حال آنکه در آغاز امر « ادرار » مستمرئی بوده که در مقابل خدمت به مأموران کشوری و روحانیان

۱ـ همانجا ص۱۷۹ .

۲ رجوع‌شود به«تاریخ اقوام ازبکستان». مجلد اول. ص۲۳٤ .

۳ـ این کلمهٔ عربی بمعنی «افتاده » است و فقط در زبان مستوفیان بمعنی معافیت از مالیات و خراج بوده.

٤ـ بمعنی « برداشته شده » و « مستثنی شده » .

٥ـ ادرار = مستمری ـ مواجب .

٦ـ بیکدیگر.

٦ خواجه‌نصیرالدین طوسی ص۷٦۱ - ۷٦۰ (§۷).

داده میشده است[1]. اینگونه اراضی بخاطرمنافع فئودالها بااملاك شخصی یک کاسه شدند و مرز میان زمین داری فئودالی مشروط و غیر مشروط سترده شد.

اما راجع به ملکهای شخصی که موضوع مالیات بوده‌اند... بسیاری از آنها (و شاید اکثرشان) از تسهیلاتی برخوردار بوده، نه خراج بلکه «عشر» یا «ده‌یک» می‌پرداخته‌اند. رشیدالدین درنامه‌ای که به‌فرزند خود شهاب‌الدین حاکم خوزستان نوشته سواد «جدول وجوهات دیوانی» جدید را در ناحیهٔ مزبور نقل میکند[2]. طبق جدول مزبور خراج زمین- صرف نظر ازدیگر مالیاتها - در اراضی دیوانی برابر با ۶۰٪ جمع محصول بوده و در اراضی «اربابی» یعنی «ملک» فقط ده درصد محصول یا «عشر» اخذ میگردیده[3]. طبق «قانون» جدید مالیاتی بلوك اصفهان که در عهد غازان‌خان و رشیدالدین به‌تصویب رسیده بوده نیز از اراضی‌مزروع «ده‌یک» مالیات گرفته میشده[4]. کمی مالیات املاك شخصی و اخذ ده‌یک محصول تسهیلی بوده برای «ارباب» و صاحب ملک نه‌روستائی - مزارع، که از محصول «بهرهٔ مالکانه» به‌ارباب می‌پرداخته و میزان بهرهٔ مزبور مربوط بوده به شرایط اجارهٔ مزارعهٔ زمین که نسل بعد نسل برقرار شده بوده است[5].

در منابع مورد مطالعهٔ ما غالباً از دعاوی واختلافاتی که برسرحق «ملکیت» فلان ویا بهمان دهکده میان مالکان اراضی درگرفته بوده سخن رفته است[6]. این دهکده‌های مورد دعوی جز «ملک» نمیتوانستند باشند.

گاهی‌هم موضوع این دعاوی - دعاوئی که غالباً بصورت جنگهای خصوصی

۱- به‌بعد (مبحث «ادرار و مقاصه») رجوع شود.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۱۲۳ - ۱۲۲. بطوریکه در نامهٔ مزبور یاد شده اصل جدول جدید مالیاتی خوزستان را بر «صحیفه‌ای از مس» نقر کرده بودند.

۳- مکاتبات رشیدی ص ۱۲۳-۱۲۱.

۴- همانجا ص۳۳.

۵- در این باره به فصل هشتم کتاب رجوع شود.

۶- جامع‌التواریخ ورق ۶۲۴-۶۲۲.

واقعی درمیآمده - املاك شیوخ صفویه و کسان و مریدان ایشان واقع میشده. مثلاً میان شیخ علاءالدین منصور - یکی از فرزندان شیخ صفی‌الدین (١٢٠٤-١٣٣٤م. = ٦٥٢-٧٣٠ ﻫ.) و جلال‌الدین جوینی نوادهٔ وزیر مقتدر و حریص- شمس‌الدین محمدجوینی صاحب دیوان- برسر «دیهی» دراطراف اردبیل اختلاف ونزاع در گرفت. جلال‌الدین ازساتولمیش که رئیس یکی از قبایل صحرانشین دشت قیچاق بوده کومک طلبید. شیخ صدرالدین که در آن عهد رئیس و مرشد درویشان صفوی بود (١٣٣٤-١٣٩٢م. = ٧٣٠-٧٩٠ ﻫ.) کوشید وساطت کند تا طرفین مصالحه کنند ولی موفق نگشت. ساتولمیش سه تن - از فرستادگان شیخ صدرالدین را بازداشت کرد و سپاهیان قبیلهٔ خویش را به دهکدهٔ متنازع فیه گسیل داشت وده را غارت کرده «آلات» «جماعت دیه» را تصاحب کرد. شیخ صدرالدین روستائیان جماعت روستائی دهکدهٔ الارق راکه ملک وی بود علیه صحرانشینان ساتولمیش فرستاد. پیکاری درگرفت و الارقیان تفوق یافتند. مؤلف محترم «صفوة‌الصفا» این موفقیت را اثر معجزه ویاری شیخ صفی‌الدین، که مدتها پیش از آن زمان درگذشته بوده، دانسته است[١].

جوانی بنام تاج‌الدین ادعائی واهی - برسر دهکدهٔ «دیرنی‌لیک» که ملک شیخ صدرالدین بوده داشت و میگفته که درآن ملک شریک است[٢]. شخص دیگری بنام میرك نوادهٔ طورغای آختاجی برسر دهکدهٔ جورك که ملک شیخ صدرالدین بوده باوی دعوی داشت و میگفته که حصه‌ای از ملک مزبوراز آن اوست[٣]. پیره یحیی- گرمرودی - یکی از مریدان شیخ صفی‌الدین و ملک محمد گرمرودی بخاطر زمینی دعوی داشتند وکارسیان آن دو به‌جنگ و پیکار کشید[٤].

١- صفوة‌الصفا. ورق‌های ٤٧٠a - ٤٦٩a. مؤلف مبارزهٔ مسلحانه میان دو طرف را در اینجا «حرب» نامیده است.

٢- همانجا، ورق ٤٧٠b - ٤٧٠a

٣- مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی ورق ٥٢a - ٥١b.

٤- همانجا ورق ٢٤b.

در زمان ایلخان ابوسعید بهادرخان مردی از قبایل قیچاق بنام چین بک - که از اشراف صحرانشینان بود - نوادگان شیخ زاهد گیلانی و روستائیان ایشانرا[1] تحت فشار قرار داد ومیخواسته « مزرعهٔ »[2] حنبلی راکه بعدها « اورونکد » نامیده شده تصاحب کند[3]. شیخ صفی‌الدین میکوشید تاچین بک انصاف دهد ومیگفت، تونباید یورت خویش را در حنبلی برقرار کنی زیرا آن زمین از آن فرزندان شیخ شمس‌الدین پسرشیخ زاهد میباشد وبتو زیان خواهد رسید »[4] ولی چین بک دست از لجاج نمیکشید وکار بمحضر ایلخان ابوسعید کشید و وی بخاطر احترام شیخ صفی‌الدین و شیخ زاهد دعوی را بنفع نوادگان شیخ زاهد فیصله داد[5].

اگر موضوع اعجاز شیخان را - که در تذکره‌های اولیاء صوفیه امری احتراز ناپذیراست - بر کنار کنیم واقعیت زنده زندگی اجتماعی و روزمرهٔ آنزمان باقی میماند : یعنی مبارزه بیرحمانه میان فئودالها بخاطر تصرف املاك و اراضی و قریه ها.

اراضی « اقطاع »

درفقه اسلامی اهدای مشروط زمین - همچون قسم خاصی از مالکیت ارضی - در نظر گرفته نشده است. اینگونه اراضی اسماً دولتی یا دیوانی محسوب میشده. ولی دراین مورد بایک جعل حقوقی سر کار داریم. اهدای مشروط زمین - بخصوص پس از آنکه به تیول (fief) موروثی تبدیل گشت - در واقع بصورت قسمی خاص از زمین داری فئودالی درآمد و ما حق داریم آنرا چنین بشماریم.

تفاوت اصلی بین اراضی دیوانی و اهدای مشروط زمین بصورت « بنفیس »

۱- سلسلة‌النسب صفویه ورق ۱۵۱ .

۲- در بارهٔ معنی اصطلاح « مزرعه » به فصل ششم رجوع شود.

۳- در این باره رجوع شود به « سلسلة‌النسب صفویه » ورق ۱٦٤-۱٦۱ .

٤- همانجا ورق ۱۵۱ .

۵- همانجا.

(Bénéfice) و «فیف» (fief)[1]- یعنی «اقطاع» و نظایر آن عبارت از این بود که در مورد اول دولت همچون مالک منحصر بفرد اراضی مزبور ظاهر میشده و مستقیماً از طریق دستگاه مالی خویش از متصرفان اراضی- یعنی روستائیان- بهره کشی مینموده و در مورد دوم حق اخذ بهره و بالنتیجه بهره کشی از روستائیان (و بعدها حق ادارهٔ اراضی را هم) به زمین دار مقطع منتقل میکرده و ضمناً مالیات در مورد اخیر بصورت «بهره» درمیآمده.

در اینجا باید خاطر نشان کنیم که برخلاف بعضی از مؤلفان شوروی[2] ما اراضی اهدائی مشروط را جزو اراضی دولتی محسوب نمی کنیم. و فقط اراضی دیوانی را که مالک منحصر بفرد و متصرف و بهره بردار از آن دولت است- اراضی دولتی میخوانیم. ویژگی فئودالیزم در بسیاری از کشورهای آسیا و مصر عبارت بوده از فراوانی (وگاهی تفوق مقدار) اراضئی که مالیات و بهرهٔ آن توأم میشده. اما راجع به فیف fief... در کشورهای مشرق نیز تکامل آن، برروی هم، از همان طریقی

۱- بنفیس = اراضی که بهره برداری از آن در مقابل خدمت از طرف سنیور یا سلطان به «واسال» یا امیر و یا مالک داده میشده. حق این بهره‌برداری نخست برای مدت عمر صاحب بنفیس بوده ولی بعد بصورت ارثی درآمد. تفات «بنفیس» با «آللو» (alleu) این بود که اراضی آللو alleu از هر گونه تعهد خدمت معاف بوده.

فیف fief یا فئود féod در اروپای غربی فئودال در قرون وسطی بتقریب مطابق اقطاع بوده و مشابهتی باتیول و سیورغال داشته. یعنی زمینی که از طرف «سوزرن» یا سطان به تابع ویا «واسال» بشرطه انجام خدمت نظام و برخی خدمات دیگرداده میشده. (مترجم)

۲- مثلاً رجوع شود به «تاریخ کشورهای شرقی در قرون وسطی» که تحت نظر ف. ای. آتسامب و غیره تألیف شدن. چاپ ugu. مسکو ۱۹۵۷ ص ۲۰۱-۲۰۰ و ۳۴٦- ۳٤٥ (در فصول مربوط به تاریخ ترکیه. نوشتهٔ ن. آ. اسمیرنوف). مؤلف مینویسد که گویا در ترکیه «زمین برای تصرف موقتی به فئودالها داده میشده» ولی در همانجا اینگونه واگذاریها را فیف fief (اقطاع) میخواند و از تیول و اقطاع در مقابل خدمت نظام سخن میراند دراین مورد تناقضی وجود دارد چون درعلم تاریخ «فئود» یا فیف fief به زمین اهدائی مشروط و موروثی اطلاق میشود.

بوده که در ممالک اروپائی صورت گرفته. البته در آسیا، دولت (یا سلطان ویا امام- طبق مفهوم فقه اسلامی) حقوق عالیه مالکیت اقطاعات و- در موارد معینی- حق مصادرهٔ آنها و یا انتقال بدیگران را- برای خود محفوظ میداشته. ولی در اروپای غربی و روسیهٔ قدیم نیزوضع چنین بوده و ازاین جهت این ویژگی منحصر به‌شرق‌نبوده است. و ما دراینجا علامت مشترك مالكيت فئودالی زمین را مشاهده میکنیم. باین معنی که زمین دارای چندین مالك است که برسبیل سلسلهٔ مراتب تابع و متبوع یکدیگر میباشند.

از اقسام گوناگون «بنفیس» Benefice و «فیف» fief، «اقطاع» بیشتر واجد اهمیت تاریخی بوده. اصطلاح عربی‌اقطاع [1] مأخوذ از برخی کلمات قرآن است که ازهمان ریشه ساخته شده [2]. بطوری که دو تن ازمحققان خارجی (مقصود غیرشوروی است- م.)- آ. پولیاك و ف. لوکه‌گارد- خاطر نشان ساخته‌اند [3] در قرآن از اهدای «قطعات» كوچك زمین- مانند باغ و مزرعه وتاکستان، بملکیت اشخاص، بدون هیچ شرط و قیدی، سخن رفته. و بنابراین درآنزمان هنوز صحبت از مالکیت گروهی از فئودالها و بهره‌کشی از روستائیان تابع و مقید در میان نبوده است.

اهدای مشروط زمین از نوع بنفیس (Bénéfice) در نیمهٔ دوم قرن هفتم م. درعهد بنی‌امیه متداول شد، و بالطبع اصطلاح «اقطاع» مأخوذ از قرآن در مورد آن بکار رفت: زیرا روحانیان اسلامی‌میکوشیدند تاهمهٔ روابط جدیدی راکه پس از غلبهٔ عرب درقلمرو خلافت پیدا شده بود به‌قرآن و یا احادیث مستند سازند. فقیهان مسلمان درقرنهای هشتم ونهم از چند نوع «اقطاع» اطلاع داشتند ولی‌فقط

۱- کلمهٔ عربی «اقطاع» از فعل «قطع»- بمعنی بریدن، سهم کردن (زمین).

۲- قرآن، سورهٔ ۱۳، آیهٔ ٤ که سخن از قطعات زمین همسایهٔ یکدیگر- «قطع- متجاورات»- رفته- در مورد «اعناب و زرع و نخیل».

۳- ص ۲۵۵ A. n. Poliak - la féodalité islamipue

ص ١٤ F. Lokkegaard. Jslmic Toxativ

یک نوع از آن اقطاعها - یعنی «اقطاع تملیک» متضمن اهدای زمین بوده. و دیگر انواع آن - مانند «اقطاع اجاره» و «اقطاع استقلال» و غیره فقط بمعنی تفویض حق استفاده از بخشی عواید اراضی دولتی و بازارها وغیره بوده - در مدتی بسیار کوتاه. بدیگر سخن استفاده از بهرهٔ زمین و مستغل[۱]. «اقطاع» زمان خلافت نوع خاصی از «بنفیس» بوده وباشکل بعدی «اقطاع» که بارث منتقل میشده کمتر مشابهت داشته.

ک. بکر یکی از محققان خارجی است که مقطع - اقطاع دار- را فقط واسطه‌ای میان دولت (مالک زمین) و روستائی میداند و میگوید که مقطع درآغاز جز تحصیلدار مالیات نبوده و می کوشیده خود کامانه حدود حقوق خویش را بسط دهد[۲]. بکر ماهیت «اقطاع» را درک نکرد زیرا از دریچهٔ دیدگان فقیهان بوقایع می‌نگریسته و بعبارت دیگر از وراء ظاهر مجعول حقوقی واقعیت تاریخی را مشاهده نمی کرده.

آ. پولیاک «اقطاع» را پدیده‌ای مربوط به‌عهد فئودالیته میداند و از این رهگذر حق بااوست - گرچه در مورد دیگری با «بکر» موافقت کرده میگوید که عدم مشابهت اصلی «فئودالیزم شرقی و غربی» عبارت از این است که گوئی فئودالیزم شرقی بطور کلی برپایهٔ «اقتصاد پولی»[۳] قرار داشته[۳]. برروی هم اکثر مورخان غربی بجای آنکه فئودالیزم شرقی و غربی را انواع ویژهٔ شکل واحدی بدانند، میکوشند عدم تشابه اصلی آن دو را مبتنی براختلاف اساسی قلمداد کنند و علامات و اثار درجهٔ دوم را همچون ویژگی‌های اصلی بشمارند.

از میان محققان شوروی آ. یو. یاکوبوسکی[٤] و ب. ن. زاخودر[٥] و و. آ.-

---

۱- رجوع شود به ص۶٤-۵۹ F. Lokkegaard. Islamie Taxation

۲- ص ۲۱۸ به‌بعد C. H. Becker. Islamstudien, I,

۳- ص ۲۵ به‌بعد A. n. Poliak. La féodalité Islamique

ص ۲۳٤ C. H. Becker. Islamrstudien, I,

۵- آ. یو. یاکوبوسکی، «جامعهٔ فئودالی آسیای میانه» ص ۲۵ ببعد؛ آ. یو. - یاکوبوسکی، «نهضت سلجوقی» ص۹٤٤ ببعد؛ آ. یو. یاکوبوسکی در کتاب «تاریخ اقوام ازبکستان» مجلد اول ص ۳۸۹ ببعد.

۶- ب. ن. زاخودر، «تاریخ شرق در قرون وسطی» ص۹۳-۹۲، ب. ن زاخودر «خراسان».

گاردلوسکی[۱] و آ. آ. علی‌زاده[۲] و آ. م. بلنیتسکی[۳] و نگارندهٔ این سطور[٤] در بارهٔ «اقطاع» پژوهش کرده‌اند.

آ. یو. یاکوبوسکی و ب. ن. زاخودر بسط رسم «اقطاع» و تبدیل آن را به‌نوع رایج زمین‌داری فئودالی باغلبه وفتوحات ترکان صحرانشین قره‌خانی درآسیای میانه و سلجوقیان درآسیای مقدم (قرن یازدهم) مربوط میدانند[٥]. و. آ. گاردلوسکی در بسط این نظر دورتر رفته صراحتاً معتقد است که «ریشه‌های «فیف» fief و یا اقطاع در آسیای شرقی قرار داشته و متضمن نفوذ قدیمی مغولان در قبایل ترک بوده است». وی «اقطاع» را از سازمان جنگی قبایل صحرانشین مغول و ترک در آسیای مرکزی مأخوذ میشمارد[٦]. این عقیده تاحدی بانظر پولیاك مشابهت دارد[۷].

در ایران «اقطاع» درچه زمانی از صورت «بنفیس» خارج شده موروثی شد؟ آ. یو. یاکوبوسکی گمان میکرد که «گرایش فئودالهای تازه بدوران رسیده این بود که «اقطاع» را به‌زمین ملکی دائمی مبدل کنند» واین گرایش هم از قرن یازدهم م. معلوم و واضح بوده[۸]. ب. ن. زاخودر معتقداست که «اقطاع» هم‌از قرن یازدهم م. درزمان سلجوقیان، به«فیف» لشکری مبدل شده بوده[۹].

۱ـ و. آ. گارد لوسکی «دولت سلجوقیان» ص ۸٦ ببعد.

۲ـ آ. آ. علی‌زاده، «در موضوع اقطاع» CCNA شمارهٔ ۱ ص ۱۳٥-۱۲۷.

۳ـ آ. م. بلنیتسکی «در بارهٔ روابط اجتماعی در ایران» ص ۱۲۰.

٤ـ ای. پ. پطروشفسکی، «حمدالله‌قزوینی» ص ۸۸ ببعد ؛ ای. پ. پطروشفسکی، مقالات ص ۱٥۳ ببعد، ۱۸٥ ببعد.

٥ـ به‌حواشی قبل رجوع شود. (۲-۱)

٦ـ و. آ. گاردلوسکی دولت سلجوقیان ص ۷۰-٦۹.

۷ـ آ. ن. پولیاك، نفوذ یاسای چنگیزخان ـ ص ۸٦۲.

۸ـ آ. یو. یاکوبوسکی، «جامعهٔ فئودالی آسیای میانه» ص ۲٦.

۹ـ ب. ن. زاخودر، «تاریخ مشرق در قرون وسطی» ص ۹۳-۹۲ ـ به‌حواشئی که زاخودر به‌ترجمهٔ «سیاستنامه» نوشته نیز رجوع شود.

نویسندهٔ این سطور در تألیفات خویش، باستناد قطعه‌ای از سیاستنامه خواجه‌ـ نظام‌الملک[۱] دربارهٔ «اقطاع»، حدس زده بود که در زمان سلجوقیان متصرف «اقطاع» فقط حق وصول بهره را از رعایا داشته نه حق اداره و حکومت برآنانرا، و فقط در زمان تسلط مغول «اقطاع» بصورت واقعی مالکیت مشروط و موروثی زمین یا «فیف موروثی» درآمده[۲]. ولی اکنون ما با آ. یو. یاکوبوسکی و ب. ن. زاخودرـ دایر براینکه در قرن یازدهم م. «اقطاع» اگر نظراً بصورت «فیف لشکریان» (تیول لشکری) در نیامده بوده عملاً چنین بوده ـ هم عقیده شده‌ایم.

اکنون بنظر چنین میرسد که کتاب نظام‌الملک برای حل موضوع اقطاع در قرن یازدهم منبع قابل وثوقی نیست. نظام‌الملک نمایندهٔ کارمندان و مستوفیان کشوری و هواخواه سیاست مرکزیت بوده و از سنت مرکزیت خواهی خلافت سخت دفاع میکرده و دولت‌را صاحب و مالک عالیجاه واصلی تمام اراضی میدانسته وباجریان پاشیدگی و تفرق که لازمهٔ فئودالیزم است مأیوسانه مبارزه میکرده است. وی در تألیف خویش «اقطاع»را نه‌آنچنانکه در واقع درقرن یازدهم بوده، بلکه آنچنانکه‌ـ از نظرگاه سنت کهنهٔ مرکزیت طلبی خلافت ونظرهای فقه اسلامی ـ میبایست باشد تعریف کرده. وچنانچه بخواهیم به‌واقعیت زندهٔ تاریخی استناد کنیم ـ و نه ظواهر حقوقی ـ نمیتوانیم نظر خویش را بکتاب نظام‌الملک مبتنی سازیم.

کلود کائن (Claude Cahen) مورخ و جامعه‌شناس فرانسوی یادآور شده که «اقطاع» در زمان تأسیس خلافت جنبهٔ فئودالی نداشته ودر فاصلهٔ قرنهای نهم و دهم م. ـ چون بتدریج مشاغل عمومی که مربوط به «اقطاع» بوده و باآن ملازمه داشته جنبهٔ فئودالی پیدا کرد ـ «اقطاع» نیز بصورت فئود (فیف) درآمد. بعقیدهٔ ک. کائن رسم «اقطاع» در زمان «دیکتاتوری نظامی» آل بویه، همچون فئود (فیف)،

۱ـ سیاستنامه، چاپ خلخالی ص ۲۲. در آنجا گفته شده: «مقطعانی که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بررعایا جزآن فرمان نیست که مال‌حق بستانند بوجه‌نیکو و چون آن بستدند رعایا بتن و مال و فرزندان و اسباب وضیاع از ایشان ایمن باشند».

۲ـ ای. پ. پطروشفسکی، «حمدالله قزوینی» ص ۸۸۶-۸۸۱.

باوج تکامل خود رسید و سپس سلجوقیان آنرا پذیرفته فقط تغییرات جزئی در آن بعمل آوردند[1].

با این نظر بدشواری میتوان موافقت کرد: زیرا که در زمان سلجوقیان اقطاع موروثی عملاً رسم رایج گشت و تصرف اراضی «اقطاع» جنبهٔ سلسلهٔ مراتب پیدا کرد - زیرا مشاغلی که اراضی اقطاعی بخاطر اشتغال و انجام آنها داده میشده نیز تابع سلسلهٔ مراتب بوده. دیگر اینکه، در دولت آل بویه وهمچنین سامانیان هنوز بزرگان صحرانشین تسلط نداشتند. و فقط در امپراطوری سلجوقیان «اقطاع» بصورت سلطهٔ بزرگان لشکری وصحرانشین وفاتحان ترک برروستائیان ایرانی درآمد. بدینقرار در تکامل رسم «اقطاع» (که یک پدیدهٔ فئودالی بوده) غلبهٔ سلجوقیان مرحلهٔ مهمی را تشکیل میداده:

ظاهراً در قرن یازدهم «اقطاع» در ایران بردیگر اقسام زمین داری فئودالی تفوق داشته. اما رواج «اقطاع» وگرایش آن بسوی موروثی شدن در قرن دهم م. مشهود بوده‌است. آکادمیسین و. و. بارتولد موردی‌از تملک یک ناحیه‌از قهستان راکه خاندان سیمجوریان در طول مدت چهار نسل برسم اقطاع متصرف بوده ذکر میکند[2].

در منابع متأخرتر تاریخ فارس - از قبیل فارسنامهٔ ابن البلخی (قرن ۱۲ م.) و ابوالعباس احمدبن ابی الخیر زرکوب شیرازی (نیمه قرن ۱٤ م.) - که ازمنابع متقدم‌-محلی(که اکنون از دسترس بیرون شده) استفاده کرده‌اند اطلاعات جالب توجهی یافت میشود. ابن البلخی‌ضمن سخن‌از مقررات مالیاتی‌فارس در زمان خلیفه‌المقتدر (۹۰۸-۹۳۲ م. = ۲۹٦-۳۲۰ هـ.) چنین میگوید[3]:

«درآن روزگار امراء پیشکاران خلیفه‌را خواندندی، هیچ کس را

۱- ص ٥٤-۲۷ Cl. Cahen. L'évolution de l'iqta du IX au XIII Sièelc

۲- و. و. بارتولد «ترکستان» بخش ۲، ص ۲٤۹، ۲٦٥-۲٦٤.

۳- ابن البلخی ص ۱۷۲-۱۷۱.

امورنگفتندی مگرایشانرا. مالکان املاک ازسرملکها برفته بودندبیشترین از جور و ستمهاکی برایشان می‌رفت و از آن عهد اقطاع پدید آمدکی مالکان املاک را باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک بود »[1].

از متن فوق چنین برمیآید که اراضی فارس ظاهراً پس از تصرف آن ایالت توسط آل بویه (سال ۹۳۴م. = ۳۲۳هـ.) مورد تجدید تقسیم قرارگرفت و املاک شخصی دهقانان و متصرفان پیشین وقدیمی و شاید روستائیان (مالکان قطعات کوچک زمین) مصادره گشت و هم درآن زمان، طبق رسم «اقطاع» بدست صاحبان تازه - که از لشکریان عمادالدوله علی دیلمی (خاندان بویه) - بودند افتاد.

نوشتهٔ احمدبن زرکوب شیرازی صحت نظر ما را درتعبیر متن ابن البلخی تأیید میکند. مؤلف مزبور ضمن سخن از مقررات جدید مالیاتی و وصول خراج فارس در سال ۳۰۶هـ. (سال ۹۱۸/۱۹م.) یعنی زمان خلیفه المقتدر بالله چنین میگوید:

« و در عهد دیالمه قانون مملکت از نظم خود بگردید از بس فتنه که متعاقب پدید آمد ملکها را بازگذاشتند و ترک املاک بگفتند از آن عهد اقطاع پدید آمد و اکثر زمینهای دیوانی و پیش از آن اکثر و اغلب زمینها ملک بود »[2].

این متن ظاهراً ازکتاب ابن البلخی مأخوذ است ولی بهرتقدیر در درک مفهوم نوشته فارسنامه ما راکمک میکند و بوضوح معلوم می گردد که در زمان آل بویه (دیلمیان) املاک (ملک‌های شخصی) را از متصرفان پیشین منتزع ساخته و اسماً

۱- ص ۸۵ ترجمهٔ G. Le Strange. Description of the Province of Fars لی‌استرنج در این مورد پر از غلط است و میرساندکه وی درمعنی «ملک» دچار اشتباه فاحشی شده و در نتیجه سراسر متن را غلط فهمیده. مثلاً «فرع» را نام مکان و «فراه»تصور کرده و مینویسد: What plhace is meant is unknown (معلوم نیست این مکان کجاست؟) الخ.

۲- شیرازنامه ص ۲۶.

جزو اراضی دولتی کردند[1] ولی در واقع به متصرفان جدید برسم اقطاع دادند - و بنظر میرسد که مالکان جدید از لشکریان و هواخواهان آل بویه بوده‌اند. ولی فقط در اواسط قرن یازدهم رسم «اقطاع» درسراسر ایران رایج شده تفوق یافت و از آنزمان «اقطاع» بصورت شکل خاص سلطهٔ بزرگان لشکری و صحرانشین و فاتح برمردم اسکان یافته و زراعت پیشهٔ ایرانی - درآمد.

نمونه‌ای از اقطاع موروثی در عهد سلجوقیان همانا خاندان ملوک اهر میباشد که بلوک اهر و ورواى را در جنوب آذربایجان برسبیل «اقطاع» از زمان سلطان الپ‌ارسلان (۱۰۷۲-۱۰۶۳م. = ۴۶۵-۴۵۶ هـ.) تا سال ۱۲۲۵م.[2] در تصرف داشته و ضمناً دو ملک آخرین آن خاندان بنام خویش سکه میزده‌اند[3]. نمونهٔ دیگری از اقطاع که کاملاً بصورت موروثی درآمده ناحیهٔ خوارزم بوده که به - انوشتگین داده شده بوده و تا سال ۱۲۲۱ م. (۶۱۸ هـ.) در دست اخلاف وی بوده و سرانجام به کشور و دولت باعظمت خوارزمشاهیان مبدل گشته بوده.

رواج وانتشاروسیع رسم «اقطاع» درقرنهای یازدهم و دوازدهم مورد تردید نمیباشد. حتی ملکشاه به همهٔ لشکریان خود که دائم ملازم بودند (یعنی تابعان فئودال - واسال) و نامشان در دفتر ضبط بوده و عدهٔ ایشان تقریباً به ۴۶ هزار نفر بالغ میگردیده[4] اراضئی «باقطاع» داده بود. بنابگفتهٔ خواجه نظام الملک:

«... دیلمان و کوهیان و مردم طبرستان و شبانکاره و مانند

۱- متن منقول از شیرازنامه میرساند که لی‌استرنج در تعبیر کلمهٔ «ملک» (که وی بمعنی «املاک دولتی» درک کرده) تا چه حد راه خطا رفته است.

۲- رجوع شود به: راحة‌الصدور راوندی ص ۱۳۱-۱۳۰؛ نسوی، متن عربی ص ۱۶. و همچنین رجوع شود به: ای. پ. پطروشفسکی، «بش کنیدیان - پیش‌تگنیدیان» ص ۵۹۳-۵۸۴.

۳- رجوع شود به آ. مارکوف، «فهرست سکه های اسلامی ارمیتاژ» ص ۴۳۴-۴۳۳ (سکه‌های ملوک اهر).

۴- راحة‌الصدور راوندی، ص ۱۳۱، ۳۵۰.

این (لشکریان) ... اقطاع و نان پاره دارند »[1].

ابن البلخی مینویسد که « اقطاع » در نقاط مختلف فارس انتشار داشته[2]. افضل الدین کرمانی میگوید که بخش اعظم اقطاعات لشکری ناحیهٔ مزبور، درعهد سلجوقیان درولایت سیرجان واقع بوده[3]. دولتشاه سخنان زیر را از قول مقرب الدین که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده و به محمد خوارزمشاه دوم خطاب کرده (۵۹۷-۶۱۷ه. == ۱۲۰۰-۱۲۲۰م.) بشرح زیر نقل میکند :

«ای سلطان، نوبتی سلطان سنجر[4] درهمین جایگاه جشنی ساخت ...
درهمان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود، پدرم را پس از سی کس نوبت زانو زدن رسید، و پدر مهین ترا که مقطع خوارزم بود، بعد از چهل و پنج کس»[5].

این حکایت نخست - و قبل از همه چیز دال بر رواج رسم اقطاع میباشد: باین معنی که فقط در یک روز ۷۰ منشور اقطاع نوشته و توزیع کردند. می توان حساب کرد که در مدت چهل سال سلطنت سلطان سنجر تعداد این منشورها به چه رقمی سرزده بوده! دیگراینکه دراینجا به تشریفات دادن اقطاع به اقطاعدار یامقطع- توسط سلطان اشاره شده و ضمناً این تشریفات در مورد خوارزمشاه آتسز بمعنی تأیید حق تصرف «اقطاع» پس ازگذشت سه نسل بوده. در نیمه دوم قرن دوازدهم م.

۱- سیاستنامه چاپ خلخالی ص ۷۳.

۲- ابن البلخی ص ۱۰۵ (در بارهٔ ولایت رون) : « چشمها و دیهها کی بعضی ملکی و بعضی اقطاعی ... ». همانجا ص ۱۲۴ (درهمان ولایت)، ۱۶۴، ۱۶۷ (در بارهٔ ولایت شبانکاره)، ۱۷۱-۱۷۲ (در بارهٔ فارس).

۳- تاریخ کرمان ورق ٥٤b : «ولایت معظم بسیار ارتفاع و درعهد آل سلجوق اکثر اقطاع و ادرار لشکر آنجا بوده‌است و پیوسته امیری بزرگ و لشکری انبوه در آن شق مقیم».

٤- سنجر سلطان سلجوقی خراسان (۱۱۱۸-۱۱۵۷م.)

٥- دولتشاه ص ۱۳۳.

تملک «اقطاع» باسلطهٔ نامحدود مقطع برساکنان قلمرو اقطاع ملازمه داشته[۱]. ولی ظاهراً رعایا هنوز محروم از حق نقل مکان نبوده‌اند[۲].

«اقطاع» عهد فرمانروائی مغول ، ظاهراً با«اقطاع» قرنهای دهم تا دوازدهم فقط این تفاوت را داشته که حق وراثت و حق اقطاعدار نسبت به مردم قلمرو «اقطاع» ـ که درگذشته عملاً وجود داشته ـ اکنون از لحاظ حقوقی نیز شناخته شده بوده و در یرلیغ غازان خان در بارهٔ اقطاع لشکریان مورخ بسال ۱۳۰۳ م. (۷۰۳ هـ.) مسجل گشته. و دیگر اینکه در زمان ایلخانان سازمان طبقاتی سلسلهٔ مراتب مناصب «چریک» (کلمهٔ مغولی‌است) فئودال و«اقطاع» ایشان بنحو واضحتری مشخص گشته بوده . آ. آ. علیزاده درکتابی که در بارهٔ اقطاع نوشته به ویژگی «اقطاع» زمان ایلخانان اشاره کرده است و میگوید که در آنزمان نه‌تنها زمین و قنوات و انهار بلکه اشخاص نیز جزو اقطاع بوده‌اند[۳]. بدیگر سخن تصرف «اقطاع» تنها بمعنی تملک زمین و شبکهٔ آبیاری نبوده بلکه تملک افراد آدمی‌را مشتمل بوده است[۴]. ظاهراً این ترتیب بانظر فاتحان مغول (یاسای چنگیزخان)، نسبت به تابعیت فئودالی که (مغولان) تابعیت مزبور را مستلزم فرمانبرداری کامل شخص روستائی ازمقطع می‌شمرده‌اند، مطابقت داشته واین برخلاف فقه‌اسلامی‌بوده ، که‌فرمانبرداری روستائی را لازمهٔ تصرف زمین مالک میدانسته.

اگر تصور کنیم که درعهد نخستین خانهای مغول زمین به‌لشکریان باقطاع داده نشده بوده راه خطا پیموده‌ایم. منابع موجود از وجود چنین «اقطاعهائی»

۱ـ رجوع شود به منشور خوارزمشاه تکش بنام ملک عضدالدین طغانشاه در حق تصرف چند «اقطاع» از دیههای نسا» ـ کتاب‌التوسل. ص۳۸ـ۳۰ و بخصوص ص۳٤،۳۷.

۲ـ در این باره به‌فصل هفتم رجوع شود.

۳ـ آ. آ. علیزاده. «در بارهٔ اقطاع» CCNA شمارهٔ ۱ ص۱۳۲.

٤ـ مثلاً رجوع شود به‌جامع‌التواریخ. ورق ۵۳۷.

«در طالع تو نگاه کرده دیدم اقطاع تو صدهزار جان خواهد بود»

حکایت میکنند[۱]. محتملاً قبل از غازان خان اقطاع فقط به سران بزرگ لشکری داده میشده و بهرتقدیر به همهٔ لشکریان نمیرسیده. چنانکه میدانیم تودهٔ لشکریان صفی، که اکثرشان صحرانشین بودند، بجای زمین مواجبی که بخشی ازآن به‌جنس و بخشی به‌نقد بوده دریافت میداشته‌اند. مواجب مزبور که به‌منصبداران غیرلشکری نیز پرداخت میشده بزبان فارسی «جامگی» نام داشته (این کلمه فارسی را که از «جامه» مأخوذ است جمع عربی بسته «جامگیات» میگفته‌اند) که بمعنی «جامه و لباس» است و ممکن است به«قوارهٔای پارچه برای جامه» یا «پول لباس» تعبیر کرد. این اصطلاح پیش از غلبهٔ مغول نیز معمول بوده. نظام‌الملک میگوید که در عهد سلطان محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰م. = ۳۸۸-۴۲۱ﻫ.) جامگی حاکم خوارزم امیرالتونتاش به ۱۲۰۰۰۰ دینار بالغ میگردیده و چون:

«عبرهٔ خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی التون‌تاش صد و بیست هزار دینار بود التون‌تاش چون بخوارزم رفت بعد از ماهی معتمدان خویش را فرستاد و التماس و تقاضای شصت هزار دینار دیگر کرد که خزانهٔ خوارزم بجامگی او تمام نیست، دیگر ارزانی دارید که عوض آن از دیوان بخواهید داد... وزیر... جواب بنوشت... التونتاش بداند که محمود نتواند بود و بهیچ حال مالی که ضمان کرده‌است [برو گذاشته نشود] مال بردارد و بخزانهٔ سلطان آرد و پیش ناقد دوران بنشیند و زر تسلیم کند و حجت بستاند و آنگاه جامگی خویش بخواهد تا او را و خیل او را بربست و سیستان برات نویسند و بدل بروند و بستانند و بخوارزم آورند ـ این نامه بردست سپاهی... بخوارزم فرستاد و شصت هزار دینار بیاورد و بخزانه تسلیم کردند و عوض آن برات بستدند از دیوان غزنین برولایت بست وسیستان عوض آن پوست انار ومازو و زبیب (کشمش) و مانند آن آوردند»[۲].

۱ـ رجوع شود به‌جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص ۲٤ و جلد دوم ص ٦٥.
۲ـ سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک ـ چاپ خلخالی ص ۱۷۹.

دراینجا جامگی همان معنی «مواجب» داشته . نظامی عروضی سمرقندی میگوید که سلطان سنجر بخاطراشعاری که وی (عروضی) گفته بوده ۱۲۰۰ دینار جامگی بوی صله داد و «برات» ۱۰۰۰ من غله نیز بدان منضم ساخت[۱] . «جامگی» در دوران شش ایلخان نخستین نیز بسیار رواج داشته[۲] .

در زمان غازان‌خان به همه لشکریان مغول اراضی باقطاع داده شد و مواضع بسیار در هرولایتی باقطاع اختصاص یافت . گرچه این عمل ظاهراً عنایتی از طرف غازان‌خان بوده ولی درواقع یرلیغ غازانی در سال ۷۰۳ هجری (سال ۱۳۰۳ م .) در نتیجهٔ اصرار و فشار لشکریان صادر شده بوده ، و دلیل اثبات این مدعی یکی اینست که یرلیغ مزبور - یرلیغی که در واقع افزایش پاشیدگی و تفرقهٔ فئودالی را تأیید وتقدیس کرده - باسیاست مرکزیت طلبی غازان‌خان تناقض داشته وحتی با گفتهٔ رشیدالدین که توجیه یرلیغ را از قول غازان‌خان بشرح زیر بیان میکند نیز متغایر بوده است . اینک نوشتهٔ رشیدالدین از قول غازان‌خان :

« مصلحت درآنست که از ممالک و ولایاتی که برراه گذر لشکر و یا یلاغ و قشلاغ ایشان افتاده و دائماً درآن ولایات بی‌راهی میکنند و بتغلب دیهها و رعایا بدست فرومیگیرند تمامت باقطاع بلشکر دهیم و حصهٔ هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد و چون دراین عهد بیشتر لشکریان هوس املاک و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند و هرسال بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر بُاسرا وکوتالچیان وگاو و تخم خویش ایشانرا دست دهد . . . »[۳] .

۱- چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۴۳ .

۲- رجوع شود به مقالهٔ آ . آ . علیزاده تحت عنوان « دربارهٔ اقطاع » ، CCNA شمارهٔ ۱ ، ص۱۲۸-۱۲۷ . درآن مقاله بمنابع نیز اشاره شده .

۳- جامع التواریخ ؛ ورق ۶۵۴ .

بنابراین یرلیغ غازان‌خان دستگاه زمین داری اقطاعی را نه آفرید و نه سازمان داد، بلکه روابطی را که برغم ارادهٔ حکومت مرکزی برقرارشده بوده رسمیت بخشید.

در یرلیغ مزبور بوضوح تمام قید شده که - فقط صحبت برسر توزیع حصه‌های «اقطاع» به‌لشکریان صحرانشین‌مغول درمیان‌است[1] نه‌بطور کلی به‌همهٔ فئودالهائی که لشکریانی در اختیار ایلخان می گذارده‌اند. امر شده بود که اراضی اقطاعی را از زمینهای «اینجو» و «دالای»[2] مفروزگردانند، بدیگرسخن از املاك سلطان و افراد خانوادهٔ وی وهمچنین از اراضی‌دیوانی بدین‌منظور اختصاص دهند و بهیچوجه و در هیچ مورد از املاك «اربابی» و «وقف» باقطاع ندهند (مگر در مورد اراضی موات و بایرکه صاحبان آن معلوم نباشد). دیگراینکه قطعات اراضی پراکنده و جدا از یکدیگر برای «اقطاع» مفروز نمی‌شده بلکه اراضی‌پهناوری[3] به‌واحدهای بزرگ لشکری تخصیص می‌یافته. امیرهزاره (یعنی فرمانده واحد لشکری) زمینی بزرگ را دریافت می‌داشته و می‌بایست بااتفاق ناظر لشکری (که به مغولی بیتکچی عارض میگفتند) زمین مزبور را به‌ده حصه تقسیم کند و هرحصه را بیك امیرصده(یوزباشی) بدهد و بدین‌منظور باتازیانه قرعه‌بکشد. امیران صده نیز بنوبهٔ خویش‌موظف بودند زمینهائی‌راکه نصیب ایشان شده میان امیران دهه(ده‌باشی- اون باشی) تقسیم کنند و بهمان طریق قرعه - بکشند و امیران دهه نیز بهمان ترتیب حصه‌ای به‌هر لشکری اقطاع دار میدادند - بشرطی که نام مرد لشکری در دفاتر نوشته شده و واقعاً در خدمت باشد. و بعد چنانچه یکی از مقطعان به‌کشت

۱- جامع‌التواریخ ورق ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۳.

۲- در بارهٔ اصطلاح «دلای» به مبحث «انجو» (ماقبل) رجوع شود. بدینقرار اراضی «اقطاع» از این زمان جزو اراضی‌دیوانی‌نبوده (مانند پیش از قرن دوازدهم» بلکه در ردیف اراضی اینجو احصاء میگردیده‌اند. و توجیه این مقال آن است‌که درعهد مغولان همهٔ لشکریان مغول اینجوی سلطان شمرده می‌شده‌اند.

۳- از نمونه‌ای که در (ص۸۳) «نزهت‌القلوب» ذکر شده معلوم است که غالباً تمام یك ولایت را باقطاع می‌داده‌اند.

و ورز زمین خود نمی‌پرداخت ویا درخدمت قصور میورزید از حصهٔ «اقطاع» خویش محروم میگشت. این حصه ها را دارندگان حق نداشتند بفروشند ویا به خویشاوندان اهداء یاهبه کنند ویا به «کاوین» یا «قیلیک» یعنی مهریه و جهیزیه و شیربها دهند و در صورت تخلف از این قاعده سیاست میشدند. یرلیغ وراثت حصه های «اقطاع» را بطور وضوح مقرر داشته ولی آئین و ترتیب آنرا مشخص نساخته: پس از مرگ اقطاع دار حصه وی را به فرزند ویا یکی از کسان وی که قادر بانجام خدمت لشکری بوده میداده‌اند.

طبع یرلیغ «لشکری- مقطع» نه تنها حق داشت بهرهٔ فئودالی را از رعیت روستائی مأخوذ دارد بلکه نسبت بزمین و آب - یعنی تأسیسات آبیاری - نیز ذیحق بوده. اقطاع دار حق داشت باضافهٔ بهرهٔ مزبور تمام مالیاتهائی راکه قبلاً بنفع دیوان مأخوذ میگردیده از روستائیان دریافت دارد. و مقطع جز ٥ من تبریز[1] غله - که درواقع هدیه‌ای بوده - چیز دیگری به دیوان نمی‌پرداخته. بدیگرسخن، اقطاع دار- لشکری از مصونیت و معافیت مالیاتی برخوردار بوده ولی هنوز از حق مصونیت اداری و قضائی نصیبی نداشته: و «بتیکچی عارض» نه تنها به اراضی اقطاع دسترسی داشته بلکه موظف بوده هرساله باراضی مزبور رسیدگی کند.

در یرلیغ وابستگی روستائیان بزمین تأیید شده بوده. و روستائیان فراری از اراضی اقطاعی را اجباراً به محل پیشین ایشان باز میگردانیدند. و اقطاعداران نیز بنوبهٔ خویش نمی بایست روستائیان فراری از اراضی دیگران را بپذیرند. و می بایست ایشانرا بمحلی که نامشان در آنجا ثبت شده عودت دهند. اقطاع دار حق داشت روستائی را بالاجبار به کار زراعت بگمارد ولی فقط در زمینی که از قدیم مختص بوی بوده. و همچنین حق داشت خراج ومالیات و یا بدیگر سخن بهره را از روستائیان اخذ کند - اما نه بیشتر از میزانی که برای محل مزبور مقرر بوده. مضمون یرلیغ مختصراً بقراری بود که ذکر شد.

۱- ٥٠ من تبریز= ١٤٧،٥ گیلوگرم.

واحدهای لشکری (یعنی هزاره و صده و دهه) - صحرانشینان مغول عبارت بودند ازگروههای قبیله‌ای ، عشیره‌ها وخاندانهای ایلات مختلف که گاهی بطور مصنوعی در یک واحد گرد آمده بودند. اصطلاحات هزاره و صده و دهه نیز قرار-دادی ومشروط بوده و ممکن بود که عدهٔ لشکریان یک هزاره ازهزار بیشتر ویا کمتر باشد. امیران هزاره وصده و دهه همان رئیسان قبایل (عشایر) بودند. و درعین حال فرماندهی واحدهای لشکری مزبور را نیز بعهده داشتند و فرماندهی در بسیاری از موارد موروثی بوده. حق تقسیم اراضی «اقطاعی» که به‌امیرهزاره تفویض گشته بوده تابعیت امیر صده را در برابر او و همچنین فرمانبرداری امیران دهه را از امیر صده و لشکریان اقطاع دار را از امیر دهه تشدید مینمود. امیر هزاره در موارد بسیار میتوانست حصه « اقطاع » لشکریان . مقطع را در اختیار خویش گیرد. در یرلیغ غازان‌خان (سال ۱۳۰۳م. = ۷۰۳ه.) گفته شده :

« و اگر در میان صده و دهه کسی یا ساق دیگر گون کند امراء هزاره و صده او را در گناه آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تواند داد و باسم او ثبت کنند »[1].

بدینقرار اقطاع داران مادون تاحد معینی- ماهواً تابع وفرمانبردار و «واسال» اقطاع داران مافوق بوده‌اند.

و بدین‌منوال درمیان بزرگان صحرانشین و لشکری سلسلهٔ مراتب فئودالی اقطاع داران پدید آمد که دراین‌مورد پنج مرتبهٔ آن دیده میشود ، بدینقرار :

۱- ایلخان ، یا قدرت دولت مرکزی که بهمان معنی بوده.

۲- امیرهزاره.

۳- امیر صده.

٤- امیر دهه.

۱- جامع التواریخ ورق ٦٥٣.

۵- لشکری مقطع صفی[1].

اینان همه همچون نمایندگان بزرگان لشکری فئودال (که بصورت سلسلهٔ مراتب صنفی متشکل بوده و اراضی را بطور مشروط متصرف بوده‌اند)، عمل میکردند و اینان همه از روستائیان اسکان یافته و تابع خویش بشیوهٔ فئودالی بهره کشی میکرده‌اند.

دوره‌ای که از قرن سیزدهم آغاز و به‌قرن پانزدهم پایان می‌یابد عهد ختام تکامل اساس اقطاع و سلسلهٔ مراتب فئودالی - نه‌تنها در ایران، بلکه در دیگر کشورهای خاور نزدیک و میانه بوده‌است. قلمرو ملوك کرت درهرات نمونه‌ای از سلسلهٔ مراتب فئودالی بزرگان اسکان یافته می‌باشد. متصرفات ایشان نیز مانند دیگر بخشهای دولت هلاکوئیان امارتی بود فئودالی و دستخوش انقسام وتفرقه. بگفتهٔ سیفی هروی «تومان» هرات و ولایت کوهستانی غور در بخش علیای هریرود بانضمام قلعهٔ خیسار که غالباً تخت گاه ملوك مزبور بوده مستقیماً تحت حکومت آل کرت قرار داشته - و دیگر ولایات در تصرف حکام و ملوك تابع کرتیان بوده. این تابعان ملوك کرت را از گفته های سیفی بخوبی می‌شناسیم. در تألیف وی جسته وگریخته از تابعان مستقیم ذیل (فئودالها و امیران محلی مالك زمین که از مردم

۱- میان ایلخان و امیر هزاره می‌بایست امیر تومان - یعنی امیر ناحیه‌ای که ده‌هزار لشکری میداده - قرار داشته باشد. ولی ظاهراً تشکیل تومانها - بصورت نواحی لشکری و اداری دائمی در همه‌جا عملی نشد و تعمیم نیافت. استپانوس اوربلی (به‌آغاز فصل پنجم رجوع شود) گرچه میگوید که در کشور هلاکوئیان ۱۵۰ تومان وجود داشته ولی منظور وی جمع عدهٔ کسان قادر بانجام خدمت لشکری بوده (۱۵۰۰۰۰۰) است. حمدالله قزوینی فقط از تومان‌های عراق عجم (۹ تومان) و آذربایجان (۹ تومان) و ارمنستان کبیر (۱ تومان) و «ربع» هرات خراسان (۹ تومان) یاد میکند (نزهت‌القلوب ص ۴۷، ۷۵، ۱۰۰، ۱۵۱). و در مورد دیگر «مملکت» - ها فقط از تقسیم آنها بولایات سخن‌میگوید. مسلماً تومانها بصورت واحدهای (موقتی) لشکری و سپاهها وجود داشتند ولی ظاهراً بشکل امارتها (سنیور نشین) لشکری و اداری دائمی فقط در برخی ایالات معدود تکوین گشته بودند.

تاجیک و سیستان و غور و افغانستان بوده‌اند) که فرمانبردار ملوک هرات از سلالهٔ کرت بوده‌اند یاد شده است : ملوک غرجستان[1] و طالقان و گرزوان وتوالین وآزاب و اسفزار و خواف و فراه و سیستان[2] وامیران افغانستان[3] و رئیسان کوسویه وباخرز و جام و سرخس[4] . هریک از این ملوک و امیران بنوبهٔ خود تابعان (واسالهائی) داشتند که سیفی ایشان را «اعیان و زعما»[5] میخواند و اینان نیز تابعانی از سپاهیان صفی اقطاع دار از « حشم و خدّام » داشتند که صاحب املاک و اراضی بودند[5] . در اینجا چهار مرتبه از سلسلهٔ مراتب فئودالی مشاهده میشود ، بدینقرار :

۱- ملک هرات.

۲- واسالها وتابعان بلاواسطهٔ وی- یعنی ملوک وحکام.

۱- در بخش علیای رود مرغاب.

۲- طبق گفتهٔ مؤلف « تاریخ سیستان » (ص ۴۰۳) حکام بزرگ سیستان حتی در قرن سیزدهم هم ملقب به لقب قدیمی « خسرو نیمروز » بوده‌اند. نیمروز یعنی سیستان.

۳- سیفی ص ۱۹۶ ببعد ، ذیل وقایع سال ۶۴۸ هـ. از « ملوک عظام » افغانستان بنام بهرامشاه و میرانشاه و شاهنشاه یاد میکند.

۴- همانجا ص ۱۸۶ ، ۱۹۶ ، ۴۰۰ ، ۴۴۴ ، ۵۰۴-۵۰۵ ، ۷۷۷.

۵- همانجا ص ۶۲۶ : « و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به‌هرات آمدند» همانجا ص ۶۷۶ : «خواجه گان وزعماء شهرسجستان زرنج». همانجا ص ۷۵۵ : « حکام و زعاء ولایت خواف ». میدانیم که کلمهٔ عربی زعیم (ج. آن « زعما ») بعدها در ترکیهٔ عثمانی بمعنی مالک و متصرف تیول جنگی بزرگ (زعامت) متداول بوده. رواج این اصطلاح در ایران قرون وسطی از لحاظ تحقیق در منشأ اصطلاحات مربوط به‌روابط فئودالی‌در ترکیه عثمانی شایان توجه‌است. کلمهٔ « زعیم » در ترجمهٔ فارسی «محاسن اصفهان» (ص ۳۰،۵۳) نیز دیده میشود. دربارهٔ این اصطلاح به‌حواشی که ب.ن.- زاخودر به‌ترجمهٔ « سیاست‌نامه » (ص ۳۱۷ . حاشیهٔ ۵۴) نوشته رجوع شود.

۶- سیفی ص ۷۵۴ - ۷۵۳ : « و از برای پاس خاطر عاطر ملکزادهٔ جوانبخت شمس- الحق و الدین از حشم و خدم عبدالعزیز هرکس راکه در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو بازگذاشت ».

۳- و تابعان ایشان - یعنی اعیان و زعما ، و سرانجام :

٤- اقطاعداران صفی.

سنیورو فرمانفرمائی که ازهمه بالاتربوده - یعنی ایلخان. هلاکوئی - دراین تقسیم‌بندی در نظر گرفته نشده. سلسلهٔ مراتب امرا و حکام و زعما و یا سنیورها و واسال‌ها دراینجا بصورت دیگری تجلی کرده باین معنی که فئودالهای صاحب ملک و زمین بالقاب مغولی - امیر تومان و امیر هزاره و امیر صده و امیر دهه - ملقب بوده‌اند[1]. دراین مورد هم تصرف و تملک حصه‌های اراضی منوط به‌تعهد خدمت لشکری بوده و بنابراین جنبهٔ مشروط وصورت «اقطاع» داشته. ضمناً سیفی باصراحت و وضوح - میان حصه‌ای که سنیور (امیر- ملک) بطور مشروط متصرف بوده و اراضئی که برحسب حق مالکیت شخصی (مُلک) - وهمچون مالکی عادی درتملک خویش داشته - تفاوت قائل است.

در اواخردوران مورد مطالعهٔ ماتغییرات تدریجی که در «اقطاع» پدید آمده بوده منجر به توسعهٔ حق مصونیت اقطاع دارگشت. این دگرگونی در نمونهٔ یرلیغ تعیین‌اقطاعات منقول در مجموعهٔ «دستورالکاتب»[2] مربوط به‌حدود سال ۷۰۹ هـ. منعکس شده است. در مجموعهٔ مزبور نمونهٔ سه یرلیغ : یکی در تعیین‌اقطاع برای امیرتومان[3] و دیگرامیرهزاره و دیگرتعیین‌اقطاع برای صاحبمنصب لشکری سادون- محتملاً امیرصده - آمده است و در اینجا ما متن یرلیغ تعیین «اقطاع» برای امیر- هزاره را نقل‌میکنیم :

« حکام و متصرفان و بیتکچیان و لشکریان فلان ولایت بدانند

که از ابتداء این سال فلان سوضع را از اعمال آنجا بامال ومتوجهات و

حقوق دیوانی و محصول مزروعی بوجه اقطاع هزاره شیخ علی[4] مخصوص

۱- سیفی ص ۳۷۸ و بعد.

۲ دستورالکاتب ورق 182b-183b : « در تعیین اقطاعات ».

۳- در اران (آذربایجان شمالی) که ظاهراً اساس‌تومان استوار بوده.

٤- از عهد ابوسعید بهادر خان بسیاری از امرای لشکر اسماً مرید شیوخ درویشان میشدندو خود را درویش میخواندند - بدون اینکه شیوهٔ زندگی‌خویش را ذره‌ای تغییردهند.

مستغرق گردانیدیم و در دفاتر دیوان اقطاع بنام او ثبت و مسطور گشت بدان سبب این حکم نفاذ یافت تاازابتداء سال آن موضع را از ولایت مفروز دانسته باتصرف او معتمدان او دهند تا درعمارت وزراعت سعی که منتج و منجح باشد بجای آرند و سال بسال محصولات مزروعی و متوجّهات دیوانی را بوجه جامگی خود و امراء صده که درهزارهٔ اوست و لشکریان آن هزاره بمصرف رساند دیگری پیرامون نگردد و مزاحم و مانع نشود رعایای آن موضع بهرجا که رفته باشد باوطن مألوف آمده بعمارت وزراعت و آبادانی مشغول گردند هیچ آفریده بحمایت درمیان نیاید از جوانب برین جمله روند اعتماد نمایند»[1].

در این یرلیغ دیگر از تقسیم اجباری اراضی اهدائی میان امرای صده ودرجات مادون ایشان سخنی گفته نشده است. زمین کاملاً دراختیار امیرهزارهٔ گذارده شده بوده و وی می بایست فقط نگهداری افراد هزارهٔ خودراتأمین کند ونحوهٔ عمل موکول بنظر وی بوده است. اقطاعدار بموازات مصونیت مالیاتی صریح، طبق یرلیغ مزبور، مصونیت اداری راکسب میکرده وافرادی که جزوهزاره نبوده‌اند از ورود به‌قلمرو مصون که از ولایت مفروز شده بوده ممنوع گشته بوده‌اند. بنابراین قلمرو مصون مزبور از تحت تابعیت مأمورین محلی خارج گشته بوده. و اینکه این جملهٔ « دیگری پیرامون نگردد ومزاحم ومانع نشود» حاکی از منع ورود به‌قلمرومصون میباشدازاینجا پیداست که مدتی بعد در قرنهای پانزدهم و شانزدهم نیز در فرامین مربوط به‌تعیین سیورغال این عبارت همراه باجملات « قلم و قدم کوتاه و کشیده دارند و پیرامون نگردند»[2] دیده می‌شود. بدیگرسخن کسی نمیبایست دربارهٔ روستائی که باقطاع داده

۱- « دستورالکاتب » ورق ۱۸۳a.

۲- این جملات در فرمان قاسم بن جهانگیر آق قویونلو ۹۰۳ ﻫ. (ص ۹۲۷ ببعد V. minorsky. a soyurghal) و در فرمان شاه طهاسب اول بنام شیخ زاهدی ۹۶۶ﻫ. (سلسلة‌النسب صفویه ورق ۱۶۴-۱۶۲ وغیره) دیده میشود. به‌تألیف ای. پ. پطروشفسکی تحت عنوان « در تاریخ سیورغال » ص ۲۳۴ ، ۲۳۸-۲۳۷ ، ۲۴۵-۲۴۴ نیزرجوع شود.

مکاتبه کند و یا در آنجا گام نهد.

در یکی از اسناد «دستورالکاتب» منع ورود به‌قلمرو مصون ویا بعبارت دیگر تفویض‌حق مصونیت اداری به‌اقطاع دار - در فرمان تعیین اقطاع برای امیرتومان - بشکل گویاتری بیان شده است[1]. بدین شرح :

« بدان سبب این حکم نفاذ یافت تا حکام و متصرفان ارّان و موغان از ابتداء آن سال آن بلوك را بوجه موجب[2] او[3] و امراء مذکور آن تومان مقرر دانسته باتصرف ایشان[4] گذارند واز مدخل و اهتمام خود مفروز دانسته قطعاً واصلاً پیرامون آنجا نگردند و مدخل نسازند تاایشان آن موضع را بعمارت و زراعت آورده سال بسال محصولات را بوجه مواجب وترتیب اسبان و اسلحه و دیگرمصالح بمصرف رسانند دیگر کائناً من کان در آن موضع مدخل نسازد و باتصرف ایشان گذارند»[5].

در این یرلیغ ضمناً چنین گفته شده :

« هر کسی را از امراء و لشگریان موضعی‌از مواضع دیوان بوجه مرسوم و جامگی تعیین رود و باقطاع ایشان مقرر گردد»[6].

در یک سند دیگر مجموعهٔ مزبور (دستورالکاتب)[7] اصطلاحات « اقطاع » و «جامگی» همچون کلمات مترادف بکار رفته و منقول است که :

« مقرر شد که نواب دیوان بزرگ بتفحص متوجهات دیهها و

۱- تومان بمثابه واحد ارضی مدتی‌مدید در آذربایجان باقی بوده.

۲- در اینجا موجب تاحدی برخلاف متداول بجای مواجب بکار برده شده.

۳- به امیرتومان شیخ حسن.

۴ یعنی امیر شیخ‌حسن و امیران تومان وی.

۵- دستورالکاتب ورق ۱۸۳a.

۶- همانجا ورق ۱۸۲b.

۷- همانجا ورق ۵۱a-۵۱b.

مزارع واجبات دیوانی اشتغال نمایند و هر موضع را باهتمام یکی از نوکران[۱] تعیین کنند و مال و متوجه و بهرهٔ محصولات و ارتفاعات را بوجه جامگی او مستغرق گردانند و سپاش آن دیه و اهالی آنجا بدورود »[۲].

بدینقرار اصطلاح جامگی (که «جامگیات» جمع می‌بستند) پنجاه شصت سال پس از غازان‌خان مترادف با کلمهٔ «اقطاع» گشت. در آخرین سندی که نقل کردیم علت تقسیم روستاهای متعلق به دیوان چنین ذکر شده که چون روستائیان دائماً در معرض غارت و «تطاول امرا و ایناقان و متغلبان و صادر و وارد» بوده‌اند، یعنی از جانب لشکریان و بخصوص صحرانشینانی که از روستاها عبور میکرده‌اند و درجریان لشکرکشیها ویا کوچ ایل نسبت به کشاورزان تعدی روا میداشتند... این بود که «هرموضع باهتمام یکی ازنوکران تعیین شد» و «مال و متوجه و بهرهٔ محصولات» آن ده را باو دادند « تا رعایا را از تعرض متغلبان و صادر و وارد صیانت کنند »[۱].
دستگاه مأموران دیوان قادر نبود روستاهای دیوانی را از تطاول و غارت بزرگان لشکری و صحرانشینان حمایت کند و بدین‌وسیله وصول مالیاتهای دیوانی را تأمین نماید. ضعف دستگاه دولت مرکزی و تشبثات لشکریان، مقامات عالیه را بدان داشت که روستاهای دیوانی را بطور مشروط بتصرف ایشان دهد[۴] تا از غارت و تعدی دست کشیده آنچه لازم دارند خود از آنجا تحصیل کنند.

ادرار و مقاسه

درقرنهای سیزدهم وچهاردهم گذشته از«اقطاع»بزرگان لشکری، به نمایندگان

۱- یعنی به یکی از لشکریان اقطاعدار.

۲- همانجا ورق b_{1}۰-a_{1}۰.

۳- دستورالکاتب ورق b_{1}۰ : « با امرا و ایناقان و سایر نزدیکان مقرر گردانیده شد کی بعدالیوم از هیچ آفریده بتخصیص رعایا یک‌دانگ زر و یکمن بار بزور و تعدی نستانند و آنچ خواهند بزر خزند ».

٤- در عهد جلایریان مجدداً اراضی دیوانی به‌اقطاع داده میشده وحال آنکه در زمان ایلخانان اراضی خاصه بدین‌منظور تعیین میگردیده.

دستگاه اداری کشوری و مستوفیان و روحانیان نیز از اراضی بطور مشروط داده میشده. اهدای زمین به صنف اخیر (روحانیان) را نباید باوقف اشتباه کرد: هرزمینی که درتصرف روحانیان بوده وقف شمرده نمیشده است و بطوریکه بعد خواهیم دید روحانیان میتوانستند اموال غیر منقولی بصورت «ملک» و یا برسم تملک مشروط داشته باشند.

«دستورالکاتب» از دو نوع اهدای مشروط زمین یعنی «ادرار» و «مقاصه» سخن گفته آنرا چنین تعریف میکند:

«ادرار وجهی است که پادشاهان درحق کسی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از دیر براولاد و احفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند ومقاصه آنست که درعوض آن وجه موضعی دیوانی بتملیک ابدی برصاحب او و براولاد و احفاد او نسلاً بعد نسل مسلم دارند»[۱].

بنابراین بموجب این ایضاح «ادرار» (اصطلاحاً بمعنی «راتبه» و«مستمری») اهدای بهره مالکانه بوده بطور موروثی ـ یعنی حصه‌ای از خراج زمین[۲] و «تمغا»[۳] یا دیگر مالیاتهای یک موضع به مأموران کشوری و یا افراد روحانی. و مقاصه (جمع عربی آن «مقاصات» است و اصطلاحاً نوعی تملک مشروط بوده) اهدای اراضی و اموال غیر منقول بوده است بهفئودالهای مزبور بطور مشروط.

بنظر میرسد که «ادرار» بایکی‌از انواع «اقطاع» ـ که «اقطاع اجاره» نامیده میشده و ماوردی از آن یاد کرده مطابقت دارد[۴]. اصطاح «ادرار» بمعنی فنی فوق ـ

۱ـ دستورالکاتب ورق ۲۲۱b-۲۲۲a.

۲ـ دستورالکاتب (ورق ۲۲۲a) نمونه‌ای از «ادرار» ، که برای مولانا زین‌الدین ـ نخجوانی و اولاد تعیین شده بوده و سالیانه به ۱۸۰۰ دینار بالغ میگردیده و می‌بایست از مالیاتهای ارضی اصلی و دیگر متوجهات ولایت تبریز پرداخت گردد ـ نقل میکند.

۳ـ همانجا ص ۲۲۲b.

۴ـ رجوع شود به:

Fr. Lokkegaard. Islamie Taxation in the classic period ص۱۹

الذکر مدتها پیش از دوران مورد مطالعهٔ ما معروف بوده. افضل الدین کرمانی خبر میدهد که در زمان سلجوقیان اراضی «اقطاعی» بسیار در کرمان وجود داشته و از درآمدهای کرمان به لشکریان «ادرارات» نیز داده میشده است[۱].

در رسالهٔ مربوط بامور مالی که به خواجه نصیرالدین طوسی[۲] منتسب است نیز در تعیین «ادرار» بصورت «زر معین» وانتقال آن «به میراث» درقرن سیزدهم سخن رفته است. در عهد ایلخانان نه تنها دولت ادرارات برای اشخاص معین میکرده بلکه فئودالهای بزرگ نیزبرای تابعان (واسالها) ونوکران وخدمتگزاران ومعتمدان خویش ادرار تعیین مینموده‌اند.

رشیدالدین فضل‌الله، وزیر مورخ، چون به‌احیای بیمارستان (دارالشفاء) دروازهٔ سلم شیراز - که بهمت اتابکان سلغوری بنا شده بود، وبعد بویرانی گرائیده- پرداخت، محمود بن الیاس طبیب را که «افلاطون دهر و ارسطوء عصر» بود[۳] به متولیگری آنجا منصوب ساخت وگذشته از عطیهٔ کریمانه‌ای که بصورت جنس بوی انعام کرد[۴] «ادراری» نیز از درآمد املاک فارس خویش تعیین نمود. و محمود پزشک بموجب ادرار مزبور سالیانه «از نقد و جنس غله و مرکوب» بشرح زیر دریافت میداشته:

گندم، از عواید املاک راسجرد ۶۰ جریب (جریب مضاعف - که هرجریب آن ۲۰۰ من بوده.

۱- تاریخ کرمان. ص ۵٤b.

۲- نصیرالدین طوسی ص ۷۶۰.

۳- مکاتبات رشیدی ص ۲۵۲.

٤- بدینقرار ۱۰۰۰ جریب مضاعف دویست منی غله (گندم و جو و برنج) از عواید املاک رشیدالدین در فارس، ۱۰۰۰۰ دینار وجه نقد، و یک رأس اسب «کهر عبادی پیش کش اعیان بغداد مع سرج ادیم (زین و برگ چرمی) و یک رأس قاطر» پیش کش اتابک یوسف شاه ملک لرستان مع سرج». (همانجا ص ۲۰۵-۲۰٤).

جو از املاك بلوك بیضا	۱۰۰ جریب	
برنج از املاك کربال	۲۰	«
برنج از املاك بلوك فیروزآباد	۲۰	«
جمع کل غلات	۲۰۰ جریب	

وی اضافه براین مقدار جنس سالیانهٔ ۱۰۰۰ دینار وجه نقد ویک مرکوب (اسب) با « سرج » (زین و برگ) و یک قواره پارچه « حوالهٔ اوقاف بلدهٔ یزد از هرقماش[1] که خواهد » و یک جبهٔ (فرده) « سنجاب معوجه صدف مربع از هررنگ که خواهد»[2] دریافت میداشته.

در رسالهٔ مالی سابق الذکر خواجه نصیرالدین طوسی مفهوم کلمهٔ « ادرار » مستمرئی است که « به میراث» منتقل میشده و از مالیات معاف بوده و دارنده حق فروش آنرا داشته است[3].

در «دستورالکاتب» دو نوع «ادرار» ذکر شده : یکی موروثی و دیگر بنام «معیشت» که فقط مادام العمر به کسی داده میشده. و هردو نوع قابل تبدیل به «مقاصه» بوده، یعنی به تملک مشروط زمین. «مقاصه معیشت» مادام العمر داده میشده و « مقاصه ادرار » «الی الابد» - یعنی به اخلاف بارث منتقل میشده[4]. در « دستور-الکاتب» اسنادی در تعیین «مقاصه» نقل شده است. دریکی از اسناد مزبور «ادرار»-ی بمبلغ ۷۸۰۰ دینار وجه نقد سالیانه درحق شخصی بنام ملک شمس الدین محمد

۱- یعنی کارگاههای ابریشم بافی یزد که رشیدالدین وقف کرده بوده.

۲- مکاتبات رشیدی. ص ۲۵۵-۲۵۶. در بارهٔ ادرار روحانیان رجوع شود به جوینی، مجلد ۲ ص ۲۷۷. در بارهٔ ادرار مأموران مالی رجوع شود به وصاف، ص ۴۰۳.

۳- خواجهٔ نصیرالدین طوسی. ص ۷۶۰.

۴- دستورالکاتب. ورق 223b : « معیشت وجهی را گویند که پادشاه درحق کسی ارزانی فرماید و تا آنکس درحیوة باشد منقطع نگردد و بعد از او منقطع و ساقط شود وچون بمتوجه موضعی مقاصه گردد حکم مقاصه نیز موقوف برحیات آنکس باشد و بعد از او مسقط گردد بخلاف مقاصه ادرار که آن ابدی باشد ».

تعیین شده بوده. ولی چون وی این مبلغ را بدشواری و بطور غیر منظم از دیوان دریافت میداشته:

«فرموده شده که اصحاب دیوان آن مبلغ را متوجه فلان دیه از فلان ناحیه[1] بافلان تمغا[2] مقاصه کرده در دفاتر دیوان بنام او ابدی کنند»[3].

گذشته از این ملک شمس‌الدین حق مصونیت نیز کسب کرده بوده. بدین شرح:

«و بهیچ وجه از وجوه برآنجا برات ننویسند و حوالتی نکنند و محصل نفرستند و قلم و قدم کوتاه و کشیده دارند»[4].

چنانکه پیشتر گفتیم عبارت «قلم و قدم کوتاه دارند» (یا بدیگرسخن مأموران دیوان نباید دربارهٔ روستای اهدائی مکاتبه کنند ویا بآنجا روند) در قرنهای پانزدهم و شانزدهم علی‌الرسم حاکی‌از مصونیت مالیاتی واداری بوده. قدیمترین سندی که حاوی جملهٔ مزبور است و بنظر ما رسیده همین فرمان میباشد. اما راجع به مصونیت مالیاتی... این موضوع نیزدرسند مزبورقید شده، بدین معنی که رئیسان و کدخدایان[5] و رعایا و مزارعان فلان دهکده و عمال[6] و تحصیلداران و تمغاجیان[7] فلان تمغا

۱- روستا و ولایت در فرمان ذکر نشده. ظاهراً سلطان تعیین آن را به دیوان محول کرده بوده.

۲- ظاهراً صحبت برسر روستای بزرگ حومهٔ شهر است که بازار داشته و از آن بازار تمغا وصول میگردیده.

۳- همانجا ورق ۲۲۲a-۲۲۲b.

٤- همانجا ورق ۲۲۲ b.

٥- «رؤسا» در اینجا بمعنی رؤسای دهکده بکار رفته و «کدخدا» هم بمعنی رئیس روستا و هم بزرگ‌خانه است.

٦- ظاهراً مفهوم جمله این است که عمال می‌باید همه مالیاتها را به مالک جدید بدهند.

۷- یعنی تمغائی که از انواع پیشه‌ها و بازرگانی وصول میگردیده.

باید در مورد مالیات (متوجهات)[1] و درآمد آن (دهکده) هرساله به معتمدان وی (مالک ـ متصرف) جوابگو باشند و چیزیرا پنهان و کسر نکنند و بدون «برات» و «نشان» وی و فرزندان او به هیچ نفسی حتی یکدانگ نقد ویا یک من غله ندهند[2].

عادتاً بجای مستمری ـ «ادرار» و «معیشت» ـ یکی از روستاهای دیوانی که درآمد آن (بدیگرسخن مبلغ خراج دیوانی آن) برابر بامبلغ «ادرار» ویا «معیشت» بوده به مقاصه واگذار میشده. و پس از آن افزایش، درآمد مزبور بسته به میل و اراده مالک جدید بوده.

اسناد تعیین «ادرار» و «مقاصه» که در «دستورالکاتب» نقل شده مانند اکثر اسناد دیگر آن مجموعه مورخ نیست. ولی همهٔ اسناد مورخ تاریخ سال ۷۵۹ هـ. را دارند[3]. میتوان بایقین گفت که هیچکدام از آنها مربوط به قبل از سال ۱۳۶۰ م. (۷۶۲ هـ.) نمی‌باشد. در دیگر منابع دوران مورد نظرما نیز به اصطلاحات «ادرار»[4] و «مقاصه»[5] برمیخوریم. ولی در هیچ مورد معنی و مفهوم این کلمات ـ آنچنانکه در «دستورالکاتب» محدود و مشخص گردیده ـ بوضوح معین نشده است.

بنابراین «مقاصه» عبارت بوده از مالکیت مشروط فئودالی که به ارث منتقل میشده و دارندهٔ آن از مصونیت مالیاتی برخوردار بوده است. در پایان دوران مورد مطالعهٔ ما مقاصه نیز ـ چنانکه بیشتر در مورد «اقطاع» گفته شد ـ نه تنها بامعافیت مالیاتی همراه بوده بلکه از مصونیت اداری نیز بهره‌مند بوده‌است. ودیگر «اقطاع» و «مقاصه» ماهواً بایکدیگر فرقی نداشته و کاملاً متشابه بوده‌اند. و در هردو مورد

۱ـ بمعنی مالیاتها.

۲ـ دستورالکاتب ورق ۲۲۶b.

۳ـ از ۱۴ دسامبر ۱۳۵۷ تا ۲ ژانویه ۱۳۵۸م.

۴ـ مکاتبات رشیدی شمارهٔ ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۱، ۴۱، ۵۱. ص ۲۸-۲۷، ۳۷-۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۹-۵۷، ۱۷۳، ۲۵۶-۲۵۴، ۲۵۹، ۳۱۹. ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۵۰، ۱۲۰. همانجا (ص ۱۲۰) از «ادرارنامه» سخن رفته.

۵ـ مکاتبات رشیدی ص ۱۷۷. وصاف ص ۲۶۸، ۴۳۸.

تعیین بهره ـ اهدای «جامگی» ، «ادرار» به تعیین و اهدای زمین مبدل می‌شده و بصورت «اقطاع» و «مقاصه» در میآمده. فقط تفاوت در این بوده که «اقطاع» مالکیت مشروط لشکریان و مقاصه مربوط به افراد کشوری و روحانیان بوده‌است. ولی این اصطلاحات گاهی به‌مفهوم صریح بکار نمیرفته‌اند[۱]. و دیگر اینکه در پایان دوران مورد مطالعهٔ ما «اقطاع» و «مقاصه» ماهوا تفاوتی با «سیورغال» ـ که خود صورت متکاملی از مالکیت مشروط زمین بوده و نه‌تنها حق معافیت مالیاتی بلکه مصونیت اداری نیز منضم آن گشته بوده (مصونیت اخیر در زمان غازان‌خان وجود نداشته) ـ نداشته‌است.

سیورغال

اهمیت تاریخی مصونیت ـ اعم از مالیاتی و یا اداری و قضائی ـ بیشتر در ایجاد شرایطی بوده که در آن روستائی بطور کاملتری مطیع و تابع مالک فئودال میگردیده و موضوع افراز قلمرو فئودال از سرزمین تحت ادارهٔ دولت و بعبارت دیگر استقلال سیاسی وی در اراضی خویش ، در برابر تابعیت بیشتر روستائیان از وی ـ درجهٔ دوم اهمیت را حایز بوده‌است. مصونیتهای مزبور چون بامقید ساختن روستائیان بزمین توأم گشت مهمترین وسیلهٔ «اجبار و تجاوز خارج از حدود اقتصادی» (یعنی اطاعت و تابعیت شخص روستائی از مالک فئودال ـ مثلاً در موضوع ازدواج و عروسی وغیره وغیره) قرار گرفت. حق اختصاصی مالک فئودال درزمینهٔ وصول مالیاتها و بدیگر سخن ـ حق وی در تبدیل مالیات به‌بهره و حق اداره و دادرسی در قلمرو خویش ـ اینها همه بهمان هدف (یعنی اجبار و تجاوزخارج از حدود اقتصادی و تابعیت شخصی روستائی در برابر مالک فئودال) خدمت میکردند. مصونیت جنبهٔ مستقل و مسدود قلمرو فئودال را استوار ساخت.

۱ـ مثلاً رشیدالدین ضمن سخن از مقاصه لشکریان را منظور نظر دارد (مکاتبات رشیدی ص ۱۷۷). برعکس مؤلف مزبور در شرح صفات عامل میگوید که وی نباید بخیل و حریص باشد و بسرقت اموال رعایا دست پا زد و باید « بمرسومی و اقطاعی که از دیوان اورا معین و مقرر شده باشد قناعت کند (مکاتبات رشیدی ص ۱۱۹).

برای درك اهمیت تاریخی مصونیت این نکتهٔ مهم را باید در نظر گرفت که در جامعهٔ فئودالی قدرت عالیهٔ شخص فئودال در امور لشکری و قضائی (یعنی رژیم مصونیت) از لوازم مالکیت ارضی بوده وتوسعهٔ حدود حق مصونیت باتکامل وپیشرفت کامل مالکیت فئودالی مربوط بوده است. برخلاف گفتهٔ بسیاری از مورخان غرب (بخصوص ك. بکر) منشاء مصونیت عنایت حکومت مرکزی نبوده، بلکه تفویض حقوق مصونیت از طرف سلطان به مالك زمین‌دار فقط و فقط شناسائی رسمی وحقوقی جریان تکامل مالکیت فئودالی بوده و بس. مصونیت کامل بااساس سیورغال مربوط و وابسته بوده است.

سیورغال (مقصود ما مفهوم این کلمه‌است نه خود اصطلاح)[1] ازاواسط قرن چهاردهم، درعهد جلایریان، در ایران وجود داشته[2]. و برخلاف آنچه برخی از محققان شوروی گمان میکنند[3] دلیلی برای ارتباط پیدایش آن بافتوحات تیمور وجود ندارد[4]. و این نوع اقطاع موروثی قبل از غلبهٔ تیمور درایران پدیده آمده و ارتباطی بافتوحات وی نداشته. مؤلف این کتاب قبلاً اظهار عقیده کرده و گفته است که سیورغال صورت تغییر یافته و متکامل اقطاع بوده و ویژگی اصلی حقوقی آن در مقابل

۱- اصطلاح سیورغال مغولی‌است و بمعنی «عطیه» و بمفهوم اهدای زمین ـ اهدائی که هنوزاهمیت لشکری و نظامی نداشته در مکاتبات رشیدی دیده میشود (ص۱۶۶) و در آنجا مذکوراست که سلطان دهلی در پایان قرن سیزدهم به‌رشیدالدین که سفارت ایلخان را بعهده داشته چهار روستای بزرگ در گجرات «برسم سیورغال ابدی» و موروثی عطا کرده بوده.

۲- رجوع شود به دستورالکاتب ورق 129 b (در تعیین دو بلوك برسم سیورغال). دولتشاه (ص۱۷۷) کلمه های «سیورغال» و «ادرار» را بطور مترادف میاورد.

۳- رجوع شود به: آ. م. بلنیتسکی. «درتاریخ زمین‌داری فئودالی در آسیای میانه» ص۴۶؛ آ. یو. یاکوبوسکی. «تیمور» ص ۶۷-۶۶.

۴- درکتاب «تاریخ مشرقزمین درقرون وسطی» (ص ۱۱۷) تألیف ب. ن زاخودر نیز بوجود سیورغال در ایران قبل‌از تیمور اشاره شده است.

اقطاع همانا مصونیت اداری و قضائی میباشد[1]. بدین سبب تکرار استدلال پیشین و پرداختن به‌شرح سیورغال در اینجا موردی ندارد.

«اقطاع» و «سیورغال» ممکن بود از لحاظ وسعت کوچک یا بزرگ باشند. نمونه هائی از «اقطاعهای» بزرگ - که سراسر امارات تابع (واسال) رادر برمیگرفته - درقرن یازدهم و سیزدهم همانا کوهستان (قهستان)[2] و خوارزم و سمنان[3] و در قرنهای دوازدهم و سیزدهم ولایت پیشکین (مشکین) اهر[4] بوده - ولی اقطاعهای کوچک نیز وجود داشته - همچنین در ردیف سیورغال های بزرگ[5] سیورغال های کوچکی که از ۲-۱ روستا تشکیل میشده وجود داشته است[6].

ب. ن. زاخودر به‌یکی‌از ویژگیهای مهم سیورغال اشاره کرده چنین میگوید: درسیورغال بزرگ شخص واحد درعین حال ناحیه‌ای زراعتی و دشتی را که مرتع صحرانشینان بوده در دست داشته[7]. وی باز چنین مینویسد:

۱- رجوع شود به: ای. پ. پطروشفسکی. «مقالات» ص۱۵۳، ۱۷۱؛ ای. پ.- پطروشفسکی. «تاریخ سیورغال» ص۲۳۲-۲٤۹؛ ای. پ. پطروشفسکی. «درباره‌ٔ مصونیت در آذربایجان» ص٦٦ - ٦۰. دراین آثار به منابع نیز اشاره شده.

۲- رجوع شود به: و. و. بارتولد «ترکستان» بخش ۲. ص۲٤۹، ۲٦۵-۲٦٤.

۳- تاریخ بیهقی ص۱۳۵.

٤- به‌راوندی ص۱۳۱-۱۳۰، نسوی (ص۱٦) رجوع شود و مارکوف. «سکه های ملوك‌اهر» ازفهرست سکه های اسلامی ارمیتاژ» آص ٤۳٤-٤۳۳.

در زمان ایلخانان پیشکین(مشکین) جزواقطاع تومان لشکری بوده وسالیانه...۵۰۰۰ دینارعایدی داشته (نزهت‌القلوب ص۸۳).

۵- رجوع شود به‌آخر این فصل.

٦- دولتشاه (ص ۲٦۰ در بارهٔ سلمان ساوجی): «صلهٔ این قصیده دو ده سیورغال ستانید».

۷- این پدیده در اکثر موارد دیده میشده نه همیشه. یک ناحیهٔ کاملاً زراعتی هم ممکن بوده سیورغال باشد. مثلاً قصبهٔ کوسویه نزدیک هرات که در سال ۱٤۱۰م. از طرف شاهرخ به تومان‌آغا بیوهٔ تیمور به «سیورغال» داده شده بود. (رجوع شود به‌عبدالرزاق سمرقندی. Notices et extraits T. XIV ص۲۰۷.

« بنابراین مالک بعد از دوران مغولان در عین حال حکومت برمردم اسکان یافته وصحرانشینان را در دست خویش متمرکز کرده بوده. واقطاع دار بعد از عهد مغولان - که دربیشتر موارد خود ازمیان آن مردم صحرانشین بوده وعلایق خویشاوندی محکم باایشان داشته- چون به‌نیروی جنگی نیاز پیدا میکرد همیشه اتکای وی به‌صحرانشینان بوده »[۱].

دراین مورد باویژگی خاص مالکیت مشروط لشکریان درایران و آسیای میانه- بصورتهای مختلف آن - یعنی نه‌تنها «سیورغال» بلکه «اقطاع» نیز- سر کارداریم. دربارهٔ «اقطاع» سیتوان مثالی روشن ونمونه‌ای واضح آورد. قبل ازآغاز « فتنهٔ - غز » (سال ۱۱۵۳ م. = ۵۴۸ هـ.) در خراسان ، ولایت بلخ «اقطاع» امیر قماج- سلجوقی والی بلخ بوده[۲] و در حدود « اقطاع » مزبور مراتع غزان صحرانشین[۳] و همچنین اراضی زراعتی وجود داشته[٤]. بنابراین مالکیت مشروط لشکری (fief) درایران و آسیای میانه شکلی از فرمانروائی وسلطهٔ فئودال صحرانشین ترک ویا مغول فاتح- برزارعان اسکان یافته وصورتی از بهره کشی آنان از اینان بوده‌است. ولی همچنانکه ب. ن. زاخودر بحق اشاره کرده کامل ترین صورت سلطهٔ مزبور در «سیورغال» تجلی کرده بوده. وهمچنین خصوصیات و وجوه مشترک مالکیت مشروط زمین در شرق - بافیف (fief) یا اقطاع گونهٔ غربی (یعنی موروثی بودن و مصونیت کامل اداری وحقوقی و مالیاتی) - نیز در« سیورغال » دیده میشود.

اراضی قبایل صحرانشین

باید اراضئی راکه قبایل صحرانشین - مغول و ترک و ایرانی (کرد و لر و افغان) و عرب - برای چراگاه دامها و یا بدیگر سخن بمنظور کوچ به مراتع مرتفع

۱- ب. ن. زاخودر. « تاریخ مشرق در قرون وسطی » ص ۱۱۸-۱۱۷.

۲- ابن‌الاثیر. مجله ۱۱ ص۱۱٦.

۳- همانجا.

٤- یاقوت (مجلد اول ص ۷۱۳) ولایت بلخ را حاصلخیزترین ناحیهٔ خراسان میداند.

کوهستانی (ییلاق) در تابستان و جلگه های پست (قشلاق) در زمستان ، از آن استفاده میکرده‌اند قسم خاصی از اراضی شمرد. چنانکه پیش گفتیم[1] ییلاق وقشلاق مسافت زیادی با یکدیگر فاصله داشتند.

در این کتاب مفصلاً از اراضی قبایل صحرا نشین و دامداری صحرا نشینان سخن گفته نخواهد شد. وفقط ویژگیهای این قسم اراضی را خاطرنشان خواهم کرد.

علی الرسم اراضی مذکور را به‌نام مغولی «یورت» می نامیدند و یکی از معانی آن عبارت بود از قلمرو کوچ قبیله یا ایل[2]. اصطلاح «یورت» در منابع موجود بسیار استعمال شده است[3]. کلمه فارسی «علفخوار» هم بمعنی مرتع و همچنین «مالکیت مرتع» بکار رفته است[4].

این اراضی رسماً و ظاهراً جزو دیگر اقسام زمین داری - یعنی «اینجو» و «اقطاع» قلمداد میشده‌اند (ولی نه همیشه) اما چون واجد خصوصیات متفاوت اساسی هستند باید آنها را قسم علیحده‌ای از مالکیت فئودالی شمرد. ویژگی این اراضی عبارت از این بوده که جنبهٔ فئودالی مالکیت آنها در زیر پردهٔ «رسوم» پدرشاهی و جماعتی مستور گردیده ، زیرا که همهٔ صحرانشینان تقسیمات ایلی و قبیله‌ای و سازمان مربوط بدان را حفظ کرده بوده‌اند. عملاً مالکیت اراضی مراتع و اختیار آن به‌امیر هزاره و یا صده و یا دهه - یا بدیگر سخن به‌رئیس قبیلهٔ صحرانشین و یا عشیره و یا خاندان و غیره تعلق داشته. ولی از لحاظ حقوقی «یورت» - یا بعبارت دیگر «علفخوار» ملک

۱- رجوع شود به‌فصل اول.

۲- در بارهٔ کلمهٔ «یورت» رجوع شود به ص ٥٤ حاشیه ٧٢ Ouatremère.

۳- مثلاً رجوع شود به «دستورالکاتب» ورق ٦١b، ١٨٥a؛ «سلسلة النسب». ورق ١٥١.

٤- این معنی اصطلاحی را «کاترمر» خاطرنشان کرده (ص ١٣٧ حاشیه ١٥) وجملات جوینی را بدین شرح آورده است: «سلطان هرقوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است». درباره این معنی علفخوار به‌دستورالکاتب (a.١٥ و ١٦٦b) رجوع شود. در بارهٔ معنی فنی اصطلاح علفخوار در زمینهٔ مالیاتی به‌فصل هشتم رجوع شود.

مشترك قبیله (یا شاخهٔ آن) و رئیس آن یعنی امیر شمرده میشده. استفاده از مراتع جنبهٔ جماعتی داشته: کوچ و چرای دامها توسط جماعتها صورت میگرفته. واحد بدوی و داخلی قبیله جماعت صحرانشین بوده که در منابع موجود بنام ترکی «اوبه»[1] خوانده شده است که تا قرن بیستم هم متداول بوده. ظاهراً اصطلاح «اوبه» در دوران مطالعهٔ ما با کلمهٔ مغولی «آئیل»[2] مطابقت داشته.

گرچه امیر قبیلهٔ باتفاق تابعان بلافصل خویش (واسالها) - یعنی بزرگان ایل اختیار دار مراتع بوده و رهبری کوچ را بعهده داشته ولی جرأت نمیکرده است صحرانشینان تابع خود را از حق استفاده از مراتع محروم کند و یا چراگاهها را بفروشد ویا بنحوی از انحاء بغیر منتقل نماید. اراضی مزبور بانضمام لقب رئیس قبیله و امیر هزاره و صده و دهه بارث باخلاف منتقل میشده و این شکل مالکیت ارضی فئودالی درقلمرو دولت ایلخانان باسازمان لشکری چریک قبیله‌ای صحرانشینان رابطهٔ بسیار نزدیک داشته. استفاده از «یورت» ویا بعبارت دیگر «علفخوار» نیزمانند حق تملک «اقطاع» مشروط بدان بوده که امیر و صحرانشینان تابع وی بخدمت لشکری ایلخان قیام کنند. بدیگر سخن اینگونه اراضی قسمتی از مالکیت مشروط فئودالی و نوعی از اقطاع لشکری بوده است.

صحرانشینان از طرف امیر و بزرگان قبیله مورد بهره کشی فئودالی قرار میگرفتند ولی استثمار در زیر پردهٔ استتار رسوم پدر شاهی صورت میگرفته. رسوم مزبور و این که تودهٔ صحرانشینان نیروی جنگی را تشکیل میداده و امراء و بزرگان صحرانشین بدان متکی و مستظهر بوده‌اند- تاحدی میزان استثمار را محدود میساخته. بدین سبب بهره کشی از افراد عادی صحرانشین توسط فئودالهای مزبور بمراتب محدودتر از استثماری بوده که همان خوانین و امیران از روستائیان اسکان یافتهٔ

۱- دستورالکاتب ص۲۰۱b.

۲- در بارهٔ اصطلاح «آئیل» رجوع شود به کتاب «سازمان اجتماعی مغولان» ص۳۷ تألیف ب. یا. ولادیمیرتسوف.

اراضی‌خویش بعمل میاورده‌اند. منابع موجود در بارهٔ اشکال بهره کشی فئودالی از صحرانشینان عادی و صفی در قلمروهلا کوئیان اطلاعات اند کی بدست میدهند. معهذا ازهمان مطالب کم میتوان نتیجه گرفت که شیوهٔ رایج بهره کشی عبارت بوده ازسپردن دام به‌جماعت‌های صحرانشین برای چرا. پشم ومحصولات شیری و زادو ولد دامهای مزبوردرآمد فئودال هارا تشکیل میداده[۱]. بدیگر سخن بهره در این مورد بشکل کار اخذ میشده (نوعی‌از بیغار یا بیگار - مترجم) وحال‌آنکه شیوهٔ رایج‌استثمار روستائیان اسکان یافته - بهره بشکل محصول بوده - و بهرهٔ اخیرالذکر بسبب کلانی مقدار از تحمیلی که به صحرانشینان میشده بمراتب سنگین‌تر بوده است.

اما دو قسم اراضی که در فصل های بعد از آن سخن خواهیم گفت - یعنی اراضی‌جماعتهای روستائی‌و اراضی روستائیان آزاد وخرده مالکان در جامعهٔ فئودالی ایران و بخصوص در دوران مورد مطالعه - فقط بصورت بقایائی از دوران ماقبل فئودال - وجود داشته‌اند.

اراضی جماعتهای روستائی

دراینجا از آن اراضئی که مورد استفادهٔ جماعتهای روستائی بوده ولی ملک دیوان و یا فئودالها محسوب میشده - مانند اراضی «اقطاع» و غیره سخن در میان نیست و منظورما «اراضی‌عمومی» ، یعنی اراضی‌آن جماعتهای روستائی‌است که حق مالکیت اراضی خود را حفظ کرده و خود در معرض بهره کشی فئودالی دیوان و یا زمین داران نبوده‌اند. بی‌شک اینگونه اراضی در زمان نخستین پادشاهان ساسانی (که تودهٔ اصلی روستائیان آزاد بوده) درایران از دیگر اقسام اراضی بیشتر بوده. خاطرهٔ این آزادی در شعار نهضت‌هائی که از قرن پنجم تانهم میلادی بروز کرد -

---

۱- رجوع شود به : مکاتبات رشیدی ص۲۳۶ - ۲۳۵. و حافظ ابرو ، « ذیل جامع - التواریخ » ، ۱۸۷ و مفصل‌تر : ای. پ. پطروشفسکی ، « دستگاه فئودالی رشیدالدین » ص۱۰۱-۱۰۰.

مانند نهضت خرم دینان و غیره - منعکس شده بوده است. شعار مزبور عبارت بود از بازگشت همهٔ اراضی به‌جماعت‌های آزاد روستائی. یاد آزادی روستائیان حتی در زمان فردوسی نیز از خاطرها سترده نشده بوده و وی ضمن سخن از تقسیمات صنفی وگروهی ایران در عهد شاه جمشید افسانه‌ای چنین میگوید:

نسودی[1] سه دیگر گُره را شناس — کجانیست بر کس ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان سرآزاده خود ژنده پوش — ز آواز بیغاره آسوده گوش
برآسوده از داور و گفتگوی — تن آزاد و آباد گیتی بدوی[2]

میدانیم که درقرن نهم م. درطبرستان (مازندران) و دیلم چراگاهها[3] وجنگلها ملک جماعتهای روستائی شمرده میشده وکوشش طاهریان درسال ۸٦٤م. (۲۵۰ ھ.)- که خواستند اراضی مزبور را ملک دیوان اعلام کرده خراج برآن وضع کنند منجر به عصیان روستائیان - برهبری حسن بن زیدعلوی - گشت و این قیام زیرلفافهٔ شیعه - گری جریان یافت[4]. ب. ن. زاخودر نیز به وجود این‌قسم اراضی درایران - حتی درقرنهای نهم ودهم ویازدهم اشاره کرده است. ولی ما درمنابع قرنهای سیزدهم و چهاردهم به‌سخن صریحی که حاکی از وجود اینگونه جماعت‌های آزاد روستائی باشد برنخورده‌ایم.

فقط در یک مورد (درقرن چهاردهم م.) سخن از جماعت روستائی رفته - اما جماعتی که تابع فئودالها بوده و میکوشیده تا از آزادی خود دفاع کند. گمان میرود که جماعت مزبور اندکی پیش‌از وقایعی که در تذکرهٔ حیات شیخ صفی‌الدین

۱- «نسودی» که همان «وستریوشان» = طبقهٔ کشاورزان در عهد ساسانیان.

۲- شاهنامهٔ فردوسی. جلد اول ص. ۵۰ (باب ٤ - ابیات۲۸-۲٤).

۳- در اینجا سخن‌از چراگاههای روستائیان اسکان یافته عضو جماعت در میان‌است، نه صحرانشینان.

٤- طبری - دورهٔ ۳ - مجلد ۳، صفحهٔ ۱۵۲۵ - ۱۵۲٤ در این‌باره‌بکتاب جغرافیای تاریخی ایران، بارتلد صفحهٔ ۱۵٦ رجوع شود.

اردبیلی - شیخ درویشان - منقول است هنوز آزاد بوده. در تألیف مزبور از خرید دهکدهٔ گرج - که باعتبار نام ساکنان آن گرجی (یاشاید اخلاف گرجیان) بوده‌اند - در ولایت خلخال، جنوب اردبیل، سخن رفته. این گرجیان بظن غالب بازماندگان اسیرانی بوده‌اند که سلجوقیان و یا مغولان بآن محل کوچانده اسکان داده بودند. اگرهم اینان بدوا برده بوده‌اند، بهرتقدیر در آغاز قرن چهاردهم م. مسلماً از آزادی فردی بهره داشتند زیرا- چنانکه از داستان منقول درآن کتاب برمیآید - اختیارنفس خویش و باغهای خود را داشته‌اند. شیخ دهکدهٔ مزبور را ابتیاع کرد و بنابراین قبلاً نیزآن روستا مالکی داشته. ولی روستائیان اهل دهکده وی را مالک نمی‌شناختند ونخواستند شیخ راهم بدان سمت بشناسند و کوشیدند از آزادی خویش دفاع کنند ولی رباخواران ازهستی ساقطشان کردند وبالنتیجه ایشان زیر بار قرض رفتند وبرای نجات از دیوان ناگزیر سر باطاعت شیخ صدرالدین (وفات در سال ۱۳۹۲ م. = ۷۹۵ هـ.) فرزند شیخ صفی الدین نهادند[۱]. ظاهراً این داستان مربوط به پیرامون سال ۱۳۳۰ م. (۷۳۱ هـ.) میباشد.

این قسم اراضی در دوران تکامل و پیشرفت فئودالیزم محکوم به زوال بوده.

اراضی روستائیان - مالك و آزاد

اراضی روستائیان آزاد که دیر بازی بوده از جماعت مفروز گردیده و بملکیت شخصی ایشان درآمده بوده، مانند اراضی ملکی غیرمشروط (alleu) فئودانها، «ملك» نامیده میشده. قبلاً گفتیم که این دوقسم ملك را باید از یکدیگر متمایز دانست و تشخیص داد. راست است که طبق سنت فقه اسلامی - سنتی که در آغاز تکامل زمین داران فئودالی پدیدآمده بوده- املاك فئودالها واملاك روستائیان همانند شمرده میشده‌اند و قسمی واحد را تشکیل میداده‌اند.

۱- «مناقب شیخ صفی الدین اردبیلی» ورق ۲۰۲b. همچنین رجوع شود به: ای.پ.- پطروشفسکی. «بزرگان شهری در قلمرو دولت هلاکوئیان» ص۶۸.

در تعریف اقسام مالکان این دو نوع ملک نیز، مفاهیم را مخلوط میکرده‌اند: وهردو دسته، یعنی زمین داران فئودال وروستائیان- مالک، را تاقرن سیزدهم م. بیک نام-«دهقان»[۱]- میخواندند. درتوجیه این مقال فقط میتوان گفت که این از بقایای وضع زمان ساسانیان بوده- زیرادرآنزمان تکامل روابط فئودالی تازه آغاز شده بود[۲]. ظاهراً اصطلاح «دهقان» مربوط به‌دوران پاشیدگی و زوال جماعت روستائی میباشد: و مالکان اراضی که از جماعت خارج شده (اعم از کوچک و بزرگ) - و زان پس بصورت فئودال درآمده بودند «دهقانان» نامیده میشدند. ولی املاک فئودالها و روستائیان و همچنین مالکان املاک مزبور دو قسم متفاوت بوده‌اند: در مورد اول اراضی بوده که فئودالها توسط روستائیان تابع خویش از آن بهره‌برداری میکردند و درمورد دوم مالکان - یعنی روستائیان آزاد خود بلاواسطه اراضی خویش را زراعت میکردند.

ب. ن. زاخودر به وجود روستائیان مالک و آزاد در ایران پیش از قرن سیزدهم - وازآنجمله درخراسان درقرن دهم - اشاره کرده است[۳]. بشهادت بسیاری از منابع این قسم مالکان و اراضی ملکی ایشان در قرنهای سیزدهم و چهاردهم نیز وجود داشته. رشیدالدین در نامه‌ای خطاب به‌جلال‌الدین فرزند خویش که حاکم

۱- جوینی (مجلد اول ص ۱۱۹) در بارهٔ دهقانان خراسان مینویسد که ایشان به‌وفور ثروت باشاهان و امیران زمان برابر و باا کابر جهان همردیف بوده‌اند. بدیهی است که در این مورد سخن از بزرگان محل در میان بوده نه روستائیان. به‌دستورالکاتب، ورق ۱۲۹a، ۱۴۹b-۱۵۰a و غیره نیز رجوع شود.

۲- حتی در زمان ساسانیان نیز ثروتمندترین روستائیان را «دهقان» مینامیدند. رجوع شود به: ص. ۴۴ .Noldeke, Geschichte der Perser und araber بنابگفتهٔ مسعودی دهقانان به‌پنج درجه تقسیم میشده‌اند (مروج الذهب. مجلد ۲. ص ۲۴۱). به«سیاست‌نامه» ترجمهٔ روسی زاخودر ص ۳۳۳. تعلیق ۲۸۴ نیز رجوع شود.

۳- ب. ن. زاخودر. «تاریخ مشرق در قرون وسطی» ص ۷۶. ب. ن. زاخودر. «خراسان» ص ۱۲۷.

روم بوده دربارهٔ استرداد املاك عجزه و بی‌نوایان که بغیرحق باراضی دیوانی منضم گشته بوده چنین میگوید :

«املاك عجزه که بتکچیان متمرد ونواب مسلط دیوانی کرده‌اند استرداد کن »[1].

شمس‌الدین محمد بن قیس رازی از اقداماتی که ابوبکراتابک فارس (۱۲۶۰-۱۲۲۶م. = ۶۵۹-۶۲۳هـ.) برای احیاء کشاورزی آن ایالت بعمل آورده بوده سخن گفته یادآور میشود که قریب ۱۰۰۰۰۰ ملک ما به‌النزاع[2] که در تصرف دیوان بوده به‌صاحبان باز گرداند[3]. وی چنین میگوید :

«قریب بصدهزار[دینار] املاك نفیس واسباب متقوم از دیههای معظم و مزارع مغل وباغهای پرنعمت و سرایهای عالی که سالها درخور دیوان‌اعلی بود بمجرد شبهتی که در نقل ملك آن باز نمودند بمدعیان آن باز فرموده است »[4].

بدیهی است که در میان این همه املاك متنازع فیه املاك بزرگ و پرثروت فئودالها نیز- همچنانکه مؤلف خود اشاره کرده - وجود داشته است ، ولی البته همهٔ املاکی که از طرف دیوان باز پس‌داده شده بوده جزو این قسم و گروه نبوده است و رقم کلان ۱۰۰۰۰۰- اگر اغراق‌آمیز و چند برابرحقیقت واقع نباشد - خود نشان میدهد که بیشتر املاك مزبور از آن خرده مالکان و روستائیان بوده. در مجموعهٔ «دستورالکاتب» نامهٔ شکایت روستائیان به سلطان اویس جلایری (۱۳۷۴-۱۳۵۶م.

۱- مکاتبات رشیدی ص ۸۷.

۲- دربارهٔ این اصطلاح به فصل ۶ رجوع شود.

۳- از متن شمس قیس رازی (المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم) چنین برنمیاید که رقم صد هزار مربوط به «ملک» بوده باشد. باضافه در نسخهٔ چاپ مؤسسهٔ خاور- تصحیح آقای مدرس رضوی کلمهٔ دینار بعد از رقم « صدهزار » افزوده شده که خود بالکل معنی‌مطلب را تغییر میدهد. (مترجم)

۴- « المعجم فی‌معاییراشعار العجم» شمس‌الدین محمدبن‌قیس‌الرازی ص ۱۲.

= ۷۷۶ - ۷۰۷ هجری) منقول است. روستائیان در نامهٔ مزبور از اینکه «اکابر- امرا» و دیگر زورمندان ایشانرا از هستی ساقط کرده‌اند شاکی بوده و مینویسند که خاکسترنشین و فقیرشده‌اند و مجبورند خانمان دویست ساله و «ملک ریزه»[۱] را که بارث بایشان رسیده و یا از راه حلال بدست آورده‌اند و ممر معاششان است ترک گویند.

جریان تکامل جامعهٔ فئودالی املاک روستائیان را نیز مانند اراضی جماعتهای آزاد محکوم به نابودی کرده بود. درقرنهای سیزدهم وچهاردهم این دوقسم مالکیت ارضی در ایران فقط بصورت بقایای گذشته وجود داشته و بدیهی است که در برابر دیگر اقسام مالکیت و زنی نداشته‌اند.

جریانات کلی تکامل زمین‌داری فئودالی

وجه مشترک همهٔ انواع مالکیت فئودالی عبارت بود از پیوستگی حق مالکیت زمین - مشروط و یا غیرمشروط - باحق آبه. بعبارت دیگر شبکهٔ آبیاری یعنی نهرها و جویها و کاریزها و چاهها هم میتوانست ملک مشروط و یا غیرمشروط دیوان و یا اشخاص ویا مؤسسات مذهبی ویا جماعات روستائی باشد. درحدود سال ۱۲۲۰ م. (۶۱۷ ه.) شرف‌الملک وزیرجلال‌الدین، آخرین سلطان خوارزمشاهیان، دراراضی مغان که برسم «اقطاع» بوی داده شده بود نهرهائی ازرود ارس حفر و منشعب کرده بنامهای الشرفی و الفخری و النظامی و سلطان خوئی نامید[۲]. در یرلیغ غازان‌خان درتعیین اقطاع برای لشکریان مغول، به‌اقطاع داران زمین و آب یکجا داده شده[۳].

۱- دستورالکاتب، ورق ۱۶۷a. اصطلاح «ملک‌ریزه» شاید بمعنی املاک پراکنده‌ای که در میان دیگر املاک قرارگرفته - باشد. به ورق ۱۱۰b آن کتاب نیز رجوع شود.

۲- نسوی. متن عربی ص ۱۷۴.

۳- جامع التواریخ. ورق ۶۵۶: «این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان...»

حمدالله قزوینی از کاریزهائی که ملک اشخاص بوده سخن میگوید[۱]. رشیدالدین که نهرهای بزرگ ـ آبیاری احداث کرده بوده از آنها بعنوان ملک شخصی در آبیاری اراضی روستاهای خویش استفاده می کرده[۲]. غازان خان که نهر سفلای غازانی را از شط فرات منشعب ساخته بود آب وچند فدان(جفت) زمین را وقف «مزار متبرک سیدی ابوالوفا» کرده بوده[۳]. به ذکر این چند نمونه اقتصار میکنیم زیرا موضوع تملکیت آب از طرف دولت و اشخاص و اوقاف در کشورهای خاور نزدیک و میانه توسط محققان مورد بحث قرار گرفته است[٤].

اقسام مالکیت فئودالی‌را در ایران ، درعهد مورد مطالعه ، برشمردیم. فقط اضافه می کنیم که منابع موجود گاهی در ضمن سخن از «اقطاع» و ملک و دیگر انواع زمین‌داری مفهومات متفاوت را مخلوط میکنند : مثلاً مفهوم قلمرو دیوان ـ امارت و حصهٔ اقطاعی و غیره و مفهوم ملک فئودالی را یک کاسه می‌سازند. باید در نظر گرفت که در قلمرو اماراتی که در آنزمان «اقطاع» نامیده میشده (مثلاً امارت هرات ملوک کرت) همهٔ اراضی ملک فرمانروا و امیر و ملک نبوده و بوی تعلق نداشته بلکه بخش مهمی از اراضی ملک مشروط و یا غیر مشروط تابعان (واسال های) وی بوده. مثلاً در آغاز قرن چهاردهم م. یکی‌از امرای تابع ملوک کرت کهٔ صاحب خواف خراسان بوده بنام خواجه مجد بخش بزرگی‌از قلمرو امارت

۱ـ نزهت‌القلوب. ص۷۹. (در بارهٔ ۹۰۰ کاریز ناحیهٔ تبریز) : «و آب مهران رود که ازکوه سهند می‌آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده‌اند در آن باغات صرف میشود و هنوزکافی نیست و آب این کاریزها و رود همه ملک است الا کاریز زاهد بدروازهٔ ری و کاریز زعفران بدروازهٔ نارسیان. و دودانگ از کاریز رشیدی که برششی کیلان سبیل است...»

۲ـ مکاتبات رشیدی ص۲٤٤/٤٥.

۳ـ جامع التواریخ ورق ۶۰۰.

٤ـ گاردلوسکی «تاریخ آبیاری در قونیه» (ص۲۰۲-۱۸۳).

خویش را (بعنوان ملک شخصی) در تصرف داشته است[1]. و از آنجمله سه قلعه - نیاز آباد وسیجن آباد و کاریان - بوده[2]. وی نیز بنوبه خویش امرائی (واسال هائی) بزیر فرمان داشته[3]. در آن زمان ملک ینال تگین که تابع ملک غیاث‌الدین اول از ملکوک کرت هرات بوده - ناحیهٔ فراه را بارث متصرف بوده[4]. و سیفی روستاهائی را که در حدود فراه ملک شخصی ملک ینال تگین بوده و وی مالک آن شمرده میشده «ده خاصه» ملک مزبور میخواند[4].

بنابراین مفهوم «اقطاع» ممکن بود قلمروی بسیار کوچک و یا بسیار بزرگ را در برگیرد و درحدود آن اراضی ملکی مالکانی که از لحاظ سلسلهٔ مراتب فئودالی در درجهٔ مادون قرار داشتند - وجود داشته باشد. این وضع آشفته و اختلاط مفاهیم قلمرو دیوانی و اراضی فئودالی، برروی هم، خاص جامعه‌های فئودالی بوده است.

دوران مورد مطالعه در واقع عصر رونق و پیشرفت اشکال مختلف مالکیت و درعین حال تکامل سلسلهٔ مراتب فئودالی بوده است. اساس اقطاع لشکری ترک و مغول امیران تومان وهزاره وصده وده مبین سلسلهٔ مراتب بزرگان لشکری صحرا- نشین و غیر صحرانشین و اراضی مربوط به سلسله مراتب مزبور، بوده. در تألیف سیفی در تاریخ امارت هرات سلالهٔ کرت - امارتی که در آغاز شامل هفت تومان[6] وسپس ۹ تومان بوده[7] - ۵ ردیف فئودال که بترتیب سلسلهٔ مراتب تابع و متبوع یکدیگر بوده‌اند - ذکر شده، بدینقرار:

۱- ایلخان مغول بسمت سلطانی که قدرت نامحدود داشته.

۱- سیفی ص ۷۵٤.

۲- همانجا ص ۷۵۵-۷۵٤.

۳- همانجا ص ۷۵۵. خواجه مجدحشمی سرکب از هزار در اختیار داشت (همانجا).

٤- همانجا ص ۷۸۶-۷۸۳.

۵- همانجا ص ۷۸۶.

۶- سیفی ص ۱۸۹.

۷- نزهت‌القلوب ص ۱۵۱.

۲- ملک هرات از سلالهٔ کرت که «تومان» (ناحیهٔ) هرات و ولایت کوهستانی غور و قلعهٔ خیسار (که غالباً مقرو تختگاه ملوک کرت بوده) - قلمرو وی محسوب میشده.

۳- تابعان (واسالهای) بلاواسطهٔ ملک هرات ، امیران فئودال از قوم تاجیک و سیستانیان وغوریان و افغانان : یعنی ملوک غرچستان و طالقان و گرزوان و توالین و آزاب و اسفزار و خواف و فراه و سیستان و امرای افغانستان و رؤسای کوسویه و باخرز و جام و سرخس.

۴- هریک از امرای پیش گفته خود تابعانی (واسالهائی) داشتند که سیفی ایشان را «زعما» و «اعیان» میخواند[۲].

اینان نیز بنوبهٔ خویش سپاهیان - اقطاع دار یا «چریکان»[۳] را که ازاقطاعهای کوچک برخوردار بوده‌اند درتحت تبعیت (واسالی) داشته‌اند. مثلاً درسال ۱۳۲۰م. (۷۲۰ هجری) غیاث‌الدین اول کرت ملک هرات پس از غلبه برامیر باخرز که علیه وی عصیان کرده بود «حشم و خدم» او را مورد عفو قرار داده و «املاک واسباب» ایشانرا باز پس داد[۴]. معنی تقسیم امارات هرات به‌تومانها اینست که فئودالهای اسکان یافتهٔ محلی و شهرستانی می‌بایست ملقب بالقاب امیرتومان و امیر هزاره و صده و دهه باشند و این القاب متناسب بود بامقامی که درنیروی چریک فئودالی داشتند و مربوط بود به‌عدهٔ سپاهیان - اقطاع داریکه در زیر فرمان ایشان بوده‌اند.

در دوران مورد نظرما چه‌تغییراتی در تناسب اقسام اراضی مختلف سابق‌الذکر پدید آمد؟ به‌یکی ازتغییرات مزبور در بالا اشاره شد و آن افزایش مساحت اراضی اقطاعی مشروط و وقفی و املاک خصوصی غیرمشروط بحساب و زیان اراضی دیوانی

۱- سیفی ص۱۸۶، ۴۴۴، ۵۰۵-۵۰۴، ۷۷۷.

۲- همانجا ص۶۲۶ ، ۶۷۶ ، ۷۵۵ و جاهای دیگر.

۳- همانجا ص۷۵۲ ، ۷۵۴ ، ۷۸۵.

۴- همانجا ص۷۵۴.

بوده ، و مساحت اراضی اخیرالذکر - بویژه نسبت به قرنهای هفتم وهشتم و نهم و دهم - تقلیل یافته بوده. تغییرمهم دوم عبارت بود ازتمرکز اقسام گوناگون اراضی در دست سران طبقهٔ فئودالها- یعنی بزرگان لشکری صحرا نشین واهل قلم ومستوفیان و روحانیان عالیمقام. این افزایش - افزایش زمین داری فئودالی کلان بزیان اراضی فئودالهای خرد وبیشتربحساب صاحبان املاک کوچک خصوصی و زمینهای روستائیان آزاد و براثرتهاجم وفشار فئودالهای کلان برزمین داران خرد وجماعت آزاد روستائی و روستائی‌آزاد و مالک زمین (که قبلاً از جماعات مزبور جدا شده بودند) صورت گرفت.

جریان افزایش‌مساحت اراضی فئودالهای کلان در قلمرو دولت هلاکوئیان در قرنهای سیزدهم و چهاردهم قبلاً توسط آ. آ. علیزاده[1] و آ. م. بلنیتسکی شرح داده شده[2] بدین‌سبب از شرح وتفصیل این‌جریان صرف‌نظر کرده فقط به‌ذکرمطالب کلی و ذکر چند مثل اکتفا میکنیم.

بعد از غلبهٔ مغول(و بسبب آن) تقسیم مجدد اراضی‌صورت گرفت. بسیاری از اراضی بتصرف بزرگان مغول درآمد و بسیاری نیزملک دیوان شد ، ولی موقتاً : زیراکه اراضی دیوانی فقط ذخیره گونه‌ای بود برای عطیه های بعدی و زمین های مزبور، زان پس، بعلل گوناگون وبهانه های مختلف بتصرف قشرهای مافوق طبقهٔ فئودالها درآمد. پس ازآنکه دولت هلاکوئیان استوارگشت. جریان تجدید تقسیم اراضی و بموازات آن ، تمرکز آن اراضی دردست سران فئودال از طرق گوناگون ادامه یافت ، بدین‌قرار : اولاً - از طریق«التجا» - «التجا» -ئی که از لحاظ حقوقی باختیار و داوطلبانه ولی‌در واقع اجباری‌بوده و روستائیان وخرده مالکان به‌ایلخانان وشاهزادگان و امرا و دیگر بزرگان[3] و یا روحانیان ملتجی شده میخواستند که

۱- رجوع شود به : آ. آ. علیزاده ، « سیاست ارضی ایلخانان » ص ۲۳-۵.

۲- رجوع شود به : آ. م. بلنیتسکی. «دربارهٔ روابط اجتماعی در ایران» ص ۱۱۲.

۳- جامع التواریخ . ورق ۶۳۵.

اراضی ایشان را (ملتجیان را) به «اینجو» و یا «وقف» مبدل ـ سازند[۱]. ثانیاً ـ از طریق مصادرهٔ همهٔ اراضی که متصرفان آن نتوانسته بودند اسنادی در بارهٔ حق مالکیت خویش عرضه دادند ـ توسط دیوان. بدیهی است که حفظ اسناد در آن دوران پرآشوب و مصیبت‌بار هجوم مغول و جنگهای خانکی کار همه کس نبود[۲]. زان پس اراضی یاد شده از دست دیوان بدست بزرگان منتقل میشده. بقرار زیر:

اولاً ـ از طریق دعوی در محاکم قضائی. بزرگان بوسیلهٔ اشخاص ثالث و بکومک احکام و فرامین مجعول دایر باهدای زمین بایشان و اسناد ساختگی تملک اراضی ـ اسنادی که ظاهراً قدیمی بوده‌اند ـ اقامهٔ دعوی میکرده‌اند[۳]. بدیهی است که بزرگان وثروتمندان به‌آسانی بااستفاده از مساعدت شاهزادگان وامرا و مأموران عالی‌مقام و یا بادادن رشوه، در هردعوای غیر عادلانه‌ایکه در محکمه یا دیوان داشتند ـ غالب میشدند و «طبق قانون» زمین‌خرده مالک و یا روستائی آزاد را از صاحب واقعی آن میگرفتند[۴].

۱ـ ای. پ. پطروشفسکی. مقالات ص ۲۴۴. رجوع شود به ضمیمهٔ همان کتاب، شماره ۱۰، ص ۳۶۳. نمونه‌ای از التجای روستائیان وتقدیم اراضی به‌صومعه و تبدیل آن به «وقف» ـ که گرچه مربوط به‌ارمنستان اواسط قرن پانزدهم م. میباشد ولی مبتنی بموازین فقه اسلامی است ـ در آنجا آمده است.

۲ـ اینکه تعداد املاك بدون سند تا چه حد زیاد بوده از جملاتی که قبلاً از کتاب شمس‌الدین محمد بن قیس رازی نقل کردیم (ص ۱۲ المعجم...) پیداست. به مکاتبات رشیدی شمارهٔ ۱ نیز رجوع شود (نامهٔ رشیدالدین به‌فرزند خویش سعدالدین حاکم قنسرین و انطاکیه و عواصم) ص ۲۶.

۳ـ رجوع شود به‌جامع التواریخ ورق ۶۲۴-۶۰۹ ـ در همانجا «سواد یرلیغ غازان‌خان درباب اینکه دعاوی سی سال بقیودی که معین شده نشنوند» نقل‌شده. البته این یرلیغ فقط بمنزلهٔ مسکنی بوده. در مقالهٔ آ. م. بلنیتسکی تحت عنوان «دربارهٔ روابط اجتماعی‌درایران» (ص ۱۱۵-۱۱۴) قطعهٔ جالب توجهی‌از عبدالرزاق سمرقندی در بارهٔ اراضی‌نازخاتون منقول است (قطعهٔ مزبور را خواندمیر نقل کرده).

۴ـ در بارهٔ اینگونه دعاوی و اسناد ساختگی‌و شهادتهای دروغ رجوع شود به «دستور الکاتب» ص ۳۰b.

ثانیاً - از طریق عنف و تجاوز آشکار و غصب اراضی بوسیلهٔ نیروی مسلح.
بویژه بزرگان صحرانشین که چریک ایلی را دراختیار خویش داشتند غالباً باین وسیله متوسل میگشتند. البته ایلخان و دیوان اعلی اینگونه تصاحب اراضی را که بوسیلهٔ اعمال زورصورت گرفته بوده تخطئه میکرده‌اند وبه بینوایان زیان دیده فرامینی میدادند که اراضی خویش را باز پس گیرند. ولی در بیشتر موارد غاصبان یا (چنانکه در مدارک موجود خوانده شده‌اند) متغلبان به‌این گونه فرامین کوچکترین توجهی نکرده زمین های مغصوب را کما کان - بدون بیم از مجازات - درتصرف خویش می داشتند. اینگونه اعمال - یعنی تصاحب و غصب اراضی دائماً صورت میگرفته و اصطلاح «متغلب» غالباً در منابع دیده میشود[1]. و بالاخره، اینکه فئودال های کلان دورهٔ مورد نظراملاك رایکجا خریداری میکرده‌اند. نمونهٔ بارزی از طریق اخیرهمانا شیوهٔ تملک رشیدالدین فضل‌الله، وزیر و مورخ، میباشد: بخش اعظم اراضی و املاك وی خریداری بوده[2] و بطوریکه از تفصیل اراضی مزروع ملکی وی پیداست - مشارالیه قطعات کوچک و پراکنده را در ولایات مختلف ابتیاع میکرده[3]. و حدس زده میشود که این اراضی را از خرده مالکان و شاید، بخشی از آنرا هم، از روستائیان آزاد که بسبب فقرو احتیاج مجبور به‌فروش زمین خویش گشته بودند بدست آورده بوده.

درسراسردوره‌ای که از قرن سیزدهم آغاز وبه‌قرن پانزدهم پایان یافته بوده وبعد ازسقوط دولت هلاکوئیان نیزپیشرفت زمین داری کلان فئودالی همچنان بزیان املاك خرد دوام داشته.

چنانکه پیشتر گفته شد پیشرفت زمین داری مشروط باتکامل اقطاع و مصونیت همراه بوده.

۱- درباره این غصب ها و متغلبان به «دستورالکاتب» ورق ٤٨b - ٤٧b، ٥٧a رجوع شود؛ صفوت‌الصفا ورق ١٦٢a.

۲- مکاتبات رشیدی ص ٢٢٤.

۳- همانجا ص ٢٣٢-٢٢٥. ای. پ. پطروشفسکی. «دستگاه فئودالی رشیدالدین» ص ۸۹- ۸۸، ۹۷-۹۶.

برسبیل مثال مطالبی چند از منابع موجود در بارهٔ املاک کلان فئودالی در قرنهای سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم نقل میکنیم.

در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم سید فخرالدین زید بن الحسین الحسینی از «اکابر سادات» بزرگترین مالک ولایت ری...

«واحتشام واموال و ضیاع او در درملک ری بی‌نهایت بوده...»

است[۱].

شمس‌الدین محمد جوینی وزیر مقتدر هلاکوخان و اباقاآن املاکی به مبلغ ۴۰۰۰ تومان (۴۰۰۰۰۰۰۰ دینار)[۲] ابتیاع کرده بوده. اگر بهای یک روستای متوسط از لحاظ وسعت ودرآمد را ۱۰۰۰۰ دینار فرض کنیم[۴] بااین مبلغ خرید ۴۰۰۰ روستا مقدور بوده.

رشیدالدین فضل‌الله وزیر ـ مورخ، چنانکه از وصیت‌نامهٔ وی مستفاد میگردد ۱۲۷۷۰ فدان (جفت) املاک مزروع داشته که میبایست لااقل ۸۰-۷۰ هزار هکتار زمین آبی را شامل گردد. گذشته ازاین باغات و تاکستانهای فراوان و ۳۹۰۰۰ نخل خرما درعراق عرب و نواحی جنوبی ایران ـ صرف‌نظر از موقوفاتی که در تحت تولیت وی بوده و املاک و اراضی کـه در زمان حیات به‌پسران و دختران داده و همچنین زمین‌هائی که توسط معتمدان خود ابتیاع کرده یا ازطرف سلاطین بیگانهٔ زمان ـ سلاطین آسیای میانه وهندوستان و سوریه و یمن ـ بوی اهداء شده بوده ـ مالک بوده است[۴].

املاک شخصی غازان خان ۲۰۰۰۰ فدان بوده که ازآن مقدار ۳۰۰۰ فدان

۱- دولتشاه ص ۱۵۶ (تاریخ حیات رفیع‌الدین لنبانی).

۲- جامع‌التواریخ ورق ۵۰۶. در این باره به مقدمهٔ تاریخی علامه میرزا محمدخان قزوینی که به‌تاریخ جهانگشای جوینی نوشته (مجلد اول ص لط) رجوع شود.

۳- به ماقبل ـ اواسط مبحث «اراضی‌ملکی» ـ رجوع شود.

۴- مکاتبات رشیدی. ص ۲۴۰-۲۲۴. برای جزئیات و محاسبه آن رجوع شود به: ای. پ. پطروشفسکی «دستگاه فئودالی رشیدالدین» ص ۱۰۴-۸۷.

در ایالات فارس و ۳۰۰۰ فدان در ناحیهٔ بغداد و باقی در عراق عجم و آذربایجان و روم قرار داشته. در نظر بود جملهٔ این اراضی را در مقابل ۶۱ دینار و ۴ دانگ سالیانه برای هرجفت بمقاطعه دهند. بنابراین ممکن بود از اراضی مزروع مزبور که برروی هم وتقریباً به ۱۴۰۰-۱۲۰۰ هزار هکتار بالغ میگردیده سالیانه بیش از ۱۲۲۰۰۰۰ (۱۲۲ تومان) درآمد حاصل گردد[1]. ایلخان ابوسعید صد روستا در درهٔ جمکان فارس به مجدالدین قاضی شیراز بخشید[2].

محمد خواجوی کرمانی شاعرنامی املاکی را که از پدر ارث برده بوده، به بهای ۱۰۰۰۰ دینار، وقف صوفیان کرد[3].

عبدالرزاق باشتینی جوان که روزگاری رهبر قیام سربداران شد - در خدمت ایلخان ابوسعید بوده و در حدود یکصد هزار دینار وجوهی را که ازمالیات کرمان جمع آوری کرده بود تلف کرد و میخواست املاک موروثی خویش را که از پدر در خراسان باقی مانده بود فروخته دین دیوان را اداکند[4]. پدر او پنج پسر داشت و بنابراین در حدود پانصدهزار دینار بهای املاک وی میشده.

در سال ۱۴۱۰ م. (۸۱۳ ه.) قره یوسف قره‌قویونلو سوگند تابعیت (سوگند واسالی - بیعت) باباحاجی‌قاوردی‌را پذیرفته و املاک موروثی وی - یعنی قلعهٔ قاورد و ششصد «دیه» و «مزرعه» را برسم سیورغال بوی داد[5]. اراضی «اقطاع» (سیورغال) بایسنقرشاهزادهٔ تیموری (وفات به سال ۱۴۳۳ م. = ۸۳۷ ه.) در ولایات استرآباد وگرگان و دهستان و طوس وابیورد ونسا و خبوشان و سمنان و کاشان و شبانگاره به ۶۰۰ تومان کبکی (۶۰۰۰۰۰ دینار کبکی)[6] تقویم شده بوده.

۱- وصاف ص ۳۴۹.

۲- ابن بطوطه. مجلد ۲. ص ۶۱ (بگفتهٔ ابن بطوطه سلطان خدابنده به قاضی مجدالدین ۱۰۰ قریه بخشیده بوده نه ایلخان ابوسعید. مترجم).

۳- دولتشاه ص ۲۵۱ (در تذکرهٔ حیات خواجوی کرمانی).

۴- همانجا ص ۲۷۸.

۵- میرخواند ص ۱۲۷۸. در بارهٔ اصطلاح مزرعه به فصل ششم رجوع شود.

۶- دولتشاه ص ۳۵۱.

در قرنهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم م. تقریباً جملهٔ اراضی ایران و کشورهای مجاور آن در تملک گروهها و اقسام گوناگون فئودالها بوده. و سلسلهٔ مراتب و اشکال صنفی و مالکیت مشروط و غیرمشروط فئودالی درآن قرون ودوران به‌اوج تکامل و ترقی رسیده بوده.

فصل ششم

بهره‌برداری از اراضی، نقاط مسکونی روستائی و گروههای روستائیان

در جامعهٔ فئودالی تکامل مالکیت اراضی بدان شیوه ـ براثر غصب اراضی جماعت‌های روستائی آزاد (که در مغرب زمین «مارکا» نامیده میشده)[1] و تبدیل آن به اراضی غیر مستقل و تابع فئودال ـ جریانی بوده احتراز ناپذیر. «مارکا» ـها (جماعات روستائی) درنتیجهٔ غصب و غارت اراضی روستائیان (اعم از مفروز وغیر مفروز) توسط اعیان و روحانیان غرب، بامساعدت زمامداران کشورها صورت گرفت. در ایران نیز چنین جریانی وجود داشته. در قرنهای سیزدهم و چهاردهم زمین‌داری کلان تقریباً بالانحصار درآن کشور حکمفرما بوده. ولی حکمفرمائی زمین‌داری کلان فئودالی درایران و اکثر کشورهای خاورنزدیک وخاور میانه بهیچوجه باوجود زراعت کلان شخصی فئودالها ملازمه نداشته است. یکی از خصوصیات بارز املاک فئودالی مغرب زمین و روسیه در قرون وسطی این بوده که املاک مزبور به‌اراضی مزروع و مراتع اربابی (Terra dominica) وحصهٔ روستائیان تقسیم میشده، ولی چنین تقسیم بندئی در ایران وکشورهای مجاور آن وجود نداشته. در منابع موجود هیچگونه تذکری در بارهٔ وجود زراعت کلان غله که خاص مالک زمین باشد و از طریق بیغار صورت گیرد ـ درایران و دیگر نواحی مجاور ـ دیده نمیشود.

۱ـ «مارکا» ـ درقرون وسطی در اروپای غربی جماعت روستائی را چنین میخواندند. زمین مزروع ملک شخصی عضو «مارکا» بوده و مراتع و جنگل ها ودیگراراضی ملک مشترک افراد آن ـ (مترجم).

وقاعدهٔ کلی تلفیق زمین داری کلان یامالکیت بزرگ فئودالی با بهره برداری از قطعات زمین توسط افراد روستائیان وجماعات بوده. و ظاهراً نه تنها در دوران مورد مطالعهٔ ما بلکه در سراسرعصرحکمفرمائی فئودالیزم در ایران وضع چنین بوده است. اراضی همهٔ اقسام املاك فئودالی، اعم از دیوانی و وقفی و«اقطاع» و«ملک» مجموعه هائی بوده‌اند از بسیاری قطعات کوچک که توسط روستائیان وابسته به فئودال ها باشرایط گوناگون زراعت میشده.

جامعهٔ فئودالی ایران و کشورهای عربی وترکیهٔ آسیای صغیر و آسیای میانه بسبب فقدان زراعت کلان و شخصی مالکان باجامعهٔ فئودالی متکامل ارمنستان متفاوت بوده. درجامعهٔ اخیر در قرنهای نهم ودهم و یازدهم بموازات بهره‌برداری خرد اراضی توسط روستائیان زراعت کلان فئودالی نیز وجود داشته. مثلاً به گواهی ماتفی اِدِسی، درحدود سال ۱۰٤۹ م. از مزرعهٔ داوتاك، اسقف آرتسی، ۸۰۰ خیش که به هر یک شش گاو نر بسته بودند به صحرا میرفت[۱]. عده‌ای از محققان (ای. آ. جاواخی‌شویلی، یا. آ. ماناندیان، س. ت. یرمیان وغیره) دربارهٔ حادثهٔ مشهوری سخن گفته وبحث کرده‌اند وآن مبارزهٔ صومعه معروف تاتف درسیونیک علیه دهکده‌های اطراف برسرزمین و چشمه های آبیاری بوده ـ مبارزه‌ای که بیش از ۷۰ سال طول کشید (۹۱۵-۹۹۱ م.). موضوع مبارزه این بوده که صومعهٔ مزبورحق تملک دهکده‌های اطراف را از «ایشخان» (شاهزاده ـ امیر) سیونیک دریافت داشته بوده و میکوشیده روستائیان را بالکل ازآنجا اخراج کند تا دراراضی ایشان زراعت کلانی که مختصاً از آن صومعه باشد ایجاد نماید.

ولی در ایران قرون وسطی وضع بالکل دگرگونه بوده است. البته در ایران نیز ـ ازقرن دهم تا پانزدهم ـ فئودالهای بزرگ شدیداً به جماعات آزاد روستائی و املاك روستائیان آزاد و خرده مالکین هجوم برده ایشانرا تحت فشار قرار داده بودند. درقرن سیزدهم این جریان بیش از پیش شدت یافت و در نتیجه بخش مهمی

۱- رجوع شود به: ن. یا. مار، «آنی» ص ۳۰.

از روستائیان اراضی خویش را از دست دادند و زمین های ایشان بدست دیوان و فئودالهای منتسب به گروههای مختلف افتاد. ولی در این مورد فئودالها پس از غصب اراضی روستائیان بهیچوجه در اندیشهٔ زراعت کلان اربابی که متکی به بیغار باشد نبودند. و زمینهای خویش را بقطعات کوچک تقسیم کرده باشرایط کما بیش سختی به روستائیانی (بصورت جماعت و یا خانوار) که خود مالکان دیروزی آن اراضی بودند (ویا براثر غصب اراضی خویش توسط سایر فئودالها از نقاط دیگر آمده بودند) بمزارعه اجاره میدادند. زمینداران بهیچوجه از خود غله کاری ایجاد نمیکردند و فقط در بعضی موارد باغ و تاکستان داشتند[1]. و باغهای مزبور هم نه از طریق بیغار روستائیان بلکه علی‌الرسم توسط بردگان زراعت میشده و آن‌هم در صورتی بود که بروستائیان- و مزارعان باجاره نشده داده باشد[2].

ویژگی مهم تکامل فئودالیزم درایران وآسیای میانه وافغانستان و کشورهای عربی همانا فقدان زراعتهای کلان و خاص فئودالها که به بیغار متکی باشد - بوده است. عجالة[*] علت این پدیده معلوم نشده است.

بدین‌سبب بهره‌ای که بصورت کار عرضه گردد (یعنی روستائی بجای پرداخت نقدی و یا جنسی در مقابل بهرهٔ فئودال - برای او کار کند - مترجم) حایز اهمیت نگشته بوده. و کار بسود مالک فقط بصورت فرعی، در ردیف بهرهٔ جنسی و نقدی، وجود داشته نه بصورت بیغار در مزارع اربابی. باین معنی که روستائیان دراحداث ویا تنقیه انهار و قنوات و جاده‌ها و غیره بالاجبار برای ارباب کار میکردفد[3].

بالطبع از آنجائی که مالک زمین دارای زراعت اربابی نبوده و یا اگر هم داشته مهم نبوده (فقط باغ یا تاکستان)، نقش سازمان دهنده و مدیر کارهای زراعتی

۱- مکاتبات رشیدی ص۵۳-۵۲، ۱۹۴، ۲۰۷-۱۹۸، ۲۳۶؛ «ترجمهٔ محاسن اصفهان» ص۵۳ و بعد از آن ؛ « ارشادالرزاعه » نسخهٔ خطی پشچروا ورق۸۳-۸۰، ۸۷، ۱۶۷.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۱۹۴ ؛ دولتشاه ص۵۱-۵۰.

۳- در این باره در فصل نهم مشروح تر سخن رفته است.

را بعهده نداشته و ملک فئودالی یک واحد کامل اقتصادی شمرده نمیشده و چنانکه گفته شد زراعت‌های کوچک و متعدد روستائی را شامل بوده است.

فئودالها در ایران نیز (مانند آسیای میانه در قرنهای دهم تا پانزدهم) غالباً در روستا زندگی نمیکردند. و در بیشتر موارد با خدم و حشم و کارکنان خانه که اکثراً از بندگان بوده‌اند در شهرها میزیستند و سران زمامدار بلاد را تشکیل میداده‌اند[۱]. در مواردی که مالک اراضی مزروع و استثمار کنندهٔ روستائیان اسکان یافته، از بزرگان لشکری صحرانشین بوده‌اند (وغالباً چنین بوده) مشارالیهم عادتاً باسکان در محل معینی گرایش نداشتند و این نه فقط بدان سبب بوده که کوچ کردن و صحراگردی پرسودتر بوده[۲]- بلکه یکی دیگر از علل عدم تمایل ایشان به زندگی در روستا این بوده که انگیزه‌ای برای ده نشینی وجود نداشته: زیرا سازمان دهندهٔ تولیدات کشاورزی نبودند و نقش اقتصادی ایشان به اخذ سهمی از محصول (غالباً به جنس) روستائیان محدود و منحصر بوده. فئودالهای صحرانشین مزبور بخشی از سال را با قبایل خویش در یورتهای خود میگذراندند و باقی ایام را در اردوهای ایلخانان و شاهزادگان و امرای بزرگ و یا در جنگ بسرمی‌بردند و بخشی را هم در شهرها سپری میکردند. علی‌الرسم روستائیان بهره فئودالی را بصورت غله و شراب و میوه و ابریشم خام به یورتهای ایشان برده تحویل میدادند.

حکمفرمائی شیوهٔ مزارعه

در تألیفات تاریخی شوروی در بارهٔ شیوهٔ بهره کشی از روستائیان - عراق و ایران و آسیای میانه و غیره - بشیوهٔ مزارعه، در طی قرون وسطی بحث فراوان

۱- در این باره رجوع شود به: آ. یو. یاکوبوسکی، «نهضت سلجوقیان و ترکمنان»؛ ب. ن. زاخودر، «خراسان»؛ ای. پ. پطروشفسکی، «بزرگان شهری در قلمرو دولت هلاکوئیان».

۲- در این باره به فصل‌های اول و دوم رجوع شود.

شده است[۱] . آ. یو. یاکوبوسکی بحق خاطرنشان ساخته که مفهوم اجتماعی شیوهٔ مزارعه در مراحل گوناگون فئودالیزم تغییرمیکند[۲] . در دوران مطالعهٔ ما ، مزارعه در اکثر موارد فقط از لحاظ حقوقی و ظاهری صورت اجاره داشته و مستلزم وجود موافقتی میان صاحب ملک و روستائی مزارعه کار بوده است. ولی در واقع شکلی بوده است از تابعیت روستائیان نسلاً بعد نسل در برابر مالک فئودال. در قرنهای سیزدهم و چهاردهم م. شیوهٔ مزارعه برای روستائیان سخت‌تر از قرنهای هشتم ونهم و دهم بوده. گرچه منابع موجود آماری بدست نمیدهند ولی چون در تألیفات دوران موردنظر از مزارعه بسیار یاد شده گمان میرود که شیوهٔ مزبور درقرنهای سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم - وبعد از آن هم بیشتر از دیگر شیوه‌های بهره کشی فئودالی- در ایران و آسیای میانه وافغانستان وآسیای صغیرترکیه[۳] و کشورهای عربی حکمفرما بوده است.

رواج شیوهٔ مزارعهٔ فئودالی در ایران و کشورهای مجاور آن یکی از مهمترین ویژگی‌های فئودالیزم بوده و بموازات دامداری صحرانشینی و نیمه پدرشاهی و بقایای برده داری ، درعین حال ، یکی از علل اصلی رکود و عقب ماندگی اقتصادی کشاورزی ممالک مزبور شمرده میشود.

باشیوهٔ مزارعه تناسب بین محصولی که برای تجدید نیروی کار روستائی و خانواده و دستگاه زراعتی اوصرف میشده ومحصول اضافئی که مالک فئودال ویا دولت فئودال تصاحب میکرده - بیشتر بحال فئودال و کمتر برای تولید کنندهٔ بلاواسطهٔ نعمات مساعد و مفید بوده است. تا پایان قرن یازدهم میزان بهره کشی فئودالی (گرچه بتدریج و باجهش) دائماً بسوی افزایش گرایش داشته. شیوه مزارعه امکان

۱- در بارهٔ مزارعه رجوع شود به : آ. یو. یاکوبوسکی ، « اجاره در عراق در قرن هشتم م. » ص ۱۸۴-۱۷۱ ؛ آ. یو. یاکوبوسکی ، درکتاب « تاریخ اقوام ازبکستان » مجلد اول ص ۲۳۶-۲۳۵ ؛ آ. ن. زاخودر ، « خراسان » ص ۱۲۷ و بعد ؛ سنجابی ؛ Essai sur - l'économie rurale ص ۱۹۴ ؛ آ. آ. علیزاده « تاریخ اجتماعی و اقتصادی » ص ۷۷-۷۵.

۲- آ. یو. یاکوبوسکی ، « اجاره در عراق » ص ۱۷۱.

۳- در بارهٔ مزارعه در ترکیه رجوع شود به : آ. د. نوویچف ، « مقالاتی » دراقتصاد ترکیه » ص ۶۲-۵۷.

توسعهٔ تولیدات را به‌روستائی نمیداده. باوجود شیوهٔ مزبور مالک زمین گاهی حتی در فقر روستائی ذینفع بوده ـ باین معنی که هرقدر کشاورز بی‌نواتر می‌بوده مالک می‌توانسته شرایط سخت‌تر و اسارت‌آمیز تری را بوی تحمیل کند. زیرا سهم مالک از محصول ـ درصورتیکه مشارالیه نه‌تنها زمین و آب بلکه عوامل (دام کاری) و تخم و آلات کار را در اختیار زارع میگذاشت ـ افزوده میگشته. شیوهٔ پرداخت مساعده از طرف مالک به‌زارع برای تهیهٔ اسباب و وسایل زراعت[1] چون باربا خواری توأم میگردیده‌اسارت و انقیاد روستائی‌را شدیدتر می‌ساخته.

و دیگر اینکه مالک فئودال که از خود زراعتی نداشته، علی‌الرسم درآمد حاصل از روستائیان مزارع را در تولیدات کشاورزی بکار نبرده بلکه وجوه حاصله را بمصرف خود و خانواده و خدم خویش و بزم و شکار و عیش‌و نوش‌و خریداری کنیزان زیبا[2] و غلامان ـ کاتب چیره دست و خنیا گران و خواجگان و غلامان جنگی و غیره و اشیاء تجملی میرسانده[3]. و اگر مالک زمین‌دار بخشی از درآمد خویش‌را صرف فعالیت اقتصادی میکرده هم، غالباً این‌فعالیت در زمینهٔ کشاورزی نبوده بلکه پول‌خودرا در رباخواری و بازرگانی کاروانی‌ویا دریائی‌بکارمی‌انداخته است[4]. بنابراین شیوهٔ مزارعه اجازه نمیداده که اندوختهٔ کشاورزی ـ نظیر آنچه

۱- در بارهٔ این مساعده‌ها یا «تقاوی» به «مکاتبات رشیدی» ص ۲۴۴ و ۲۴۶ رجوع شود.

۲. مثلاً به قابوسنامه باب ۱۱، ۱۸، ۲۴ رجوع شود؛ در بارهٔ بهای گزاف کنیزان زیبا به سیفی (ص۲۷۷) رجوع شود: دختر زیبای یکی ازنزدیکان خلیفه معتصم که‌هنگام تصرف بغداد درسال ۱۲۵۸ م. توسط مغولان اسیر شده بوده بمبلغ ۵۰۰۰ دینار به شحنهٔ مغولان هرات بنام سرکیتای فروخته شد و وی آن کنیزك را بعدها به فرزند یکی از امرای محلی بخشید.

۳- جزئیات را در فصل ۲۳ «قابوسنامه» ـ «اندر برده خریدن» ـ بنگرید.

٤- نمونهٔ بارزی از این‌عمل‌شخص رشیدالدین‌است که ثروت عظیمی در حدود ۳۵۰۰ تومان (= ۳۵ میلیون دینار) داشته و بخش اعظم این مبلغ را در بازرگانی کاروانی‌بکار

بقیه حاشیهٔ در صفحه بعد

فی‌المثل در املاک فئودالی فرانسهٔ قدیم در قرنهای نهم و دهم میلادی و یا در انگلستان قرن سیزدهم وچهاردهم پدید آمده بودهٔ ـ ایجاد شود. شیوهٔ مزارعه سد راه ترقی اقتصاد کالا ـ پولی نیز بوده.

در قرون وسطی هردستگاه اقتصادی روستائی علی‌الرسم در ایران «خانه» و یا «خانه‌وار» نامیده میشده و کوچکی و بزرگی دهکده‌ها را برحسب تعداد «خانه» و «خانوار» معین میکرده‌اند[۱]. عادتاً دستگاه روستائی در ایران قرون وسطی شامل خانهٔ روستائی[۲] ومحوطه اطراف آن بوده وگاهی هم‌واجد «فروار» (خانه‌تابستانی) و «کاشانه» (خانه زمستانی)[۳] و «کمراء» (آغل ویا اصطبل چارپایان)[۴] و ندرتاً «غوشاد» (اصطبل دامهای شاخدار)[۵] و«آکند» (اصطبل)[۶] و دیگر باغ[۷]ویا باغچه (پالیز، جالیز)[۸] و وتاکو، دربرخی نواحی، توتستان برای پرورش کرم ابریشم و

بقیه حاشیه از صفحه قبل

انداخته بوده. رجوع شود به مکاتبات رشیدی ص۲۳۷ : «واغلب وکثر بتجار امین‌سپرده‌ام و بدان تجارت می کنند واسامی‌ایشان درجریدهٔ خاصه نبشته...». همانجا ص۱۹۳-۱۸۳، ۲۸۹-۲۷۸ (شرح کالاهائی که تجار امین برای رشیدالدین‌آورده بوده‌اند).

۱- رجوع‌شود به «نزهت‌القلوب» ص۵۱.

۲- رجوع‌شود به شمس‌فخری ص ۳۶ (شمارهٔ۱٤) «فروار» و «کاشانه».

۳- همانجا ص ٤٦ (شمارهٔ ۱۲۵) «بادغر»؛ ص۸۵ - «کاچال»؛ ص۸۷-«غول»؛ ص۹۳- «بجکم» (خانهٔ تابستانی).

٤- همانجا ص ۵ - «کمرا».

۵- همانجا ص۳۱ - «غوشاد».

٦- همانجا ص۱۲۰ - «آکنده» مترادف «اصطبل» که از«استابولوم» Stabulum لاتینی‌مأخوذاست. ظاهراً این کلمه در زمان جنگهای صلیبی ازسوریه به ایران رخنه کرده.

۷- رجوع‌شود به شاهنامهٔ فردوسی. مجلد اول ص۵۸ (باب ٤ : شعر ۱۲٦)، ۱٦۲ و جاهای دیگر آن.

۸- به فصل سوم رجوع‌شود. تقریباً همهٔ اصطلاحات منقول بخصوص کلمات فرهنگ شمس‌فخری (درحدود سال ۱۳٤۰ م. مطابق ۷٤۱ هـ.) درفارسی‌امروزی نیزمحفوظ مانده.

در ایالات جنوبی نخلستان (یا نخلهای منفرد) و سرانجام زمین زراعتی بوده است.

خانه روستائی و محوطه اطراف آن باباغ و تاك در تصرف شخص وی و در بسیاری از موارد ملك او (مالکیت خرد روستائی) بوده. دولتشاه واقعه‌ای از زندگی سید قاسم انوار شاعر مشهور (وفات بسال ۱۴۳۳ م. = ۸۳۷ ه.) را نقل میکند که وی در ایام پیری در موضع خرجرد خراسان نزول کرو

«بباغ یکی از کدخدایان (روستائی ثروتمند) آن قریه التجا برد ... و میوهٔ آن باغ را از صاحب آن بازخرید ... بعضی از اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده‌اند ... آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخت ... الخ»[۱].

ولی برعکس اراضی مزروع فقط در موارد نادر ملك روستائیان بوده و موارد مزبور هم - چنانکه پیش گفته شد - از بقایای عهود پیشین بوده است[۲]. علی‌القاعده اراضی مزروع - طبق شرایط گوناگون - به دیوان و یا وقف و یا فئودال تعلق داشته و روستائی زمین را به مزارعه - بواسطهٔ جماعت روستائی و یا بی‌واسطه شخصاً - از وی دریافت میداشته. و چنانچه جماعت روستائی وجود میداشته زمین مزروع فقط در بعضی نقاط مرزبندی شده بوده. در متون و منابع دوران مورد نظر اطلاعاتی دربارهٔ مرزبندی و تقسیمات مزبور وجود ندارد و از گفته های سیاحان بعد نیز نمیتوان استنتاجی بعمل آورد، زیرا در این مورد بخصوص سر کار ما باپدیده‌ای بسیار کهنه و مهجور است. هرجا که جماعت روستائی دچار پاشیدگی شده و یا براثر غصب زمین از طرف فئودالها نابود گشته بوده - قطعه زمین مزروعی که مورد استفاده روستائی مزارعه گر بوده مقداری ثابت را تشکیل میداده.

از شاهنامهٔ فردوسی چنین برمیآید که در مزارع علامات مرزی (سامان) وجود

۱- دولتشاه ص ۴۳۸.

۲- رجوع شود به فصل پنجم.

داشته[۱] و شاعر استقرار علامات مزبور را به هوشنگ، نخستین شاه افسانه‌ای ایران، نسبت میدهد ولی در واقع وی - مانند دیگرجاهای آن منظومه - درضمن داستانهای تاریخی و یا روایات حماسی عهد باستان روابط اجتماعی و خصوصیات زندگی عصر خویش را منعکس میکند. وی چنین میگوید :

چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت | زدریا برآورد و هامون نواخت
بجوی آنگهی آب را راه کرد | بفر کئی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بر آن برفزود | پراکندن تخم و کشت و درود[۲]

از این ابیات یک نکته روشن میشود که لااقل در قرن دهم علامات مرزی وجود داشته. و رواج آن، ظاهراً، باپراکندگی و پاشیدگی جماعات روستائی و خروج دهقانان از آن - و بدیگرسخن باجریانی طولانی و کند مربوط بوده است.

قطعه زمینی که زیر زراعت و یا باغ و یا تاکستان ونخلستان بوده علی‌الرسم بااصطلاح عربی «قطعه»[۳] یا «حصه»[۴] نامیده میشده.

مراتع وچراگاهها بااینکه به‌مالکان اراضی و یا دیوان تعلق‌داشته علی‌الرسم مورد استفادهٔ عموم روستائیان بوده است. درنقاطی که جماعت روستائی زوال یافته بوده، استفادهٔ عمومی ازمراتع از رسوم باقیهٔ از آن جماعت بوده. محتملاً دامداری در دستگاه روستائیان اسکان یافته - مانند این ایام - در ایران جنبهٔ فرعی داشته و برروی هم چندان رونقی نداشته. متون و منابع موجود ندرتاً از آن سخن میگویند و

۱- اصطلاح «سامان» بمعنی «مرز» تااین ایام هم محفوظ مانده است.

۲- شاهنامهٔ فردوسی. مجلد اول ص ۳۶.

۳ مکاتبات رشیدی ص ۱۸۲. این اصطلاح دربرخی اسناد عهدصفوی بایگانی اچمیادزین (اکنون «ماتناداران») نیز بکار رفته. از اسناد چاپ شدهٔ ماتناداران رجوع شود به «اسناد فارسی‌ماتناداران» ص ۲۸۳ شمارهٔ ۲۰ (فرمان ۹۸۸ هـ.). درمتن فارسی‌آمده : «چند قطعه زمین از اراضی رودخانهٔ ...».

۴- مثلاً به «دستورالکاتب» رجوع شود : «چند حصه از قری و باغات واراضی و مجاری میاه و غیر آن در بیع آمد ...».

برعکس از دامداری صحرانشینی و نیمه صحرانشینی که مسلماً پررونق بوده غالباً یاد شده است.

ولی بااین‌حال هرخانوار روستائی و دستگاه زراعتی‌آن واحد اقتصادی شمرده نمیشده. عادتاً یک خانوار منفرد روستائی بسیار فقیرتر و ناتوان‌تر از آن بوده که خیش سنگین و یا سبک و گاوان نر را برای کشیدن آن خریداری کرده کارهای ضروری آبیاری را انجام دهد. خیش و گاوهائی‌را که بدان می‌بستند بفارسی«جفت گاو» نامیده میشده(گرچه دربسیاری از نواحی ۳-۲ جفت گاو وحتی‌بیشتر به‌خیش- بخصوص‌خیش‌سنگین - می‌بستند) و مترادف آن بزبان عربی «فدان» بوده[۱] وارزش یک «جفت گاو» گران بوده. وصاف خبرمیدهد که‌دراملاك شخصی‌غازان‌خان برای خرید هرخیش و گاوهای ضروری آن ۱۸٤ دینار تخصیص داده شده بوده[۲] و بگفتهٔ نویسندهٔ تذکرهٔ حیات شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی- شخصی‌بنام پیره احمد که از مردم دهکدهٔ برنیک متعلق به‌شیخ بوده از فروش یک گاو نر. ٥ دیناروجه‌نقد بدست‌آورده بوده[۳]. بدین‌سبب درایران و کشورهای مجاورآن یک قاعدهٔ کلی‌حکمفرما بوده که چند خانوار روستائی متحد شده یکجا خیش و گاو و تخم برای زرع ابتیاع میکردند و باهم مساحت معینی راکشت میکردندکه «جفت» یا «فدان» نامیده میشده.

« جفت » (فدان) از قدیم تا این ایام درایران و کشورهای مجاور واحد زراعتی (اندازه‌گیری زمین) بوده و هست. مثلاً در « گنج مولای » محمد نسفی (قرن دوازدهم) گفته شده که در ناحیهٔ سمرقند درامتداد نهر اسکندرگام ۱٤۸٦ « جفت‌گاو » و درامتداد نهرسنگین و سنگرآسان - ۲۷٥ جفت‌گاو و درامتداد نهر مزاحین - ۲۷٥۰ جفت‌گاو زمین وجود داشته[٤]. مساحت و مقدار زمین در

۱- دربارهٔ همانندی و مترادف بودن « جفت گاو » و « فدان » به‌برهان قاطع ص۱٤۸ رجوع شود.

۲- وصاف. ص۳٤۹.

۳- صفوت‌الصفا ورق b ٤۷.

٤- کتاب‌القند فی‌التاریخ سمرقند. رجوع شود به : و. و. بارتولد ، « ترکستان » بخش ۱ ، متون ص. ٥۰.

املاک خاصهٔ رشیدالدین وزیر و ایلخان غازان خان نیز از روی تعداد قراء متعلق بایشان احصاء نشده بلکه به فدان یعنی جفت گاو (اعم از جمع کل دهات و یا دهکده‌های منفرد) معین میگردیده[۱]. درنیمهٔ دوم قرن پانزدهم - در یکی از املاک عبیدالله خواجه احرار شیخ معروف درویشان - در ناحیه[٤] کارشی-. . . ۳ جفت زمین مزروع وجود داشته[۲].

«جفت» واحد اخذ مالیات از روستائیان[۳] و همچنین واحد تعیین میزان درآمد بوده. املاک غازان خان سالیانه بقرار ٦۱ دینار وچهار دانگ از هر«فدان» بمقاطعه داده میشده[٤]. چون کارهای اجباری(مانند تنقیه انهار و کاریزها و غیره) را میان روستائیان سرشکن میکردند نیز «جفت» همچون واحدی مأخذ قرار میگرفته[٥].

اصطلاح «جفت گاو» ومترادفات آن(عربی‌آن «فدان» وعربی- فارسی«زوج» ، و فارسی «پا گاو» ، ازبکی«قش» ، ترکی‌عثمانی «چفت» و «چفت لیق» و الخ) درکشورهای آسیای مقدم و آسیای میانه رواج بسیار داشته است. چنانکه پیشتر گفته شد - این اصطلاحات تا این‌ایام نیز دارای دو معنی بوده و هستند :

۱- خیش سبک یا سنگینی با گاوهائی که آنرا بکشد و نیروی کار انسانی برای مراقبت.

۲- قطعه زمینی که در یک فصل بیاری یک خیش‌وگاوان نرشخم وکشت شود.

مساحت یک «جفت» زمین و یا «فدان» درکشورهای مختلف آسیای مقدم و میانه و حتی در نواحی مختلف ایران متفاوت بوده و برحسب سبکی و یا صلبی

۱- جزئیات درکتاب «دستگاه فئودالی رشیدالدین «ص ۹۳ - ۹۰» آمده. همچنین به منابع اشاره شده.

۲- «رشحات». ص ۲۲۷.

۳- دستورالکاتب ، ورق ۱۰۱b : «و جفتهاء خاصه را باچاریک دارد».

٤- وصاف. ص۳۱۹.

٥- رشحات» ، ص۲۲۸-۲۲۷ ؛ سلسلة‌النسب صفویه. ورق۱۷۹.

خاك و شرایط کشت و زرع و آب و هوا و شیوهٔ آبیاری و نیرو و عدهٔ گاوهای نر و کارکنان مراقب و غیره تغییر میکرده است. مساحت متوسط یک «جفت» زمین در ایران به‌تقریب ۷-۶ هکتار امروزه میباشد و محتملاً در قرون وسطی نیزچنین بوده[١]. آ. آمالچانوف مساحت متوسط «جفت» یا «قش» را در خراسان و آسیای مقدم - در اراضی گندمزارو جوزار ۷-۶ هکتار و در برنجزار ۳-۲ هکتار تخمین زده[٢].

جفت باقطعه زمین‌شخصی یک خانوار دهاتی مطابقت نداشته. و قاعدتاً یک خانوار قادر به‌خرید و نگهداری گاوان نر برای کشش خیش نبوده. و بدین‌منظور تا این ایام نیز روستائیان ایران درگروههای کوچک متحد شده و چند خانوار در یکجا به خرید و نگهداری خیش و عوامل کشش آن اقدام میکنند. بموجب یادداشتهائی که درسال ۱۲۷۳ هـ. میرابوالحسن شاه در بارهٔ سیستان تنظیم کرده در ۱۸ روستای ایالت مزبور - متعلق به‌علیخان سربندی. ۷۱ زوج (جفت) در برابر. ۴۷۰ خانوار روستائی‌وجود داشته - و از ۳ تا ۲ خانوار یک زوج و بطور متوسط هر ۷-۶ خانوار یک زوج، داشتند. در یادداشت مزبور این رقم متوسط در مورد دیگر روستاهای متعلق به سایر مالکان سیستان نیز تکرار شده است[٣].

واحد اندازه گیری سطح زمین درایران قرون وسطی «جریب» بوده («جریب» معرب «گریب») و این واحد در نقاط مختلف متفاوت بوده. حمدالله قزوینی اندازهٔ مرسوم جریب را ۶۰×۶۰ گز = ۳۶۰۰ گزمربع) یا تقریباً ۲۹۰۰ مترمربع) محسوب میدارد[٤].

دو نوع نقطهٔ مسکونی روستائی

درمنابع قرنهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم - در تألیفات جغرافیائی

١- برای محاسبهٔ مفصل رجوع شود به: ای. پ پطروشفسکی. «دستگاه فئودالی رشیدالدین» ص۹۳-۹۲. فهرست کتب نیز در آنجا ذکر شده.

٢- آ. آ. مالچانوف، «در خصوصیات اساس‌مالیاتی‌هرات» ص ۱۶۶. حاشیه ۲۷.

٣- برای‌ترجمهٔ یادداشت مزبوررجوع شود به: ك. ریتر، «ایران» ص ۲۴۰ ببعد.

(حمدالله قزوینی، حافظ ابرو) و کتب تاریخی ومجموعه های اسناد (دستورالکاتب) همواره به‌دو نوع نقطهٔ مسکونی روستائی اشاره شده است. یک نوع بنام سریانی - عربی«قریه» (که جمع آن «قرا» میشود. «دیه» ویا «ده») و دیگر بنام عربی مزرعه (جمع: «مزارع»)خوانده شده است.

مفهوم کلمهٔ «ده» و «دیه» نیک معلوم است. بطوریکه میدانیم اصطلاح «قریه» در آغاز به هرنقطهٔ مسکونی (بیشتر شهری و کمتر روستائی) اطلاق میشده، که دارای مسجد جامع بوده - همچنانکه در روسیهٔ قدیم نیز «سِلو» (قریه) می بایست حتماً دارای کلیسا باشد. در دوران مورد مطالعهٔ ما اصطلاح «قریه» این معنی ومفهوم را از دست داده وهمچون مترادف ده (دیه) استعمال میشده[1].

مفهوم اصطلاح «مزرعه» نیز معلوم است («زمین کاشته شده»، «زمین شخم زده»). ولی در منابع قرنهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم کلمهٔ «مزرعه» بیشتر صریحاً باین معنی استعمال نشده و برای مفهوم ویژه ویا اصطلاحی دیگر بکار رفته- یعنی نقطهٔ مسکونئی که بامفهوم«دیه» (ده) همانند نیست.

مثلاً حمدالله قزوینی میگوید که درولایت قزوین قریب ۳۰۰ ده و مزرعه[2] وجود داشته و ۵۰ ده و مزرعه[3] تابع قلعهٔ شمیران درطارم سفلی بوده و درولایت اصفهان ۴۰۰ «دیه» وجود داشته و حال آنکه مزارعی که تابع ده‌ها بوده بحساب نیامده[4] و الخ. حافظ ابرو در وصف خراسان آغاز قرن پانزدهم میگوید که:

۱- حمدالله‌قزوینی‌و حافظ ابرو دو کلمهٔ «دیه» و «قریه» را همچون مترادف یکدیگر بکار میبرند. مثلاً رجوع شود به تألیف جغرافیائی حافظ ابرو ورق ۲۰۱a (در بارهٔ قصبهٔ فریومد) که در موردیک روستا گاهی کلمهٔ «قریه» وگاه «ده» را بکار برده. دربارهٔ مترادف بودن «قریه» و «ده» رجوع شود به رسالهٔ «بخارا» - ی آ. آ. سمیونوف. ص ۱۵۲، حاشیه ۵.

۲- نزهت‌القلوب ص ۵۹.

۳- همانجا ص ۶۵.

۴- همانجا ص ۴۸.

«حالا در غور صد ده و دویست سیصد مزرعه باشد که معمور است»[۱].

و دیگر میگوید که در ولایت اسفراز ۴۰ «قریه» و ۵۰ «مزرعه»[۲] و در ولایت جام قریب ۲۰ «مزرعه»[۳] و در ولایت بادغیس نیز ۲۰ «مزرعه» اکنون احیاء و معمور گشته (پس از خرابی که براثر هجوم مغول وارد آمده بوده)[۴] و در ولایت فریومد قصبهٔ فریومد و ده دهِ بزرگ (که نام آنها را آورده) و:

«سی چهل مزرعه بیرون توابع این قراء ازحساب ولایت فریومد است»[۵].

در دستورالکاتب ضمن مطالب دیگر به‌چنین عبارتی برمیخوریم:

«نواب دیوان بزرگ بتفحص متوجهات دیهها و مزارع واجبات دیوانی اشتغال نمایند»[۶].

در «مکاتبات رشیدی» نیز از «دیههای معظم و مزارع»[۷] و همچنین «قری و مزارع» یاد شده[۸]. میرخواند مینویسد که درآغاز قرن پانزدهم سیورغال امیر بابا ـ حاجی قاوردی مشتمل به ۶۰ «دیه» و «مزرعه» بوده[۹].

۱ـ حافظ ابرو. تألیف جغرافیائی. ورق ۲۲۹a.

۲ـ همانجا ورق ۲۲۹a.

۳ـ همانجا ورق ۲۳۰b.

۴ـ همانجا ورق ۲۲۸a.

۵ـ همانجا ورق ۲۰۱a.

۶ـ دستورالکاتب ورق ۵۱a.

۷ـ مکاتبات رشیدی ـ نامه به فرزند خویش سعدالدین حاکم انطاکیه و قنسرین و عواصم ص ۲۶ـ۲۷.

۸ـ همانجا ـ نامه به فرزند خویش عبدالمؤمن حاکم سمنان و دامغان و خواف. ص ۲۸ـ۲۷.

۹ـ میرخواند ص ۱۲۷۸.

از مثالهای فوق معلوم میشود که :

۱- در همهٔ متن های منقول کلمهٔ «مزرعه» نه بمعنی «زمین کشت شده» آمده- و الا تذکر جداگانهٔ این کلمه معنی نداشت - زیرا وجود کشتزار در جنب هر دهی از بدیهیات است. «مزرعه» در همه‌جا بمعنی «نقطهٔ مسکون» یاد شده.

۲- در زبان فارسی غالباً برای رساندن یک مفهوم دو کلمهٔ مترادف را در پی یکدیگر میآورند ولی‌ترادف «دیه» و مزرعه« تابع این رسم نیست و این دو اصطلاح دارای معانی‌مختلف و مبین دو نوع نقطهٔ مسکونی روستائی‌متفاوت میباشند. اگر جز این می‌بود، چرا جغرافیون شمار «دیهها» و «مزرعه‌ها» را علیحده ذکرمیکنند.

اینکه مفهوم مزرعه در آن زمان «نقطهٔ مسکونی» بوده، نه کشتزار از مثل زیر نیک ثابت میگردد. جوینی ضمن سخن از مساعی کورکوز (گرگوز) حاکم مغولی بمنظور احیای اقتصادی خراسان میگوید (البته گفتهٔ او خالی از مبالغه نیست) که :

« رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعهٔ نزول می کرد بابرزیگری نمی‌توانست گفت تا سراسبی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نزول چه رسد»[۱].

و اینکه « ده » و « مزرعه » مفهوم واحد نداشته از مندرجات ترجمهٔ فارسی « محاسن اصفهان » حسین الآوی پیداست. کتاب مزبور در وصف اصفهان در سال ۷۲۹ه. (۱۳۲۹م.) نقل میکند که واحهٔ اصفهان شش در چهارده فرسنگ (تقریباً ۹۱×۳۹ کیلومتر عرض و طول) عرض و طول داشته :

« و برین عرصه قریب هشتصد پاره دیه و مزرعه که بحقیقت هر دیهی‌شهری معتبر وهرمزرعه از دیهی بزرگتر باکشت اصناف وسکان معمور و قایم»[۲].

دراین‌مورد مفهوم «مزرعه» صراحتاً همان «نقطهٔ مسکونی» است نه کشتزار.

۱- تاریخ جهانگشای جوینی. مجلد۲. ص۲۳۸.

۲- ترجمهٔ محاسن اصفهان. ص۴۷.

اما اینکه تفاوت ماهوی «ده» و «مزرعه» چیست؟ محققان این دو اصطلاح راتجزیه وتحلیل نکرده ومعنی و مفهوم فنی آنهارا درقرون وسطی مشخص نساخته‌اند. در زبان فارسی کنونی « مزرعه » گذشته از « کشتزار » مفهوم « خانه و محوطه و کشتزار اطراف آن » ویا «نقطهٔ مسکونی روستائی تازه آباد» را میرساند[۱]. ولی ظاهراً، در دوران مورد نظر ما ویژگی مفهوم اصطلاح « مزرعه » در تعریف فوق نبوده. میکوشیم تا فرضیه‌ای را در تعریف معنی این اصطلاحات در قرنهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم پیشنهاد کنیم تا مأخذ کار و تحقیق قرار گیرد.

در « سلسلة‌النسب صفویه» نسخهٔ وثیقه‌ای نقل شده که شیخ حیدر (در سال ۱۴۸۸ م. = ۸۹٤ ه.) سلف سلالهٔ صفویه و صاحب اردبیل بتاریخ ماه رجب ۸۸۸ ه. داده و در آن حق اخلاف شیخ زاهد(وفات در سال ۱۳۰۰ م. = ۷۰۰ ه.) شیخ درویشان نسبت به‌جوره و ماجوره و اورنقاد بشرح زیر تأیید گشته :

« شنیدگان این رقعه و مطالعان این وثیقه بدانند که جوره و ماجوره و جماعت ماجوره و اورنقاد و جماعت اورنقاد از قدیم الایام الی یومنا هذا تعلق بحضرت سلالة‌المشایخ قدوة‌الاعاظم شیخ قطب‌الدین ابوسعید بن شیخ رفیع‌الدین بن شیخ حامد بن شیخ شمس الدین زاهدی دارد »[۲].

اینجا ، دردو مورد ودوبار نام جاهائی که باسم واحد «ماجوره»و«جماعت» ماجوره و اورنقاد و « جماعت » اورنقاد مرسوم بوده ذکر شده. ظاهراً صحبت برسر دو نوع نقطهٔ مسکونی‌است که از یک نقطهٔ مسکونی بدوی منشعب گشته. فرق بین آنها چه بوده؟ درمنابع موجود اصطلاح «جماعت» علی‌الرسم با کلمهٔ «دیه» تلفیق میشود و بصورت «جماعت دیه»[۳] در میآید و چنین بنظرمیرسد که در اینجا هم این

۱- باین معنی در «اسامی دهات کشور» طهران ۱۹٤٤ آمده. نیز رجوع شود به :
A. K. S. Lambton. The Regulutiou ص ٦٦٧ : hamlet (mazráa)

۲- سلسلة‌النسب صفویه. نسخهٔ خطی. ورق ۱٦۰.

۳- دراین باره به‌بعد رجوع شود.

اصطلاحات همانند باشند. اما راجع به نوع دیگر نقطهٔ مسکونی که بهمان نام ماجوره و اورنقاد خوانده شده است... محتملاً سخنی که درهمان وثیقه از «مزرعه» رفته مربوط باین نوع نقاط مسکونی میباشد:

«و سایراولاد عظام شیخ ربانی و عارف حمدانی شیخ زاهد گیلانی در مزارع مذکوره حظی و نصیبی نیست»[1].

و سپس درفرمان شاه طهماسب اول که درماه جمادی‌الثانی ۹۶۶ هـ. بنام اخلاف شیخ زاهد گیلانی صادرگشته نیز نام «مزرعهٔ» جوره و ماجوره و اورنقاد ذکر شده[2]. ظاهراً لااقل در دو محل - یعنی ماجوره واورنقاد - دو نوع نقطهٔ مسکونی مختلف وجود داشته: یکی جماعت روستائی و دیگر نقطهٔ مسکونی که خارج از جماعت روستائی بوده.

یک مثال دیگر در همان منبع وجود دارد که مربوط به‌آغاز قرن هفدهم است ولی مسلماً اصطلاحات قدیمی درآن بکار رفته و بسیار گویاترمیباشد. درشمار خدماتی که شیخ ابدال زاهدی متولی وقف مسجد و مرقد صفویه در اردبیل مبذول داشته یکی هم کارهائی است که برای احیاء و آبادانی دو نقطه که هردو «ابراهیم آباد» نامیده شده‌اند - انجام داده است. یکی از این دو نقطه «مزرعهٔ» ابراهیم‌آباد و آن دیگر «قریهٔ» ابراهیم‌آباد نامیده شده:

«مزرعهٔ ابراهیم‌آباد الارق که خرابه بود هم بدستور آباد نمود درهمان سال مقدار یکصد چارکه غله از حاصل او داخل مداخل شده»[3].

و دیگر:

«قریهٔ ابراهیم آباد قدیم از قلت آب جفا میکشیدند در آن قریه کاریزاحداث نموده آب جاری ساخت»[4].

۱- سلسلة‌النسب صفویه. نسخهٔ خطی ورق ۱۶۰. چاپ ایرانشهر ص ۱۰۴-۱۰۳.

۲- همانجا ورق ۱۶۲: «مزرعة جوره و ماجوره و اورنقادالکاء مغانات...».

۳- همانجا ورق ۱۷۸.

۴- همانجا ورق ۱۷۹-۱۷۸.

در اینجا بنحو نمایانی دو نوع نقطهٔ مسکونی در کنارهم وجود داشته ـ هم دهکدهٔ اصلی (قریه) که محتملاً دارای جماعت روستائی بوده و یا اینکه جماعت روستائی درآن وجود داشته[1] و دیگر نقطهٔ مسکونی که ظاهراً براثر پاشیدگی جماعت از آن منشعب گشته و «مزرعه» نامیده میشده.

برای درك اصطلاحهای «قریه» و «مزرعه» باید حواشی یکی از نسخ «مجالس ـ النفائس» علی شیر نوائی را کـه مورد استفاده آ. آ. سمیونوف قرار گرفته در نظر گرفت[2].

حواشی مزبور به تاریخ ۱۲۶۸ هـ. مورخ است و مبتنی بمطالب «مجمع الارقام» که در پایان قرن هیجدهم درآسیای میانه تألیف شده ـ میباشد[3]. در حواشی مزبور توضیحاتی دربارهٔ اصطلاحات مورد علاقهٔ ما می یابیم ، بدین شرح که: «اگرمساحت «دیه» به‌چهار صد طناب (زمین‌آبی)[4] بالغ گردد «قریه» نامیده میشود. اگرمساحت مزبور مسکون باشد و سیصد طناب و یا کمتر باشد به «مزرعـه» موسوم میگردد ـ صرف‌نظر از مسکون و یا غیرمسکون بودن آن»[5]. از این متن چنین مستفاد میگردد که دواصطلاح «قریه» («دیه» یا «ده») و«مزرعه» از لحاظ معنی اصطلاحی متفاوت

۱ـ ناحیهٔ الارق در قرن ۱٤ م. «جماعت دیه» بوده. در این‌باره رجوع شود به‌صفوت‌ـ الصفا ورق ۱۹۲a-۱۹۲b (جماعت‌الارقیان) ، ٤٦۹a-٤۷۰b (جماعت دیه).

۲ـ نسخهٔ خطی انستیوی‌شرقشناسی‌فرهنگستان علوم‌ازبکستان (تاشکند) سال۱۲٦۸هـ. ورق ٤۲۷a.

۳ـ رجوع شود به مجموعهٔ نسخ خطی شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان ، تحت نظر آ. آ. سمیونوف. مجلد۱ ص۲۱۹.

٤ـ بگفتهٔ آ. آ. سمیونوف شرعی طناب برابر باجریب بوده (۳٦۰۰ گز مربع).

۵ـ ترجمهٔ آ. آ. سمیونوف (رسالهٔ بخاری ص ۱۵۲) وی در حاشیهٔ ٦ همان ص چنین نوشته: «اصطلاح عربی‌مزرعه دراسناد وقفی و دیگر اسناد مرسوم است و بمعنی‌زمین شخمی و یا بطورکلی زمین مزروع که متعلق به دهکده‌ای باشد بوده.» این تعریف ـ چنانکه از مثالهای بالا معلوم است ـ در مورد معنی اصطلاحی(فنی) مزرعه درست نیست و معنی‌لغوی آن است.

میباشند و «مزرعه» گذشته از کشتزار به‌نقطهٔ مسکونئی که ازده (قریه) کوچکتر بوده نیز اطلاق میشده. اما راجع به‌توضیح متن مزبور که میگوید « مزرعه» می‌بایست از ۳۰۰ طناب بیشتر نباشد... در این مورد وضوحاً مفهوم و معنی متأخرتر آن - در قرن هیجدهم - در نظر گرفته شده و این معنی و تعریف در مورد «مزرعه» - نه در ایران (به‌قطعه‌ای که قبلاً از «ترجمهٔ محاسن اصفهان» نقل کردیم رجوع شود) و نه در آسیای میانه در قرن سیزدهم و چهارم و پانزدهم - قابل انطباق نبوده - زیرا در آنزمان ممکن بود «مزرعه» مساحت بمراتب بیشتری داشته باشد.

برای توضیح اصطلاح «مزرعه» قسمتی از تذکرهٔ حیات شیخ درویشان عبیدالله خواجه احرار - صوفی مشهور و فئودال روحانی بزرگ قرن پانزدهم م. - که در « رشحات عین‌الحیوة » علی بن حسین واعظ کاشفی منقول است بسیار جالب توجه می‌باشد. نویسندهٔ تذکرهٔ مزبور که یکی از ستایشگران شیخ احرار بوده باتحسین ساده لوحانه‌ای از ثروت شیخ سخن گفته شرح حادثه‌ای را که ذکر آن در اینجا سودمند بنظر میرسد نقل میکند و میگوید : در آنزمان که مؤلف[1] برای آستان‌بوسی[2] وارد کارشی[3] شده و در خانهٔ یکی از سرکارداران[4] املاك ایشان بیتوته کرد وی گفت : « من صاحب نسف بر رود کارشی[5] میباشم ، زیرا اینجا یک مزرعه از ۱۳۰۰ مزارع حضرت ایشان است » فقیر پرسیدم : « در سراسر این رود چند «زوج از عوامل زراعت » وجود دارد ؟ »[6].

۱- یعنی مؤلف « رشحات » .

۲- یعنی برای عرض احترام به‌خواجه احرار.

۳- در ازبکستان کنونی.

۴- سرکاردار = متصدی خزانه.

۵- نسف = نام قدیمی ولایت کارشی.

۶- چنانکه پیشتر گفته شد این اصطلاح مترادف « جفت گاو » است و مسلماً در اینجا دارای دو معنی اصطلاحی است : یکی بمعنی خیش و گاو و دیگر بمعنی مساحت زمینی که در یک فصل بوسیلهٔ خیش و گاو زراعت میشود. از این متن چنین برمیآید که در قرن پانزدهم

بقیه حاشیه درصفحه بعد

«... گفت هرسال بجهت جوی پرداختن بعدد هرزوج یک مرد بیرون میرود ، سه هزار مرد جمع میشود »[۱].

در این مورد اصطلاح « مزرعه » جز « ملک » مفهومی ندارد. و در اینجا مزرعه بمعنی ملک متعلق بیک فئودال و روحانی بزرگ آمده و آنهم ملک وسیعی که شاید از چندین نقطهٔ مسکون مرکب بوده - زیرا که سه هزار جفت (زوج-جفت) زمین شخصی داشته وبالنتیجه عدهٔ سکنهٔ آن کمتراز... ۳ خانوار روستائی- مزارعه گر نبوده. مؤلف مزبور میگوید که :

« از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنید که مزرعهای آن حضرت از هزار و سیصد درگذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعهٔ دیگرخریده شده »[۱].

اینجاهم « مزرعه » - بمعنی« املاکی» است - که محتملاً مساحتهای مختلف داشته و بعنوان «ملک شخصی» متعلق به‌فئودال بوده - زیرا مورد خرید و فروش قرار گرفته[۳].

واقعاً در هرموردی که منابع ما حاوی شرحی در باره « مزرعه » میباشد - به‌تعلق آن به‌دیوان و یا فئودال - برسبیل« ملک شخصی» ویا وقف نیز اشاره شده و « مزارع » مزبور اعم ازکوچک و بزرگ بوسیلهٔ مزارعه گران (برزگران) زراعت میشده. اکنون بذکر چند مثال می‌پردازیم. در حدود سال ۱۳۶۰ م. (۷۶۲ ه.) « شیخ الاسلام اعظم » صدرالدین به دیوان بزرگ شکایت کرد که « از حاصل

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مفهوم « مزرعه » - برخلاف آنچه سمیونوف می‌پندارد - «کشتزار فلان و یا بهمان قریه » نبوده بلکه ملک بزرگی را باین نام میخواندند که (اگر از روی وسعت آن - ۳۰۰۰ جفت- داوری کنیم) خود ازبسیاری نقاط مسکونی و کشتزارهای آن تشکیل میشده.

۱- « رشحات » ص ۲۲۸-۲۲۷.

۲- همانجا ص ۲۲۸.

۳- ارقام منقول از« رشحات » را آ. یو. یاکوبوسکی در تاریخ ازبکستان آورده.

«مزرعه» - ای که وقف «زاویهٔ ایشانست» و حاصل آن پانصد جریب غله[۱] میباشد [قسمت اعظم] آن نابود گشته و ملخ خورده است[۲]. درویشان و قلندران و مریدان مرحوم شیخ شهاب‌الدین از دیوان استدعا کردند که معافیت فلان مزرعه را که وقف زاویهٔ ایشان است[۳] و هرگز مالیات و خراجی بدیوان نپرداخته تصویب کنند[۴]. استدعای ایشان برآورده شد. در همان سند از «مزارع» «دیوانی» و «اربابی» سخن رفته[۵]. ظهیرالدین مرعشی از :

«درو برنج بمزرعهٔ خاصه «کیاافراسیاب» فئودال بزرگ مازندران»[۶]

سخن میگوید.

علی‌الرسم در متون و منابع «مزرعه» باشیوهٔ مزارعه بهره کشی از روستائی ملازمه و مرابطه دارد. در ترجمهٔ فارسی «محاسن اصفهان» سخنان شخصی بنام فضل بن بالا بدین شرح نقل شده است: «من درآنزمان در قریهٔ جوزجان زندگی میکردم و دریکی از «مزارع» آنجا دو برزگر (مزارعه گر) داشتم»[۷]. رشیدالدین فضل‌الله نیز درنامه‌ای به‌فرزند خویش امیر محمود حاکم کرمان، ضمن سخن از کومک به‌روستائیان بی‌نوای بلوک بم - که در آنجا «املاکی» داشته - میفرماید که بایشان بذرو قیمت عوامل (گاونر کاری) و مساعده و آذوقه بدهند و این عمل فقط درمورد برزگران (مزارعه گران) معمول بوده. در نامه چنین گفته شده است:

«تا مدت سه سال از ایشان چیزی نطلبند تا مواضع خراب و

۱- جریب واحد وزن = ۱۰۰ من بوده (یعنی خروار). جریب تبریز (۲۹۵ کیلو). بنابراین ۵۰۰ جریب = ۵۰۰۰۰ من تبریز.

۲- دستورالکاتب، ورق ۲۲۷b-۲۲۸a.

۳- همانجا ورق ۲۲۵a: «مزرعهٔ فلان وقف زاویهٔ ایشانست».

٤- همانجا.

۵- همانجا: «آن مزرعه را از مزارع دیوانی و اربابی...».

٦- ظهیرالدین مرعشی ص ۳٤۲

۷- ترجمهٔ محاسن اصفهان. ص۷٦.

«مزارع» بایر ایشان بحال عمارت و زراعت باز آید ، و ماه غنای ایشان از مُحاق افلاس و قید مضیق و احتباس برآید ، و از حاصل املاك و اشقاص ما که در کورهٔ ولایت بم واقع است چنانچه خواهند ازتخم و بهای عوامل و تقاوی و مأکله بدهند تا ایشان از سر فراغت بآبادانی و زراعت مشغول گردند و ما را بدعای صالحه و ثنای فایحه یاد کنند والسلام[١].

دولتشاه در شرح حال فردوسی چنین مینویسد :

« و بعضی گویند سوری بن ابومعشر[٢] که او را عمید خراسان می گفته‌اند ، در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی[٣] داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان[٤] آن « مزرعه» بوده ...»[٥].

در این مورد مشکوك بودن این داستان از لحاظ حقیقت تاریخی برای ما اهمیت ندارد و توجه ما به اصطلاحاتی است که مؤلف بکار برده. وصاف نیز بمناسبت زمین‌داری خصوصی و مزارعه و مزارعه گران (برزگران) از «مزرعه» یاد میکند[٦].

در « سلسلة‌النسب صفویه » نیز درداستان مربوط به‌فعالیت اقتصادی شیخ ابدال زاهدی سابق‌الذکر متولی وقف مرقد و مسجد اردبیل هرجا که از « مزرعه » سخنی رفته از برزگران (مزارعه گران) نیز یاد شده است. مثلاً چنین گفته شده :

« در «مزرعهٔ» تاجی بیوك که درسنوات خراب و بایر گشته بود

١- مکاتبات رشیدی. ص١٢.

٢- ابوالفضل سوری - والی مشهور خراسان از طرف غزنویان.

٣- در بارهٔ معنی اصطلاحی « چهار باغ» رجوع شود به ص ٣٦-٣٤ کتاب « دستگاه شیوخ جویباری » تألیف پ. پ. ایوانوف.

٤- ظاهراً علی‌الرسم باشرایط مزارعه و اجاره‌بندی.

٥- دولتشاه ص٥١-٥٠.

٦- وصاف ص٦٣١ : «قیم و وکیل و مزارع و مالك غلات». چندبار کلمات « مالك و مزارع » باهم ذکر شده و از « حصهٔ مالکی » نیز سخن رفته.

اکاره[برزگران] دلالت نموده و تخم و تقاوی ودرخت داده آبادان نمود مزرعهٔ تلخاب که خرابه سی ساله بود تخم وتقاوی و مصالح داده آبادان نمود و کاریز بیرون آورده معمور ساخت »[۱].

دیگر مرقوم رفته که «مزرعهٔ» مهماندوست را که خراب و بایر بوده معمور و آبادان کرد و به روستائیان تخم و تقاوی (مساعده) داد[۲]. در اینجا صحبت برسر املاك موقوفه ایست که توسط متولی و روستائیانی که وی در آنجا مسکون ساخته بوده آباد و احیاء گشته. روستائیان نورسیده‌ای که از متولی املاك مزبور ـ گذشته از زمین ـ تخم و تقاوی و آب وغیره دریافت داشتند فقط ممکن بود از مزارعه گران (برزگران) باشند.

بنابراین « مزرعه» در بعضی موارد ملك دیوان و ملك خصوصی و یا وقف بوده وغالباً ملکی کوچك مرکب ازقطعاتی چند بوده که روستائیان برزگر(مزارعه گر) در آن متمکن بوده‌اند. بدیهی است که « ده » و یا «قریه» نیز در قرنهای سیزدهم و چهاردهم علی الرسم ملك فئودالها بوده و شیوهٔ مزارعه در آنجا هم سانند مزرعه بکاربسته میشده[۳]. تفاوت میان «ده» و « قریه» و « مزرعه » ، بنظر ما ، بقرار زیر بوده است. «دیه» یا«قریه» ـ دهکده‌ای بوده قدیمی که جماعت روستائی ویا بقایای آن ویالااقل خاطرهٔ جماعت روستائی هنوز در آن باقی بوده. اکثر اینگونه دهکده‌ها در قرنهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم مربوط و مطیع فئودالها بوده‌اند ولی شیوهٔ بهره کشی مزارعهٔ از روستایان از طریق جماعت روستائی اعمال میشده ویا ـ اگر جماعت متلاشی شده بوده ـ مزارعان اعضای پیشین جماعت بوده‌اند.

۱ـ سلسلة النسب صفویه. ورق ۱۷۸.

۲ـ همانجا.

۳ـ رجوع شود به « مکاتبات رشیدی » ص ۲۸-۲۷ : « قری و مزارع در بلدهٔ سمنان و خوار و دامغان دارم که از توازیع وتکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی بایر و خراب شده و از تخم وعوامل مستأصل گشته است ». در بارهٔ کلمات « توازیع » و «تکلیفات» و «اخراجات» بفصل هشتم رجوع شود.

«مزرعه» نقطهٔ مسکونی کوچک یا بزرگ ویا جدیدالتأسیسی ویا مجموعه‌ای از نقاط مسکونی بوده که ملک را تشکیل میداده و باجماعت روستائی ویا بقایای آن هیچگونه رابطه‌ای نداشته. مزرعه را فئودال و یا دیوان در کلاك احداث کرده بوده و بوسیلهٔ مزارعانی که از روستائیان فقیر وجدا شده از جماعت (براثر پاشیدگی جماعت) و یا مردم نورسیده (که فئودالها و یا دیوان - بعنوان صاحب ملک - از زمین محرومشان کرده بودند) که ازنقاط دیگرآمده بودند وهمهٔ روابطشان باجماعت و زندگی و رسوم آن قطع شده بوده - مسکون گشته بوده. نمونه‌ای از اسکان نقاط خراب و بایر توسط مزارعان (برزگران) نورسیده - در ولایت فیروزآباد فارس درآغاز قرن چهاردهم ذکر میکنیم. این نیز «مزرعه» - ای بوده، گرچه اصطلاح مزبور در این مورد بکار نرفته. وصاف چنین میگوید:

«اما مواضع بائر که اصلاً رعایا نداشت «مزارعان اجنبی» از نفس ولایت و نواحی بدست آورد [مقصود متصرف دیوان عالی است] و ایشانرا بشرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده برسرعمارت داشت و درکمتر ازیکماه تمامت ولایت مسکون ومعمور گردانید. مواضع بائرات که باتراب دشت خاوران مجاوران بودند کمر زمردی از حضرت و نضرت برمیان بست»[1].

رابطهٔ کلمهٔ «مزرعه» بمعنی املاکی (که درقطعات کوچک آن روستائیان مزارعه‌گر- برزگر- مستقر گشته بودند) باشیوهٔ مزارعه از دیگرسو نیزوجود داشته، باین معنی که این کلمه (مزرعه) با مُزارعه و مُزارع (روستائی مزارعه‌گر) از یک ریشه میباشد[2]. هرسه اصطلاح بتدریج معانی بدوی خویش را از دست داده معانی اصطلاحی جای آنها را گرفت.

دردوران مورد مطالعهٔ ما بظن غالب اصطلاح «مزرعه» بیشتر در مورد املاک

۱- وصاف. ص ۶۳۳.

۲- کلمهٔ عربی «مزارعه» از «زَرَعَ» «زارَعَ» مشتق است.

فئودالی بکار میرفته. دیگر اصطلاحاتی که همین مفهوم را میرسانده‌اند عبارت بودند از: «ضیعة»[1] و «املاك»[2] و بالاخره «چهار باغ». اصطلاح اخیرالذکر هم بمعنی باغ میوهٔ مخصوص بزرگان[3] وهم باغ تفریحی خارج از شهرآنان میتوانست اطلاق شود. وجه مشترك همهٔ اصطلاحات یاد شده این بوده که در عین حال ملکی بزرگ و حتی گروهی از املاك (مانند املاك شیخ خواجه احرار در کارشی) و یا متصرفهٔ ارضی کوچکی چنین نامیده میشده. در ایران قرون وسطی ظاهراً، همیشه خرده مالکان بسیار وجود داشتند که قطعات کوچکی را مالك بوده ولی شیوهٔ بهره کشی فئودالی را در همان قطعات کوچك - گاه نسبت به سه چهار و گاه هم حتی یک خانوار روستائی - بکار می بستند. نظام‌الملك داستان بیوه‌زنی را نقل میکند که قطعه زمین کوچکی را مالك بوده و یك برزگر (روستائی مزارعه گر) در آن ملك برای او کار میکرده و آن زن از کار او اعاشه مینموده[4].

شیخ صفی‌الدین اردبیلی که بهنگام درگذشت (سال ۱۳۳٤ م. = ۷۳۵ هـ.) صاحب املاك بسیار بوده، در آغاز کار « یك جفت زراعت» پیش نداشت (وشاید چند خانوار برزگر در آن زمین کار میکردند)[5]. پیشتر از « مزرعهٔ » موقوفه‌ای که ۵۰ جریب یا ۵۰۰ من تبریز محصول داشته (که برابر است با ۱٤۷۰ کیلوگرم) سخن گفتیم[6]. چنین محصولی ممکن بود از ۲۰ - ۱۸ هکتار یعنی ۵ - ۳ جفت زمین

۱- « ضیعة » کلمهٔ عربی جمع آن ضیاع.

۲- « املاك » جمع « ملك ». ولی مفهوم هرگونه « غیر منقول ارضی » را میرساند اعم از ملك خصوصی و یا وقف یا دیوان و غیره.

۳- رجوع شود به « ارشادالزارعه » نسخهٔ پشچروا ورق ۸۰، ۸۳، ۱۲۶، ۱۶۷.

٤- سیاستنامه، چاپ شفر ص ۳۰ و بعد چاپ خلخالی ص ۲٤ ببعد.

۵- صفوت‌الصفا ورق ٤۱b: « شیخ رایک جفت زراعت بود که زراعت غله میکردی و انواع نعمت که بصادر و وارد میدادی از آنجا بودی و خدمتهای شایسته که از آن شیخ زاهد را میکرد و از آن مردم خانهٔ شیخ و مجموع خادم و خادمه و حواشی شیخ همه از آنجا بودی ».

٦- دستورالکاتب. ورق ۲۲۷b-۲۲۸a.

با ۵ ۱-۶ خانوار روستائی برزگر (مزارعه گر)- بدست آید.

جماعت روستائی غیر مستقل و تابع

هنوز از لحاظ ارضی جماعت روستائی که غیرمستقل و تابع فئودال بوده کماکان وجود داشته. در جامعهٔ فئودالی غرب هم جماعت روستائی قدیمی (مارکا) در تحت قیمومت اربابان فئودال نیز مدتی وجود داشته. و این خود در مورد ایران و ممالک مجاور آن هم در قرون وسطی صادق بوده است. در اروپا حتی تا لحظهٔ پیدایش دوران سرمایه‌داری و صنعتی نیز مالکیت فئودالی زمین و مالکیت مشترک خاندانها و مالکیت خُرد روستائیان و اراضی جماعت‌های روستائی وجود داشته و این شیوه‌های مالکیت پایداری میکرده‌اند.

اما راجع به اراضی جماعات روستائی در قلمرو هلاکوئیان در قرنهای سیزدهم وچهاردهم... در متون و منابع دوران مورد نظرما تذکرات واضح دراین باره بسیار نادر است. و آنچه هست اکثراً مربوط به آذربایجان و طالش و گیلان میباشد. قلت اینگونه اطلاعات درمنابع موجود رانباید به تصادف محض حمل کنیم. درآذربایجان (اعم ازآذربایجان ایران و یا شوروی) و ارمنستان جماعت روستائی ـ بصورت غیر مستقل و تابع فئودال ـ تا قرن نوزدهم نیز باقی و برقرار ـ بوده[1]. ولی ظاهراً در دیگر نقاط ایران در آنزمان فقط در برخی ازجاها محفوظ مانده بوده. تفاوت ماهوی تکامل فئودالیزم آذربایجان و ارمنستان از یکسو و نقاط ایران از سوی دیگر دراین است وبس. ظاهراً در دوران مورد مطالعهٔ ما نیزجریان پاشیدگی وانحطاط جماعت روستائی در اعماق کشور ایران تاحد زیادی مشخص گردیده بوده و تأثیر جماعات مزبور در زندگی اقتصادی کشور اندك بوده است.

درمنابع موجود غالباً به‌اصطلاح «جماعت دیه» برمیخوریم. درقرن نوزدهم درآذربایجان و داغستان هنوز جماعات روستائی را چنین میخوانده‌اند. در واقع

۱- رجوع شود به: «یگیازاروف»، «تحقیقی در بارهٔ مؤسسات قفقاز» مجلد اول.

کلمهٔ «جماعت» معانی بسیار دارد و چنانچه جداگانه در نظر گرفته شود تعابیر فراوان برمیانگیزد. ولی بصورت «جماعت دیه»[۱] و «جماعت قرا»[۲] و «جماعت اهالی دهها»[۳] نمیتوان آن را بانحای بسیار تعبیر کرد و جز جماعت روستائی از نظر ارضی مفهوم دیگری برای آن قائل شد. در یک مورد اصطلاح «سرِ قوم دیه» در مورد کوهستان خراسان[۴] دیده شده و بطوریکه از فحوای کلام برمیآید منظور «سر» و یا «رئیس» جماعت روستائی میباشد[۴]. کلمهٔ عربی «قوم» که در آغاز بمعنی «خاندان» و «جماعت عشیرتی» و «قبیله» بوده ـ بعدها معانی بسیار کسب کرد و از آنجمله دراین مورد کلمات «قوم ده» جز «جماعت ده» مفهوم دیگری نمیتواند داشته باشد.

در صفوت الصفا که از آثار قرن شانزدهم م. است و در شرح زندگانی شیخ صفی الدین اردبیلی نوشته شده وهمچنین «مناقب شیخ صفی الدین اردبیلی» که در همان موضوع است و روایتی از تألیف اولی میباشد تذکرات بیشتری در بارهٔ جماعت روستائی مربوط به آذربایجان و طالش و گیلان دیده میشود. ولی چه دراین دو تألیف و چه متون و منابع دیگر فقط نامی از جماعت روستائی برده شده و جزئیاتی بدست نمیدهند و بخصوص مطالبی که مربوط بزندگی و وضع داخلی جماعت مزبور باشد بسیار نادراست. مثلاً بهیچوجه سخنی دربارهٔ حدود اراضی جماعت ویا ترتیب تناوب کشت ها[۵] وآیش در جماعت گفته نشده است. میدانیم که درقرن نهم م. درمازندران مراتع و چراگاهها در تصرف جماعت و از خراج معاف بوده است[۶].

۱- صفوت الصفا ورق ۱۸٤b ، ۱۹۲a و بعد ، ۱۹٦a ، ۳۱۳a ، ۳۲٥a ، ٤۹٦a ،
٤٧٤b . مناقب شیخ صفی الدین اردبیلی ورق ۱۳٥a ، ۱۳٦b ، ۱٤٤b ، ۱۸۲b .

۲- مکاتبات رشیدی. ص ۲۳٦ : «جماعت قری» (دربارهٔ ولایات تبریز و مراغه).

۳- دستورالکاتب. ورق ٥۱a .

٤- نزاری ، «دستورنامه» ص ٥٧ . ترجمهٔ ا. برتلس ص ۸۷ : «نسبت به کدخدا احترام بجاست».

٥- دراین باره در «ارشادالزراعه» هم سخنی نرفته.

٦- طبری مجله سوم ص ۱٥۲٥-۱٥۲٤ .

در شرح حال شیخ صفی‌الدین اردبیلی از دعوائی که بر سر مالکیت قریه‌ای در حوالی اردبیل[۱] میان جلال‌الدین جوینی و خواجه علاءالدین منصور فرزند شیخ در گرفته بوده سخن رفته است. یکی از سران قبایل چادرنشین قپچاق بنام ساتولمیش هوادار جوینی بوده و شیخ صدرالدین فرزند شیخ صفی‌الدین و جانشین او (در مقام شیخی سلک صفویه) از خواجه علاءالدین طرفداری میکرده. کار این دعوی به‌جنگ بین دو فئودال کشید. و چون شیخ صدرالدین بقصد آشتی وارد «دیه» نیار - در یک میلی اردبیل - شد «جمعی» از ترکان (یعنی مردم قپچاق) را دید که اثاثیهٔ خانه و اسباب و آلات کار «جماعت ده» را که غارت کرده بودند می‌بردند آدمهای شیخ اشیاء را از ایشان گرفته به نیار بردند تا به صاحبانشان مسترد دارند[۲]. شیخ صدرالدین روستائیان جماعت دیه آلارق[۳] را که باو تعلق داشته علیه ترکان صحرانشین برپا داشت وآنان بیدرنگ سلاح ولباس جنگ بتن کرده وبدنبال شیخ رفتند. پیکار وقوع یافت. آلارقیان، بطوریکه نویسنده تذکرهٔ حیات میگوید، در نتیجهٔ مدد معجزه‌آسائی که از شیخ صفی‌الدین متوفی بایشان رسید پیروز شدند[۴]. در اینجا از جماعت روستائی که تابع فئودال است و در جنگهای میان مالکان فئودال بطرفداری از ارباب خود شرکت میجوید سخن رفته‌است. و درجنگ بین فئودالها جماعت ده مورد غارت و چپاول قرار گرفته بوده و این یکی از جزئیات بسیار زندهٔ ماجراهای زندگی آن زمان است.

در مورد دیگری داستانی منقول است که «جماعت دیه» ترآباد در بلوک گرمرود از بی‌آبی در رنج بوده است[۵]. و در زیر پردهٔ استتار بروز معجزه و کرامت

۱- صفوت‌الصفا ورق a۴۶۹.

۱- همانجا.

۳- همانجا ورق b۴۶۹ : «دیه‌آلارق، جماعت آلارق».

۴- همانجا ورق a۴۷۰-b۴۹۶.

۵- همانجا ورق a۳۱۳. مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی ورق a۱۳۵.

داستانی در بارهٔ دعوای شیخ صفی‌الدین بافلان جماعت ده برسر آبیاری مزارع نقل شده است ، بدین شرح :

« شیخ قدس‌سره در ایام ماضیه گندم زراعت میکرد در زمین‌آبی[1] و از برای آب نزاع بودی. شیخ جفت خود را در زمین خشک کرد که سقی آن برحسب توکل بآب باران باشد. جماعت گفتند : که ای شیخ تخم در زمین دیم چرا اندازی ؟ گفت : بتوکل حق تعالی می‌اندازم. درانداخت و از آبی بهتر و بهره‌مندتر حاصل‌شده »[2].

البته این سرگذشت زنده و دعوای جماعت ده بامالک برسر کمی آب برای شرب مزارع ـ که در زراعت و آبیاری امری عادی است ـ دراینجا بصورت داستانی تنبهی درکرامات شیخ اجل درآمده است.

گاهی از خلال داستانهای ساده لوحانه مؤلف کتاب که از درویشان بوده اشاره‌ای به‌مبارزهٔ روستائیان و فئودالها نیز شده است. مثلاً[3] شهاب‌الدین فرزند شیخ صدرالدین از قریهٔ دیرنی‌لیک که متعلق به‌پدر وی بود عبور میکرد. جماعت ده باستقبال او نیامد و شرط خدمت بجا نیاورد[3].

در تذکره مزبور داستانی در بارهٔ دشمنی در زمینهٔ خونخواهی میان جماعت روستائی آلارق و گرگان[4] منقول است. جماعت آلارق به وساطت شیخ صفی‌الدین متوسل شده اظهار داشتند که در دعوائی که برسر خونخواهی بوده میان ایشان و گرگان وساطت کرده آشتی دهد[5]. ظاهراً در این مورد بابقایای عادات جماعت عشیرتی‌سرکار داریم واین خود درآن ناحیهٔ کوهستانی‌و دوراز آبادی باعث تعجب نمی‌تواند بود. مقدسی میگوید که حتی در پایان قرن دهم هم تعدّد زبانها درآن

۱- به کومک برزگران؟

۲- مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی ورق ۱۴۴b.

۳- صفوت‌الصفا ورق ۴۷۴b.

۴- همانجا ورق ۱۸۴b.

۵- همانجا ورق ۱۹۲b-۱۹۲a.

ناحیه وجود داشته و گویا در کوههای طالش مردم به ۶۰ زبان محلی سخن میگفته‌اند[۱]. داستان دیگری نیز نقل شده که آدمهای بکاول یوسف - یکی از امرای اردبیل - «چند کس را از جماعت دیهی گرفته بودند»[۲] و شیخ بیدرنگ به هواخواهی ایشان قیام کرد.

در قرون وسطی (درغرب) جماعت ده «وسیله‌ای بود برای روستائیان برای مقاومت» در برابر فئودالها. سیفی حکایت جالب توجهی نقل میکند که در پایان دههٔ سوم قرن سیزدهم جماعت روستائی بزرگی درناحیهٔ کوهستان هرات در مقابل تشبثاتی که بمنظور وضع مالیاتهای جدیدی برایشان بعمل آمده بود - پایداری کرد[۳]. سیفی میگوید که پس از احیای هرات در سال ۱۲۳۶ م. (۶۳۴ هـ.) نخست خود مردم شهر به کار زراعت اشتغال ورزیدند و برای احیاء نهر مشهور انجیر (یا انجیل)، قستای شحنهٔ مغولی (باسقاق) که از طرف خان بزرگ اوکتای قاآن معین شده بوده باتفاق امیرعزّالدین مقدم[٤] تصمیم گرفتند «حشر» اعلام ورعایای تمامی ولایت هرات را به کار اجباری دعوت کنند[٥] و هردو باده تن از نوکران بسوی قریهٔ کوهستانی یزدویه رفتند و اعلام داشتند که:

«چون یزدویه از مضافات شهرهراة است رعیت آنجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند...»[٦].

«جماعت» روستائیان گرد آمده گفتند:

۱- مقدسی. ص ۳۷۵.

۲- صفوت‌الصفا ورق a۱۹۶.

۳- سیفی ص ۱۱۴-۱۱۱.

٤- قبل از فتح هرات «عزالدین مقدم جامه‌بافان آنجا بود ...» پس از ۱۰ سال اسیری در دست مغولان بهرات بازگشت و دستور داشت تحت ریاست شحنه (باسقاق) مغول شهرها را احیاء و مسکون سازد.

٥- سیفی ص ۱۱۱.

٦- همانجا ص ۱۱۲.

«چندین ضراعت و تضرع چرا می باید نمود، هیچ اندیشه صایب تر از آن نیست که قستاق و امیر عزالدین را بقتل رسانیم تا صیت دلیری و تمرد ما در عالم منتشر گردد»[1].

روستائیان تمام شب را در این باره بحث کردند که چه کنند و سرانجام تصمیم گرفتند درس عبرتی به دشمنان خویش بدهند و:

«روز دیگر... یزدوئیان قستای و امیر عزالدین مقدم را باده نوکر بگرفتند و سروپا برهنه کرده برنسق حمار یک خروار ریگ بار کردند و ده سرد ناشناخت را باچند غلام عجمی[2] بر ایشان موکل کرد تا اگر در بارکشیدن کسلانی نمایند بزخم چوب و چوب دستی ایشان را از بالا بپستی آرند و ازغور به نجد رسانند. قستای و امیرعزالدین از خوف هلاکت و زخم چوب آن جماعت کام و ناکام گام می زدند... راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را براین گونه که ذکر رفت ببردند واز آنجا دست از ایشان بازداشته...»[3].

درباره زندگی داخلی جماعت روستائی - چنانکه گفته شد - منابع موجود تقریباً هیچ اطلاعی بدست نمیدهند. و این کاملاً قابل درک است: زیرا همهٔ تألیفات تاریخی نقلی آنزمان بقلم کسانی که بامحیط و منافع روستائیان وجه مشترکی نداشته‌اند - نوشته شده.

وسعت نقاط مسکونی روستائی

قلت فوق العادهٔ اطلاعات موجود درمتون و منابع دربارهٔ وسعت وعدهٔ نفوس نقاط مسکونی روستائی حل این موضوع را سخت دشوار می‌سازد. چنانکه میدانیم

۱- همانجا ص ۱۱۳.

۲- همانجا. عجمی بمعنی «ایرانی» نیز میباشد. ولی در این مورد بمعنی «بیگانه» است. زیرا گمان نمیرود که اهل محل، حتی پس از هجوم مغول، غلامان ایرانی داشته بوده‌اند.

۳- سیفی ص ۱۱۴.

آمار مردم ایران و کشورهای مجاور در قرون وسطی تقریباً وجود ندارد و در منابع و متون هیچگونه اطلاعات قابل اعتمادی بدست نمیآید و جز اخبار جسته و گریخته و پراکنده‌ای که کما بیش قابل بحث و ردّ است در بارهٔ عده نفوس شهرها چیز دیگری در اختیار نداریم. میدانیم که در زمان فرمانفرمائی مغولان بارها سرشماری نفوس و موضوع های وضع مالیات بعمل آمد (از آنجمله در سال ۱۲۰۴ م. (۶۰۲ ه.). ولی متون و منابع موجود خبر آنرا داده وهیچ رقمی از نتایج آن ذکر نمیکنند. حتی تخمین تقریبی ارقام نفوس قلمرو دولت هلاکوئیان و بخصوص ایران و ممالک مجاور آن بسیار دشوار است[۱].

اطلاعات قلیل مربوط به عدهٔ نفوس نقاط مسکونی روستائی ایران در قرون وسطی فقط بما اجازه میدهد که در بارهٔ تفاوت فاحشی که در میان وسعت قراء وعدهٔ اهالی آنها وجود داشته داوری کنیم.

مسلماً در ایران ـ حتی پس از قرن سیزدهم ـ قریه های (دیهها) وسیع که هریک هزاران نفر نفوس داشته وجود داشتند. نظامی عروضی سمرقندی ضمن سخن از دهی نزدیک طوس که ملک فردوسی در آن بوده چنین میگوید:

۱ـ آکادمیسین ای. آ. جواخی شویلی کوشش کمابیش موفقیت‌آمیزی در این زمینه بعمل آورده و میگوید که «در سرشماری سال ۱۲۰۴ مقرر شده بوده که هر ۹ خانوار روستائی که دارای حصهٔ تمامی از زمین بوده یک لشکری بدهد و باین قرار گرجستان توانست ۹۰ هزار لشکری عرضه دارد. و باین حساب در آنزمان پادشاهی گرجستان حداقل ۵ میلیون نفوس داشته و این رقم دیگر اقوام مقیم آنجا را نیزشامل بوده (تاریخ گرجستان ص ۲۶۰). گرچه استپانوس اربلیان (ص ۲۳۴) مینویسد که در زمان ارغون خان ۱۰ ,۰ تومان ـ یعنی ناحیهٔ اداری ولشکری ـ درقلمروهلاکوئیان وجود داشته که هرتومان میتوانست ده‌هزار مرد لشکری بدهد ولی در این مورد شیوهٔ محاسبه ای. آ. جواخی‌شویلی را نمیتوان بکار بست: زیرا درگرجستان اهالی یکدست و همه اسکان یافته بوده‌اند و حال آنکه در ایران قبایل صحرانشین بسیار وجود داشته وهمهٔ مردان قبایل مزبور قادر بانجام خدمت لشکری بودند. و تناسب بین عدهٔ نفوس قبایل صحرانشین و مردم اسکان یافته را نمیدانیم.

«آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است. بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید».

بنابراین اگر زنان و کودکان را نیز بحساب آوریم و هرخانوار را ۵-۴ نفر بشماریم در «دیه» مزبور قریب ۴۵۰۰ نفر زندگی میکردهاند. بی‌شک گذشته از فردوسی مالکان دیگری نیز در آن بودهاند - زیرا که نظامی عروضی سمرقندی میگوید که:

«فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز»[1].

حمدالله قزوینی در واحهٔ اصفهان از وجود ۴۰۰ دیه - صرف‌نظر از «مزرعه» - سخن میگوید و بویژه «قرای معظم» را که وی تعداد آنرا - در هشت ناحیه - ۳۱ می‌شمرد ذکر میکند[2] ودربارهٔ قرای مزبور میگوید که اگر در جاهای دیگر میبودند شهرشان می‌شمردند زیرا هرکدام تاهزار خانوار سکنه (یعنی در حدود ۴۵۰۰ نفر- بطور متوسط)[3] و مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و گرمابه‌ها و بازارها دارد[4]. این سخنان کاملا با اخباری که از حسین الآوی نقل کردیم - مبنی براینکه در واحهٔ اصفهان «دیه»- ها باشهر برابر بوده و «مزرعه»ها از لحاظ عدهٔ نفوس از قریه‌های عادی بزرگتر بودهاند - مطابقت دارد[5]. اگر از روی بعضی‌جزئیات مذکور- مانند وجود بازارها و مجاورت بامراکز بزرگ بازرگانی - مانند اصفهان - و یا موقعیت (ناحیهٔ ری) و قرار داشتن برسر جادهٔ بزرگ کاروان‌رو (جادهٔ بزرگ شمال)[6] داوری

۱- چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص۴۷.

۲- نزهت‌القلوب. ص۵۲-۵۰.

۳- در این محاسبات رقم مرسوم ۵ - ۴ نفر در هرخانوار بحساب آمده.

۴- همانجا ص۵۱.

۵- ترجمهٔ محاسن اصفهان. ص ۴۷.

۶- بگفتهٔ یاقوت پیش از غلبهٔ مغول در ولایت ری قریه‌هائی بوده که هریک ده‌هزار نفر نفوس داشته‌اند. یاقوت مجلد ۲ ص۸۹۴.

کنیم ، اینگونه دههای بزرگ در نزدیکی بزرگترین شهرهای کشور ، ودر نواحئی که کشاورزی جنبهٔ کالائی داشته ـ وجود داشته‌اند . و از اینجا چنین نتیجه گرفته میشود که این دهکده‌ها فقط خاص بعضی نواحی معدود بوده و بیشتر مستثنیاتی را تشکیل میداده ، بهیچوجه در ایران عمومیت نداشته‌اند .

در بخش اعظم ایران و اراضئی که از مراکز بزرگ دور بوده‌اند و اقتصاد طبیعی در آنجا حکمفرمائی میکرده ، عدهٔ نفوس دهکده‌های متوسط البته از نفوس قرای مجاور شهرها کمتر بوده . اکنون میکوشیم عدهٔ نفوس یکی از نواحی خوزستان را که خطهٔ حاصلخیزی بوده معین کنیم . رشیدالدین در نامه‌ای خطاب به مأموران عالیمقام خوزستان مینویسد که در ناحیهٔ بالای سد بیشتر املاك بوی تعلق داشته[1] و برروی هم در آنجا ۱۲ «قریه» ملکی داشته است ، بدین شرح : قراء حاجی اسمعیل ، ابوبکر ، بهزاد ، لهراس ، کوشاد ، لیراو ، کنار ، حمرو ، نهزی ، جدید ، صنان ، کلازو[2] . و چون « مباشران » دهکده‌ها چندین سال بوده که حساب نداده بودند رشیدالدین سراج الدین دزفولی پیشکار خویش را مأمور کرد ایشان را بنزد خویش دعوت کرده ، حساب بخواهد وعواید را وصول کند و دیگر چنین مینویسد :

« حاصل امسال در وجه مرسوم فراشان ما مستغرق گرداند ، و هشتاد نفر فراش خاصه[3] را هریک دو صد دینار رکنی از وجوهات اموال این املاك چون مواشی و غیره جواب گوید »[4] .

مواجب یکساله[5] ۸۰ فراش رشیدالدین از قرار ۲۰۰ دینار ۱۶۰۰۰ دینار میشده . و وی در نظر داشته است این مبلغ را از حاصل (درآمد) آن سال ۱۲ ده خویش در آن ناحیه ، وصول کند . پیشتراشاره کردیم که املاك شخصی غازان خان

۱- مکاتبات رشیدی ص ۱۷۹ .

۲- همانجا ص ۱۸۰ .

۳- همانجا : فراش خاصه .

۴- همانجا رشیدالدین میگوید : « و اگر چنانچه بمرسوم ایشان نرسد حاصل سنوات گذشته را هم در وجه ایشان نهد و براین جمله برود » .

در فارس - در همان سنوات بقرار هرجفت زمین ۵۱ دینار و ۴ دانگ بمقاطعه داده میشده. اگر بطور متوسط حاصل سالیانهٔ یک جفت را ۶۰ دینار حساب کنیم - مبلغ ۱۶۰۰۰ دینار فوق می‌بایست از ۲۶۶ جفت زمین بدست آید. و اگر در هرجفت زمین اقلاً سه خانوار حساب کنیم، رقم ۷۹۸ و یا (بدون کسر) ۸۰۰ یا ۳۶۰۰ نفر در ۱۲ قریه بدست میدهد که بطور متوسط در هر قریه ۶۷-۶۶ خانوار ویا ۳۰۰ نفر میشود.

در مکاتبات رشیدی یک نمونهٔ دیگر نیز وجود دارد. در نامه‌ای که وی به‌فرزند خویش جلال‌الدین حاکم روم نوشته میگوید که:

«بجوار ربع رشیدی[1] باغی انشا فرموده‌ایم... و چون صحن او فسیح و ساحت او وسیع است پنج قریه درو احداث کرده‌ایم و در هرقریه از آن قرایا نوعی از غلامان متوطن گردانیده‌ایم».

در هرقریه ۲۰ بندهٔ ذکور و ۲۰ بندهٔ اناث[2] از قومی واحد. بطوری که جمعاً ۱۰۰ مرد و ۱۰۰ زن در آن دهها اسکان داده شد و اینان بعدها بصورت برزگران (مزارعه گران) تابع فئودال درآمدند[3]. بدینقرار درهریک از ۵ قریهٔ مزبور ۲۰ زوج یا خانوار مستقر گردیده بوده. این رقم را نباید خیلی کوچک انگاشت زیرا بادرنظر گرفتن زاد و ولد ۲۰۰ خانوار مزبور بزودی میبایست به ۹۰۰-۱۰۰۰ نفر برسند. در «تاریخ یزد» بقلم احمد طاهری پژوهندهٔ وناحیه شناس معاصر ایرانی که مطالب آن مبتنی به‌منابع اصلی محلی میباشد در وصف مزار سیدشمس‌الدین که معاصررشیدالدین فضل‌الله و ایلخان ابوسعید خان بوده - منقول است که سید مزبور نذری کرده بوده و درسال ۷۲۶ ه. قریهٔ نه گنبد را دربیابان[4] احداث کرد و قریهٔ مزبور ۴ خانوار

۱- از یک نامه دیگر رشیدالدین (ص ۱۹۴) پیداست که مقصود «رشیدآباد» است.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۵۳-۵۲.

۳ - مکاتبات رشیدی ص ۱۹۴ (در ص ۱۹۴ مکاتبات رشیدی چنین مطلبی وجود ندارد مترجم).

۴- برسر راه یزد به‌تبریز - محل درست این قریه معلوم نیست.

(۲۰۰-۱۸۰ نفر) نفوس و گرمابه و مسجد و دکان داشته[1].

با در نظر گرفتن مطالبی که در این ایام منتشر شده[2] و باحتمال قوی چندان تفاوتی با آنچه در گذشته بوده ـ ندارد میتوان حدس زد که در نقاط مختلف ایران رقم از صد تا سیصد نفر برای عدهٔ نفوس یک دهکدهٔ متوسط (از لحاظ وسعت) رقمی عادی بوده. البته نواحی پرجمعیت روستائی را که مجاور شهرهای بزرگ بازرگانی و صنعتی بوده و یا برجاده‌های اصلی کاروان رو قرار داشته‌اند باید از این قاعده مستثنی کرد.

صنفهای مختلف روستائیان تابع فئودال

منابع و متون دوران مورد مطالعه دربارهٔ گروههای مختلف اجتماعی یا صنوف گوناگون روستائیان و وضع اقتصادی وحقوقی آنان اطلاعات اندکی بدست میدهند. روستائیان در ایران قرنهای سیزدهم و چهاردهم گرچه طبقه‌ای واحد را تشکیل‌ میداده‌اند ولی به ردیف‌ها وصنوف مختلف تقسیم شده بودند که هریک از آنها وضع اقتصادی متفاوتی داشته. میدانیم که در یک جامعهٔ متکامل فئودالی وجود قشرهای مختلف ـ در درون طبقهٔ روستائی تابع فئودال ـ پدیده‌ایست عادی. در روستای روسیه نیز قبل از دوران صنعت وسرمایه صنوف گوناگون روستائیان وجود داشته‌اند. روستائیان روسیه که بوسیلهٔ جماعت بصورت اتحادیه‌های بسیار کوچک اداری و مالیاتی و زمین‌داری متحد بودند، در عین حال بانحای گوناگون به صنوف مختلف (از لحاظ وسعت حصه زمین مقسوم) و غیره تقسیم شده بودند. دیگر اینکه پیدایش صنوف و قشرهای مختلف در میان روستائیان جامعهٔ فئودالی غرب از زمانی شروع شد که شیوهٔ پرداخت بهره بوسیلهٔ محصول حکمفرما گشته بوده. و بموازات شیوهٔ پرداخت بهره بوسیلهٔ محصول اختلافهای بزرگتری در وضع اقتصادی بعضی از تولید کنند گان

۱- تاریخ یزد ص۴۹-۴۸.

۲- کتاب اسامی دهات کشور.

بلاواسطه پدید آمد. و لااقل امکان بروز چنین اختلافاتی ایجاد گشته ، و حتی امکان اینکه تولید کنندهٔ بلاواسطهٔ مزبور وجوه و اسبابی بدست آورد و بنوبهٔ خویش ازکار دیگران مستقیماً بهره کشی کند ، بدست آمده بود.

آنچه دربالا راجع به غرب گفته شد دربارهٔ ایران قرون وسطی نیزمیتواند صادق باشد. ولی هنوز دلایل ملموسی ، از این قبیل ، کمتر بدست آمده است. و در منابع موجود غالباً اظهار علاقه‌ای به زندگی داخلی روستاها نشده است.

در واقع اطلاعات بسیار نادر را باید بدشواری از منابع گوناگون بیرون کشید. از نظرگاه رسمی روستائیان و قشرهای پائین و متوسط شهرنشینان جزو « رعایای »[1] مالیات دهنده محسوب میشده‌اند. در قرون وسطی ، در ایران و ممالک مجاور آن و امپراطوری عثمانی (درعهد متقدم) بطور کلی طبقهٔ مالیات دهنده ـ و بیشتر روستائیان را ـ اعم از مسلمان و یا اهل ذمّه ـ «رعیت» میخواندند.

درون طبقهٔ رعایا ، بطور رسمی ، وجود هیچ قشر و دسته‌ای شناخته نمیشده و در این باره هیچ اشاره‌ای در متون و منابع وجود ندارد. درفرامین و اسناد رسمی ، ضمن ذکر گروههای اجتماعی که فرامین باطلاع ایشان رسانیده شده ، از مراتب و دستجات بزرگان مشروحاً نام برده شده ، ولی قشر مالیات دهنده ـ رعایا ـ همچون تودهٔ واحدی ذکر گردیده[2].

از مطالب بریده بریده و قلیل موجود چنین استنباط میگردد که روستائیان

۱ـ کلمهٔ عربی «رعایا» جمع « رعیت » است که معنی‌لغوی آن « گوسفند » و « گله » و اصطلاحاً بمعنی « اتباع » و « عوام » است.

۲ـ یکی از این‌موارد یرلیغ سلطان اویس‌جلایری (دستورالکاتب ورق ۲۲۱b) است بدین شرح : « امرای اولوس ، وزراء امرای تومان و الکاها ، ایناقان ، مأموران دیوان بزرگ ، امرای‌هزار و صده و باسقاقان و ملوك و حکام و سادات و شیوخ و قضات و امامان و موالی و صدور و اکابر و اعیان و معاریف و ارباب و مشاهیر و عموم سکان مملکت ». (در دیگر اسناد مردم عادی را یا چنین خوانده و یا « رعایای فلان دیه » و یا «مزارعان» و « رئیسان » وکدخدایان و رعایای فلان ولایت و از این قبیل خوانده‌اند.

ایران در آن زمان یک تودهٔ کاملاً واحد و یکنواخت را تشکیل نمیداده‌اند. غصب و غارت و تصاحب اراضی از طرف بزرگان و افراد زورمند و صحرانشینان و متغلبان گوناگون، فشار مالیاتی دیوان و مقاطعه گران مالیات، جریان پاشیدگی و انقراض تدریجی جماعات روستائی، وهمچنین رونق و پیشرفت تولیدات کالائی در نواحی روستائی مجاور شهرها و بی‌نوا شدن روستائیان بدست رباخواران[1] ... مجموع این عوامل موجب پیدایش قشرهای مختلفی در تودهٔ روستائیان گشت.

روستائیان مرفه - سران روستا را نخست روستائیان مرفهی تشکیل میداده‌اند که از جماعت جدا شده و مالک زمین و صاحب املاک روستائی (ویا آنانکه دراین ایام در ایران «خُرده مالک» نامیده میشوند) گشته بودند. ثروتمندان روستا - که بوسیلهٔ فروش پرسود محصولات کشاورزی در شهر و فروش کالای شهری در دهات وگاهی هم در نتیجهٔ رباخواری مایه‌دار شده بودند - نیز جزو سران روستا بودند. سرمایه رباخوار واقعاً همهٔ ثمرهٔ کار اضافه برمصرف تولید کنندگان بلاواسطه را تصاحب میکرد بدون اینکه در شیوهٔ تولید تغییری دهد و بدین صورت سد ترقی بوده است.

ناصرخسرو مؤلف «سعادت‌نامه» که میگوید:

اگر دهقان چنان باشد که باید سبک کوی از ملائک در رباید

اگر جویای قحط نان نباشد کسی را پایهٔ دهقان نباشد[1]

منظور نظرش سران ثروتمند روستا بوده. جلال‌الدین معروف به‌رومی (قرن

۱- در بارهٔ رواج رباخواری به‌جامع التواریخ ورق ۶۶۰ و بعد و وصاف ص۳۰۳-۳۰۲ رجوع شود.

ناصرخسرو مؤلف سعادتنامه در بارهٔ رباخواری سخن گفته:

رباخور را سبک دولت سر آید وگر خیری کند نادر خور آید

مخور نانش اگرخود نفع جانست که گرد آورده خون مفلسانست

(سعادتنامه - چاپ برلین ص۱۳ - ضمیمه سفرنامه)

۲- سعادتنامه - ضمیمه سفرنامه چاپ برلین ص۱۴.

سیزدهم) در مثنوی خویش در ذکر صفات دهقان سیمای ثروتمندی روستائی را که خودخواه و محیل و حریص است رسم میکند که دائماً محصول خویش را برای فروش به‌شهر میبرد و با بازرگان شهری طرح دوستی میریزد و در دکهٔ او دادوستد میکند و در خانهٔ او بیتوته میکند. شاعر بازرگان را برعکس‌مردی ساده دل و زود باور معرفی میکند.

دراینجا جلال‌الدین رومی اوضاع را از دریچهٔ چشم سران شهرنشین مینگرد[1].

رؤسا وکدخدایان دهات از میان ثروتمندان روستا برمیخاستند[2] و جماعت ایشان را انتخاب میکرد ولی می‌بایست بتصویت دیوان ولایت و یا امیران محلی فئودال برسد و همچنانکه در جامعهٔ متکامل فئودالی آنروزی ایران رسم بود غالباً این مشاغل موروثی بوده. معنی اصطلاح «رئیس» معلوم است و وی بزرگ و سر ناحیه و یا دهکدهٔ بزرگی بوده. در «دستورالکاتب»، نام رئیس در اسنادی که مربوط به روستاها باشد ـ اول ذکر شده است. ولی معنی کلمهٔ «کدخدا» (بمعنی لغوی ـ مأخوذ از پهلوی «کدك خوَدای») بوده. درآغاز کدخدا در جامعهٔ ماقبل فئودالی ایران و آسیای میانه رئیس جماعت کثیرالعائله و بعدها جماعت (کدك) مجاوری (جماعتی که از روی علائم ارضی‌شناخته شود نه قبیله‌ای وغیره ـ مترجم) بوده. زان پس در جامعهٔ فئودالی این کلمه معانی فراوان اصطلاحی پیدا کرد، ازقبیل: سلطان، مالك زمین (ولی در قرن سیزدهم و بعد از آن کلمهٔ «کدخدا» باین‌دو معنی‌دیده نمیشود)، ریش‌سفید ده و یا محلهٔ شهر (کدخدای محله) و یا صاحب‌خانه، یا مرد مرفه و متمکن‌و بالاخره ثروتمند ده که در جماعت روستائی ویا ناحیهٔ زراعتی‌مقام و منزلت محترمانه‌ای داشته باشد[3]. درتذکرهٔ حیات

۱- جلال‌الدین رومی. بخش ۳ ص ۱۰ و بعد از آن.

۲- صفوت‌الصفا. ورق ۲۰۶b.

۳- همانجا ورق ۱۰۷a، ۳۱٤a، ٤۸۲b و غیره.

شیخ صفی‌الدین اردبیلی از کدخدائی ملقب به «کرد» از روستای خاریس[1] یاد شده که هزار رأس گوسفند داشته. این رقم برای یک دامدار اسکان یافته وغیرچادرنشین تاحدی گزاف است.

در قریهٔ مزبور مرد روستائی ثروتمندی زندگی میکرده که برای مال اندوختن بخدمت لشکری درآمد و در جنگ روم (آسیای صغیر) شرکت جست و عوایدی حاصل کرد (از غنائم جنگی)[2].

سران روستا که ثروتی اندوخته بودند میکوشیدند از وضع رعیتی خارج شوند و از مرزی که ایشان را از طبقهٔ فئودال ـ بخصوص یکی از دو گروه آن طبقه یعنی «اهل قلم» ـ جدا می‌ساخته بگذرند. طبقهٔ فئودال همچون تن واحدی در برابر این گرایش مقاومت ابراز میداشت. داستان نظام‌الملک وزیر معروف است: کدخدای ثروتمند روستائی که... ٤ هزار درهم اندوخته بود ـ دویست‌هزار درهم از آن مبلغ را به‌خزانه میداد که اجازه دهند فرزند او «بعلم خط و استیفا، بشاگردی» شود تابعد جزو کتاب دیوان گردد. نظام‌الملک توسط قاصدی «کیفیت احوال را بسلطان ملکشاه عرض‌داشت». سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و از اجابت خواهش دهقان سرباز زد و گفت محتاج پول کدخدا نیست ونمیتوان کار مسلمانان را «بمردم خورد» سپرد و «نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود» (دولتشاه).

اگر این داستان افسانه‌ای تاریخی باشدهم[3] شیوع و سخت جانی آن نشان میدهد که یک واقعیت تاریخی‌را منعکس مینموده. به‌سلطان سنجرسلجوقی (۱۱۵۷-۱۱۱۸م. = ۵۵۲-۵۱۲ھ.) نیز سخنانی نسبت داده شده که در میان بزرگان

۱ـ همانجا ص a ۳۳۰. یک دهکده ممکن بود کدخدا داشته باشد. رجوع شود به‌نزاری، «دستورنامه» ص ٦۳: «... رئیس وکدخدایان ده».

۲ـ صفوت‌الصفا ورق b۱۰۹.

۳ـ در بارهٔ خسرو اول انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م.) پادشاه ساسانی نیز چنین قصه‌ای شایع است.

فئودال غالباً تکرار میشده که :

«مردم خُرد کارهای بزرگ نتوانند کرد و مردم بزرگ از کارهای خُرد عار دارند و در پی نروند»[1].

درنیمه دوم قرن پانزدهم دولتشاه که خود از خانوادهٔ فئودال بی‌نوا شده‌ای بوده (از بزرگان محلی شهرستانی) باعصبانیت میگوید :

«جمعی که کار ایشان و پدران ایشان گاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است»[2].

دولتشاه واقعاً از اشراف بوده و همهٔ سوء استفاده‌ها و بی‌عدالتی‌های عمال دیوان را از این نوخاستگان میداند و میگوید :

«مشاهده میرود که بازاریان و عوام‌الناس و مردم دیهها و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق می‌سپارند ، وچون درین علم اندك مایهٔ وقوفی نه باستحقاق یافتند ، بعمل‌داری مشغول میشوند و فساد این اراذل بمسلمانان میرسد وچون از حرام ومال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان‌تر بدست ـ می‌آید ، کدخدازادگان ممالك نیز رعیتی ترك کرده‌اند و بعملداری مشغول می‌شوند»[4].

از مستخرجات بالا نیك معلوم میگردد[3] که برغم مقاومت بزرگان فئودال کدخدایان روستا و سران ثروتمند دهات در دستگاه مالیاتی دولت فئودال ودیوان رخنه میکرده‌اند. سرانجام اولیای دولت فئودال می‌بایست درك کنند که مساعدت

۱- دولتشاه ص ۱۸۱ .

۲- همانجا ص ۱۷۹ .

۳- همانجا ص ۲۰۰-۱۷۹ .

٤- این مستخرجات بی‌پایگی عقیدهٔ بسیاری از سیاحان غرب (بخصوص شاردن) را که میگوید درایران و ترکیه و دیگر ممالك خاور نزدیك تقسیمات صنفی و اشرافیت وجود نداشته و ثروت اشخاص در همهٔ مشاغل را بروی ایشان میگشوده ـ میرساند .

سران روستا در بهره کشی از عامهٔ روستائیان و فرمانبرداری ایشان میتوانست بسیار مؤثر باشد.

بی‌شک عدهٔ سران روستا نسبت به‌عامهٔ روستائیان اندك بوده. منابع موجود ـ تا آن حد که از وضع روستائیان سخن میگویند ـ عموم ایشانرا فقیر و بینوا معرفی میکنند. ازآنجمله درمجموعه «دستورالکاتب» درتمام اسنادی که سخن از روستائیان رفته یا فقر ایشان ویا چپاول اموال و تجاوز و ستم بایشان ازطرف بزرگان لشکری و عمال دیوان و انواع «متغلبان» تذکر داده شده است. ولی این‌سخنان دال برآن نیست که تودهٔ روستائیان یکدست بوده و هیچ گونه درجات و مراتبی در میان آنان وجود نداشته.

روستائیان‌آزاد عضوجماعت ـ وضع روستائیان آزاد عضوجماعت وروستائیان آزاد ـ یعنی مالکان خُرد اراضی بهتر بوده. در بالا در بارهٔ این دوگروه بمناسبت انواع زمین‌داری فئودالی، سخن ـ گفتیم[1]. روزگار این دوگروه ـ حتی بینوایان ایشان هم ـ از وضع روستائیان مزارعه‌گر (برزگران) بهتر بوده: روستائیان آزاد این دوگروه فقط خراج ارضی‌را ـ بعنوان مالکان اراضی ـ بدیوان می‌پرداختند و از شیوهٔ سخت وتوان فرسای مزارعه ـ کاری خبری نداشتند. ولی‌چنانکه پیش گفتیم، این هردوگروه درجامعهٔ متکامل فئودالی آنروزی بمنزله پس مانده دوران گذشته و عدهٔ افراد این گروهها اندك بوده.

گذشته از این روستائیان عضو جماعت که در «دیهها» زندگی میکردند و حق مالکیت اراضی خویش را از دست داده و اراضی مزبور را از مالك فئودال یا دیوان دریافت داشته بمزارعه کشت میکردند، معهذا وضعشان از روستائیانی که بالکل باجماعت قطع علاقه کرده و فرداً اراضی دیوان و فئودالها را بمزارعه کشت میکردند، بهتر بوده است. جماعت روستائی ـ حتی‌جماعات غیر مستقل وتابع فئودال

---

۱ ـ به‌فصل پنجم رجوع شود. وهمچنین: آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی‌واقتصادی. ص ۸۰ ـ ۷۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۷.

تاحدی از روستائیان دفاع میکرده ودولت وفئودالهارا وادار می‌ساخته تارسوم وسنن دیرین را محترم بدارند. دیگر اینکه کدخدایان و ریش سفیدان ده هم گاه و بیگاه از منافع روستائیان دفاع میکرده‌اند. از مطالب تذکرهٔ حیات شیخ صفی‌الدین چنین مستفاد میگردد که حتی در زندگی و رسوم جماعات روستائی غیرمستقل و تابع نیز عادات و روشهای دوران پدرشاهی بسیار بوده.

روستائیان ـ مزارعه‌گر (برزگر) ـ وضع روستائیان مزارعه‌گر بمراتب بدتر بوده. اینان هرگونه رابطه‌ای‌را باجماعت روستائی‌از دست داده وزمین‌را بلاواسطه از دیوان و یا فئودالها دریافت داشته بودند و در زمین اجداد خویش زندگی و زراعت نمیکردند. این مزارعه‌گران در املاك و یا مزارع جدیدالاحداث فئودالها مسکن گزیده به‌هیچ سنت ورسم دیرینی‌اتکاء و استظهارنداشته‌اند وناگزیزمیبایست بتمام شرایطی که مالك پیشنهاد میکرده گردن نهند. درمحل جدید نه اجتماع روستائیان وجود داشت و نه کدخدای انتخابی. بهرتقدیر در منابع موجود سخنی از آن نرفته. فقط «مباشران» و«سرکاردارانی» که از طرف دیوان ویا مالك زمین تعیین‌شده بودند برایشان حکم میکردند. عادتاً این روستائیان مزارعه‌گر ازاعضای جماعت فقیرتر بودند زیرا بیشتر مالیات می‌پرداختند. حمدالله قزوینی‌ضمن‌سخن از بلوك صمکان دراردشیرخورهٔ فارس میگوید که :

«مردم آنجا مسکین و مزارع باشند».[۱]

بنابراین مفهوم مسکنت درآنزمان هم بامزرعه ومزارع منفرد ارتباط ناگسستنی داشته. علی‌الرسم درمنابع و متون کلمهٔ «مزارع» (کلمه‌ایست عربی بمعنی«تخم افشاننده» «کشاورز» یا «برزگر» و چنانکه پیش گفتیم با«مزرعه» ویا «مزارعه» از یک ریشه است) و یا اکار (عربی‌است. جمع آن «اکرة» ـ بتقریب بهمان معنی لغوی) و ندرتاً «شریک» بکار رفته است. در فرهنگها معنی اصطلاحی و فنی این

۱ـ نزهت‌القلوب. ص ۱۱۸.

کلمات یاد نشده و بذکر معنی لغوی آنها اکتفا کرده‌اند[۱]. ولی معنی فنی و اصطلاحی این اصطلاحات را در دورانی که در قرن هشتم آغاز و به قرن یازدهم میلادی پایان می‌یابد، دو دانشمند شوروی - آ. یو. یاکوبوسکی[۲] و ب. ن. زاخودر[۳] بطوریکه قبلاً شرح داده شد، مشخص ساخته‌اند. و می‌توانیم گفت که در دوران مورد مطالعهٔ ما نیز کلمات مزبور همان مفهومها را میرسانده‌اند.

مفهوم اصطلاح باستانی دهقان (که جمع معرب آن «دهاقین» است) که در زمان ساسانیان معمول بوده و از آن دوران مأخوذ است در عهد مورد مطالعهٔ ما دستخوش تغییراتی گشت. حتی در قرنهای دهم و یازدهم نیز - چنانکه میدانیم - بزرگان زمین‌دار قدیمی و بخصوص ایرانی را - ازافراد خاندانهای کوچک گرفته تا ملوك وامرا و افراد سلاله‌های فرمانروا - چنین میخواندند[۴]. سواران لشکرفئودال از دهقانان بودند. مسعودی میگوید که دهقانان به پنج درجه تقسیم میشده‌اند[۵]. بگفتهٔ السمعانی مؤلف «کتاب الانساب» (قرن دوازدهم م.) کلمهٔ دهقان به کسی اطلاق میشده که در رأس ناحیه‌ای روستائی قرار داشته و یا اینکه صاحب زمین و یا تاکستان بوده[۶]. ازگفتهٔ السمعانی پیداست که اصطلاح «دهقان» بطوراعم

۱- رجوع شود به شمس فخری ص۵۲ : «برزگر- زراعت کننده» برهان قاطع ص۷۵.

۲- آ. یو. یاکوبوسکی، «اجارهٔ مناصفه کاری در ایران» ص۱۸۳-۱۷۱ ؛ آ. یو.- یاکوبوسکی، «ایران در فاصلهٔ قرنهای هشتم و نهم» ص۴۷ - ۴۵ ؛ آ. یو. یاکوبوسکی، درکتاب «تاریخ اقوام ازبکستان» مجلد اول ص۲۳۶-۲۳۵.

۳- ب. ن. زاخودر. «خراسان» ص ۱۲۷ و بعد ؛ ترجمهٔ سیاستنامه ص ۳۱۸ حاشیه ۷۲.

۴- و. و. بارتولد («تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان» ص۲۱) میگوید که در قرن هفتم و هشتم م. نیز «کلمهٔ دهقان هم در مورد افراد طبقهٔ مالکان زمین و هم ملوك محلی بکار میرفته ...».

۵- مسعودی. مروج الذهب. مجلد ۲، ص۲۴۱.

۶. رجوع شود به و. و. بارتولد «ترکستان». بخش ۱ ص۵۷ : «هذه اللفظة لمن- کان مقدم ناحیه من القری اومن یکون صاحب الضیعة و الکروم».

بمعنی مالک زمین- بزرگ و یا کوچک- بوده (مالکی که زمین را بعنوان «ملک» در تصرف داشته نه بسمت عضو جماعت). بنابراین روستائیان مالک زمین که از جماعت روستائی جدا شده بودند هم ممکن بود «دهقان» خوانده شوند. در طی قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم مفهوم و معنی قدیمی «دهقان»- بمعنی «مالک فئودال» اندک- اندک منتفی شد و این پدیده (تغییر مفهوم دهقان) بتدریج و بمیزانی که ملک‌داران قدیمی شهرستانی ایران جای خود را به اقطاع داران ترک و مغول میدادند- ظاهر گشت[1]. جوینی چون از «دهقانان مرو» (در ذیل سال ۱۲۲۰ م. = ۶۱۷ ه.) سخن میگوید منظورش بالصراحه فئودالهای محلی است[2]. ولی بعد از جوینی همهٔ متونی که از دهقان یاد کرده‌اند روستائیان- و گاهی روستائیان بسیار بی‌نوا- را در نظر داشته‌اند[3]. و ضمناً کلمهٔ «دهقان» معنی وسیع‌تر و نامعین‌تری پیدا کرد و بطور کلی مفهوم «روستائی» را- اعم از مالک و یا مزارعه گر و برزگر- میرسانیده.

متون دوران مورد نظر اصطلاح «کدیور» را هم- که در عهد متقدم فئودالیزم بمعنی مزارعه گر و برزگر تابع فئودال بوده- برای ادای مفهوم وسیع «روستائی» بکار می‌برند[4].

در اینکه اصطلاحات «برزگر» و «مُزارع» و «اکار» در عهد مورد نظر- و قبل از آن- بمعنی روستائی- مزارعه گر و بخصوص مزارعه گر منفرد بوده شواهد فراوان در متون موجود است. مثلاً در سند معافیت اراضی «شیخ شهیر قطب‌الدین جمال‌الدین همدانی در ناحیهٔ همدان گفته شده است که:

«اصلاً و ابداً مزاحم و متعرض اکره و مزارعان و خدام و متعلقان

۱- در این باره به کتاب و. و. بارتولد، «تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان» ص ۷۶-۷۷ رجوع شود.

۲- جوینی. مجلد اول ص ۱۱۹.

۳- رجوع شود به دولتشاه ص ۷۵.

۴- رجوع شود به: س. پ. تالستوف، «خوارزم باستان»، ص ۱۵۱ و بعد.

او نگردند و از مزارعان مستغلات و مستأجران مستقلات[۱](؟) مطالبتی نکنند »[۲].

در یک سند معافیت دیگر که مربوط بعهد جلایریان است و بنام مولانا ـ کمال‌الدین صادر شده چنین نوشته شده :

« مخاطبان باا کره و مزارعان خدمتش خطابی نکنند »[۳].

دراسناد جلایریان بین « ملاك و مزارعان »[٤] و « ارباب و مزارعان »[٥] فرق قائل شده‌اند. در یکی از گروههای (اقسام) اسناد مزبور از روستائی سخن رفته که سلطان ابتیاع کرده و مأموری بدانجا گسیل گشته تا امور زراعت را رسیدگی کرده ، به‌ترتیب و ادارهٔ کارها قیام نماید وضمناً دستور داده شده که درهمهٔ امور بارئیس وکدخدایان و رعایا و « مزارعان »[٦]مساعدت و عنایت ابراز دارد و تشویق و تحریص ایشان را بامور زراعتی وظیفهٔ خویش بداند[۷]. در این‌سند از «جفت‌های خاصه »[۸] و «بهرهٔ مالک آن دیه »[۹] یاد شده.

رشیدالدین اصطلاحات «مُزارعان » و « برزگران » را در مورد روستائیان مزارعه‌گر ورعایای املاک خویش بکار میبرد[۱۰]. و زارعان مزارعه گر[۱۱]و باغبانان

۱- کلمهٔ « مستغلات » را بیاری فرض و قیاس خواندیم و ضامن صحت آن نیستیم.

۲- دستورالکاتب ، ورق ۲۲۵b - ۲۲۵a.

۳- همانجا ، ورق ۱۱۲a.

٤- همانجا ، ورق۲۰۱a : «برآن موجب ملاك و مزارعان جواب گویند».

۵- همانجا ، ص۲۰۰b.

۶- همانجا ورق ۱۸۳a.

۷- همانجا ورق ۱۰۱b-۱۰۱a.

۸- همانجا.

۹- همانجا.

۱۰- مکاتبات رشیدی ص۱۸۲ ، ۲۳۶.

۱۱- همانجا ص۱۷۸.

نخلستانهای خود را « اکره » میخواند[1]. ظهیرالدین مرعشی روستائیانی را که در گندم‌زارها و برنج‌زارها و یا در اراضئی که بامر فئودالهای مازندران و بدست کشاورزان درخت‌های آن کنده و برای زراعت دایر شده‌اند ـ مشغول کار بوده ـ «برزگر» میخواند[2].

تعداد مثال‌های فوق‌الذکر را میتوان افزایش داد و برروی هم از آنچه گفته شد چنین برمیآید که کلمات « برزگر » و «اکار» و «مزارع» ـ در دوران مورد نظر ـ کماکان بمعنی اصطلاحی روستائیان مزارعه‌گر تابع فئودال بوده است. و تفاوتی درمفاهیم آنها مشاهده نمیگردد. بنظرمیرسد که درآن دوران این کلمات ـ وهمچنین اصطلاح «شریک» ـ مترادف بوده‌اند.

ابویوسف یعقوب فقیه حنفی مشهور قرن هشتم م. در «کتاب خراج» خود چند نوع «المزارعه» و «مُزارع» را ـ برحسب شرایط اجاره ـ ذکر میکند[3]. «مزارعه» در دوران مورد نظر ما از صورت اجاره و استجاره‌ای که ظاهراً پیمانی آزاد بین دو طرف بوده خارج شده کاملاً بشکل تصرف موروثی زمین درآمد. و بدین سبب تعریفات قدیمی حقوقی و فقهی ابویوسف یعقوب و دیگرفقیهان مسلمان دیگر باواقعیت زنده قابل تطبیق نبوده. و در دوران مورد نظر ما نیز چندین نوع « مزارعه » ـ برحسب شرایط گوناگون ـ وجود داشته و بالملازمه اقسام « مزارعان » نیز مختلف بوده. ولی در اسناد رسمی و منابع و متون نقلی اسامی آنها نقل نشده است. فقط در مورد دو قسم مزارعه اصطلاحات مخصوصی ذکر شده که بدست ما رسیده. نخست کلمهٔ « مستأجر »[4] یا «اجاره‌دار»[5] است. کمپفرسیاح (قرن هفدهم) مینویسد که درایران

۱ـ همانجا ص۱۸۲.

۲ـ ظهیرالدین مرعشی ص۴۱۳.

۳ـ رجوع شود به : آ. یو. یاکوبوسکی ، « در بارهٔ اجاره مناصفه در عراق » ص ۱۷۲-۱۷۶.

۴ـ مثلاً: دستورالکاتب ورق ۲۲۵a.

۵ـ ر. دیو. مان . ص۲۲۳. ابویوسف یعقوب « مال‌الاجاره » را نقدی تعریف میکند کتاب سابق‌الذکر یاکوبوسکی ص۱۷۵.

برزگری (مزارعه‌گر) راکه بهرهٔ (اجاره) نقدی به مالک زمین می‌پردازد چنین می‌نامند و این نوع مزارعه در واحهٔ اصفهان بیش از انواع دیگر است[۱]. توجیه این مقال همانا جنبهٔ کالائی کشاورزی ناحیهٔ مزبور میباشد. شاید در قرن چهاردهم م. نیز وضع آن خطه بهمین گونه بوده ولی منابع موجود دراین باره خاموشند.

دیگر گروههای مزارعان بهرهٔ مالکانه را بجنس (سهمی از محصول) میپرداختند. سهمی که مستأجر (مزارع) از محصول به مالک زمین می‌پرداخت برحسب آنکه مزارع از وی فقط زمین و آب دریافت میداشته و یا تخم و عوامل (دام کاری) و آلات کار نیز میگرفته، تغییرمیکرده و به‌نسبت افزایش می‌یافته و وضع و روزگار مزارعه‌گر (برزگر- مستأجر) نیزتابع آن تغییر بوده. اصطلاحی در متون وجود دارد که بزمان ما رسیده و مفهوم مزارعه ـ گری را میرساند که باعوامل (جفت گاو) و آلات کار خویش زراعت میکرده و تخم هم از خود او بوده وفقط زمین و آب را از مالک میگرفته. چنین مزارعه‌گری را «خورابه» میخواندند[۲].

دوگروه دیگر مزارعان که سهم کلانتری از محصول به مالک می‌پرداختند عبارت بودند از:

۱- مزارعانی که گذشته از زمین وآب بذر نیز از وی دریافت میداشتند.

۲- مزارعانی که گذشته از زمین و بذر و آب گاوکاری نیزدریافت میداشتند.

ولی اصطلاح مخصوصی که معرف این دو گروه باشد درمتون دیده نشده‌است. درترجمهٔ فارسی «محاسن اصفهان» مالک مزارعه‌گر ویا برزگر گروه دوم را «مزدور» میخواند[۳]. و درواقع هم مزارعه‌گران ویا مستأجران گروه اخیر بینوایان بی‌زمین ویا اخلاف روستائیان عضو جماعت بوده‌اند که بوسیلهٔ فئودالها ویا دیوان از زمین

۱- کمپفر ص ۹۱.

۲- شمس فخری. ص ۱۱۵: «خورابه برزیگری باشد که او را همه اسباب برزیگری ازگاو و خرو کارکنان باشد».

۳- ترجمهٔ محاسن اصفهان. ص۷۷: «ترادومزدورند».

بی‌نصیب شده بوده‌اند و دیگر چیزی از خود نداشتند و نه تنها فاقد زمین و آب بودند بلکه عوامل (دام کاری) و آلات کار و بذر نیز نداشتند. و جز کار جسمانی و مهارت و آزمودگی موروثی خویش در امر زراعت چیزی نداشتند که از خود در تولید بکار برند. مزارعه گر قسم اخیر همیشه منفرد بوده و با جماعت روستائی قطع علاقه کرده بوده - زیرا جماعتی که نه دام کاری داشته باشد و نه وسایل کار معنی نداشته!

روستائیان املاك رشیدالدین، باحتمال قوی، اکثراً از مزارعه گران قسم اخیر بودند. و بهرتقدیر وی در مکاتبات خویش از اینگونه شرایط اجاره سخن میگوید. باین معنی که روستائیان را خود کامانه و بمیل خویش در اراضی تازه بدست آورده و مشروب ساخته[1] متمکن میساخته و گذشته از زمین و آب، جفت گاو و بذر و مساعده برای تهیه وسائل زندگی وغیره (تقاوی) میداده و حتی پس از نقل مکان واستقرار در محل جدید مدتی هم آذوقه در دسترس ایشان میگذاشته[2]. مثلاً رشیدالدین چون «نهرجدید» - ی در بخش علیای شط دجله حفر کرد، ١٤ روستای تازه بر کرانهٔ آن احداث نمود و برای اجرای این نقشه یکی از خدمتگزاران معتمد خویش را بنام خواجه زکی‌الدین بآنجا گسیل داشت و خود در این باره چنین مینویسد:

« وی (زکی‌الدین) بدان طرف فرستاده شد تا جهت ما در حدود موصل نهرجدید جاری گرداند، و برطرفین نهر چهارده قریه محوّط احداث کند، و هرقریه باسمی که ما مقرر کرده‌ایم مسمی گرداند[3] و رعایا را از طرف بلدان و اکناف ثغور دیار بکر، و دیار ربیعه و ارمنیه کبری و صغری[4] و روم جمع کند، و همه‌را تخم وعوامل و تقاوی و مواکله بدهد

١- مکاتبات رشیدی ص ٣٣، ٣٨، ٣٩.

٢- همانجا.

٣- همانجا ص ٢٤٥ (فقط نام ١٢ قریه مذکور است).

٤- رشیدالدین در تمام این ایالات کشور هلاکوئیان املاك شخصی داشته. رجوع شود به: مکاتبات رشیدی ص ٢٢٨-٢٢٦، ٢٣١.

تا از سر فراغ بال و رفاهیت احوال و املی متفسح و قلبی منشرح بزراعت و عمارت مشغول گردند»[1].

در بارهٔ خراج و مالیاتی که مزارعان می‌پرداختند مشروحاً در فصل هشتم - که مربوط به بهرهٔ فئودالی است - سخن گفته خواهد شد.

چنانکه گفتیم، در دوران مورد نظر، «مزارعه» بمنزلهٔ اجاره و استجارهٔ آزاد نبوده که مزارعه‌گر بمیل خود آنرا فسخ کند و محل را ترک گوید. صفت «مزدور» که پیشتر مذکور شد نباید ما را گمراه سازد. همهٔ روستائیان مزارعه‌گر مربوط و مقید و تابع فئودال مالک زمین بودند وغالباً این قید و تابعیت به‌انقیاد و تابعیت موروثی بدل میشده. مالک زمین در مرافعات بدوی مزارعان حق قضاوت داشته و بدعاوی ایشان رسیدگی میکرده و رأی میداده. در غرب نیزحق قضاوت فئودال از امتیازات خاص مالکیت متکامل فئودالی زمین بوده است.

در ترجمهٔ فارسی «محاسن اصفهان» اطلاعات بسیار جالب توجهی که وضع را روشن می‌سازد مندرج وداستان مردی به‌نام فضل بن بالا وکیل مسجد جامع اصفهان منقول است. وی میگوید که «من در آنزمان در قریهٔ جوزجان ساکن بوده و در یکی از مزارع آنجا دو برزگر (مزارعه‌گر) داشتم... چون عازم منزل شدم... درهمان لحظه هردو را بردر خانه دیدم که عناد وجودشان را فرا گرفته. مرا حکم قرار داده گفتند: برای رفع دعوا و دفع همچشمی که میان ما پدید آمده بخدمت رسیده‌ایم تا:

«کار ما بفیصل رسانیده حق هریک بموقع در آری»[2].

تصاحب اراضی از طرف دیوان و فئودالها اندك اندك بسیاری از روستائیان را از زمین هایشان محروم و بینوا کرد. ولی همهٔ ایشان مزارعه‌گر و مستأجر زمین مالکان نگشتند. و بخشی به‌شهرهای بزرگ روی آورده به‌صفوف بینوایان فاقد شغل

۱- همانجا، ص ۲۴۴.

۲- «ترجمهٔ محاسن اصفهان» ص ۷۶-۷۷ موضوع دعوی معلوم نیست.

معین یاباصطلاح کسانی که مورخان آنزمان «رنودواوباش» ویا «عوام» میخوانند، پیوستند. اینان بامزد کارهای موقتی روز میگذراندند ویا به ساربانی وغیره اشتغال میورزیدند. عده‌ای از این روستائیان بی‌زمین در روستاهائی که دهقانان مرفه آنجا از کار مزدور استفاده میکردند، باقی میماندند.

احمد طاهری در «تاریخ یزد» نمونهٔ جالب توجهی ـ مأخوذ از متون مربوط به تذکرهٔ حیات اولیاءالله ـ ذکر میکند و در شرح مزار شیخ درویشان تقی‌الدین‌دادامحمد در یزد که درسال ۷۰۰ هجری وفات یافته مینویسد که شیخ در ایام جوانی در قریه اندایان نزدیک اصفهان زندگی‌میکرده و بمزدوری رفته جو و گندم میکوبیده و از مزد آن روز میگذرانیده و:

«روزی شیخ در دهی خرمنی پاک کرده بود و قریب پنجاه من گندم باو اجرت داده بودند»[1] و «شیخ فرمود مزد بمن داده‌اند»[2].

البته درآن ایام استفاده از کار مزدور درکشاورزی نمیتوانست بطور وسیع معمول باشد ومحتملاً محدود به‌نواحی اطراف شهر بوده ـ نواحئی که ظاهراً روابط کالائی درآنجا رخنه کرده و قریه‌های بزرگ دادوستدگر (بازرگانی) وجود داشته و در اهالی‌روستا قشرهای مختلف پدید آمده بوده (مثلاً در واحهٔ اصفهان).

بندگانی که ازطرف فئودال. درزمین مستقرگردیده بودند. آخرین گروه ویا اقسام روستائیان بندگانی‌بوده‌اند که درزمین مستقر شده بودند (یا باصطلاح بندگان وابسته به‌یک محل) در قرون وسطی‌جامعه‌های فئودالی ایران و سرزمینهای مجاور آن‌هنوز بندگان فراوان دراختیار داشتندو واقعاً از بندگان اشباع شده بودند وبیشتر اینان اسیرانی‌بودند که لشکریان بهنگام جنگ گرفته وآورده بودند. پیشتر ازکثرت عدهٔ افرادی که در داخل‌ایران وممالک مجاور بهنگام فتح مغول وجنگهای خانگی بعد از آن به‌بندگی درآمده بودند سخن گفتیم. ولی بعد از آن زمان هم، در سراسر

۱- «تاریخ یزد» ص ۴۴.

۲- همانجا.

عهد دولت هلاکوئیان ، بسبب جنگها و وجود خرید و فروش بندگان کماکان غلامان و کنیزان ببازار برده فروشان عرضه میگردیده. و بویژه غلامان فراوان از روم - یعنی آسیای صغیر - بایران می‌آورده‌اند : نخست اعراب از قرن هفتم تا قرن دهم و زان پس از قرن یازدهم تاپانزدهم سلجوقیان وترکان عثمانی دائماً به‌بهانهٔ « جهاد علیه کفار » به‌متصرفات بیزانت (ویزنتیه) دستبرد میزدند و اسیران بسیار میگرفتند[1]. کافی است بگوئیم که پس از نخستین فتوحات عثمانیان در شبه جزیرهٔ بالکان - در پایان قرن چهاردهم م. - بنابگفتهٔ عاشق پادشازاده مورخ ترک آنقدر اسیر گرفتند که از ساکنان روملی وآناطولی[2] هیچکس بی بنده نماند ؛ و غازیان بسیار خشنود بودند :

« اهل روم ایلی واناطولی خلقنده هیچ اسیر سز کمسه قلمدی. غازی‌لر غایت طیوم الدولر »[3].

بخشی ازاین اسیران را در ایران می‌فروختند. حمدالله قزوینی میگوید[4] که :

« هیچ روز نگذرد که از روم بدیگر ولایات برده نبرند[5]. این زمان برده از ایران بروم میبرند»[6].

وی جملهٔ آخر را باتلخ کامی در شکایت از روزگار و زمان خویش مینویسد.

از هندوستان نیز بردگان بسیار به‌ایران و آسیای میانه صادر میشده. این بردگان درنتیجهٔ لشکرکشیهای سلاطین هندو ومسلمان ، علیه دول هندو ، بدست

۱- مثلاً رجوع شود ؛ نیکی‌فور گریگورا ، مجلد اول تاریخ- ترجمهٔ روسی ص ٤٥٠ ، ٤٥٤ ، ٥١٩-٥٢٠ چاپ ۱۸٦۲ ؛ ژرژپاخیمر ، « تاریخ ۲ مجلد اول ص۲۰۳ ،٤۳۷-٤۳۱ چاپ ۱۸٦۲ ؛ ابن‌بطوطه ، مجلد ۳ ص۲۷۲ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۱۱ ، ۳۱۷.

۲- البته مسلمان میباشند.

۳- عاشق پاشازاده « تاریخ آل‌عثمان » چاپ ۱۹۲۹ ص٦۱.

٤- بااشاره به‌ابن‌خرداد به ص۱۱۷.

٥- نزهت‌القلوب ص ۹٤.

٦- همانجا.

میآمده. بنا به گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله در یکی از این پیروزیها که در سال ۶۰۲ نصیب سلطان دهلی قطب‌الدین آیبک شد، غنایم جنگی فراوان بدست آمد - چنانکه پنج غلام هندو را به یک دینار میفروختند[۱]. مغولان هلاکوئی نیز مرتباً علیه هندوستان به مهاجمات پردامنه‌ای دست میزدند و غنایم بسیار و اسیران و بندگان فراوان بدست میآوردند[۲]. ابن بطوطه خبر میدهد، که مغولانی که به گرگان و خراسان کوچ کرده درآنجا مستقر گشته بودند هرساله به نقاط دور دست - هندوستان - دستبردهای راهزنانه میزدند و از آنجا اسیران فراوان میآوردند و هیچ تمیز نمیدادند که اسیران از «کفارند» یا هندوان مسلمان محلی[۳]. مؤلف مزبور مطالبی حاکی از وفور و ارزانی غلامان هندو ذکر میکند. در پایان قرن چهاردهم م.، پس از هجوم بزرگ تیمور به هندوستان، خطهٔ خراسان چنان از غلامان هند و اشباع شده بود که بقول دولتشاد:

«خراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت»[۴].

اینکه ورود غلامان هندی به ایران و آسیای میانه تاچه حد مستمر بوده... از اینجا میتوان در بارهٔ آن داوری کرد که حتی در حدود سال ۱۴۷۰ م. (۸۷۵ ه.)- که استفاده از کار بردگان در ایران بسیار تقلیل یافته بوده - معهذا در بازار برده‌فروشان هرات سالیانه ... ۲ غلام هندو و ترک فروخته میشده[۵].

از کار بندگان در پیشه‌ها و کشاورزی استفاده میشده. در شخم زمین و

---

۱ - جامع التواریخ ورق ۱۸۵. آ. آ. علیزاده. تاریخ اجتماعی و اقتصادی ص ۱۷۹ - ۱۷۷.

۲- مثلاً درمکاتبات رشیدی در شرح لشکرکشی بزرگ به هندوستان (تاریخ را معین نکرده). ضمناً فرزند رشیدالدین- جلال‌الدین حاکم روم- فرماندهی لشکریان آسیای صغیر را بعهده داشت. (مکاتبات رشیدی ص ۳۲۷-۳۲۲).

۳- ابن بطوطه. مجلد سوم ص ۷۲-۶۹.

۴- دولتشاه ص ۳۲۴.

۵- اسفزاری ورق 249a.

باغبانی[۱] وامورآبیاری نیروی بنده نیروئی رایگان بوده[۲]. نه‌تنها زمین‌داران ومالکان بزرگ بلکه سران ده نیز بندگانی داشتند و از ایشان در شخم و شبانی دامها و کارهای باغبانی وغیره همچون نیروی کار رایگان استفاده میکردند. در«قابوسنامه» داستان «مردی گوسفندارکه رمهای بسیار داشت» منقول است که:

«او را شبانی (بنده) بود بغایت پارسا و مصلح، هر روز شیر گوسفندان چندانک بودی بحاصل کردی و بنزدیک خداوند گوسفندان بردی. آن مرد نیم چندان آب بروی نهادی و بشبان دادی و گفتی برو و بفروش»[۳].

واصفی داستان روستائی‌رانقل میکند که دوعهد حکومت سلطان شاهرخ جواهر یافت و توانگر شد. و نخستین کاری که کرد، عازم بازار شهر شد وغلام و کنیزی واسب و اثاثی خرید[٤]. بخصوص صحرانشینان در دام‌داری از کار غلامان بسیار استفاده میکرده‌اند: صحرانشینان جنگ و شکار را برکار مسالمت‌آمیزو مراقبت از دامها و چارپایان ترجیح میدادند و اشتغال به‌کارهای خانگی را خفت و توهینی برای خویش‌می‌شمردند وبدین‌سبب اینگونه امور را به‌زنان وبردگان می‌سپردند[٥].

۱- به‌پایان این بحث رجوع شود.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۵۳.

۳- قابوسنامه ص ۳۲.

٤- بدایع الوقایع، نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی‌فرهنگستان علوم ازبکستان ورق ٦٩: «بهزار پانصد خانی بوی فروختم و ببازار در آمده غلام و کنیزکی و اسباب زینت و زیب‌خانه از گلیم و مس و اسب بزین و لجام خریدم، متوجه وطن شدم.»

٥- رجوع شود به مجلد اول Cvuzo ص ۲۹۳ - ۲۹۲؛ ابن‌بطوطه مجلد ۲ ص ۳۸۷- ۳۸٦. همچنین رجوع شودبه: دستورالکاتب ورق ۱۸٦b - ۱۸٦a. «در جستجوی غلامان وکنیزان و چارپایان گم شده بهنگام کوچ به‌ییلاق و قشلاق و بازگرداندن اینگونه اموال مفقوده (بلارغو) به‌صاحبان آن»؛ شبانکارهٔ داستان عجیبی‌نقل‌میکند (ورق ۱٤٤b) و میگوید که سبکتکین مؤسس سلسلهٔ غزنویان از قبیلهٔ ترک برسخان (در هفت آب) بوده.

بقیه حاشیه درصفحه بعد

در بازارهای برده فروشان غلام و کنیز فراوان و ارزان بود و بدین سبب استفاده از کار بندگان در کشاورزی مدتی دوام داشت. بهره کشی از روستائیان مطیع فئودال بابهره کشی از کار بندگان توسط روستائیان مزبور تلفیق یافته بود. ولی در جامعهٔ متکامل فئودالی، بافقدان زراعتهای بزرگ خاص مالکان فئودال و باوجود افزایش دائم (گرچه بطی) بهره کشی از روستائیان، استفاده از کار بندگان روز بروز کم سودتر وغیرضروری‌تر میگشت. و بدین سبب صاحبان بندگان به‌ایشان زمین دادند و باشرایط متساوی بادیگر روستائیان مزارعه گر به‌بهره کشی از آنان پرداختند. این بندگان مستقر دراملاک فئودالی از لحاظ حقوقی کماکان بنده بودند ولی‌چون وسایل وآلات تولید داشته وطبق شیوهٔ فئودالی‌مورد بهره کشی‌قرارمیگرفتند (بهرهٔ مالکانه می‌پرداختند) - ایشانرا نیزمیتوان یکی ازگروههای روستائیان تابع فئودال شمرد. بمرور زمان ایشان و یا اخلافشان جزو بندگان آزاد شده درآمده سرانجام بارعایا توأم شدند.

در پایان قرن دهم م. نویسندهٔ جغرافیای مجهول المؤلف فارسی مینویسد که:

«شروان شاه را... چهار دهست و همه خزینهای این ملک و خواستهای وی آنجاست و اندر وی همه مولایان وی‌اند، مرد و زن، همه آنجا کارند و آنجا خورند»[۱].

بقیه حاشیه از صفحه قبل

هنگامیکه پدر او در شکار بود قبیلهٔ همسایه (نخسان) بایشان حمله کرد و اموال‌را بغنیمت و زنان وکودکان را باسارت و بندگی برد. اربابان جدید همهٔ «پسرکان - غلام» و از آنجمله سبکتکین را به شبانی گماشتند و چون جوانانی برومند گشتند به‌بازرگانی مسلمان از اهل چاچ (تاشکند) فروختند. در بارهٔ استفادهٔ مغولان از بنده - اسیر (تنگوتا) در امرشبانی (گله گاوان) به‌جامع التواریخ ورق ٥٦ رجوع شود.

۱- حدودالعالم ورق ۳۲a.

از آنجائی که متون و منابع موجود در بارهٔ وجود زراعتهای بزرگ و خاص فئودالها اطلاعی بدست نمیدهند حدس زده میشود که در این مورد به بندگان آزاد شدهٔ شروانشاه قطعات زمین داده شده بوده و ایشان بعنوان و باحقوق مزارعه گران اراضی مزبور را زراعت میکردهاند. یرلیغ سال ۱۳۰۳م. (۷۰۳ﻫ.) غازان‌خان در تعیین اقطاع برای لشکریان مغول اقطاع داران را از اینکه رعایا را خود کامانه از دهی به ده دیگر منتقل کنند منع میکند و ضمناً چنین میگوید:

«و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده... باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند...»[۱].

رشیدالدین مینویسد که در عهد هلاکوخان سالی‌نویان به هندوستان و کشمیر لشکر کشید و ایالات بسیار تسخیر کرد و غنائم فراوان آورد و عده کثیری اسیران هندو بخدمت هلاکوخان فرستاد. و بخش اعظم هندیانی که در روستاهای اینجو زندگی‌میکنند از آن عده هستند[۲].

از مکاتبات رشیدی نیزپیداست که از بندگان مستقر دراراضی زراعتی همچون مزارعه گران (برزگران - مستأجران) بهره کشی می‌شده است.

رشیدالدین گذشته از غلامانی که طبق وصیت‌نامه وقف اماکن خیریه ربع - رشیدی در تبریز کرده بود به‌فرزندان ذکور خویش ۵۰۰ غلام و اناث ٤۰۰ کنیز بخشید. در نامه‌ای که رشیدالدین به‌مجدالدین فرزند خویش نوشته، میگوید که که ۱۰۰۰ بنده (۵۰۰ غلام و ۵۰۰ کنیز) بنام باغ فتح آباد و ۲۰۰ بنده(۱۰۰ غلام و ۱۰۰ کنیز) جزو جمع باغ رشیدآباد ثبت گردد[۳]. وی در نامهٔ دیگری بنام فرزند دیگرخود جلال‌الدین حاکم روم مینویسد که در مجاورت ربع - رشیدی:

۱- جامع التواریخ ورق ٦٥٦: «و باقی را باسیران و غلامان وگاو و تخم زراعت کنند».

۲- جامع التواریخ. ورق ۳۷.

۳- مکاتبات رشیدی ص۱۹۵-۱۹٤.

« پنج قریه . . . احداث کرده‌ایم و در هرقریه از آن قرایا نوعی از غلامان (مقصود از یک نژاداست) متوطن گردانیده‌ایم تاهغرس کُرُوم و اشجار و حفر قنوات و انهار و جَرف سواقی و قطف ثمار قیام نمایند »[1].

رشیدالدین برای حمل میوه‌ها و سنگ و کود از خود گاو نر و درازگوش در اختیار بندگانی - که بباغبانی اشتغال داشتند - گذاشت[2]. وی چهار قریهٔ مزبور را طبق تفصیل زیر مسکون ساخته بود:

قریهٔ زنگیان		قریهٔ گرجیان	
ذکور. ۲ نفر	اناث. ۲ نفر	ذکور. ۲ نفر	اناث. ۲ نفر

قریه حبشیان		قریهٔ قرویان (منسوب به قیروان)	
ذکور. ۲ نفر	اناث. ۲ نفر	ذکور. ۲ نفر	اناث. ۲ نفر[3]

رشیدالدین ازفرزند خود خواسته بوده که چهل غلام و کنیزیونانی اعزام دارد تاآنانرا دردهکدهٔ پنجمی که «رومیان» (یونانیان) نام خواهد داشت مسکن دهد[4]. بی‌شک این . . ۲ غلام و کنیز که درپنج دهکدهٔ تقسیم شده‌اند همانهائی هستند که در نامه‌ای خطاب به مجدالدین ازآنان یاد شده و جزو جمع باغ رشیدآباد ثبت شده بوده‌اند.

رشیدالدین در نامهٔ دیگری غلامان و کنیزانی راکه جزو جمع باغ فتح آباد محسوب داشته « مزارعان » فتح آباد خوانده است[5]. بعبارت دیگر ازآنان نیزمانند

۱- مکاتبات رشیدی ص۵۳.

۲- همانجا ص۲۳۶.

۳- همانجا ص۵۳ - مؤلف این کلمه را « کردیان » و « کردان » خوانده (مترجم).

٤- همانجا: « وقریهٔ دیگرکه از رعیت خالی‌واز عمارت عاری مانده است میخواهیم که قریهٔ رومیان باشد توقع که چهل غلام و کنیزك رومی بدارالسلطنهٔ تبریز فرستد که در قریهٔ مذکورساکن گردند و بعمارت مشغول شوند ».

۵- همانجا ص۱۹٤ : « مزارعان فتح آباد ».

رعایای تابع فئودال و مزارعان موروثی- که پیشتر از وضع ایشان سخن گفته شده- بهره کشی می‌شده است. ظاهراً در آنزمان کار بنده سودمند نبوده و این خود بنده- داران را برآن داشته بود که غلامان و کنیزان خویش‌را بصورت و وضع روستائیان مزارعه گر درآورند و وسایل تولید در اختیار ایشان بگذارند. رشیدالدین نیز چنین کرد. ولی بنظر میرسد که سهم بندگان مزارع (برزگر) از محصول کار خویش به- حداقل تقلیل یافته بوده- چون صاحب ملک به‌بندگان مشغول در باغ فتح آباد و رشیدآباد لباس میداده و چنانکه میدانیم در مورد رعایای مزارعه گر این ارفاق نمیشده. مسلماً بندگان نمیتوانستند باسهم ناچیزی که از محصول عایدشان میگردیده خود لباس تهیه کنند- گرچه از خود خانه داشتند و هرغلام با کنیزی ازدواج کرده زوجی را تشکیل میداده.

درنامه‌ای که رشیدالدین به‌مجدالدین نوشته صورت ریز پوشاکی که به‌غلامان وکنیزکان باغهای فتح آباد و رشیدآباد- برای سال- داده شده مذکور است. از صورت ریز مزبور مشهود است که هریک از ۵۰۰ نفرغلام باغ فتح آباد (سالیانه؟) پوشاک زیر را دریافت می‌داشته:

قمیس (پیراهن) کرباس	۲ ثوب
سراویل (شلوار)	۲ ثوب
جُبه (قبا)	۱ ثوب
کپنک	۱ ثوب- که‌علی‌الرسم بینوایان بتن میکنند
گوَل	۱ ثوب- لباس خشن پشمی
کفش	۱ جفت
میان‌بند (کمربند)	۱
دستار	۱

هریک از ۵۰۰ کنیز باغ فتح آباد پوشاک پیش گفته را دریافت میداشته جز اینکه بجای کپنک یک مصنفه (چادرسر) و بجای دستار عصابه ساده میدادند.

صد غلام و صد کنیزک باغ رشیدآباد نیز بقرار فوق پوشاک دریافت میداشتند[۱].
البته برای کسانی که دائماً در باغ بکارهای سخت اشتغال میورزیدند این مقدار پوشاک زیاد نبوده.

تمایل رشیدالدین باین بود که درهریک از پنج قریهٔ مزبور غلامان و کنیزانی از یک «نوع» (از یک قوم) بنشاند و ضمناً ایشان زن و شوهر باشند. این گرایش را اگر بنوع پروری وی حمل نکنیم باید نتیجهٔ فرط مراقبت و علاقه وی به حسن جریان امور زراعت و دستگاه اقتصادی خویش بدانیم: ارباب ملک بدین طریق آسانتر از فرار غلامان جلوگیری میکرده وایشان را بخویشتن مربوط وعلاقمند میساخته.
بدیهی است که این ۱۲۰۰ بندهای که رشیدالدین در اراضی و باغهای مزبورنشانده و زوجهائی را تشکیل میدادهاند فرزندانی پیدا میکردند. و اگر بطور متوسط برای هرزوج دوفرزند حساب کنیم جمع عدهٔ بندگانی که در پیرامون دوباغ مزبور بودهاند به ۳۶۰۰ نفر سر میزند.

تفاوت بندگانی که در اراضی زراعتی مستقر گشته بودند بارعایای روستا تنها از لحاظ وضع حقوقی نبوده بلکه فرق بارز دیگری نیزداشتند، باین معنی که کماکان بنده۔ یعنی ملک ومال شخصی ارباب۔ بودهاند و وی می توانست هرگاه میل کند بنده را از زمین برکنار کند و بدون زمین بفروشد (بدون زن وبچه) و یا حتی بدون ترس از مجازات بقتلش رساند. بندگان مزارعه گر محوطه و باغ اطراف خانه، که بایشان تعلق داشته باشد، نداشتند وفاقد وسایل و آلات کشاورزی ودامی که مال خودشان باشد بودند و حتیسهم محصولشان آنقدر نبود که پوشاکی برای خود تهیه کنند و بیشک از نظرگاه اقتصادی ناتوانترین قشر وگروه روستائیان را تشکیل میدادهاند.

بیحقی روستائیان تابع فئودال۔ قضاوت فئودالها درامور روستائیان ۔ قضاوتی که در بدو امر بصورت رسم و عادت بوده ۔ چون مصونیت قضائی فئودالی تکامل یافت بهحق وی تبدیل گشت. نخستین آثار مصونیت قضائی دراسناد «دستورالکاتب»

۱- همانجا ص ۱۹۵-۱۹۴.

مربوط بعهد جلایریان دیده میشود[۱]. ولی خودکامگی بیحد و حصر فئودالها ـ بخصوص اشراف لشکری و صحرانشین مغول و ترك و عمال دیوان مالیات (حتی عملداران درجهٔ پست) از لحاظ روستائی تابع فئودال بمراتب سخت‌تر و سنگین‌تر بوده[۲].

در دستورالکاتب داستانی بسیار زنده که نمونه‌ای تاریخی از آن زمان است، درباره امیرفخرالدوله دیلمی(۹۷۶-۹۹۷ م. == ۳۶۶-۳۸۷ ه.) و وزیروی اسمعیل بن عباد نقل میکند. « جمعی کتاب و عمال معطل » که بخاطر سوء استفاده‌های گوناگون از خدمت معزول شده بودند درابرای ذمهٔ خویش چنین میگویند :

« پوشیده نیست که ما نه دزدیم ونه خونی و نه راهزن و نه زن کسی را فریفته‌ایم و نه فرزند کسی را بغلامی برده‌ایم»[۳].

دلایلی که برای تبرئه خود آورده‌اند حاکی از آن است که سنخ اتهامات و شکایات رعایا نسبت به عمال دیوان از چه قرار بوده. اگراعترافات غازان خان را که گفته بود :

« کلوخ وخاشاك را در نظرحکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه. و خاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت»[٤].

۱- دستورالکاتب ورق a ۲۲٤ ببعد.

۲- رجوع شود به : « جامع التواریخ ورق ۶۲۳ ، ۶۲۵ ، ۶۲۸ ، ۶۳۹ ، ۶۶۰ ، ۶۷٤ ، ۶۸۲ - ۶۸۱ ؛ دستور الکاتب ورق ۳۵a (در منع خربندگان و امثال ایشان از مزاحمت رعایا) ، ۵۰b (در منع نزول بخانهاء رعایا) ، ۵۱a - ۵۱b ، ۵۷ - ۵۷a ؛ ۵۷b (در منع تصرف املاك مردم بغیرحق) ، ۲۲۶ a (در تعدی برعایای ولایت سلماس از طرف حکام و عمال دیوان و بزرگان)، ۲۲۸a - ۲۲۹b (شکایات رعایای ولایت مختلف ازتعدی حکام و بزرگان). همچنین رجوع شود به مثنوی جلال‌الدین رومی (بخش ۲ ، ص ۸۳) در حملهٔ غزان به‌روستا و غارت روستائیان و تجاوز بایشان.

۳- دستورالکاتب ورق ٤٤a - ٤۳b.

٤- جامع التواریخ ورق۶۳۸.

بیاد آوریم، اختلاف فاحشی که میان آزادی حقوق رعایا (طبق فقه اسلامی) و بی‌حقی واقعی ایشان وجود داشته قیاس کنیم ، ظلم ستم بی‌حد و حصری که تحمل میکرده‌اند مسلم میگردد.

شکی نیست که بموازات تکامل اقطاع و مصونیت‌ها و تمرکز مالکیت اراضی دردست فئودالهای بزرگ و پاشیدگی تدریجی جماعت روستائی و رواج شیوهٔ مزارعه، محرومیت روستائی از آزادی و تابعیت وتقید وی به فئودالها بطور روزافزونی شدیدتر و سخت‌تر میشده است.

فصل هفتم

شکلهای تابعیت و تقید روستائیان در برابر فئودالها

طرح موضوع

موضوع تابعیت و تقید روستائیان دربرابر فئودالها در ایران (درقرون وسطی) را مورخان شوروی فقط بطور کلی مورد بررسی سطحی قرار داده‌اند. اصطلاح های «سرواژ» (اسارت روستائیان - رعیتی) و «تقید» روستائیان را مورخان به‌دو معنی و مفهوم استعمال می کنند. عده‌ای از مورخان شوروی از کلمهٔ «تقید» روستائیان همه گونه تابعیت فئودالی روستائیان را درك می کنند و حتی پیدایش روابط فئودالی را هم در جامعه با «تقید» روستائیان یکی میدانند. عدهٔ دیگری از مورخان شوروی «تقید» روستائیان را بزمین سخت‌ترین و کامل‌ترین شکل تابعیت فئودالی می‌شمارند. علامات ویژهٔ این شکل عبارت است از: مقید ساختن روستائیان به‌متصرفات ارضی ایشان؛ منع روستائیان از تغییرمکان و رفتن از نزد یك مالك بملك مالك دیگر؛ تابعیت و بستگی روستائیان به‌فئودال - نه‌تنها بدان سبب که ایشان در ملك او ساکن میباشند بلکه براثر حقوق قضائی رسمیت یافتهٔ فئودال نسبت به‌روستائی و قدرت قضائی و اداری وی در برابر کشاورزان.

بنظر ما در این مورد تعریف دوم باواقعیت منطبق است. اجبار غیراقتصادی یا بدیگرسخن تابعیت شخصی روستائی در برابر مالك ممکن است باشکال گوناگون- سخت و یا ملایم - درآید.

برخی از علمای اقتصاد حتی در قرن گذشته یادآور شده بودند که تابعیت فئودالی روستائیان نه همیشه بصورت حق در می‌آید. دیگر اینکه در تمام مواردی که کارگر بلاواسطه «صاحب» وسیلهٔ تولید ومختار شرایط کار ضروری برای تولید

نیازمندیهای موجودیت و بقای خود می باشد ـ روابط مالک و مملکوک نیز چنان خواهد بود که تولید کننده ازآزادی محروم باشد . و این محرومیت درجات مختلف دارد و ازصورت سخت تقید بزمین وبیغار بسود مالک شروع میشود و تاحد تعهد سادهٔ پرداخت مال الاجاره ملایم میگردد. در غرب نیزچون شیوهٔ پرداخت بهره از محصول حکمفرما شد «اجبار غیر اقتصادی» ملایم ترگشت.

درآغاز قرن شانزدهم دو شکل متفاوت تابعیت روستائیان در مقابل فئودالها در آلمان وجود داشته : یکی روستائی مقید بزمین (Lei beigener) که شخصاً به مالک فئودال تعلق داشته و مالک حق مالکیت بر وی داشته و بزمین وابسته و کاملاً بی حق بوده. و دیگر روستائی تابع فئودال (Höriger, Landhonger) که طبق شرایط معینی در زمین اربابی متمکن بوده ولی از حق انتقال بنقاط دیگر محروم نبوده است. شکل دوم نیزاگر از لحاظ حقوقی «تابعیت شخصی» محسوب نمیشده، عملاً چنین بوده است منتهی بصورت ملایم. مثلاً چون گوئیم که در قرون وسطی ، در پادشاهی کاستیل، روستائیان هرگزمقید بزمین نبوده‌اند ـ البته منکروجود فئودالیزم وتابعیت فئودالی در کاستیل قرون وسطی نیستیم. ومنظورمان فقط اینست که تابعیت روستائی از فئودال در کاستیل بصورت تقید وی بزمین درنیامده بوده وبصورت ملایمی وجود داشته.

فئودالیزم همیشه باتابعیت روستائی در مقابل فئودال ملازمه دارد ولی تابعیت وی نه همیشه بشدیدترین شکل تجلی میکند و بصورت تقید بزمین در میاید بلکه ممکن است باشکال مختلف ملایم تری جلوه کند. واختلاف این اشکال ازتنوع بی حد و مر اشکال ملموس اقتصاد و جامعهٔ فئودالی در ممالک مختلف ناشی میشود و ترتیب تواتر اشکال مزبور نیز در جامعه های گوناگون فئودالی ممکن است متفاوت باشد. مطالبی که راجع برابطهٔ تقید روستائی بزمین بازراعت بیغاری گفته شد و بخصوص اینکه علی القاعده تقید روستائی از اقتصاد وزراعت بیغاری پدیدآمده ـ در مورد بررسی اوضاع ایران قرون وسطی ـ که اقتصاد بیغاری (زراعت بزرگ فئودال که

با بیغار روستائیان بعمل آید) بی‌خبر بوده ـ اهمیت فراوان دارد.

عقیده محققان شوروی دربارهٔ تقید روستائیان بزمین در ایران

در اینکه تابعیت فئودالی روستائیان در ایران وجود داشته البته شکی نیست. چنانکه میدانیم، حتی در قرن پنجم میلادی بخشی از روستائیان ایران تابع مالکان اراضی بوده‌اند و بعدها درفاصلهٔ قرن هشتم ودهم میلادی اکثریت عظیم کشاورزان ایران دچار تابعیت مزبور شدند. ولی آیا تابعیت بصورت تقید روستائی و وابستگی وی بزمین درآمده بوده و حق انتقال از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر از وی سلب شده بوده؟ در تألیفات مورخان شرقشناس شوروی بارها به‌این موضوع اشاره شده ولی دراغلب موارد مؤلفان بطور ضمنی و کلی از آن سخن گفته و به‌بررسی جزئیات مطلب نپرداخته‌اند.

آکادمیسین و. و. بارتولد نخستین کسی بود که درسال ۱۹۲۳ دراین باره اظهار عقیده کرده گفت که درعهد فرمانفرمائی مغولان روستائیان ایران بزمین وابسته و مقید بوده‌اند[۱]. این استنتاج مبتنی بیکی از نسخ خطی نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی قزوینی بوده که بارتولد عبارات زیر را در آن یافته بوده:

«نه ضیاع و سکان بلاد را امکان قرار مقرر است و نه اکره و مزارعان ضیاع را مجال فرار (یا قرار) میسر»[۲].

مبنای استنتاج و. و. بارتولد متنی بوده فاقد وضوح و مخدوش که میتوان بنحوی دیگر ـ جزآنچه بارتولد استنباط کرده ـ تعبیرنمود. درآنزمان بارتولد مطالب مقنع‌تری راکه درمتون و منابع وجود داشته مورد استفاده قرار نداد و بطور کلی

۱ـ و. و. بارتولد. «در تاریخ نهضت‌های روستائی در ایران» ص ۶۰-۵۸.

۲ـ نزهت القلوب. نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناس فرهنگستان علوم شوروی (C - ۶۰۴). ورق ۲۷a. اگر بجای «قرار» فرار بخوانیم (و از فحوای کلام باید «فرار» باشد) ترجمهٔ بالا درست است. ولی در نسخهٔ نزهت‌القلوب که مورد استفادهٔ ما است این جملات دیده نمیشود.

جزئیات موضوع وابستگی روستائیان ایران و دیگر ممالک خاور نزدیک و میانه را بزمین مطالعه نکرد. این موضوع ظاهراً برای و. و. بارتولد تا پایان عمر وی مبهم باقی ماند زیرا که اندکی قبل از مرگ میگفته:

«درجهان اسلام حق مقید ساختن روستائی بزمین وجود ندارد»

و «روستائیان بزمین وابسته نبوده میتوانند آزادانه نقل مکان کنند»[1].

علی رغم این ابهام و تردید گفتهٔ بارتولد درباره تقید روستائیان بزمین در عهد مغولان یکی ازآن حدس های باروری بوده که تألیفات و. و. بارتولد مشحون از آنها میباشد.

آ. یو. یاکوبوسکی شاگرد و. و. بارتولد باین نتیجه رسید که وابستگی روستائیان بزمین، درکشورهای آسیای مقدم و میانه درقرون وسطی وجود داشته. ولی دراین مورد که وابستگی مزبور درچه عهدی پدید آمده سخنی نمیگوید[2].

آکادمیسین و. آ. گاردلوسکی در تألیفی تحت عنوان «دولت سلجوقیان آسیای صغیر» باین نتیجه رسیده که قبل از حکومت مغولان در آسیای صغیر «روستائیان، از آزادی شخصی برخوردار بوده، حق داشتند یک فئودال را ترک گفته بملک فئودال دیگر بروند. ولی چون همه جا وضع ایشان همانند بوده از استفاده از این امتیاز خویش سر باز زدند ودر جای سابق - نزد مالکی واحد - باقی میماندند»[3]. و سپس

«ایشان (روستائیان) بالاختیار و داوطلبانه مقدمات وابستگی خویش را بزمین فراهم آوردند و این وابستگی را غازان خان درقرن چهاردهم م. رسمیت بخشید وبصورت قانون درآورد و، بطوریکه ازمدارک احمد رفیق پیداست، زان پس درقرنهای شانزدهم وهفدهم قانون مزبور

۱- و. و. بارتولد - «موضوع فئودالیزم در ایران» ص۱۱۹.

۲- آ. یو. یاکوبوسکی. «جاسعه فئودالی آسیای میانه» ص۴۹ و بعد.

۳- و. آ. گاردلوسکی «سلجوقیان آسیای صغیر» ص۹۴-۹۱.

تأیید شد »[۱].

اینرا هم بگوئیم که و. آ. گاردلوسکی این اظهار عقیده را بصورت فرضی عرضه داشته و مبنای آن استنتاج منطقی محض است. گاردلوسکی این سئوال را طرح کرد که « آیا روستائیان ازلحاظ حقوقی به‌زمین وابسته بوده‌اند؟» و چنین پاسخ میدهد: « برای پاسخی روشن - لااقل باید بگویم که دلایل مستقیم در دست ندارم »[۱]. وی میگوید که چون سلجوقیان آسیای صغیر و بیزنتیه (بیزانت) را فتح کردند (۱۰۷۱-۱۰۸۱ م. = ۴٦٤-۴۷۴ هـ).

« سلطان سلیمان بن‌قتلمش در پایان قرن یازدهم م. اصلاحات اجتماعی بعمل آورد: آزادی روستائیان وابسته بزمین و بردگانی را که در املاك پهناور شخصی آسیای صغیر مشغول کار بودند اعلام داشت و آنها گروه گروه اسلام پذیرفتند »[۳].

ولی گاردلوسکی بعد میگوید که منع انتقال روستائیان از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر شاید در زمان سلجوقیان وقوع یافته باشد[٤]. بنابراین وی این مسئله را حل نمیکند. و محتاطانه به‌بیان فرضیاتی اکتفا مینماید.

آ. آ. علیزاده مورخ آذربایجانی خاطرنشان ساخته که غازان‌خان اول کسی بوده که روستائیان را بزمین مقید ساخت. وی چنین‌میگوید:

« مایلیم بگوئیم که تقید روستائیان بزمین بنحوی از انحاء قبل از صدور یرلیغ های غازان‌خان نیز (که شامل دوران قبل از مغول نیز میشود) وجود داشته و روستائیان بزمین وابسته بوده‌اند ».

ولی آ. آ. علیزاده در تألیفات پیشین خویش اعتراف کرده بوده که در متون

۱- همانجا ص ۹۵.

۲- همانجا.

۳- همانجا ص ۹۳.

٤- همانجا ص ۹۵.

و منابع قبل از عهد مغول دراین باره اطلاعی وجود ندارد[۱].

آ. آ. علیزاده در تألیف جدید خویش مجدداً میگوید که:

«در دوران ماقبل فتح مغول درآسیای مقدم گروه معینی از مردم روستاها و شهرها عملاً بزمین وابسته بوده‌اند و بخشی از صنعتگران نیز درفرمان افراد معینی بوده‌اند»[۲].

وی درتأیید نظرخویش به‌دونمونه اشاره میکند[۳]. نمونهٔ اول داستان ابودلف (قرن دهم) است راجع به محمد بن مسافر مؤسس سلسلهٔ سالاریان و صاحب قلعهٔ سمیران درسرزمین دیلم - که یاقوت نیز نقل کرده. محمد بن‌مسافرصنعتگران را از کشورهای مختلف به طمع مال بنزد خویش جلب کرد وسپس به عنف ایشان را مانند «اسرا» (بندگان - اسیر) درقلعه نگاه میداشته. وی فرزندان رعایا واتباع خویش را هم گرفته برای آموختن صنعت و حرفه نزد خود بهمین عنوان بازداشت میکرده. و بدین‌ترتیب درکارگاههائی که درون قلعه بوده گویا قریب ۵۰۰۰ نفر به کاراجباری اشتغال داشتند چون آن مرد مستبد را فرزندانش سرنگون کردند آن عده را هم آزاد ساختند[٤].

نمونهٔ دوم خبری است مأخوذ از «حدودالعالم» دایر براینکه در چهارقریهٔ متعلق به‌شروانشاه- درپایان قرن دهم م./۵۰۰۰ «موالیان» زندگی‌میکرده بزراعت مشغول بودند. و مفهوم «موالیان» بردگان و یا بندگان آزاد شده‌ای بوده که در

۱- آ. آ. علیزاده، «تاریخ اقطاع» CCNA شمارهٔ ۱ ص ۱۳۲.

۲- آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی‌واقتصادی و سیاسی‌آذربایجان در قرنهای سیزدهم و چهاردهم» ص ۸۰.

۳- همانجا ص ۷۹ - ۷۸.

٤- یاقوت. مجلد ۳ ص۱٤۹-۱٤۸. میدانیم که اصطلاح «اسیر» و «اسرا» در متون فقط به«بندگان اسیر» اطلاق میشود و بهیچوجه درمورد روستائیان وابسته بزمین و یاتابع فئودال (رعایا) بکار نمیرفته. و هرگز «بندگان» و «رعایا» در متون مخلوط نگشته‌اند.

زمین مستقر ساخته بودند[۱].

بنظر ما هیچیک از این دو نمونه قانع کننده نیست. مثال اول از تقید، روستائی بزمین سخن نگفته بلکه حاکی از بقایای رسوم برده‌داری می‌باشد: میدانیم که در قرن دهم «اِرگاستریها» ـ ی صنعتی (دارالطراز) در کشورهای مسلمان وجود داشته که در آن از کار بردگان استفاده میشده است. ولی برغم فقه اسلامی ـ که فقط اسیر گرفتن در جنگ و بیع غلام و کنیز را منبع مشروع تحصیل بندگان میداند ـ صاحب سمیران مردم را بکومک فریب و یا اعمال زور و تجاوز مستقیم و مشهود به بندگی در میآورده. بدین سبب این نمونه بطور کلی بارز نیست. آ. آ. علیزاده معتقد است، صاحب سمیران که فرزندان اتباع خویش را میگرفت،

«از حقوقی که باو اجازه میداده بمیل خود از رعایای خویش استفاده کند، بهره گرفته بوده»[۲].

ولی اگر این سخن درست باشد ـ لازم نبود که وارثان صاحب سمیران صنعتکارانی را که در قلعه رنج می‌بردند آزاد کنند. آزادی ایشان نشان میدهد که برخلاف حق در بندگی بوده‌اند (نه اینکه بزمین مقید شده باشند).

نمونهٔ دوم یکی از شواهد زوال رسوم برده‌داری در جامعه های فئودالی مشرق می‌باشد:

صاحبان بردگان ـ و غلامان و کنیزان و یا بندگان آزاد کرده را گروه گروه در زمین مستقر میساختند و این خود می‌بایست ایشان و یا اخلافشانرا بصورت نوع خاصی از روستائیان تابع فئودال در آورد[۳]. ولی این نظر علیزاده که اشخاص مزبور

۱ـ حدودالعالم ورق ۳۳b.

۲ـ آ. آ. علیزاده. تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان. ص ۷۹. ضمناً مؤلف مزبور اندکی پائین‌تر (در ص ۸۰) برخلاف نظر کلی خود میگوید که: «این وابستگی بزمین از لحاظ حقوقی رسمیت نیافته بوده». اما اگر حق قانونی و ملاک قضائی وجود نداشته تقید صنعتکاران چه مبنای دیگر میتوانست داشته باشد؟

۳ـ رجوع شود به ماقبل ـ فصل ۶.

«ظاهراً حق نقل مکان نداشته‌اند» بالکل مجهول است - در «حدودالعالم» حتی کلمه‌ای در منع نقل مکان و یا مقید ساختن اشخاص بزمین وجود ندارد. از مثال فوق میتوان چنین نتیجه گرفت که تقسیم اراضی بین بندگان و یا بندگان پیشین - یکی از منابع ایجاد طبقه روستائیان تابع فئودال بوده است (ولی منبع اصلی نبوده بلکه تودهٔ اصلی طبقهٔ مزبور را کشاورزان آزادی که سابقاً عضو جماعتهای روستائی بوده‌اند تشکیل میداده‌اند) و بس. باری هر دو مثال بهیچوجه دلیلی براینکه در قرن دهم و حتی قبل از آن[1] «وابستگی روستائی بزمین وجود داشته» بدست نمیدهند.

ب. ن. زاخودر خاطر نشان ساخته بود که در قرن دهم روستائیان آزاد - خرده مالکان اراضی - هنوز در برخی نقاط ایران (در خراسان) وجود داشتند و در آستانهٔ قرن سیزدهم دیگر وجود نداشتند[2]. معهذا ب. ن. زاخودر عقیده مند است که در آستانهٔ قرن یازدهم م. «اگر وابستگی روستائیان بزمین بصورت کامل وجود نداشته بهرتقدیر نیمه وابستگی وجود داشته»[3].

آ. م. بله‌نیتسکی در سال ۱۹۴۸ م. در این باره نظر مشخص‌تری ابراز داشته اظهار عقیده کرد که وابستگی روستائیان بزمین در عهد غازان خان در ایران مقرر گشت و قبل از غلبهٔ مغولان این وابستگی وجود نداشته است[4].

نویسنده این سطور در سال ۱۹۳۷ م. بوجود وابستگی روستائیان بزمین - در کشورهای خاورمیانه - در عهد خانهای مغول اشاره کرد[5]. در تألیف دیگری که در سال ۱۹٤۰ منتشر شد نیز خاطر نشان ساخته بودیم که بعدها هم - در قرنهای

١- آ. آ. علی‌زاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان. ص ۸۰.

٢- ب. ن. زاخودر، «خراسان» ص ۱۲۷.

٣- ب. ن. زاخودر، «تاریخ مشرق در قرون وسطی» ص ۷۶، ۹۳.

٤- آ. م. بله‌نیتسکی. «در بارهٔ روابط اجتماعی در ایران» ص ۱۲۱-۱۲۰.

٥- ای. پ. پطروشفسکی. «حمدالله قزوینی» ص ۸۸۸ - ۸۸۷. بخشی از یرلیغ غازان‌خان - در بارهٔ تعیین اقطاع برای لشکریان - که مربوط به منع نقل‌مکان روستائیان است بحث شده.

هفدهم و هیجدهم[1] حق منع نقل مکان روستائی برای مالک تسجیل گشت. سپس در مقالهٔ ویژه‌ای که درسال ۱۹٤۷ منتشر شد[2] نتیجه گرفتیم که وابستگی روستائیان بزمین از لحاظ حقوقی ومنع نقل مکان ایشان درایران و کشورهای مجاور آن (باستثنای ارمنستان)[3]، پیش از غلبهٔ مغول وجود نداشته. و مقید ساختن روستائی بزمین از لحاظ حقوقی در زمان فرمانفرمائی مغولان صورت گرفت - ولی نه درعهد غازان‌خان بلکه در دوران نخستین خانهای مغول. غازان‌خان در یرلیغ خویش ترتیبی را که قبل از او وجود داشته تأیید کرد.

آ. یو. یاکوبوسکی در یکی از تألیفات اخیر خویش بااستنتاج مذکور ما موافقت کرده چنین نوشت:

« ای. پ. پطروشفسکی در مقالهٔ سابق‌الذکر ثابت کرده که مغولان نظریات خویش را در مورد وابستگی اشخاص و مقید ساختن و منع نقل مکان ایشان - باخود آوردند »[4].

در این کتاب از مضمون مقالهٔ خویش سخنی نخواهیم گفت وفقط استنتاجهای مندرج در آن را بطور خلاصه بیان و مدارك جدیدی را که برای دفاع از نظر سابق

۱- ای. پ. پطروشفسکی. «اسناد رسمی فارسی» ص٤۳-٤۲. رجوع شود به: ای.- پ. پطروشفسکی. «مقالات» - ص۲۶۲ -۲٤۹.

۲- ای. پ. پطروشفسکی، «در وابستگی روستائیان ایران بزمین». ص ۷۰-۵۹. و نیز رجوع شود به: «در باره انحای وابستگی و تابعیت روستائیان ایران به فئودالها» ص۱۱۰-۹۶.

۳- ب. م. آروتونیان، درمقاله‌ای تحت عنوان «وضع اجتماعی و اقتصادی روستائیان در ارمنستان قرن دوازدهم» (ص۵۸-٤۸) ثابت کرده که عقیدهٔ عده‌ای از محققان (بخصوص محققان شوروی نیز) در وجود وابستگی بزمین در ارمنستان قرن ۱۲ مبتنی به‌روایات متقدم «دادنامه» مخیتارگوش بوده - و منتفی میباشد.

٤- آ. یو. یاکوبوسکی. «مسائل مربوط به دوره بندی تاریخ آسیای میانه» ص ٤۲-٤۱.

خویش بدست آورده‌ایم نقل خواهیم کرد.

آیا در ایران وابستگی روستائی بزمین قبل از غلبهٔ مغولان وجود داشته؟

موضوع شکلهای تابعیت روستائیان در برابر فئودالها - در ایران و ممالک همسایهٔ آن - در دوران متقدم قرون وسطی عجالةً مورد مطالعه قرار نگرفته. ازآنجمله وضع روستائیان ایران درعهد ساسانیان درمتون ومنابع موجود بروشنی معلوم نگردیده. ولی مطلبی از اخبار سالنامه‌های ساسانیان که توسط طبری منتظم و انشاء شده بدست ما رسیده ونشان میدهد که درآن عهد وابستگی روستائی بزمین از لحاظ حقوقی در ایران برسمیت شناخته نشده بوده[1]. اندکی پیش از قیام مزدکیان، بهنگام قحطی، ولش پادشاه ساسانی(۴۸۸-۴۸۴م.) اطلاع یافت که روستائیان دهی را ترک گفته‌اند[2] و سبب هجرت ایشان از زادگاه خویش فقر و تنگدستی بوده. پادشاه فرمود دهقان آن ده را تنبیه کنند[3] که چرا به روستائیان کومک نکرده و وسایل زندگی آنانرا فراهم ننموده. و این را هم باید گفت که در این ماجری صحبتی از تعقیب و یا مجازات روستائیان در میان نبوده.

پیش از قرن سیزدهم میلادی تنها دلیلی که در دست است و آن را میتوان همچون تشبثی برای محدودیت آزادی نقل‌مکان روستائیان تعبیرنمود مربوط بدوران خلافت بنی‌امیه و نخستین خلفای عباسی است (قرنهای هفتم و هشتم میلادی)، از منابع گوناگون - عربی (مثلاً «کتاب‌الخراج» ابویوسف یعقوب فقیه حنفی) و

۱- طبری، دورهٔ اول. مجلد ۲، ص۸۸۳؛ نولدکه ص۱۳۴.

۲- درمتن طبری کلمهٔ عربی «بیت» آمده که معنی‌لغوی آن خانه است؛ این کلمه هم معنی «کدک» پهلوی و «کده» فارسی نو است که همان خانه معنی‌میدهد و درگذشته بمعنی «جماعت ده» (در آغاز جماعت مرکب از خاندانی بزرگ و زان پس بمعنی‌جماعت ده «مجاوری» و یا «ارضی»).

۳- درمتن طبری «صاحب‌القریه» نوشته شده.

سریانی (دیونیس تل مهرائی) وارمنی (غُوند - وارداپت) - چنین برمیآید که درنواحی مختلف قلمرو خلافت عمال مالیاتی رسمی داشتند که بهنگام گرد آوردن خراج از روستائیان طوقهای سربی بگردن ایشان می‌آویختند - که برآن نام ایالت وناحیه نوشته شده بوده - تا « مردم روستا » نتوانند پنهان شده از پرداخت خراج سر باز رنند[١]. ولی پس از پایان مدت وصول خراج طوقها را از گردن‌ها برمیداشتند - و بنابراین دراین مورد از وابستگی بلاشرط و دائم روستائیان بزمین سخنی درمیان نبوده‌است. گذشته ازاین ، بنظر میرسد که این اقدام فقط در مورد اهل ذمه وغیر مسلمانان - مسیحیان ویهودیان و زرتشتیان - بهنگام پرداخت خراج (جزیه تاقرن هشتم درمورد ایشان باخراج توأم بوده) معمول بوده. ولی بهرتقدیر این رسم وعادت بیرحمانه ، چنانکه ازسکوت منابع برمیآید ، قبل ازاواسط قرن نهم[٢] برانداخته شد و شاید علت آن عصیانهای روستائی درعهد خلفا بوده است. (قیام مقنع [٧٧٦-٧٨٣م. == ١٦٧-١٦٠ه.] ، قیام بابک [٨١٦-٨٣٧م. = ٢٠١-٢٢٣ه.] ، قیام مازیار [٨٣٩م. = ٢٢٥ه.] و غیره).

درطی سه قرن و نیم بعد ، تا آغاز فرمانفرمائی مغولان ، تاحدی که اطلاع داریم منابع موجود حاوی هیچ مدرك روشنی در بارهٔ وجود وابستگی روستائیان ایران بزمین و کشورهای مجاور - وابستگئی که از لحاظ حقوقی تسجیل شده باشد - نمیباشند.

ولااقل مدرك روشنی در این باره از طرف هیچیك از محققان کشف و منتشر نشده است. دو تن از مورخان شرقشناس شوروی - و. آ. گاردلوسکی[٣] و آ. یو. -

---

١- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به : آ. یو. یاکوبوسکی. « عراق در فاصله قرن هشتم و نهم » ص ٤٥ - ٤٣. در آن کتاب به‌برخی ازمنابع نیز اشاره شده.

٢- آ. یو. یاکوبوسکی به متروك شدن این رسم درآسیای میانه اشاره کرده است (تاریخ اقوام ازبکستان. مجلد اول. ص ٢٣٦-٢٣٥).

٣- و. آ. گاردلوسکی ، « دولت سلجوقیان آسیای صغیر » ص ٩٥.

یاکوبوسکی[1] صریحاً خاطرنشان کرده‌اند که تا قرن سیزدهم م. چنین اطلاعاتی در متون و منابع دیده نمیشود.

میدانیم که فقه اسلامی، از وابستگی روستائیان و یا وجود گروه خاصی از افراد تابع وابسته بزمین سخن نمیگوید. و فقط از چند حالت زیر بحث میکند:

۱/ مسلمان آزاد.

۲/ اهل ذمه یعنی پیروان دیگر ادیان - مانند مسیحیان و یهودیان و یا زرتشتیان که تبعهٔ دولت اسلامی و شخصاً آزاد ولی از لحاظ سیاسی بی‌حق بوده و از لحاظ حقوق مدنی نیز محدودیت هائی را میبایست تحمل کنند.

۳/ برده - که اصولاً اسیرانی بوده‌اند که در جنگ با کفار بدست آمده بودند ویا اخلاف بندگان - کافر. بنابراین تا قرن سیزدهم م. در ممالک اسلامی آسیای مقدم و آسیای میانه حالت وابستگی بزمین از لحاظ حقوقی رسمیت نداشته و قشر خراجگزار و مالیات دهنده (یعنی رعایا) - اعم از شهری و روستائی - رسماً آدمیانی آزاد شناخته شده بوده‌اند. معهذا تابعیت روستائی از فئودال مالک براثر مالکیت زمین وجود داشته - زیرا دولت به‌خدمتگزاران و روحانیان بطور مشروط (اقطاع، وقف) و غیر مشروط (ملک) اراضی مسکونی را داده و حق دریافت تمام ویا قسمتی از خراج و دیگر مالیاتها را بایشان تفویض کرده بوده. در این مورد مالیات به‌بهره

۱- آ. یو. یاکوبوسکی، در «تاریخ اقوام ازبکستان» مجلد اول ص ۲۹۰. وی اعتراف میکند: «در اینکه آیا روستائیان درقرن یازدهم م. درآسیای میانه و ایران در نقل‌مکان آزاد بوده‌اند یا نه مدرکی در دست نداریم». وی معهذا حدس میزند که بسیاری از اقطاع داران حتی در عهد نظام‌الملک - یعنی پایان قرن یازدهم م. - عملاً وابستگی رعایا را بزمین عملی کرده بوده‌اند و این جملات سیاستنامه را شاهد فرضیه خویش میاورد: «رعایا اگر خواهند که بدرگاه آیند و حال خویش باز نمایند ایشان را از آن منع نکنند و هرمقطع جز این کند دستش کوتاه کنند». بعقیدهٔ ما در اینجا سخن از منع حق نقل مکان در میان نیست ومقصود حفظ روستائیانی‌است که‌علیه مالک فئودال و لشکری شکایت میکنند - از تعرض و تضییقات و تلافی‌جوئی وی.

تبدیل می یافته. نظام‌الملک صریحاً میگوید:

«مقطعانی که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشانرا بررعایا جز آن فرمان نیست که مال حق بستانند بوجه نیکو و چون آن بستدند رعایای بتن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند»[۱].

وضع حقوقی و رسمی روستائی چنین بوده. ولی البته عملاً چنین نبوده و مالک زمین درطی قرنهای یازدهم و دوازدهم قدرت قضائی و انتظامی (پلیسی) را برای اعمال آن درمورد روستائی غصب کرده بوده[۲]. بااینحال اطلاعاتی دال براینکه قبل از قرن سیزدهم تابعیت روستائیان بشکل وابستگی بزمین درآمده باشد وایشان از حق نقل‌مکان و انتقال ازنقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر محروم شده باشند - در دست نداریم.

برعکس در منابع و متون اشاراتی شده که قبل‌از غلبهٔ مغول، حتی‌در مورد فرار دسته جمعی‌روستائیان نیزدولت فئودال باقدامات جدی واعمال زور دست نمیزده است. اینک دو نمونه ازشواهد مزبور را نقل می کنیم.

درمقدمه‌ای که فخرالدین گرگانی به منظومهٔ ویس و رامین خویش نوشته (درحدود سال ۴۴۶ ه.) داستانی‌منقول است که واحهٔ اصفهان بهنگام تصرف آن توسط غزان سلجوقی چنان ویران و بینوا شده بود که روستائیان باطراف فرار کرده و آواره شدند:

همه دیدند دهها‌ء صفاهان — بکسر جویباران بود ویران
ز دهها مردمان آواره گشته — همه بی‌توشه و بی‌پاره گشته
چو نام او شنیدند آمدند باز — ز کوهستان‌وخوزستان‌وشیراز
یکایک‌را بدیوان‌خواندوبنواخت — بدادش گاو وتخم‌و کار اوساخت

۱- «سیاستنامه» چاپ خلخال ص۲۲.

۲- مثلاً رجوع شود به‌فرمان خوارزمشاه‌تکش دربارهٔ اهدای برچلیق کنت به سپهسالار تاج‌الدین علی: «کتاب‌التوسل» ص۴۳-۳۸؛ رجوع شود به «ترکستان» و. و. بارتولد بخش اول، متون، ص ۷۵ - ۷۴.

بدوماه آن ولایت را چنان کرد　　که کس باور نکردی کین توان[1]

خواجه عمید ابوالفتح مظفر وزیر ایرانی سلطان طغرل بیک سلجوقی برای روستائیان تسهیلاتی از لحاظ پرداخت خراج و مالیات قائل شد ، ایشان را به نقاط مسکونی پیشین جلب کرد و در این مورد به صدور فرمان و اعمال زور متوسل نگشت. در بارهٔ بازگشت روستائیان آواره و پراکندهٔ واحهٔ اصفهان که سلطان «فرموده بود سه سال از ایشان (مردم) هیچ چیز نخواهند» یعنی خراج نستانند ، ناصرخسرو علوی که اندکی بعد از فتح اصفهان بدست سلجوقیان وارد آن سامان شده بوده نیز سخن میگوید ولی بهیچوجه از اعمال زور و اقدامات جبری ذکری نمیکند[2].

بنا بگفتهٔ محمد بن قیس رازی مؤلف «المعجم فی معاییر اشعار العجم» ، اتابک فارس ابوبکر (۱۲۶۰-۱۲۲۶م. =۶۵۹-۶۲۳ﻫ.) از سلسلهٔ سلغوریان ، پس از نخستین هجوم مغولان بشمال ایران (۱۲۲۰م. =۶۱۷ ﻫ.) و قبل از فتح فارس بدست ایشان ، اقداماتی بمنظور افزایش درآمد کشاورزی بعمل آورد ، و از آنجمله بوسیلهٔ تفویض تسهیلات مالیاتی و تقلیل خراج روستائیان فراری و آواره را مجدداً بنقاط مسکونی پیشین ایشان جلب کرد. در این مورد هم سخنی حاکی از اینکه فرمانی صادر شده و یا برای بازگشت ایشان اعمال زور شده باشد - گفته نشده است. وی چنین میگوید :

«ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلی شده بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی باوطان مألوف بازنهاده قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت او برخص و فراخی مبدل شده»[3].

بنظر میرسد که سکوت منابع موجود در بارهٔ وابستگی روستائیان ایران بزمین و منع نقل مکان ایشان و بازگشت اجباری بمحل پیشین - سکوتی تصادفی نیست.

۱- «ویس و رامین» فخرالدین گرگانی. ص ۲۸.

۲- سفرنامه ص ۹۳.

۳- المعجم ص ۹.

ظاهراً قبل از غلبهٔ مغول ، دولت فئودالی در تدوین قوانین مربوط به وابستگی روستائیان بزمین و اقدامات تجاوزکارانه و اعمال زور ذینفع نبوده است. چون فئودالها از خود زراعت بزرگ متکی به بیغار روستائیان نداشتند و شرایط آبیاری واحه‌ای حکمفرما بوده و قطعات زمین کوچک و غالباً بسیار خُرد و کم‌زمینی نسبی وجود داشته و در عین حال کشور پرجمعیت بوده - بنابراین مراتب در روستا فقدان و یا کمبود کارگر و مزارعه‌گر احساس نمیشده است. شیوهٔ مزارعه و اجاره‌بندی در مراحل بدوی هستی‌خود مستلزم وجود حق فسخ اجارهٔ زمین از طرف مالک و هم از جانب مستأجر مزارعه‌گر بوده. ومالک می‌توانست همیشه بجای زارعی که زمین وی را ترک گفته روستائی دیگری بنشاند. اما ترک دسته جمعی «جماعتهای روستائی تابع فئودالها» ، توسط کشاورزان ، بسبب اقدامات غیر مستقیم مقامات دولتی - و تضمین دسته جمعی- بسیار دشوار بوده : میدانیم که رقم ثابت خراج اعم از نقدی ویا جنسی برای مجموع جماعت روستائی تعیین میشده و جماعت مزبور مجبور بوده ، چنانچه عده‌ای از روستائیان ترک ده میکردند ، سهم ایشانرا هم میان باقی‌ماندگان سرشکن کرده بپردازد.

سیاست خوانین مغول در مورد مقید ساختن روستائیان به زمین

هجوم مغول دگرگونیهای ژرفی در اقتصاد کشورهای مغلوب پدید آورد - مانند سقوط عمومی اقتصاد کشورها و تقلیل فاحش عدهٔ نفوس و بالملازمه مالیات‌دهندگان و کارگران کشاورزی و تقلیل سطح مزروع که در بعضی‌نقاط به یک عشر سطح پیشین رسیده بوده[1].

پیشتر زمین مشروب برای جمعیت کثیر روستاها کافی‌نبوده ولی بعد از حملهٔ

۱- به فصل دوم - اواسط مبحث « انحطاط اقتصادی کشورها قبل از ۱۲۹۰ م. » رجوع شود.

مغول ، برعکس ، اراضی غیر مزروع وبایر فراوان و بازوان کارگری اندك بوده. و ضمناً سیاست مالیاتی فاتحان و افزایش فاحش بهره کشی فئودالی و خودکامگی و بیرحمیها وتجاوزات فئودالها وبویژه بزرگان لشکری چادرنشین- موجب فرار دسته- جمعی روستائیان گشته بوده. و بدین سبب دولت و طبقهٔ فئودال و بخصوص گروه بزرگان لشکری صحرانشین در منع نقل مکان ذینفع بوده میل داشتند فراریان را باجبار به‌نقاط مسکونی پیشین‌شان بازگردانند. این‌وضع محرك سیاست خوانین‌مغول در مورد مقید ساختن روستائیان بزمین بوده. اینان در این زمینه اقدامات جدیدی بعمل نیاورده وابداعی‌نکردند. وفقط مقررات یاسای چنگیزی را درбارهٔ منع صحرا- نشینان از ترك صده وهزاره و خان خویش - به مردم زراعت پیشه و اسکان یافته وغیر صحرانشین بسط داده مجری ساختند. ولی این‌عمل - یعنی بسط مقررات یاسا به‌رعایای اسکان یافته ایران و ممالك مجاور به سادگی صورت نگرفت. بلکه تغییراتی که در اقتصاد فئودالی پدید آمده بوده و همچنین منافع مالیاتی دولت و سران‌عالی فئودال موجب آن گشته بوده.

هجوم مغول و تأسیس دولتهای مغولی درآسیای مقدم و میانه در اقتصاد بسیاری ازکشورها- وحتی‌ممالکی که مسخرمتجاوزان نگشته بودند ، ولی‌می‌بایست تمام نیروی خویش را صرف دفع حملات ایشان کنند - تأثیر نامساعدی داشته. بدین سبب درمنابع قرنهای سیزدهم و چهاردهم مطالب صریحی دربارهٔ وابستگی روستائیان بزمین - نه‌تنها در ایران و آذربایجان بلکه درگرجستان[1] وآسیای صغیر[2] و حتی کشور مملوکان مصر- مندرج است[3].

المقریزی (قرن پانزدهم م.) مورخ عرب - مصری میگوید که - قبل از عهد

۱- رجوع شود به : بردزنی شویلی. « مقالات » ص۱٤-۱۳.

۲- رجوع شود به : گاردلوسکی ، « دولت سلجوقیان آسیای صغیر » ص۹۵.

۳- آ. ن. پولیاك محقق غربی‌نفوذ یاسا را در سازمان اجتماعی آن عصر ثابت کرده ، « یاسای چنگیزی ».

سلاطین مملوک - که معاصران ایلخانان مغول بوده‌اند - در مصر کسی از وابستگی روستائیان بزمین خبر نداشت. وی مینویسد:

«لا یعرف هذه الابدة التی یقال لها الیوم الفلاحة و یسمی المزارع المقیم فی البلد فلاحا قرار افیصیر عبدا قنا لمن اقطع ملک الناحیة الا انه لا یرجو قط ان یباع ولا ان یعتق بل هو قن سابقی و من ولد له کذلک».

«[پیشتر][1] از این وضع که امروز فلاحی[2] نامیده میشود کس خبر نداشت. اکنون مزارعان بطور دائم در اراضی مقیم هستند و فلاح استوار [مستقر] نامیده میشوند و بصورت بندهٔ[3] کسی در آمده‌اند که آن ناحیه باقطاع بوی داده شده - جز اینکه امید فروخته شدن یا آزاد شدن ندارند. بر عکس تا زنده‌اند بنده‌اند و فرزندان ایشان هم بنده خواهند بود»[4].

بنابراین در قرنهای سیزدهم و چهاردهم جریان وابستگی روستائی بزمین شدت یافت و بحد کمال رسید و این خود پدیده‌ای بود عمومی و همه گیر در کشورهای آسیای مقدم و میانه و همچنین درسراسر قلمرو دولتهای چنگیزخان.

جریان مقید ساختن افراد در دیگر بخشهای امپراطوری چنگیزخان - و بخصوص در مغولستان مشاهده میشده. در آنجا فرد لشکری - صحرانشین عادی که «خراچو» (این فرد بهیچوجه بنده نبوده) نامیده میشده مقید («آلبابو» - «آرات») محسوب میگشته ولی البته بزمین وابسته نبوده (زیرا که وابستگی بزمین در شرایط دامداری صحرانشینی و کوچ ونقل و انتقالها و مهاجرتهای متواتر عهد فتوحات مغولان بی‌معنی

۱- چنانکه پیشتر گفته شد، در زمان فاطمیان.

۲- یعنی، چنانکه از فحوای کلام پیداست - وضع وابستگی و تقید.

۳- در اینجا روستائیان را بسبب بی‌حقی قضائی ایشان و محرومیت از حق نقل مکان به‌بردگان تشبیه کرده.

٤- المقریزی. مجلد درم (فصل ۳۱) ص ۱٤-۱۳.

می‌بوده) بلکه در قید اطاعت ارباب موروثی خویش یعنی آریستوکرات چادرنشین قرار داشته. فرار «آرات» از نزد ارباب جنایت شمرده میشده[۱]. رابطهٔ ارباب و فرد مقید وابسته بوی قابل فسخ نبوده[۲] مگر در مواردیکه ارباب وی‌را جزوجهیز دخترش منتقل میکرده[۳] و یا به‌یکی از نوکران تابع خویش (واسالهای خود) اهداء مینموده است[٤]. اعمال شیوه‌های خشن تابعیت نسبت به‌تولیدکنندگان بلاواسطه، در شرایط معین و در ادوار متقدم فئودالیزم، امری کاملاً ممکن ومقدور بوده است. آکادمیسین ب. یا. ولادیمیرتسوف، مؤلف یکی‌ازبهترین کتبی که درتاریخ اجتماعی کشورهای مشرق نوشته شده وضع آراتها (تولیدکنندگان بلاواسطهٔ صحرانشین - که نباید با «اسیران - بندهٔ» اسیر شده از قبایل دیگر اشتباه کرد. و. س. و. یوشکوف دچار چنین اشتباهی شده است)[٥] را در جامعهٔ مغولی آغاز قرن سیزدهم چنین تعریف میکند.

«آرات قبل‌از همه چیز به‌صاحب وارباب خود تعلق دارد وتابع (واسال) و وابسته و مقید به‌وی است»[٦].

این نظم در «یاسای کبیر» چنگیزی، که فاتحان بکشورهای مسخر خویش تحمیل کرده بودند، تسجیل‌شده بوده. یاسای چنگیزی- بصورتی که‌درایران اعمال می‌گشته در تاریخ جهانگشای جوینی منقول است[۷]. وی در بارهٔ منع نقل مکان، که در یاسا آمده، چنین میگوید:

۱- رجوع‌شود به: «افسانهٔ پنهان» چاپ س. آ. کوزینا ص۱۷۷ (داستان آراتهای فراری اوتچیگین در مقالهٔ ما تحت عنوان «وابستگی روستائیان ایران بزمین، ص ۶۳-۶۲ منقول است).

۲- «افسانهٔ پنهان» ص۱٤۲، ۱٤۱، ۱۵۵.

۳- همانجا ص۱٤۲، ۱۶۲.

٤- همانجا ص. ۱٤۰.

۵- س. و. یوشکوف «در بارهٔ دولت فئودال» ص ۵٤.

۶- جوینی، مجلد اول. ص ۲٤.

« و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صده و دههٔ که درآنجا معدود باشد بجائی دیگرنتواند رفت وبدیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکس را بخود راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدامی نماید آنکس راکه تحویل داده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده باشد نکال و عقاب کنند و از این سبب هیچ آفریدهٔ دیگری را بخویش راه ـ نتواند داد. مثلاً اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید »[1].

روایات دیگری که از یاسای چنگیزی در دست است نیزحاکی از همین شیوه میباشد. مثلاً خلاصه‌ای از یاسا که در « سالنامهٔ سریانی» گریگوری ابوالفرج بار-ابرای مندرج است، چنین گفته شده (§۷) :

« هیچکس حق ندارد از هزاره و صده و دهه‌ای که جزو آن است خارج شود والا خود او و رئیس واحدی که ویرا پذیرفته ـ هردو سیاست خواهند شد »[2].

« سالنامهٔ خاندان یوآن » که بزبان چینی نوشته شده در ذیل وقایع سال ۱۲۳٤ م. (٦۳۲ هـ.) مقررات اوکتای قاآن را نقل کرده و در مادهٔ ٥ آن چنین گفته شده :

« یک یا دو نفر نباید خودسرانه محل خود را برای جای دیگر

۱ـ همانجا. مسلماً آکادمیسین و. و. بارتولد از وجود این متن اطلاع داشته وحتی باین بخش جهانگشای جوینی اشاره میکند (« ترکستان » ـ بخش ۲. ص ٤۱٥). ولی بااینحال توجه نکرده که این قانون باموضوع مورد علاقهٔ وی یعنی وابستگی روستائیان ایرانی بزمین رابطهٔ مستقیم دارد و از این متن باین مناسبت استفاده نکرده و پنداشته است که متن مرقوم مربوط به‌لشکریانی است که سرخود ازواحدی به‌واحد دیگر بروند.

۲ـ گریگوری ابوالفرج Chronicon Syriacum . از روی ترجمهٔ و. ف. مینورسکی نقل شده ، رجوع شود به : گ. و. ورنادسکی، « مضمون یاسای کبیر » ص٥٤.

ترک گویند. هرکس برخلاف عمل کند مجازات خواهد شد»[1].

البته این قانون در درجهٔ اول مربوط به«چریک» فئودالها (لشکریان فئودال که خدمت نظام را اجباراً انجام میدادند)، اعم از صحرانشینان مغول و ترک و کرد و یا ایرانیان و دیگر اقوام اسکان یافته ـ که جزو چریک محسوب گشته و در هزاره‌ها و صده‌ها و دهه‌ها (که امیران واحه‌های مزبور نسلاً بعد نسل مخدومان افراد مزبور بودند) درقلم آمده ـ بوده است. ولی از آنجائی که مبنای «یاسا» و قوانین دولتی مغول همانا اصل وابستگی همگانی عامهٔ مردم ـ و بخصوص صنف خراجگزار و مالیات دهنده (رعایا) به‌دولت و تابعیت آن صنف بوده، «یاسا» نیز نه‌تنها درمورد لشکریان مجری میشده، بلکه درحق رعایا بطوراعم اعمال میگشته. گذشته از این میدانیم که مفهوم «هزاره» و «صده» و «دهه» فقط تقسیمات جزء «چریک» را نمیرسانده بلکه شامل واحدهای اداری ولشکرئی که افراد چریک مزبور منسوب بدان بوده‌اند (یاسا کنان آن قلمروها و اراضی «اقطاعی»[2] روستائیان وابسته باراضی مزبور که به لشکریان هزاره‌ها و صده‌ها و دهه‌ها داده شده بوده ـ میگردیده.

از شرح «یاسا» که در تاریخ جهانگشای جوینی آمده چنین برمیآید که «یاسا» مربوط به‌جملهٔ اتباع امپراطوری مغول، اعم از صحرانشین و اسکان یافته، بوده) مثلاً در شرح منقول توسط جوینی از «صاحب شغلی یا رعیتی»[3] و «بیغار نفسی» ایشان، و شرکت نه‌تنها مردان بلکه زنان در آن، سخن رفته است[4]. حتی‌برای ـ برخی ازمقررات درجه دوم «یاسا»، که در محیط خاص مغولان و ترکان ـ محیط

۱- تاریخ نخستین خانهای (چهارگانهٔ) خاندان چنگیز. ترجمهٔ راهب یاکینف (بیچورین) از چینی، ص ۲۳۱.

۲- در بارهٔ «اقطاعات لشکر» درضمن بیان شرح یاسا در تاریخ جهانگشای جوینی (مجلد اول، ص ۲۳) سخن رفته است.

۳- همالجا ص ۲۵، مجلد اول.

٤- همانجا مجلد اول ص ۲۲.

دشت وصحرا ـ پدید آمده بوده ، از قبیل منع ورود به‌آب جاری ودست فروبردن در آن و لزوم ذبح دام بشیوهٔ مغولی (که سخت مورد نفرت مسلمانان بوده) برای آنان نیز اجباری شمرده میشده و متخلف بسیاست اعدام محکوم میگردیده[۱] . بنابراین «یاسا» برای همهٔ اتباع اجباری بوده و شکی نیست که روستائیان اراضی «اقطاعی» نیز جزو افراد «هزاره‌ها» و «صده‌ها» و «دهه‌ها» ـ ی مربوط شمرده میشده‌اند.

حدس زده میشود که شیوهٔ تقید رعایا بمحل نام نویسی‌شان ـ مانند وابستگی صحرانشینان به‌واحدهای لشکری و قبیله‌ای ایشان ـ در ایران و کشورهای مجاور آن همزمان باسرشماری عمومی افراد ذکور که طبق یرلیغ خان بزرگ منکوقاآن در ۱۲۵٤ م. (۶۵۲ ه.)[۲] صورت گرفت ـ معمول گشت. گریگورآکنرتسی (یابطوریکه بیشتر می‌پنداشتند : ماگاکیای راهب) میگوید اگر کسی از افرادی که نامشان در فهارس مالیات‌دهندگان ثبت شده بوده از محل فرار میکرد فراری را میگرفتند و می‌بستند و بیرحمانه چوب میزدند[۳] . عادتاً به‌مجازات فراریان و بازگرداندن ایشان بمحلی که نامشان در آنجا ثبت گردیده بوده اکتفا کرده از سیاست اعدام که در «یاسا» برای این نوع جرائم مقرر گردیده بوده صرف‌نظر میکردند. ظاهراً عدهٔ فراریان فراوان بوده و کشتن همهٔ آنها از نظرگاه دولتی ـ که به اصل وابستگی روستائیان بزمین علاقه داشته ـ زیان‌بخش شمرده میشده.

در ایران ، سیاست تقید روستائیان که خود ناشی از انحطاط اقتصادی کشور و بویژه سقوط کشاورزی و کمبود کارگر ومالیات دهنده ـ یا بدیگر سخن بیغارکشان روستا بوده ـ باتشدید کلی فشار و ستمگاری فئودالها در عهد حکام خان بزرگ در ایران (۱۲۵۶-۱۲۳۱ م. = ۶۵٤-۶۲۹ ه.) و نخستین خوانین (ششگانهٔ) اولوس،

۱ـ همانجا مجلد اول ص۱۶۳-۱۶۱ (در حکایت مربوط به اوکتاقاآن) ؛ جوزجانی ص ۳۹۷ .

۲ـ مشروح تر در اثر کیراکوس گنجهٔ ص ۱۷۵ سخن رفته .

۳ـ گریکورآکنرتسی ص ۳۲۵-۳۲٤ .

(۱۲۵۶-۱۲۹۵ م. = ۶۹۰-۶۰۴ ه.) همزمان بوده است. عده‌ای از محققان مانند و. و. بارتولد[۱] و آ. یو. یاکوبوسکی[۲] و آ. آ. علیزاده[۳] و آ. م. بله‌نیتسکی[۴] و ب. ن. زاخودر[۵] و همچنین نگارندهٔ این سطور[۶] باین نکته - که در عهد فوق‌الذکر وضع روستائیان بدتر شده بوده - اشاره کرده‌اند. مقید ساختن روستائیان به زمین ناشی از سیاست اجتماعی خانهای مغول بوده.

و. آ. گاردلوسکی فرضیه‌ای دارد که روستائیان خود بالاراده از آزادی نقل مکان استفاده نمیکرده‌اند زیراکه «وضع ایشان همه‌جا یکسان بوده»، وبدین‌سبب آزادی نقل مکان درنظر ایشان اهمیت نداشته و در عهد خانهای مغول روستائیان داوطلبانه و بالاختیار مقدمات تقید وابستگی خویش را بزمین فراهم می‌ساختند[۷]. اگر تودهٔ روستائیان از آزادی نقل مکان استفاده نمیکرده و بدان نیازمند نمی‌بودند گمان نمیرود که قوانین سخت و مجازاتهای شدید بمنظور مقید ساختن ایشان بزمین لزومی پیدا می کرد. درواقع وضع روستائیان فقط از لحاظ حقوقی و رسمی یکسان بوده. ولی عملاً درقلمرو مالکان مختلف و نواحی گوناگون متفاوت بوده است.

شرحی که یاقوت و حمدالله مستوفی وحافظ ابرو دربارهٔ وضع جغرافیائی ایران میدهند نمودار آنست که اوضاع کشاورزان در قرنهای چهاردهم م. در ایالات

۱- و. و. بارتولد، «نوشتهٔ فارسی» ص ۱۶ ببعد؛ و. و. بارتولد، «در تاریخ نهضتهای روستائی در ایران» ص ۵۸ ببعد.

۲- آ. یو. یاکوبوسکی، «جامعهٔ فئودالی آسیای میانه» ص ۴۹ و بعد. و همچنین در چند تألیف بعدی یاکوبوسکی.

۳- آ. آ. علیزاده، «درتاریخ جامعهٔ فئودالی در آذربایجان» CCNA، I، ص ۱۱۰ و دیگر آثار وی.

۴- آ. م. بله‌نیتسکی، «در موضوع روابط اجتماعی در ایران». ص۱۱۵ و بعد.

۵- ب. ن. زاخودر، «تاریخ شرق در قرون وسطی» ص۱۱۳ و بعد.

۶- ای. پ. پطروشفسکی، «حمدالله قزوینی» ص۸۸۸ و بعد (سال ۱۹۳۷) و دیگر تألیفات بعدی وی.

۷- و. آ. گاردلوسکی، «دولت سلجوقیان آسیای صغیر»، ص۹۵-۹۳.

مختلف بسیار متفاوت بوده‌است: و دربسیاری از مناطق- نسبت به‌آغاز قرن سیزدهم سخت به‌بدتری گرائیده و در برخی نواحی نیزبالنسبة روباعتلاء نهاده بوده[1]. بنابراین در نواحی مختلف وضع روستائیان یکسان نبوده. انواع و میزان «بهره - مالیات» نیز در ایالات مختلف متفاوت بوده و در تألیف مالی خواجه نصیرالدین طوسی صریحاً باین نکته اشاره شده است[2]. این را هم بگوئیم که حمدالله مستوفی قزوینی خاطر- نشان ساخته که اراضی دیوانی و موقوفه وضعشان از املاک خصوصی بدتر بوده است[3].

از مراتب فوق چنین نتیجه گرفته میشود که شرایط زندگی روستائیان در ایالات مختلف و در اقسام گوناگون متصرفات ارضی بهیچوجه یکسان نبوده و حق نقل‌مکان آزاد - اگر مقدور می‌بود - برای رعایا موهبتی‌واقعی‌شمرده میشده وایشان برای احیای آن بذل و کوشش‌مینموده‌اند. سخنان مندرج در یرلیغ غازان‌خان دایر براینکه رعایا از ولایتی بولایت دیگر نقل مکان میکرده‌اند و بدین‌سبب یرلیغ منع نقل‌مکان را تأیید میکند... خود گواه صریحی براین است[4]. در «دستورالکاتب» گفته شده است که:

«چون مملکت خراب باشد ورعایا درویش حال‌حصول مال(مالیات) چگونه میسرشود و برتدبیر آنک یک نوبت یا یک سال رعایا را بمطالبت مال تکلیف کنند و آن بیچارگان آنچ باشد بدهند و دانند که بعدالیوم از چنان مخاطبات بل مخاطرات ایمن و سالم نخواهند ماند... و بملکی و بولایتی دیگر روند و شهری و موضعی دیگر را که در آنجا از چنین

۱- در فصل دوم این کتاب مشروح‌تر در این باره سخن رفته.

۲- خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۷۶۱ (§8).

۳- در این باره رجوع شود به: ای. پطروشفسکی، «حمدالله قزوینی» ص ۸۹۶-۸۹۵- در آنجا از «تاریخ گزیده» نیز متونی نقل شده.

۴- این یرلیغ را بعد مفصلاً مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد.

مطالبات ایمن توانند بود وطن و مسکن سازند»[۱].

بنابراین سخن از بی اعتنا بودن روستائیان نسبت به امر وابستگی و تقید بزمین بیجاست.

نظر «یاسا» نسبت به تابعیت فئودالی اینست که باید نسبت به شخص باشد نه زمین (یعنی فرد تابع شخص امیر و یا خان معینی باشد نه مقید و وابسته به زمین معینی) و سیاست تقید روستائیان بزمین در دوران نخستین خوانین چنگیزی ـ محتملاً ـ با این نظر مربوط بوده ـ نظری که با نص قوانین فقه اسلامی مخالف است. وجود این نظر را مستخرجی که در بالا از «افسانهٔ پنهان» آوردیم مصرحاً تأیید میکند. دیگر اینکه اصطلاح مغولی «اینجو» که در خاک اصلی مغولستان بمعنی اموال شخصی بزرگان (محل کوچ، دام، آراتهای وابسته به خان و بردگان) بوده در ایران و کشورهای مجاور آن مفهوم اموال شخصی اعضای خانوادهٔ خان را میرسانده. چنانکه گفتیم در ایران کلمهٔ «اینجو» (انجو) نه تنها به اراضی خاندان خان بلکه به تابعان (واسالهای) وی که در آن زمینها زندگی میکردند (نوکران) و روستائیان و شهرنشینان و شاغلان دیگر مشاغل که در تحت حمایت خانها و خاتونهای ایشان و شاهزادگان قرار گرفته «التجا» جسته بودند نیز بسط می یافته[۲].

درمنابع موجود نمونه هائی نقل شده که هزاران نفر افراد مقید و تابع به شخص خوانین و یا بزرگان تعلق داشته اند[۳] و چنانکه پیشتر یاد شد کلمهٔ «اقطاع» نه تنها اراضی بلکه افرادی را که در آن اراضی متمکن بوده اند نیز دربر داشته[۴].

۱- رجوع شود به آخر مبحث بعدی: (گرایش بسوی تقید روستائیان در سیاست عهد غازان خان).

۲- در این باره به فصل پنجم رجوع شود.

۳- وصاف. ص ۵۰۱. دراین باره مشروح تر در تألیف ای. پ. پطروشفسکی تحت عنوان «از تاریخ بخارا در قرن ۱۳» سخن رفته است، ص ۱۱۶-۱۱۴. در آنجا متن وصاف هم تجزیه و تحلیل شده.

۴- دراین باره به فصل ۵ رجوع شود.

ای. یا. زلاتکین در مقاله‌ای تحت عنوان «دربارهٔ ماهیت روابط پدرشاهی-فئودالی در میان اقوام صحرانشین» نظر ما را که در مقالهٔ سابق الذکر بیان کرده بودیم وقبلاً نیز ب. یا. ولادیمیرتسوف[1] ابراز داشته بوده - دایر بر اینکه تابعیت فئودالی در میان مغولان قرن سیزدهم صورت شخصی داشته[2]، رد میکند. ای. یا.- زلاتکین به‌طرح و گرتهٔ مجرد خویش تکیه کرده هیچ دلیلی در ردّ نظر ما اقامه نمیکند و بهیچگونه تجزیه وتحلیل ملموسی نمی‌پردازد. طبق طرح مزبور چون وسیلهٔ اصلی تولید در جامعه های فئودالی صحرانشینی (مانند جامعه های اسکان یافته) زمین بوده، پس فرد صحرانشین فقط ممکن بود به زمین وابسته باشد نه به شخص ارباب و یا خان. بعقیدهٔ ای. یا. زلاتکین اگر کسی بگوید که ممکن است آرات به شخص ارباب و یا خان وابسته بوده - نقش زمین را، همچون وسیلهٔ اصلی تولید، رد و نفی کرده است[3].

ولی این نظر از آنجا ناشی شده که وی شیوهٔ تابعیت وتقید را ساده گرفته و مفهوم اقتصادی تابعیت فئودالی را باشکلهای حقوقی آن (که ممکن است بسیار متفاوت باشند) مخلوط کرده است. ای. یا. زلاتکین این نکته را که حتی در برخی از جامعه های فئودالی زراعت پیشه و اسکان یافته - مثلاً در روسیهٔ تزاری - فرد روستائی به شخص ارباب وابسته بوده و وی میتوانسته روستائی وابسته بخویش را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر منتقل کند و یا بدون زمین بفروشد از نظر دور داشته - و حال آنکه مسلماً در این موارد نیز زمین کماکان وسیلهٔ اصلی تولید بوده است.

اما راجع به مغولان قرن سیزدهم باید بگوئیم که البته زمین (مرتع) از لحاظ ایشان وسیلهٔ اصلی تولید بوده. ولی نخست در دوران جنگهای بین القبائل مغولان و زان پس در طی فتوحات عظیم ایشان و نقل و انتقالهائی که باجنگها و فتوحات

۱- ب. یا. ولادیمیرتسوف، «سازمان اجتماعی مغولان» ص ۹۷، ۱۱۱.

۲- مجلهٔ «مسائل تاریخ» سال ۱۹۵۰، شمارهٔ ٤ ص ۷۸ و بعد.

۳- همانجا.

مزبور ملازمه داشته اراضی مرتع از صورت مقادیر دائم و ثابت خارج شد. لااقل تا آغاز قرن چهاردهم م. مراتع فلان و یا بهمان فئودال صحرانشین مغول غالباً دستخوش دگرگونی میگردیده. وگذشته ازاین- چنانکه میدانیم- قشلاق و ییلاقهای مغولان در ایران گاهی صدها کیلومتر ازیکدیگر فاصله داشته، وحال آنکه جماعت عشیرتی و یا قبیله‌ای آراتهای تابع فئودال صحرانشین ثابت و دایم بوده است. ظاهراً قوانین حقوقی مغولان در مورد تابعیت و تقید به شخص، مربوط باین وضع و همچنین سازمان لشکری مغولان بوده است.

فاتحان کوشیدند تاقوانین حقوقی مزبور- یعنی وابستگی افراد به شخص ارباب و خان- را- که مغایر بافقه اسلامی بوده، برعایای کشاورز ایران نیز بسط دهند. رواج نظر مغولان درمورد روستائیان تابع فئودال و اینکه ایشان را جزو اموال شخصی ارباب میدانستند موجب شد که در آن دوران گاه (نه رسماً ولی در زندگی روزمره) رعایای کشاورز ایرانی را بابرده هم طراز شمرند و چنین اختلاطی از لحاظ فقه اسلامی محال و غیر قابل تحمل بوده. در یرلیغ سال ۱۳۰۳ م. (۷۰۳ ه.) غازان‌خان در بارهٔ تعیین اقطاع برای لشکریان تبصرهٔ جالب توجهی گنجانده شده که: اقطاع داران نباید روستائیان تابع خویش را بنده بخوانند. متن یرلیغ چنین است:

«و نگویند که رعایای این مواضع را باقطاع بما داده‌اند اسیر مااند»[۱].

اگر این نظر در بارهٔ روستائیان در میان بزرگان صحرانشین و لشکری مغول رایج نمی بود لزومی نداشت که در یرلیغ آنرا منع کنند.

در داستانی که پیشتر[۲] از تذکرهٔ حیات شیخ صفی‌الدین اردبیلی نقل کردیم[۳]

۱- جامع التواریخ ورق ۶۵۶.

۲- به‌فصل ۵، اواسط مبحث «اراضی ملکی» رجوع شود.

۳- مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی. ورق b ۲۰۲.

موضوع تابعیت اسارت‌آمیز روستائیان در مقابل طلبکار نیز همچون تابعیت نسبت وام دهنده تلقی گشته «اسیری» نامیده شده است.

گرایش بسوی تابعیت وتقید روستائیان درسیاست غازان خان

البته یرلیغ مورخ سال ١٣٠٣م. (٧٠٣هـ.) غازان‌خان تابعیت روستائیان و تقید ایشان را بزمین ابداع نکرده، والا باین موضوع در یرلیغ اشاره - می‌شد. یرلیغ غازانی فقط مقررات «یاسای» چنگیزی را در منع حق‌نقل‌مکان تأیید کرد. در یرلیغ مزبور چنین گفته شده:

«رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق شده و بشماره و قانون دیگر ولایات در نیامده پیش هر کس که باشد باز گردانند و اگر رعیت دیگر ولایات نیز پیش ایشان باشد نیز آن جماعت را باز گردانند و البته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایات و مواضع را بخود راه ندهند و بعلت آنکه رعایای ولایت دوراند باهرّانی تعلق نسازند و بهیچ وجه ایشان را جمع نگردانند وحمایت نکنند و بدیههای خود راه ندهند»[1].

دیگر اینکه در یرلیغ مزبور اقطاع داران را از اینکه خود سرانه رعایا را از دهی بده دیگر منتقل کنند منع کرده و چنانکه پیش گفتیم-ایشانرا (اقطاع داران‌را) از اینکه رعایای ده خویش‌را بردهٔ خود بدانند برحذر داشته است. دیگر در یرلیغ چنین گفته شده:

«لشکریانرا برعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشانرا برزراعت دیههای خود دارند و بهرهٔ مال و متوجهات دیوانی براستی از ایشان بستانند»[2].

١- جامع التواریخ ورق ٦٥٦. قرائت کلمهٔ «برانی» (؟) در همهٔ نسخ دشوار است.

٢- جامع التواریخ ورق ٦٥٣.

بنظر ما یرلیغ غازان خان ـ غازان خانی که اسلام آورده بوده ـ کوششی بوده برای سازش دادن میان «یاسای» چنگیزی و فقه اسلامی ، بدین معنی که منع حق نقل‌مکان رعایا طبق « یاسا » در یرلیغ مزبور محفوظ مانده و در عین‌حال بموجب فقه اسلامی روستائیان از لحاظ حقوقی افرادی آزاد شناخته شده‌اند. و این نکته تصریح شده بوده که مالکان حق ندارند خودسرانه روستائی را از دهی به‌ده دیگر منتقل کنند و بمیل خود سرنوشت ایشان را تعیین نمایند و نباید آنان را بابندگان اشتباه کنند. بموجب یرلیغ غازانی روستائی نه به شخص مالک زمین بلکه بزمینی که نام وی در آن و فهرست مالیاتی محل قلمداد شده بوده وابسته بوده است. یکی از خصوصیات بارز سیاست داخلی غازان‌خان همانا کوششی است که وی برای سازش دادن میان یاسای مغولی و فقه اسلامی بعمل می‌آورده.

دیگر منابع دوران بعد از آن نیز از این جنبهٔ تقید روستائیان (یعنی‌وابستگی بمحل‌معینی که نام ایشان جزو افراد آن محل‌قلمداد شده) سخن میگویند. بدین ـ سبب وابستگی روستائی ایرانی بزمین از لحاظ حقوقی از وابستگی و تقید روستائی گرجی و یا روسی ساهواً متمایز بوده. روستائی ایرانی وابسته بشخص ارباب نبوده بلکه به‌زمین مقید شده بوده و بالنتیجه کسی نمیتوانست وی را بدون زمین بفروشد ویا بدیگران منتقل کند ویا در وصیت‌نامه خویش ببخشد مگر اینکه این‌معاملات بازمین انجام گیرد ـ یا دقیق‌تر بگوئیم ـ روستائی باده و یا مزرعه خرید و فروش و منتقل‌میشده. ولی بدیهی است که آزادی شخصی روستائی جز جعلی حقوقی چیزی نبوده و این جعل برای دولت ضرورت داشته تا رسماً نص‌فقه اسلامی را نقض نکرده باشد. و عملاً روستائی موجودی بود وابسته و مقید و بی‌حق. اصل تثبیت خراج و مالیاتهای روستائیان یا بدیگر سخن « بهره ـ مالیات» ـ ی که در زمان غازان خان مقرر گشته بوده غالباً نقض میشده و سراعات و یا لغو آن کاملاً بسته باراده و میل مأموران دیوان مالیات ومالکان زمین بوده است.

یرلیغ غازانی از یک جهت دیگر نیز قابل‌توجه می‌باشد : باین‌معنی که در

آن دیگر سخنی از سیاست اعدام علیه روستائیان فراری نرفته و به مجازات ایشان نیز اشاره‌ای نشده و ظاهراً تنبیه روستائیان بمیل و ارادهٔ مالکان دهات محول شده بوده. فقط گفته شده که فراریان باید به‌محل نام نویسی ایشان - (بنابراین به نزد مالکان) عودت داده شوند. درمنابع بعدی نیز بهیچوجه و درهیچ جا - از سیاست اعدام بخاطر فرار روستائی تابع کلمه‌ای دیده نمیشود و فقط صحبت از باز گرداندن وی بمحل پیشین در میان است و بس. . . اما توجیه این مقال آسان است: از قرنهای سیزدهم و چهاردهم فرار روستائیان بحد فوق‌العاده وسیعی رسیده بوده. رشیدالدین مواردی را ذکر میکند که «اکابر ارباب» چون وارد ولایت یزد - که املاکی درآنجا داشتند - شدند هیچیک از روستائیان خویش را در آنجا نیافتند. همه گریخته بودند. حتی محل باغات مالکان مزبور معین نبود زیرا باغات متروك و خراب و ویران شده اثری از آنها باقی‌نمانده بود[1]. مؤلف مزبور میگوید که یکی‌از مالکان به‌قریهٔ فیروزآباد ملکی‌خویش- در ولایت یزد- رفت تابهرهٔ مالکانه را جمع کند. ولی‌ازکدخدایان و رعایا اثری ندید: همه گریخته بودند. وهفده تحصیلدار مالیات «برات» بدست (گذشته از مالك ده) درآن ده نشسته بودند تا وجوه برات را از مالیات قریهٔ مزبور وصول کنند. این عده رجاله پس ازکوشش فراوان موفق شد درصحرا سه نفر از رعایا راکه مخفی شده بودند کشف کند. آنگاه:

«دشت بان و دو رعیت را از صحرا. . . بدیه آورده و بریسمان درآویخته می‌زدند تا دیگران را بدست آرند. . و قطعاً میسر نشد»[2].

درچنین‌شرایطی‌اعمال سیاست اعدام درحق روستائیان فراری نه‌برای دولت سودمند بود ونه برای افراد فئودال- و میکوشیدند تافراریان را بیابند، بهروسیله‌ای شده، بمحلی که نامشان درآنجا ثبت بوده باز گردانند. و باحتمال اقوی پس از بازگرداندن فراریان بمحل‌ایشانرا مورد تنبیه جسمانی قرارمیدادند.

۱- جامع‌التواریخ، ورق ۶۲۸.

۲- همانجا.

یک یرلیغ دیگر غازان‌خان - « در آبادان کردن بائرات » - حتی روستائیان املاک مالکان خصوصی و دیگر صاحبان اراضی را نیز از نقل‌مکان منع کرده و دیگر مالکان را از پذیرفتن اینگونه فراریان برحذر و ممنوع میدارد[1] از یرلیغ مزبور و همچنین دیگر منابع (بخصوص «دستورالکاتب») چنین برمیآید که روش مقید ساختن روستائی بزمین تنها در مورد رعایای اراضی اقطاع - لشکری اعمال نمی گشته بلکه دربارهٔ کشاورزان مقیم درانواع و اقسام املاک فئودالی معمول و مجری بوده است.

چنانکه از یرلیغ غازانی مستفاد میگردد مدت تفحص و جستجوی روستائیان فراری سی‌سال بوده است. واین مدت دیر بازی پس از آن نیزقانونی‌شناخته میشده. و لااقل این مدت سی‌ساله در قوانین بعدی گرجستان ، یعنی قوانین اتابک جنوب غربی گرجستان - مسختی (سام تسخه - ساآتاباگو) آق بوگی معروف (آغاز قرن پانزدهم م.)[2] محفوظ مانده بوده.

یرلیغ های مربوط به مقید ساختن افراد بزمین در زمان غازان‌خان وجانشینان وی چگونه مجری میشده ؟ مطالب مندرج در منابع موجود بریده بریده است ولی معهذا از آن اطلاعات ناقص، نیز چنین استنتاج توان کرد که حکومت ایلخانان بهرتقدیر ودرتمام مواردا قدامات شدیدی علیه روستائیان فراری بعمل می‌آورده‌اند.

رشیدالدین میگوید که برای بازگرداندن روستائیان فراری بسیاری که محال ثبت نام خویش را ترک گفته به نواحی دیگر رفته بودند مأموران ویژه‌ای گسیل میگشته‌اند. ولی مأموران مزبور ترجیح میدادند از فراریان رشوه گرفته مزاحمشان نشوند. ولی رشیدالدین میگوید که باوجود این مأموران مزبور حتی یک رعیت را هم نتوانستند بمحل و مکان وی بازگردانند. بدیهی است که این گفته اند کی

۱- جامع التواریخ ورق ۶۸۱ - ۶۸۰ . ولی‌مالکان حق‌داشتند رعایائی را که نامشان در هیچ محلی ثبت نشده بوده بپذیرند. محتملاً اینان ولگردان کهنه کار بوده‌اند.

۲- مجموعهٔ قوانین گرجی شاه واختانگ ششم - بخش « قوانین آق بوگی » ، ص ۱۰۷ و بعد. در این باره رجوع شود به : ن. بردزنی شویلی ، « مقالات » ص ۱۴ و بعد.

به بالغه آمیخته است[1].

بهرتقدیر پیش از دوران غازان‌خان وضع چنین بوده. ولی در عهد او اقداماتی برای بازگرداندن فراریان بعمل میآمده است. رشیدالدین ضمن سخن از حال و روز روستائیان بم و کرمان که براثر تعدیات مأموران مالیاتی و لشکریان از هستی ساقط شده بودند میگوید:

« پای گریزشان بسته، بساط انبساطشان در نور دیده و پردهٔ ناموس و ننگشان دریده »[2].

رشیدالدین معتقد بود که گناه فرار دسته جمعی رعایا بگردن مقامات محلی ولشکریان است وبدین‌سبب به‌فرزند خویش محمود حاکم کرمان فرمود تاروستائیان را بمحال اقامت پیشین ایشان بازگرداند و در عین حال تسهیلاتی را بایشان نوید داد - باین معنی که سه سال از خراج معاف گردند[3]. ولی این مورد استثنائی بیش نبوده و انگیزهٔ آن جنبهٔ اجباری فرار روستائیان و فقر و بینوائی کامل ایشان شمرده میشده.

در زمان ایلخان الجایتوخان حادثهٔ پرسروصدائی که عده‌ای از مؤلفان از آن یاد کرده‌اند وقوع یافت: بسیاری از رعایای ولایت مرو و ابیورد به‌متصرفات ملک هرات فخرالدین کرت گریختند و رشیدالدین به‌فرزند خود غیاث‌الدین محمد که قایم‌مقام حاکم خراسان بوده نامه‌ای نوشت تا وی:

« مرویان آواره وباوردیان بیچاره راکه ازجور کتاب و ظلم نواب از وطن مألوف و مقام معروف خود جلا کرده‌اند...»[4].

بازگرداند.

۱- جامع التواریخ ورق ۶۲۳.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۱۱. اشاره‌ای به‌تجاوزات مکرر لشکریان بناموس زنان رعایا که درجای دیگرهم مؤلف تذکرداده است (فصل هشتم - ٤۱ نزل).

۳- همانجا ص ۱۲.

٤- مکاتبات رشیدی ص ۱٤۶.

در سال ۷۰۶ هجری (۱۳۰۶/۷ م.) ایلخان الجایتوخان از ملک هرات که تابع (واسال) وی بود خواست تا او رعایای ولایت مرو و ابیورد وسرخس و جام و خواف و همچنین صحرانشینان مغول نیکودری راکه سرخودانه ـ محال کوچی‌را که درعراق برای ایشان معین‌شده بوده ترک گفته ـ به متصرفات کرت کوچ کرده‌اند بازگرداند. عدم اطاعت باین امر و نپرداختن خراج از طرف ملک هرات سبب شد که دو لشکر کشی تنبیهی- یکی تحت فرمان دانشمند بهادر و دیگر امیر بوجای ـ علیه ملک مزبور بعمل آید. در طی این دو لشکر کشی اکثر تابعان (واسالهای) ملک هرات علیه وی برخاستند و باچریک خویش به‌لشکریان ایلخان پیوستند. سرانجام در ۲۱ ذی‌القعده سال ۷۰۶ هجری (۲۳ ژوئن ۱۳۰۷ م.) شهرهرات تسلیم امیر-بوجای شد و ویران گشت و ساکنان آنرا تبعید کردند[1].

شایان توجه است که در داستان منقول، منع نقل‌مکان در عین‌حال مربوط به روستائیان اسکان یافته (رعایا) و صحرانشینان می‌باشد. وافراد اخیرالذکر نیزحق نداشتند به‌خارج ازمحدوده‌ای که برای ایشان معین‌شده بوده کوچ کنند.

گذشته از مقاومت روستائیان (که بصورت فرار و عصیان درمیآمده) پدیدهٔ دیگری نیز استقرار استوار شیوهٔ تقید رعایا را بزمین دچار دشواری می‌ساخته و آن احتیاجی بوده که برخی‌از فئودالها به‌زارع- مزارعه گر داشتند و بدین‌سبب با کمال میل رعایای فراری را بنزد خویش می‌پذیرفتند و این خود در یرلیغ غازان خان و داستانی که در بارهٔ ملک هرات نقل کردیم مسطور است.

پس از انقراض دولت هلاکوئیان در زمان جلایریان نیز وابستگی و تقید روستائیان بزمین و منع نقل‌مکان کماکان محفوظ مانده بوده. در «دستورالکاتب» غالباً باخباری دربارهٔ روستائیان فراری برمیخوریم[2]. درمدرك مزبور علت فرار رعایا

۱- شرح مفصل این وقایع درکتاب سیفی ـ ص ۵۴۱-۴۶۵ آمده.

۲- دستورالکاتب ورق ۱۱۹b، ۱۲۰a، ۱۶۷a-۱۶۷b، ۱۷۷b، ۱۸۳a، ۱۹۸a، ۱۹۸b، ۲۰۰a، ۲۲۹a، (دو سند) و غیره.

بیشتر سنگینی مالیاتها و خراج بطور کلی و « تکلیفات » فوق‌العاده و بخصوص[۱] «حوالات»[۲] و زان پس خود کامگی وتحمیلات غیرقانونی و تعدیات «حکام» محل وگاه «خرابی» ولایت - ذکر شده است[۳].

در اسناد یاد شده از خود کامگی‌وتجاوزات و ستمگریهای مالکان که موجب فرار رعایا میگردیده یاد نشده است. البته این سکوت دلیل براینکه صاحبان اراضی بروستائیان خویش‌ستم نمیکردند - نیست بلکه فقط گویای این نکته میباشد که دولت در روابط متقابل روستائیان و ارباب خصوصی‌املاك مداخله نمیکرده است. معهذا از اقطاع داران جداً میخواستند که روستائیان فراری را بمحل نام نویسی ایشان عودت - دهند[۴] - هم‌چنانکه درگذشته یرلیغ غازانی‌در تعیین اقطاع «برای لشکریان» باین موضوع اشاره کرده بوده.

وابستگی زمین درعهد جلایریان

در زمان جلایریان نیزدولت مرکزی لاینقطع از حکام و ملوك فئودالی‌محلی میخواسته تا اقداماتی برای بازگرداندن روستائیان فراری بعمل آورندند[۵]. برسبیل نمونه فرمانی راکه در بارهٔ اعادهٔ روستائیان فراری صادرشده بوده از آغاز تا پایان نقل میکنیم:

« دراین‌وقت استماع افتاد که رعایای فلان موضع بواسطهٔ کثرت حوالات[۶] دیوانی‌و خرابی که از تنوع فترات بدیشان راه یافته جلاء وطن

۱- در بارهٔ این اصطلاحات به فصل ۸ رجوع شود.

۲- دستورالکاتب ورق ۱۱۹b.

۳- رجوع شود به: همانجا ورق۱۹۸a ، ۱۷۷b (گفته شده که فراریان را بازگردانند و برای جلوگیری‌از فرار در «قانون» - یعنی‌مقررات مالیاتی‌ولایت - تجدید نظر بعمل‌آورند.

۴- همانجا ورق ۱۸۳a(نوع دوم).

۵- همانجا ورق ۱۲۰a ، ۱۹۸a ، ۲۰۰a ، ۲۲۹a.

۶- یا « بروات » و « حوالات ». به‌فصل ۸ رجوع شود.

کرده بهرموضع متفرق شده‌اند باستظهار استمالت ایشان را این حکم نفاذ یافت تا بهرجا که رفته باشند بدلخوشی تمام بوطن مألوف آیند و بهیچ تفرقه وتردد بخود راه ندهند در رعایت و محافظت ایشان اهمال نخواهد رفت چند کدخدای کاردان بدیوان[1] آیند و احوال عجزه وانکسار خود بازنمایند تابتدارك اهتمام رود. حکام ولایات ایشان را بحمایت نگیرند[2] و بزودی تمام بوطن مألوف روانه گردانند»[3].

اکنون مستخرج دیگری از نظیر سند فوق‌الذکر ـ گزارش خواجه‌ای[4] دربارهٔ وضع رعایای ولایت همدان نقل میکنیم:

«رعایای همدان بهمه ابواب آسوده خاطر بوده بهیچ تفرقه و تردد راه ندهند و غایبان را استمالت داده بوطن مألوف آرند و بعمارت و زراعت مشغول گردانند چه بااصحاب دیوان مقرر شده که بعدالیوم در رعایت و محافظت ایشان اهتمام نمایند و تعیین مال وتوجیه متوجهات بروجهی کنند که از عهده بیرون توانند آمد تا حقیقت دانند»[5].

از اسناد یاد شده بوضوح میتوان دریافت که:

۱ـ فرار روستائیان در نیمهٔ قرن چهاردهم نیز مانند زمان جلوس غازان خان به‌تخت سلطنت توسعهٔ عظیمی یافته بوده.

۲ـ برغم سخنان مقامات دولتی در بارهٔ «حمایت» و «محافظت» و «تشویق» (بازآمدگان)، معهذا برای بازگرداندن روستائیان فراری بمحال نام نویسی ایشان اعمال زور میشده و پذیرفتن فراریان در نقاط دیگر ممنوع بوده است.

در متون و منابع آمده، که در قرنهای سیزدهم وچهاردهم آزادی نقل‌مکان

۱ـ محتملاً منظور دیوان حاکم و یا ملك محل است.

۲ـ در یرلیغ غازان خان مورخ سال ۱۳۰۳م. (۷۰۳ه.) نیز این منع وجود دارد.

۳ـ «دستورالکاتب» ورق ۲۲۹a (نوع سوم).

۴ـ در نسخهٔ خطی لقب این شخص خوانا نبوده.

۵ـ دستورالکاتب ورق ۲۲۹a.

در قلمرو هلاکوئیان سخت در تحت فشار بوده و مقامات دولت برای منع و قطع ولگردی اقداماتی بعمل میآورده‌اند. مثلاً در فرهنگ شمس فخری در معنی کلمهٔ «گذرنامه» نوشته شده: «گذرنامه ـ مکتوب جواز که در راهها بنمایند و بگذرند». و این میرساند که داشتن چنین مکتوبی برای سیر و سیاحت و آمد و شد در جاده‌ها ضروری بوده[1]. ظاهراً کسانی که چنین مکتوبی را با خود نمی‌داشتند بازداشت میشدند و برای سفر رعیت بمحل دیگر اجازهٔ کتبی رئیس محل لازم بوده است.

یکی از اسناد عهد جلایریان ـ فرمان انتصاب پهلوان فخرالدین احمد بسمت امیرعسس اردوباد ـ این حقیقت را نشان میدهد. در فرمان مزبور، ضمن مطالب دیگر ـ به‌امیرعسسان دستور داده شده‌است که:

«نوکران جلد تعیین کرده هرشب بمحافظت بازار مشغول گردد اگر کسی را از رنود و اوباش بتردد ببیند گرفته بعسس گاه برند تا او بتحقیق حال آن کس مشغول شده اگر محل تهمت باشد موقوف داشته تأدیب و بازخواست بلیغ بجای آرد و اگر مردی پیشه کار یا از تهمت دور باشد رسم عسسی[2] ستده رها کند»[3].

اینک نمونهٔ دیگری از اینگونه: بنابگفتهٔ سیفی ملک شمس الدین اول کرت، ملک هرات:

«روزی... بگازرگاه میرفت چون بسر پل جوی انجیر رسید... از ملحدان دو تن را دید که برسر پل ایستاده بودند ازیشان پرسید که شما چه کسانید گفتند که غریبیم و از ابیورد آمده‌ایم... ملک عزالدین تولک

۱ـ شمس فخری ص ۱۳٤. نمونه‌ای منظوم نیز بشرح زیر در معنی کلمه گذرگاه در آنجا منقول است (ص ۱۳۵):

در مسالک مسافر تقدیر　　از نفاذش بدی گذرنامه

۲ـ جریمه‌ای که بخاطر شب گردی می‌پرداختند. در بارهٔ یک معنی دیگر اصطلاحی «رسم» ـ «مالیات» «عوارض» به‌فصل ۸ رجوع شود.

۳ـ دستورالکاتب، ورق 203a ـ 202b.

را گفت که تحقیق احوال کن . . . هریک را دویست چوب بزد گفتند که
ما ازقهستان آمده‌ایم برآن نیت که ملک شمس‌الدین را بقتل رسانیم» .
باری پس از خوردن . . ۲ چوب اعتراف کردند (یامجبور باعتراف کذب شدند)
که از عمال اسماعیلیان میباشند و از قهستان آمده‌اند[1] .

مثالهای بالا حاکی از فرط بدگمانی مقامات دولتی و میل ایشان به‌تحدید آزادی نقل مکان و سفر میباشد و ظاهراً این روش را باید با سیاست مقید ساختن افراد بمحل سکونت ، که درآن زمان ازطرف دولت فئودالی اعمال میشده ، مربوط دانست .

محققان عجالةً موضوع وجود وابستگی روستائیان بزمین و منع نقل مکان را در ایران در طی‌قرون بعد (ازقرن پانزدهم تا قرن هیجدهم) بالکل‌مورد مطالعه و تحلیل و تجزیه قرار نداده‌اند . ما نیز در اینجا به‌این مسئله نخواهیم پرداخت و فقط خاطر نشان میسازیم که لااقل در برخی نقاط ایران بقایای ممنوعیت نقل‌مکان برای روستائیان حتی درآغازقرن بیستم نیز وجود داشته . مثلاً محمدعلی‌جمال‌زاده مؤلف یکی از آثارفارسی در اقتصاد ایران (سال ۱۹۱۷) ضمن سخن از عوارض و مالیاتهای محلی میگوید :

« مثلاً در ولایات گروس وکردستان معمول بوده‌که رعایا در موقع تغییر محل و نقل‌مکان از ملکی به‌ملکی‌دیگر مجبور بودند مبلغ ۳٤ قران تا هشت تومان باختلاف بعنوان مطلق‌العنانی‌وآزاد بودن بحکومت یا پیشکارمالیه پرداخت ورقهٔ اجازهٔ نامه باسم تعلیقه دریافت دارند و بدون ورقهٔ مذکور هیچیک از رعایا حق تغییر محل‌نداشت »[2] .

فقط بعد از مشروطیت ایران این مالیات « مخالف آزادی فردی »[3] تشخیص

۱- سیفی ص ۳۰۲ .

۲- جمال‌زاده ، « گنج شایگان » ، ص ۱۲۱ .

۳- همانجا .

داده شد ودر سال ۱۳۳۳ هجری قمری (سال ۱۰/ ۱۹۱٤ میلادی) باجازهٔ مجلس از طرف وزارت مالیهٔ ایران لغو گردید[1].

و بدینقرار در ایران سنت وابستگی رعایا بزمین مدتی فوق‌العاده دراز باقی و برقرار بوده[2].

۱- همانجا.

۲- بیاد دارم که در سال ۱۹۲۲ و یا ۱۹۲۳ حاکم گیلان آگهیئی در رشت منتشر کرد که رعایا از چهل روز قبل از عید حق ترك محل ندارند و دکتر ابوالقاسم خان فربد - از اطبای معروف رشت - زیر چند آگهی نوشت که مطابق قانون اساسی رعیت آزاد است هر کجا خواهد برود. دکتر را بدین سبب باز داشت کردند (مترجم).

فصل هشتم

بهره فئودالی و مالیات

ویژگیهای اقسام بهرهٔ فئودالی در ایران

در نتیجهٔ مطالعاتی که بیشتر در جامعه های اروپای غربی بعمل آمده تواتر اشکال و انواع بهرهٔ فئودالی را دانشمندان بقرار زیر دانسته‌اند:

۱- پرداخت بهره بوسیلهٔ کار و بعد.

۲- پرداخت بهره بوسیلهٔ محصول زمین و سرانجام

۳- پرداخت بهره بوسیلهٔ پول.

این تواتروترتیب - برحسب ویژگیهای تکامل کشورها - درممالک مختلف دچار دگرگونی شده. و از آنجمله در روسیه این تواتر برهم خورده. مثلاً شیوهٔ پرداخت بهره بوسیلهٔ کار (بیغار درملک خاص ارباب) در کشاورزی روسیه از زمانی که مجموعهٔ قوانین حقوقی «رُوسکایاپراودا» در قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی در «روسیهٔ- کیف» مدون گشت تادوران اخیر که املاك خصوصی بوسیلهٔ روستائیان زرع میشده معمول بوده است.

در روسیه شیوهٔ بیغار در مزارع اربابی و پرداخت بهره بوسیلهٔ کار در سراسر دوران فئودالیته شیوهٔ رایج بوده و دراکثرممالک آسیای مقدم و میانه و بخصوص ایران این‌شکل بهره کشی‌نمی‌توانست برسایر اشکال تفوق داشته باشد زیرا زمینه برای نمو و اواج زراعتهای بیغاری در املاك اربابی‌فراهم نبوده و دراین‌باره پیشتر سخن رفت[1]. پرداخت بهره بوسیلهٔ محصول در ادوار اولیهٔ فئودالیته در ایران و

۱- به‌فصل ۶ رجوع شود.

بسیاری از جوامع آسیا برسایراقسام بهره‌برداری تفوق یافت. در ممالکی که در حال وقفه بوده‌اند - مانند کشورهای فئودالی آسیائی (در گذشته) پرداخت بهرهٔ جنسی - بسبب ویژگی اقتصاد طبیعی - از دیگر اقسام پرداخت بهره مناسب‌تر بوده است.

در دوران مورد نظرما، پرداخت بهره به‌جنس- چنانکه ذیلاً میکوشیم نشان دهیم - در ایران برسایراقسام پرداخت (باکار و یانقدی) تفوق داشته ولی شیوهٔ منحصربفرد نبوده. و بموازات آن شیوهٔ پرداخت نقدی نیزاز قدیم بصورت فرعی در برخی‌نواحی مجاور شهرهای بزرگ تجاری و صنعتی و یا نزدیک ملتقای جاده‌های کاروانرو- متداول بوده است. در نواحی اخیرالذکر بهرهٔ ارضی تماماً و یا نصفی از آن نقداً پرداخت میشده.

گمان میرود که پیش از غلبهٔ مغول و بخصوص در قرنهای نهم و دهم - یعنی در زمانی که روابط کالا- پولی بمراتب وسیع‌تر از قرنهای سیزوهم وچهاردهم بوده - پرداخت بهرهٔ نقدی نیزدر ایران بیشتر متداول و معمول بوده است.

در این باره از روی ارقام وصولی مالیاتهای سالیانه سرزمینهای خلافت که ابن‌خلدون و ابن‌خردادبه و قدامی[1] و همچنین وصاف نقل کرده‌اند میتوان داوری کرد[2]. اطلاعاتی که جغرافیون عرب قرن نهم و دهم در این باره میدهند جالب توجه‌تراست. ابن‌حوقل میگوید که درفارس خراج اراضی تازمان قباد(۴۸۸-۵۳۱ م.) پادشاه ساسانی جنسی بوده و سهمی از محصول مأخوذ میگردیده و در زمان وی، برای نخستین‌بار، مالیات نقدی در آن سرزمین مقرر گشته بوده[3]. بگفتهٔ طبری این عمل، نخستین‌بار، در زمان خسرواول انوشیروان، انجام شد[4].

۱- رجوع شود به:
A. Von Kremer Culturgeschichte des orients مجلد اول ص ۲۶۶ و بعد

۲- وصاف ص ۴۴۴ - ۴۴۳؛ و A. Kremer. Über das Einnahmenbüdget

۳- ابن‌حوقل. ص ۲۱۸-۲۱۷.

۴- طبری. دورهٔ اول- مجلد ۲. ص ۹۶۰ و بعد؛ رجوع شود به‌نونده که، ص ۲۴۱.

بنا بگفتهٔ استخری که خود از مردم فارس بوده ، در اواسط قرن دهم م. در بسیاری از نواحی (پیش رفتهٔ اقتصادی) «بهره - مالیات» نقدی و بصورت مبلغ ثابتی از هر «جریب بزرگ» (گریب)[۱] زمین - صرف نظر از نوسانات مقدار محصول - دریافت میشده. گزاف ترین مبالغی که بابت خراج اراضی و یا «بهره - مالیات» مأخوذ میگردیده در ناحیهٔ شیراز - که یکی از بزرگترین مراکز تولیدات کالائی و بازرگانی شمرده میشده - بوده است. در آنجا از هر جریب بزرگ گندم زار و یا جوزار ۱۹۰ درهم و بقولات ۱۹۲ درهم و یونجه زار $\frac{۱}{۲}$۲۳۷ درهم و پنبه زار $\frac{۲}{۳}$۲۰۶ درهم و تاکستان ۱۴۲۰ درهم مأخوذ میداشتند[۲]. ولی در عین حال در بسیاری از بلوکات فارس خراج اراضی بصورت محصول نیز - از قرار $\frac{۱}{۱۰}$ و $\frac{۱}{۴}$ و $\frac{۱}{۳}$ خراج بجنس دریافت می‌شده. در ایالت مزبور از اراضی زیر خراج بجنس گرفته میشده :

۱- اراضی متعلق به سران صحرانشین[۳] و یا دیگر مالکان محلی که در زمان فتح فارس بدست اعراب (۶۴۴-۶۴۹ م. = ۲۹ - ۲۴ هـ.) خود داوطلبانه گردن باطاعت فاتحان نهادند.

۲- از اراضی متعلق به دیوان - که اراضی مزبور را بمزارعه به روستائیان اجاره میداده.

در اراضئی که به شخص سلطان (آل بویه) تعلق داشته هردو شیوهٔ خراجگزاری یعنی جنسی - بصورت سهمی از محصول - و نقدی - بصورت مبالغ ثابت[۴] معمول بوده.

۱- دربارهٔ مساحت یک جریب رجوع شود به :
P. Schwarz' Iran im mittelalter T. III ص ۲۰۵ حاشیه ۲
در ایران جریب ۳۶۰ گز مربع بوده (= تقریباً ۲۹۰ متر مربع). ولی معلوم نیست مقصود از «جریب بزرگ» چیست ، (در گیلان جریب ۱۰۰۰ ذرع مربع است. شاید جریب بزرگ در این حدود بوده - مترجم).

۲- استخری ص ۱۵۶ و بعد. رجوع شود به :
A. von Kremer. Culturgesehichte Desorient مجلد اول ص ۲۸۰

۴- استخری ص ۱۵۸ ؛ رجوع شود به :
P. Schwarz. Iran im Mittelalter T. III ص ۲۱۱-۲۰۵

پس از غلبهٔ مغول بر اثر انحطاط عمومی اقتصادی ایران و بخصوص تنزل فاحش تولیدات کالائی و خرابی شهرها و افزایش گرایش بسوی اقتصاد طبیعی (که قبلاً از آن سخن گفته شد) [۱] وصول بهره بصورت نقدی سخت کاهش یافت ولی بالکل از میان نرفت. گرچه در نتیجهٔ مطالعهٔ ارقام وصولهای مالیاتی به‌تومان ودینارنقره، که درنزهت‌القلوب حمدالله مستوفی‌قزوینی‌منقول میباشد، هرمحققی‌ممکن است تصورکندکه درقلمرو دولت هلاکوئیان بهرهٔ نقدی بیشتر متداول بوده ـ و لااقل در مواردی که بصورت بهرهٔ متمرکز ـ یعنی خراج ارضئی که دولت دریافت میداشته (بهره ـ مالیات) ـ اخذ میگردیده چنین بوده.

بااینحال این‌تصور خطاست. ما بادلایل کافی‌میتوانیم چنین استنتاج ـ کنیم: هربارکه «بهره ـ مالیات» متمرکز رسماً به‌نقد حساب میشده، عملاً ـ در بسیاری و شاید دراکثر موارد ـ این‌محاسبه تسعیر[۲] بهای محصولاتی‌بوده که به‌جنس‌مأخوذ میگردیده و بس. این که درنزهت‌القلوب حمدالله قزوینی‌میزان خراج دیوان به‌نقد یعنی تومان و دینار قلمداد شده نیز نباید ما راگمراه کند. البته مالیات صنعتگران و بازرگانان شهری (یعنی تمغا) نقداً وصول میشده. ولی وصول خراج از نواحی کشاورزی صورتی دیگر داشته.

از منابع مختلف چنین مستفاد میگردد که خراجهای مزبوراکثراً به جنس دریافت میشده. ظاهراً ارقام خراج که دراثرحمدالله قزوینی‌منقول‌است، بهای خراج محصولات کشاورزی راکه از رعایا دریافت میشده نیز ـ از قبیل غله و شراب و ابریشم و دام و غیره ـ به‌نقد، شامل بوده. بدیگرسخن سهم مهم (و شاید قسمت اعظم) مالیاتهائی که از مردم روستا گرفته میشده وبه‌نقد محاسبه وقلمداد شده عملاً بصورت محصول مأخوذ ـ میگردیده.

۱ـ به‌فصل اول رجوع شود.

۲ـ در بارهٔ تسعیر بهای گندم ازطرف دیوان رجوع شود به‌جامع‌التواریخ ورق ٦٣٣ و «مکاتبات رشیدی» ص ۲۰.

جدول شمارهٔ ۱۲

ابواب المال	طمغا	خراج ارباب	مال و خراج دیوانی	مواشی	ثمار[۱] وقبانی (؟)	فحالة[۲] (؟)	چریک	قلان[۳] بجهة امراء خان صادرآ و وارداً
تستر (شوشتر)	معاف	خالی	از ۱۰ جریب ۶ جریب	الف دینار	معاف	خالی	۱۰ نفر	۲۰۰ دینار
دست‌آباد	«	از ۱۰ جریب ۱ جریب	« « « «	۴۰۰ دینار	«	«	نفران	۲۰ «
مشکوک و عمره	«	« « « «	« « « «	الف دینار	«	«	۵ نفر	۵۰ «
اهواز	«	« « « «	« « « «	۵ الف دینار	«	«	۱۰ نفر	۱۰۰ «
دوبندار	«	« « « «	« « « «	الفی دینار	«	«	۳ نفر	۳۰ «
بیات	«	« « « «	« « « «	۳ الف دینار	«	«	۵ نفر	۵۰ «
دسفول (دزفول) (کذا)	«	« « « «	« « « «	الف دینار	«	«	نفران	۵۰ «
منگره	«	« « « «	« « « «	۳ الف دینار	«	اربعمائه دینار	نفر	۳۰ «
سهما	«	« « « «	« « « «	الفی دینار	«	الف دینار	نفر	۲۰ «
حویزه	«	« « « «	« « « «	۱۰ الف دینار	از ۱۰ من مناً	خالی	۵ نفر	۶۰۰ «
دورق	«	« « « «	« « « «	الفی دینار	معاف	«	۳ نفر	۵۰ «

۱- (مؤلف این کلمه را ثمار خوانده است - مترجم).

۲- مؤلف کتاب وهمچنین ناشر مکاتبات رشیدی در مقابل «نحالة» علامت سؤال گذاشته‌اند - نحالة بمعنی تربیت زنبور عسل است.

۳- قلان = قسمی خراج که در شیروان میگیرند (فرهنگ ناظم الاطباء نفیسی).

دلیل آنکه واقعاً وضع چنین بود اینست که در زمان غازان‌خان جدول جدید خراج برای ایالت خوزستان تنظیم و مقرر شد. مواد جدول مزبور به نامه‌ای که رشیدالدین به‌فرزند خویش شهاب‌الدین حاکم خوزستان نوشته منضم است[۱] (به‌جدول شمارهٔ ۱۲ رجوع شود).

ازجدول مزبور پیداست که در دوران غازان‌خان همهٔ شهرهای خوزستان از تمغا معاف بوده‌اند. این اقدام کاملاً باسیاست غازان خان - که میخواست بوسیلهٔ تفویض اینگونه تسهیلات شهرهای خراب شدهٔ خوزستان‌را - که زمانی ثروتمندترین ناحیهٔ غرب ایران بوده - احیاء کند - مطابقت داشته[۲]. حمدالله قزوینی که تقریباً چهل‌سال بعد کتاب خویش‌را برشته تحریر درآورده- در شرح اوضاع خوزستان سخنی از تمغا نمی گوید.

بنابراین‌خراج خوزستان منحصر به مالیات و خراج اراضی («خراج» مترادف «مال») و دیگر مالیاتهائی که از مردم روستا گرفته میشده - بوده است و از جدول مزبور پیداست که خراج اصلی وکلی - یعنی خراج اراضی - فقط به‌جنس و غله و بصورت «مقاسمه» یعنی سهم معینی از محصول - دریافت میشده به‌اینطریق که: از اراضی اربابی، از هرده جریب یک جریب. و از اراضی دیوانی از هرده جریب شش‌جریب[۳]. در اینجا جریب بمعنی «خروار» فارسی است (= ۱۰۰ من تبریز یا

۱- «مکاتبات رشیدی» ص ۱۲۲-۱۲۱. جدول تحت عنوان «جدول وجوهات دیوانی خوزستان برحسب پروانچه ما آنست» نقل شده. طبق یرلیغ غازان خان جدول بفرمان رشیدالدین بر «صحیفهٔ ازمس» منقور شده بود (جامع‌التواریخ ورق ٦٣٤).

۲- رجوع شود به: «حدودالعالم» متن فارسی ص ۲۸ b: «خوزستان - ناحیتیست مشرق وی پارس است و حدود سپاهان و جنوب وی دریاست و بعضی از حد عراق و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و سواد بغداد و واسط و شمال وی شهرهای ناحیت جبالست و این ناحیتیست آبادان و بسیار نعمت‌تر از هرناحیتی که بدو پیوسته است».

۳- در سبب این تفاوت رجوع‌شود به‌فصل هشتم این کتاب، پایان مبحث «خراج ارضی درعهد ایلخانان و اقسام و اصطلاحات آن».

۲۹۵ کیلوگرم) نه واحد سطح .

اما راجع به‌اینکه خراج به جنس گرفته میشده... این خود از متن نامهٔ سابق‌الذکر رشیدالدین پیداست. در آنجا چنین نوشته شده :

«هرچه طمغا وثمار است بکلی معاف کرده‌ایم، وهرچه خراج است از ده یک مقرر شده مشروط برآنک بجنس بستانند تا موجب خرابی نباشد و مردم بزراعت میل کنند و سبب عمارت ولایت گردد»[۱].

اندکی دورتر میگوید :

«ومنال دیوانی از ده خروار شش خروار بجنس بستانند و چهار خروار بحق‌الحراثت و التعب بررعیت مقرر گردانند»[۲].

اما خراج ثمار (که درچاپ لاهور «تمار» نوشته شده)... شاید این مالیاتی بردرختان بارور[۳] ومترادف مالیات «باغ شماره»، که در «دستورالکاتب» آمده، بوده. چنانکه از جدول مال وخراج خوزستان پیداست، مالیات مزبور نیز بقرار عشر محصول به‌جنس دریافت میشده. اما راجع به‌مالیاتهائی که نقداً مأخوذ میگردیده، بطوریکه از جدول سابق‌الذکر مستفاد میگردد مجموع آن درسراسر خوزستان رقم ناچیزی را تشکیل میداده - مثلاً درتمام بلوکات آن خطه از مواشی جمعاً ۳۰۴۰ دینار دریافت میشده. و چون جمع کل وصولی مالیات خوزستان، بنابگفتهٔ حمدالله قزوینی، بمبلغ ۳۲۵۰۰۰ دینار بالغ میگردیده[۴]. این رقم را باارقام سابق‌الذکر جدول رشیدالدین، فقط در صورتی میتوان سازش داد که بگوئیم ۳۲۵۰۰۰ دینار جمع کل همهٔ مالیاتها - بوده - نه‌فقط مالیات نقدی- ومالیات جنسی راهم به‌نرخ بازار غله وغیره تسعیر کرده

۱- مکاتبات رشیدی- ص ۱۲۱ .

۲- همانجا .

۳- «ثمار» جمع «ثمر». اگراین حدس صحیح باشد «تمار» چاپ لاهور همان «ثمار» است. (شاید «تمار» بمعنی «خرما فروشی» یا «نخل کار» باشد. مترجم).

۴- دستورالکاتب ورق 225b - 225a .

در جمع کل منظور داشته‌اند و فقط کمتر از عشر مبلغ کل به نقد و باقی - یعنی بیش از نود درصد آن - بجنس وصول میگردیده (۳۱۸۰۰ دینار از ۳۲۵۰۰۰ دینار)[۱].

مندرجات دیگر منابع نیز بهمین استنتاجها منجر میشود. بنا بگفتهٔ سیفی در در سال ۷۲۱ هجری:

« بفرمان ملکزادهٔ اعظم شمس الدین و الحق ... لشکر منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوچان بقتل آورد و سبب آن بود که امیرخراسان امیرحسین بجهت سپاه هراة مبلغ پنجهزار خروار غله برملک ینالتکین از متوجهات (مالیات و خراج) ولایت فراه حواله کرد ...»[۲].

رقم پنجهزار خروار بنظرملک ینالتکین گزاف آمد و وی باوزیران ونزدیکان خویش کنکاش کرد که جواب امرملک شمس الدین راچگونه گوید. وایشان توصیه کردند که:

« در جواب ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بنویسد که آخر سال است[۳] و غلهٔ ما سپری شده یک ماه دیگر را که غلات را رفع کنیم آنچ واجب این ولایت باشد بفرستیم »[۴].

در این داستان چیزی که برای ماجالب توجه میباشد این است که در خراسان نیزخراج ومالیات نواحی روستائی به‌جنس دریافت میشده.

در ولایت کوفه نیزچنانکه حمدالله مستوفی میگوید:

۱- در اصل چنین نوشته شده: « مشروط برآنکه بجنس بستانند »: مکاتبات رشیدی ص ۱۲۱.

۲- سیفی ص ۷۸۳.

۳- پایان سال شمسی کشاورزی ایرانی بگفتهٔ « ارشادالزراعة » (نسخهٔ خطی پشچروا ورق ۶۷). در جلگهٔ بسیارگرم سیستان - که فراه درآنجا واقع است - گندم در ۲۰ جوزا (۲۰ خرداد) میرسیده.

۴- سیفی ص ۷۸۳.

« از زراعت شتوی و سیفی ثلثی دیوان و ثلثی بانی یعنی زراعت فرماینده و خرج دهنده و ثلثی برزگر تصرف نمایند »[۱].

و بنابراین درآنجا هم خراج و مالیات به‌جنس دریافت میشده. در فارس خراج ولایت (مقصود نقاط روستائی‌میباشد) بصورت « محصول » - یعنی به‌جنس- و در شهرها نقداً (تمغا) وصول میشده[۲].

در مجموعهٔ «دستورالکاتب» سندی نقل‌شده ، که :

« دیه فلان را از ناحیهٔ مهرانرود ببیع شرعی‌خریده‌ایم»[۳].

این ده برای سلطان اویس‌جلایری ابتیاع شده بوده... به‌رئیس و رعایا امر شده بود که سال بسال بوکلای املاک خاصهٔ دیوانی‌حساب عواید خاصه -از آذوقهٔ و غلات وآنچه در برابردیوان بعهده دارند- بدهند[٤].

از « مکاتبات رشیدی» چنین بر میآید که رشیدالدین نیز درآمد املاک بسیار خویش، یا بدیگر سخن بهرهٔ فئودالی‌آن اراضی را بیشتر به جنس دریافت میداشته. بخش‌مهم و شاید اعظم غلات و میوه‌های املاک رشیدالدین برای رفع نیازمندیهای دستگاه اقتصادی و افراد خانوادهٔ مالک مزبور و خدام و نوکر آن و مباشران وغیره وی مصرف می‌شده. در نامه‌ای که رشیدالدین به فرزند خویش مجدالدین نوشته میوه‌های فراوانی را نام برده که می‌بایست برای زمستان تهیه شود و از املاک‌آن وزیر مورخ طبق فهرست خاصی‌توزیع و ارسال شود. در فهرست مزبور ضمن میوه‌های دیگر از ۵۰۰۰۰ من انگور و ۶۲۰۰۰ من انار و ۳۷۰۰۰ من سیب و ۵۹۰۰۰ من مویز و ۴۵۰۰۰ من کشمش و ۹۰۰۰ من گلابی و ۷۰۰۰ من به و ۵۶۰ جریب (۵۶۰۰۰ من)هندوانه و ۲۱۳۰ جریب (۲۱۳۰۰۰ من) خربزه و ۱۰۰۰۰ من

۱- نزهت‌القلوب ص۳۱.

۲- همانجا ص۱۱۳.

۳- « دستورالکاتب » ورق 151a.

٤- همانجا ورق 151b.

خرما و ۲۰۰۰۰ دانه نارنج و ۲۰۰۰۰ دانه لیمو و ۶۰۰۰ دانه نفاش و ۳۰۰۰ من شفتالو و ۵۰۰۰ من انجیر و دیگر میوه‌ها و عصارۀ میوه ، یاد شده است[1]. این که این همه میوه‌های فراوان در محل زمستانی رشیدالدین خریداری نمیشده و از املاکی که وی درنقاط مختلف داشته ارسال میگردیده خود گواه برآن است که آن وزیر مورخ عواید املاك ، یا بعبارت دیگر ، بهرۀ فئودالی را به جنس دریافت میداشته است.

مقدار بسیار کلانی غلات ودیگر اجناس که بطریق فوق گرد میآمده بصورت «انعام» و «هدیه» برای متنفذان و بویژه روحانیان عالیمقام[2] و یا بشکل «ادرار» به‌تابعان و نوکران (واسالهای) رشیدالدین و خدام وی و علما و مأمورانی که در املاك موقوفۀ وی انجام‌وظیفه میکردند توزیع‌میگردیده[3]. من باب نمونه«انعام»-ی راکه رشیدالدین برای شیخ صفی‌الدین اردبیلی شیخ معروف درویشان معین کرده بوده نقل میشود : گندم ۱۵۰ جریب (= ۱۵۰۰۰ من تبریز) ، برنج سفید ۳۰ جریب (= ۳۰۰۰ من) ، روغن گاو ۴۰۰ من ، عسل ۸۰۰ من ، دوشاب ۱۰۰۰ من[4] ، ماست ۲۰۰ من ، شکر ۴۰۰ من ، شکر سفید (یا نبات) ۱۰۰ من ، گلاب ۳ قاروره ، گاونر ۳۰ رأس ، گوسفند ۳۰۱ رأس ، غاز ۱۹۰ ، مرغ ۶۰۰ ، عنبر ۵۰ مثقال ، مشك ۵۰ مثقال ، عود ۱۰۰ مثقال ، وجه نقد ۱۰۰۰۰ دینار. طبق فهرست سرشکنی که در نامۀ رشیدالدین منقول است ارسال این اجناس می‌بایست از املاك رشیدی واقع در نواحی تبریز و خلخال و شاهرود و دریغ وآستارا و سراو (سراب) وپشکین (مشکین) و اردبیل صورت گیرد[5].

۱- مکاتبات رشیدی ص ۲۰۷-۱۹۸.

۲- همانجا ص ۱۰۹-۱۰۶ ، ۱۷۴ - ۱۷۲ ، ۲۵۱-۲۴۷ ، ۳۱۴-۳۱۲.

۳- همانجا ص ۴۰-۳۴ ، ۲۵۹-۲۵۶.

۴- درمقالۀ ما تحت عنوان «دستگاه اقتصادی فئودالی رشیدالدین» (ص ۳۰۱ ح ۱۶۳) اشتباهی رخ داده و بجای ۱۰۰۰ من دوشاب ۱۰۰ من نوشته شده.

۵- مکاتبات رشیدی ص ۲۷۲-۲۶۵.

انعامی که رشیدالدین برای متولی بیمارستان دارالسلم شیراز و موقوفه بیمارستان مزبور یعنی «افلاطون دهر و ارسطوء عصر» محمدبن الیاس طبیب دانشمند تعیین نموده مرکب بود از: ۴۰۰ جریب مضاعف (= ۸۰۰۰۰ من تبریز) گندم و ۳۰۰ جریب مضاعف (= ۶۰۰۰۰ من) جو و ۳۰۰ جریب مضاعف (= ۶۰۰۰۰ من) برنج و ۱۰۰۰۰ دینار وجه نقد و ۵۰ قطعه منسوج اسکندریه (الاجناس الاسکندرائی) و جامهٔ دوخته مع فروه (خز) یک دست و یک بغل (قاطر) «پیش کش اتابک یوسف شاه ملک لرستان مع سرجی جیلگری عمل شیراز» و یک رأس اسب عربی «فرس کهرعبادی پیش کش اعیان بغداد مع سرج ادیم جیلگری». گذشته از این رشیدالدین «ادرار»ـی سالیانه (سهمی از بهرهٔ فئودالی) بقرار زیر معین کرد: ۶۰ جریب مضاعف (= ۱۲۰۰۰ من) گندم، ۱۰۰ جریب مضاعف (= ۲۰۰۰۰ من) جو، ۴۰ جریب مضاعف (= ۸۰۰۰ من) برنج، ۱۰۰۰۰ دینار وجه نقد، یک اسب با زین و برگ (مع سرج)، فروه سنجاب مع وجه صوف مربع از هررنگ که خواهد و یکدست ثیاب حوالهٔ اوقاف بلدهٔ یزد (که توسط رشیدالدین اداره میشده) از هرقماش که خواهد. ضمناً تحویل غله بعهدهٔ املاک رشیدی واقع در رامجرد و بیاض و فیروزآباد و کربال فارس حواله شده بود[۱].

رشیدالدین برای «ملک الاطباء، قدوة الحکماء» ابن مهدی متولی «دارالشفای» همدان - بیمارستانی که در زادگاه خویش تأسیس کرده بود - «ادرار ابد»ـی بقرار زیر تعیین نموده: سالیانه ۵۰ جریب (= ۵۰۰۰ من) غله از محصول قریهٔ زاهدآباد و ۲۰۰۰ دینار وجه نقد[۲]. مولانا صدرالدین محمد ترکه بپاداش کتابی که در بارهٔ رشیدالدین نوشته بود «عطیه»ـای مرکب از منسوجات اسکندرائی و ونیزی (بُندقی) و روسی و غیره و همچنین ۴۰۰ جریب گندم و ۵۰۰ جریب جو و ۳۰۰ جریب برنج از وزیر مزبور دریافت داشت و تحویل این اجناس را رشیدالدین بعهدهٔ

۱- همانجا ص ۲۵۶-۲۵۲.

۲- همانجا ص ۲۵۹-۲۵۶.

بلوکات دستجرد و کوزه کنان و گندمان و کربال فارس حواله کرده بود[۱].

پرداخت مواجب کارمندان کشوری دیوان بوسیلهٔ «حواله و بروات» ـ ی که بعهدهٔ خزانه داریهای محلی صادر میگردیده صورت میگرفته و خزانه داریهای مزبور بخشی از مبلغ بروات را نقداً و بخشی را به جنس ـ غله ـ پرداخت میکردند[۲] (وبدیهی است این مبالغ را بحساب خراج و مالیات مرسوم و یا عوارض فوق العاده از روستائیان جمع آوری میکردند) و بجای «ادرار» یا مستمری نقدی مأموران کشوری وروحانیان نیز قریه هائی که معادل آن عایدی داشته بایشان داده میشده[۳]... این مراتب نیز بوضوح تمام نشان میدهند که در دورهٔ مورد نظر ما گرایش بسوی اقتصاد طبیعی افزایش یافته بوده. مالیات دامداری (مواشی، قُپچور) صحرانشینی و همچنین دامداری مردم اسکان یافته نیز در اواسط قرن چهاردهم م. به جنس مأخوذ میگردیده: بنابفرمان سلطان اویس جلایری همهٔ ساکنان «دیه» و «اوبه» (اُبه) ـ ها ـ اعم از اسکان یافته وصحرانشین ـ می بایست سالیانه از انواع دامها ـ شتر و اسب و دامهای بزرگ شاخدار و گوسفند و خر، باستثنای حیوانات باربر و گاوان کاری (گاوان عوامل، یعنی گاوهائی که در شخم زمین مورد استفاده قرار میگرفته اند) از هر صد رأس یک رأس[۴] بدهند و در زمان هلاکوئیان نیز این ترتیب برقرار بوده.

این ترتیب بعدها هم دوام داشته. در سال ۸۲۲هـ. (۱۴۱۹ م.) بهره‌ای که سالیانه از طرف ملوك فئودال مازندران به سلطان شاهرخ تیموری پرداخته میشده از قرار ۴۰ خروار ابریشم سرخ وسفید بوزن استرآباد یعنی ۴۰ من در

۱- همانجا ص ۲۴۴-۲۴۰.

۲- «دستورالکاتب» ورق 198a : رعایا بدون «برات» و دستور و «حوالت» وی (شمس الدین حاکم) به هیچ موجودی حتی یک دانگ نقد و یا یک من غله ندهند.

۳- این تبدیل را با کلمهٔ عربی «مقاصه» ادا میکرده‌اند. در بارهٔ «مقاصه» مفصلاً در «دستورالکاتب» (ورق 224b - 221a) سخن رفته. به فصل پنجم رجوع شود.

۴- همانجا ص 201b.

هرخروار[۱] بوده وگذشته از آن مازندران می بایست در زمان جنگ ۶۰۰ مرد لشکری و ششصد بارشتر غله برای علوفه[۲] لشکر[۳] بدهد. درسال ۸۷۸ هجری(۱۴۷۳/۷۴م.) خراج سالیانهٔ مازندران به سلطان آنزمان آن یعنی اوزون حسن آق‌قویونلو بمیزان ۱۲۰ خروار ابریشم مقرر گردیده بوده[۴].

بنابراین میتوان چنین استنتاج کرد که در دوران موردنظر پرداخت بهرهٔ جنسی بردیگر اقسام پرداخت تفوق داشته. معهذا بهرهٔ نقدی - بااینکه برروی هم جنبهٔ فرعی‌داشته در برخی از محال که تولیدات کالائی پیشرفت کرده بوده محفوظ مانده بوده. در یرلیغ غازان‌خان در ترتیب وصول خراج - یرلیغی که رشیدالدین متن آنرا نقل کرده - بوضوح تصریح شده‌است که در بعضی‌نقاط خراج وسالیات به«وجوه‌العین» و در برخی نقاط دیگر «به‌جنس» تعیین شده بوده[۵].

پرداخت بهره بوسیلهٔ کار نیز همچون شیوهٔ فرعی بهرهٔ فئودالی بموازات بهرهٔ جنسی و بهرهٔ نقدی ظاهراً در همه‌جا متداول بوده - ولی نه بشکل بیغار روستائیان در املاك خاصه اربابی و دستگاه اقتصادی شخصی‌فئودالها (زیرا فئودالهای ایران چنین دستگاهی‌را واجد نبوده ویا تقریباً نداشتند) بلکه بصورت کاراجباری روستائیان (ط.ق سرشکن‌خاص) بسود مالك فئودال و دیوان وجود داشته[۶].

بدین‌طریق در دوران موردنظر ما هرسه قسم بهرهٔ فئودالی وجود داشته ولی

۱- من استرآباد در این‌ایام برابر است با ۱۴۴ مثقال که اندکی پیش از ۰/۵ کیلو گرم میشود. رجوع‌شود به«گنج شایگان» جمال‌زاده ص ۱۶۷. بطن غالب - چون اغلب اوزان و مقادیر محلی بسیار قدیمی است ، در زمان قرون وسطی هم وزن مزبور بهمین قرار بوده.

۲- ظهیرالدین مرعشی‌ص ۴۷۲.

۳- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۶-۶۳۴.

۴- ظهیرالدین مرعشی‌ص ۵۳۸.

۵- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۶ - ۶۳۴.

۶- رجوع ببعد شود.

بهرهٔ جنسی بردو دیگر تفوق داشته و حال آنکه آن دو ـ بهرهٔ نقدی و بیغار ـ واجد اهمیت ثانوی و فرعی بوده‌اند.

در ایران قرون وسطی تعیین خط فاصل و مرز مشخصی میان بهرهٔ فئودالی و مالیات دیوان امری بس دشوار بوده. میدانیم که در اراضی دیوانی مالیات و بهره مطابقت داشته. در اراضئی که دیوان به مالکان اهداء کرده بوده بهرهٔ فئودالی مجموع همان خراج و مالی شمرده میشده، که دیوان حق وصول آنها را به مالکان تفویض ـ کرده بوده. جائی دیده نشده که خراج و مال تعهدی رعایای فلان و یا بهمان ناحیه دراراضی دیوانی و شخصی متفاوت بوده باشد.

تفاوتی که بین اراضی دیوانی و دیگر اقسام مالکیت فئودالها نسبت به زمین وآب وجود داشته از لحاظ مشروط بودن وبا غیر مشروط بودن حقوق صاحبان زمین بوده نه اختلاف در مالیات و خراج پرداختی رعایا. منابع ما برای اقسام مختلف مالکیت فئودالی ناحیه‌ای واحد بطور کلی خراج و مال واحدی را ذکر میکنند. از روی اصل تأدیه مالیات به دیوان و یا مالک نمیتوان موضوع مال و خراج رعایا را مشخص نمود و به دو گروهشان تقسیم کرد، زیرا که حق اخذ مالیات وخراج واحدی (جز در موارد نادر مثلاً مالیات یام) از روستائیان، در موارد مختلف، (برحسب اینکه زمین دیوانی، اینجو، اقطاع، وقف و یا ملک شخصی بوده) گاه به دیوان گاه به شخص ایلخان و گاه به شاهزادگان و امیران وملوك تابع (واسال) ایلخان و گاه به اولیای موقوفات و گاه به مالکان خصوصی تعلق داشته.

بنابراین در ایران قرون وسطی دو نوع بهرهٔ فئودالی متمایز از یکدیگر وجود داشته:

۱ـ بهرهٔ متمرکز یاتمرکز یافته (بهره ـ مالیات) که از رعایای اراضی دولتی (دیوانی) بوسیلهٔ دستگاه مالیاتی دولت، بصورت خراج زمین دیگر ومالیاتها مأخوذ میگردیده. این بهرهٔ متمرکزرا حکومت مرکزی به خدمتگزاران وغیره، یعنی بهمان فئودالها و مأموران و سران لشکری و همچنین روحانیان، برسم «نان پاره» و «علیق

مرکوب» (علوفه وعلفه) و «پول لباس» (یا «جامگی») و «مواجب» و «مرسوم» و «مستمری» («وظیفه»، «ادرار») و غیره منتقل میکرده است.

۲- بهرهٔ فئودالی غیرمتمرکز (یا از تمرکزافتاده) که فئودالها - یعنی صاحبان اراضی «اقطاع» و «مقاصه» و «ملک خصوصی» و «متولیان اوقاف» وغیره بلاواسطه از رعایا میگرفته‌اند.

نسبت بین سهم از بهره که بسود دیوان ایلخان کنار گذاشته میشده وبصورت مالیات در میآمده و سهمی که به مالک زمین میرسیده - برحسب نوع وقسم مالکیت اراضی و همچنین مقررات مالیاتی و رسوم خاص هرولایت وسرانجام برحسب آنکه مالک از ایلخان حق مصونیت - یعنی ترخان و معافیت - را دریافت داشته بوده یا نه - تغییر میکرده است[1]. در مورد اخیر حق اخذ همهٔ مالیاتها وخراج قلمرو واجد مصونیت به فئودال منتقل میشده.

بطور کلی مال و خراج معین و واحدی ممکن بود یا بالتمام بسود دیوان (در اراضی دیوانی) پرداخته شود ویا بسود ایلخان واعضای خاندان وی (در اراضی اینجو) و یا بالتمام بسود مالک ملک (در اراضی «موقوفه» و «اقطاع» و «مقاصه» و «ملک حُرّ») و یا میان دیوان (بصورت مالیات) و مالک ملک تقسیم شود. و درصورت اخیر سهم دو طرف درولایات مختلف (در اراضی ملکی) متفاوت بوده‌است.

نسبت بین دو سهم اخیرالذکر از چه قرار بوده؟ برای داوری دراین موضوع مدارک ناچیزی در دست است. چنانکه از جدول مالیاتی خوزستان برمیآید در ایالت مذکور از اراضی دیوانی ۶۰ درصد محصول به جنس گرفته میشده و در اراضی ملکی خصوصی ده درصد[2]. بافرض اینکه در اراضی اخیرالذکر نیز مانند زمینهای دیوانی ۶۰ درصد محصول مأخوذ میگردیده باید گفت که پس از کسر «ده یک» که بنفع دیوان گرفته میشده پنجاه درصد باقی بسود صاحب ملک بوده. گمان میرود در

۱- به فصل پنج رجوع شود.

۲- به جدول شمارهٔ ۱۲ رجوع شود.

ولایت اصفهان ـ که از اراضی مزروع[1] ده یک بنفع دیوان گرفته میشده[2] ـ نیز حساب بهره بهمین گونه بوده. بر عکس صاحب ملک «تانی»[3] که زمین دیوانی را بطور موقت برای استفاده و بهره‌برداری (در عراق عرب) در دست داشته ثلث محصول را برای خویشتن و ثلثی را برای دیوان وصول میکرده و ثلث دیگر برای روستائی مزارعه‌گر باقی میمانده[4].

این تفاوتها از لحاظ روستائی چندان اهمیتی نداشته زیرا میزان خراج و مالیات مقرر برای وی در هر ولایت تغییرناپذیر بوده.

بطور کلی در غرب بهره‌ای که بصورت محصول پرداخته شود برخلاف بهرهٔ عهد صنعت و سرمایه ـ از روی میزان درآمد روستائی معین نمی‌شده بلکه برحسب شرایط قیود و اجبار غیر اقتصادی (یعنی تابعیت شخصی روستائی از فئودال) در هر مورد و اوضاع و احوال ملموس تعیین میگردیده. همین ویژگی ـ یعنی عدم مرابطه با میزان عایدی روستائی در مورد دو نوع بهرهٔ دیگر (بهرهٔ نقدی و بهرهٔ بصورت بیغار) نیز وجود داشته.

این خصوصیت بهرهٔ فئودالی در ایران قرون وسطی نیز ـ بویژه در قرنهای سیزدهم و چهاردهم ـ مشاهده میگردد. در ایران میزان بهرهٔ فئودالی به سیاست اجتماعی دولت فئودال و بدیگر سخن طبقه فئودالها بطور اعم یا گروههائی از آن طبقه که در ادوار مختلف رهبری سیاسی را بعهده داشته‌اند وهمچنین به سنن محلی (شهرستانی) فئودالی و بالاخره کمابیش خود کامگی فلان و یا بهمان فئودال مربوط بوده است. نقش سنت محلی فئودالی در ایران قبل از غلبهٔ مغول بسیار عظیم بوده. در غرب نیز سنن و رسوم و عادات در روابط تولیدی فئودالی نقش مهمی را ایفاء میکرده.

۱ـ از فحوای کلام پیداست که مقصود اراضی ملکی میباشد.

۲ـ مکاتبات رشیدی ص ۳۳.

۳ـ در بارهٔ اصطلاح «تانی» به‌فصل پنجم رجوع شود.

۴ـ نزهت‌القلوب ص ۳۱.

مال وخراج در زمان سلجوقیان وچنگیزیان

فتح ایران بدست سلجوقیان و زان پس توسط چنگیزیان تاحد زیادی آن سنت را شکست و خود کامگی در حین وصول مال و خراج - چه از طرف دیوان و چه افراد فئودال وبخصوص بزرگان صحرانشین- شدت یافت. حتی راوندی از مالیاتهای گزاف ناموجهی که خودسرانه بررعایا تحمیل می‌شده بسیار سخن گفته وساده لوحانه این عمل را به «بددینان» و «رافضیان» و یا «اشعریان» وغیره نسبت میدهد. وی چنین میگوید:

«کدام فساد از این بدترست که دبیری رافضی یا اشعری - کچندانک باشد دبیران بد دین از این دو مذهب باشند - قلم در املاک مسلمانان کشد و می نویسند بناواجب[1] که صد دینار از دیه فلان وپنجاه دینار قصابان و صد بقالان و پانصد بزازان و چندین فلان و چندین فلان بدهد، و این خطها دبیران بدست سرهنگان می دهند که بزخم چوب بستان»[2].

ولی در زمان چنگیزیان خود کامگی در وضع و وصول مالیاتها بمراتب بیشتر شد زیرا کشور خراب دیگرقادرنبود مبالغی را که پیشتر برسم خراج ومال می‌پرداخته تأدیه کند و فاتحان مایل نبودند این حقیقت را بحساب آورده در نظر گیرند. تفاوت بین دو جریان سیاسی دولتهای هلاکوئیان و جغتائیان - که پیشتر در فصل اول از از آن سخن رفت - در دعوای گروههای مختلف فئودالها - برسر اینکه آیا بهتراست در بهره کشی از رعایای روستائی خود کامگی کامل و غیر محدود را بکاربست و یا اینکه میزان بهره را طبق سنن فئودالی - که بعضاً در فقه اسلامی و بیشتر در «عرف و عادت» محلی مکنون است - تجلی کرد. در مرحلهٔ نخستین دوران مورد

۱- از نظرگاه فقه اسلامی.

۲- راوندی، «راحة الصدور» ص ۳۲، ۳۷، ۳۹۵.

نظر ما (حدود سال ۱۲۹۰-۱۲۲۰ میلادی) بطور کلی جریان اولی تفوق یافته بوده و روستائیان بالکل بینوا شده از هستی ساقط گشته بحداعلای فقرو تنگدستی دچار شده بودند و اکثر کشاورزان مالیات عقب مانده داشته ، دسته دسته از زادگاه خویش فرار اختیار میکردند[1].

چنانکه پیش گفتیم بزرگان صحرانشین مغول - دراوایل دوران پس از فتح ایران و کشورهای مجاورآن خویشتن را داردوگاه نظامئی می پنداشتند که درسرزمین تسخیر شده‌ای قرار داشته باشد و میکوشیدند که ساکنان سربفرمان نهاده آن سامان را بالکل غارت کرده از هستی ساقط نمایند همچنانکه این روش را در مورد نواحی مقاوم و سرکش نیز اعمال میکردند. (بعبارت دیگر تفاوتی میان مطیع و نافرمان قائل نبودند) . طرفداران این سیاست بهیچوجه دراندیشهٔ اینکه لااقل بالکل روستائیان اسکان یافته و شهرنشینان سربفرمان را بینوا و فقیر نسازند ، نبودند. درحدود سال ۱۲۳۰-۴۰ م. (۶۲۸-۶۳۸ ه.) اخذ مال و خراج توسط عمال حکومت چنگیزیان بنحوه‌ای صورت میگرفت که وصول مالیات از رعایای مطیع بتقریب ماهواً باغارت آشکار و جمع آوری غنائم از کشور دشمن تفاوتی نداشت. در اوایل دوران پس از غلبهٔ مغول هیچگونه قاعده‌ای در زمینهٔ وصول مالیاتها وجود نداشت. هرقدر میخواستند و هرچه میخواستند میگرفتند.

جوینی در وقایع سال ۶۴۱ چنین مینویسد :

« و کارخراسان در طبطاب واضطراب بود و نوایرفتنها وتشویشها درالتهاب و اگر چه ازمرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرد اندك علوفه‌و ده گز کرباس غایت یا صدگز بنسبت هرموضعی راضی گشتندی و دست تعرض کشیده کردندی و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی

۱- رجوع شود به جوینی : مجلد ۲ ، ص ۲۳۰ - ۲۲۹ ، ۲۴۴ ، ۲۷۸ - ۲۷۱ ؛ جامع التواریخ ورق ۶۲۱ ، ۶۲۸ - ۶۲۶ .

ظاهر آنچ یافتندی از چهار پایان و اقمشه ببردندی»[۱].

وی میگوید که جتمور حاکم مغول :

«بهر کجا که رسیدی و گذرایشان بودی جماعتی که ایل شدندی مالی براهل آن حکم کردی و موضعی که بباس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکنجه عقوبت می کردندی تاآنچ داشتی بدادی و باخرزنده نگذاشتندی وجماعتی راکه بریشان ابقائی درحساب بودی جانهارابزر باز خریدندی»[۲].

چون امیر ارغون‌آقا - از قبیلهٔ اویرات - به باسقاقی (حکومت) خان بزرگ در ایران و کشورهای هم مرز آن منصوب گشت بقایای مالیاتی خراسان و مازندران به ۴۰۰۰ بالش بالغ میگردیده[۳]. جوینی منظری تاریک از غارتگری وخود کامگی مأموران مالی خان رسم میکند. اینان دربسیاری موارد همان عاملان پیشین محلی و مقاطعه گران مالیاتی ویا فئودالهائی بودند که بخدمت فاتحان درآمده میکوشیدند حسن خدمت ابراز دارند. بگفتهٔ جوینی شرف‌الدین بیتکچی - مأمور مالی - نخست هرچه توانست برسم مالیات از مردم ولایت تبریز گرفت[۴] و سپس در ماه رمضان سال ۶۴۲ ه. (فوریه ۱۲۴۵ م.) وارد قزوین شد.

اینک سخنان جوینی در این باره :

« چون صحن تبریز پاک بِرُفت ازآنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنهٔ اثنتین و اربعین و ستمایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند

۱- جوینی. مجلد دوم. ص۲۶۹.

۲- همانجا.

۳- همانجا ص۲۷۴: «بالش» واحد محاسبه بوده درامپراطوری مغول. بگفتهٔ وصاف (ص۲۲) بالش طلا معادل ۵۰۰ مثقال بوده. در بارهٔ « بالش » به «کاترمر. مجلد اول، حاشیه ۱۲۰ ص۳۲۰ » و بعد رجوع شود.

۴- جوینی. مجلد ۲ ص۲۷۵.

و مسمی برهرکس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک بازداشت بی‌زاد وآب و بوقت افطار بیرون نگذاشت ورخصت آنک بنزدیک ایشان طعامی برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و طایفهٔ دونان را که جهت دونان صد کس‌را برآتش نهند بریشان گماشت تاآب ـ روی هرصاحب مروتی برخاك مذلت ریخت وعرض و مال را برباد داد و تکلیف مالایطاق را برصغیر وکبیر ایشان بتقدیم میرسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و تضرع مسکینان و آه دود آسای خلقان بآسمان می‌رسید »[۱].

بنابگفتهٔ جوینی بودند کسانی که :

« اولاد خود را در بند رهن میکردند و قومی خود میفروختند. شخصی بود که درحالت نزع محقری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبهٔ مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستدند و متوفی‌را همچنان بگذاشتند »[۲].

چون شرف‌الدین مالیات ناحیهٔ قزوین را گرد آورد :

« از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند و وجوهات آوردند (ظاهراً بیشتر به‌جنس بود) فرمود تادر مسجد جامع جمع کردند وچهارپای دراندرون مسجد راندند. روز حرکت پوشش‌تمام نبود فرشهای مسجد بنفس خود برسر بایستاد تا پوشش بارها کردند »[۳].

محصلان مالیات بیاری چنین شیوه‌هائی ولایات آمل و استرآباد و کبودجامه و جاجرم و جوین و اسفراین و غیره را بالکل غارت کردند[۴]. مردم دامغان که از

۱ـ همانجا ص ۲۷۶.

۲ـ همانجا.

۳ـ همانجا ص ۲۷۸. چنین‌عملی اهانت باحساسات دینی‌مسلمانان بوده.

۴ـ همانجا.

تعدیات مأموران مالیاتی و ضرب و شتم و شکنجهٔ ایشان کاردشان باستخوان رسیده بوده:

«کارشان بعجز و اضطرار رسید بملاحده توسل جستند و دامغان بایشان دادند»[۱].

در آنزمان هنوز قدرت اسماعیلیان (ملاحده) در جبال البرز توسط مغولان سرنگون نشده بود.

سیفی نیز در بارهٔ «قهرمانیهای» شرف‌الدین بیتکچی در بلوک غور ـ نزدیک هرات چنین مینویسد:

«چون شرف‌الدین بیتکچی از اردوی شاه‌زاده جغتای مراجعت نمود... درغور دست تعدی و زور برآورد وبقلانات[۲] وقسمات وعوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود...»[۳].

در زمان خان بزرگ مغول کیوک قاآن، ایلچیکتای (ایل‌چیگی‌دای) نویان که «از اکابر امرای مغول» بود بگرد آوردن علوفه وغله و شراب برای لشکریان مغول در خراسان اشتغال داشت. در عین‌حال از طرف دیگر شاهزادگان چنگیزی نیز «ایلچیانی» بنقاط مختلف خراسان گسیل گشته بودند و «برواتی» بهر سو صادر میکردند ـ بطوریکه مالیات چندین‌سال را پیش پیش بااینگونه «حوالات» مأخوذ داشته بودند و بسبب کثرت این «حوالات» و ورود لاینقطع «محصلان مغول» و مطالبات و مخارج ایلچیکتای رعایا فقیر و بینوا گشتند[٤]. وچون باسقاق ارغون آقا اویرات وارد خراسان شد:

۱ـ همانجا.

۲ـ در باب اصطلاحات «قلان» و «عوارضات» به‌بعد رجوع شود.

۳ـ سیفی ص۱۷٤.

٤ـ جوینی مجلد ۲. ص۲٤۹.

«عرصهٔ آن از مردمان خالی دید»[1].

چنانکه گفتیم[2] تأثیر مرگبار این روش خودکامگی کامل و غارت و دزدی بی‌بند و بار بیش از همه چیز موجب انحطاط بیشتر اقتصاد کشورهای مفتوح توسط چنگیزیان میگردیده. فرمان منکوقاآن مورخ سال ۶۵۰ هـ. (۱۲۵۲ م.) نیز بمنظور تحدید و تخفیف خودکامگی‌ها و تثبیت موازین مالیاتی صادر شده بوده[3]. از منابع موجود، در بارهٔ اینکه فرمان مزبور در طرز وصول مالیاتها و وضع رعایا تأثیری داشته بوده یا نه چیزی مستفاد نمیگردد و بهرتقدیر در اولوس‌های غربی مغول واز آنجمله ایران رعایا از این فرمان طرفی نبستند. در زمان شش ایلخان نخستین (هلاکوئی) وضع اقتصادی به نازل‌ترین حد انحطاط رسید و بخصوص در سالهای ۱۲۸۰-۱۲۹۰ م. (=۶۷۹-۶۸۹ هـ.) براثر سیاست مالیاتی نخستین ایلخانان و بهره کشی فئودالی غیرمحدود وخامت اوضاع اقتصادی بدرجهٔ اعلی رسید. ما دراین باره پیشتر سخن گفتیم[4] و این موضوع در تألیفات بسیاری از محققان نیز مورد بحث قرارگرفته. بدین سبب از تکرار مکرر احتراز میکنیم و آنچه را پژوهندگان بارها از «جامع التواریخ» رشیدالدین و «تاریخ وصاف» نقل کرده - و به بهترین وجهی منظر سقوط وانحطاط را که براثر روش مالیاتی و دریافت مکرر مالیات واحد و وضع مالیاتهای خودسرانه وپرداخت مواجب خدمتگزاران و وامهای دولتی بوسیلهٔ «برات وحواله» بعهدهٔ خزانه‌داریهای محلی (که مبلغ بروات را میان رعایا سرشکن میکرده‌اند) رسم کرده‌اند - بازگو نمی کنیم.

فقط قطعه‌ای از نوشته های رشیدالدین که طرز عمل مأموران و محصلان را در وصول مال و خراج از روستائیان - قبل از اصلاحات غازان‌خان - مجسم میسازد نقل میکنیم:

۱- همانجا ص ۲۵۸.

۲- رجوع شود به فصل ۱ و ۲.

۳- جامع التواریخ مجلد دوم - چاپ بلوشه ص ۳۱۴-۳۱۰.

۴- رجوع شود به‌فصل ۱ و ۲.

« بواسطهٔ سوء التدبیرات و اتلافات اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند و بهرچندگاه ایلچی جهت جمع کردن غائبان برفتی ایشان را بسیار زحمات رسانیدی و اضعاف قوپچور بتعهد ازیشان بستدی و هرگز میل نکردندی که باولایت خویش روند و از آن ملک عظیم متنفر گشته بودندی وباوجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غائبان باطراف رفتند هرگز رعیت را بامقام خود نتوانستند برد و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در خانها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بارکرده و از بام خانها آمد شد کردندی و از بیم محصلان گریخته و چون محصلان بمحلات رفتندی حرامزادهٔ رابادید کردندی که واقف خانها بودی وبدلالت او مردم را ازگوشها و زیر زمینها و باغات و خرابها کشیدندی و اگر مردانرا بادست نتوانستند کرد زنان ایشانرا بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند در پیش انداخته از محله بمحلهٔ پیش محصلان بردندی و ایشانرا بپای از ریسمان آویخته می‌زدند و فریاد و فغان زنان بآسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بربام رفته رعیتی را می‌یافت و برعقب وی می‌دوید تا او را بگیرد رعیت از غایت عجز و بیچارگی‌چنان می گریخت که خود را از بام بزیر می‌انداخت و محصل بوی می‌رسید و دامنش می گرفت وبروی رحم آورده شفاعت میکرد وسوگند می‌نهاد که خودرا از بام میندازکه هلاك شوی و چون اختیار از دست داده بود در می‌افتاد و پایش می‌شکست »[1].

پور بها شاعر ایرانی قرن سیزدهم م. وگویندهٔ « قصیدهٔ مغولیهٔ »[2] مشهور

۱- جامع التواریخ ورق ۶۲۳.

۲- رجوع شود به : و. مینورسکی ، « قصیدهٔ مغولیهٔ پوربها ».

درمدح علاءالدین جوینی مورخ و وزیر[1] از فقر و فاقه ایران (و بخصوص خراسان) که نتیجهٔ سنگینی بار مالیاتها و سوء استفاده در حین وصول حقوق دیوان بود سخن گفته چنین می‌سراید[2]:

همه جهان متفرق شدند و آواره
زبیشمار قلان و زبیکران قبجور

اکنون داستانی را که از نعیم‌الدین نزاری[3] در شیوهٔ وصول مالیات جنسی (به شراب) که مربوط به‌حدود سالهای ۸۰-۱۲۷۰م. (=۶۷۹-۶۶۹ه.) میباشد نقل می کنیم.

درقریهٔ بیدان از اعمال قهستان «مختار دهی» بود که چون از طرف نزاری «برات» شراب را به‌وی عرضه داشتند گفت که «خان و مانش خراب» است و نه در «خاصهٔ خویش» و نه خان و مان پدری حتی‌یک من‌شراب‌هم یافت نمی‌شود. نزاری میگوید که در آن هنگام قاصدی بشتاب از در وارد شد و گفت که: هرچه زودتر عجله کن! . محصل‌مالیات ناگهان برسر ما خراب شده وخانهٔ تورا زیر ورو کرده وآمده است دویست من‌شراب دریافت کند و از فرط عجله بادو مرکب‌آمده. محصل کدخدا را بمحض‌ورود گرفت و چوب زد و به‌فلکه بست و مدتی کف پایش راشلاق نواخت. سرانجام بعد ازآنکه دویست ضربه شلاق خورد گفت: «ندارم!». مردی مداخله کرد و چون مخفی گاه (خانهٔ) او را میدانست تضمینی عرضه داشت که از او دست بردارند. کلنگی‌آورد ومحل‌را شکافتند و دو خمره پراز شراب اعلا یافتند. قاصدی که برات نزاری را در دست داشت نیز. ٥ من‌از آن شراب را مأخوذ داشت[4].

۱- رجوع شود به: و. مینورسکی، «پور بها و منظومه هایش» (مقدمه ومتن‌فارسی و ترجمهٔ انگلیسی).

۲- همانجا ص۱۹۷-۱۹٤.

۳- دستورنامه، متن فارسی، ص۶۸-۶۷.

٤- همانجا.

اصلاحات مالیاتی غازان خان که در نتیجهٔ وضع سخت اقتصادی کشور امری اجباری وضروری بوده براصل تثبیت دقیق میزان بهره ومالیات بنا شده بوده و وصول مکرر مالیاتها را منع میکرده و صدور برات را بعهدهٔ خزانه‌داریهای محلی و دریافت وجوه اضافه برجدول مالیاتی را موقوف میداشته[۱]. گذشته از این در بعضی نواحی - مانند ولایت اصفهان[۲] و خوزستان[۲] - بعضی از مالیاتها لغو شده و برخی تقلیل یافته بوده. پیشتر در بارهٔ تأثیر مثبت اصلاحات غازانی در وضع کشاورزی ایران سخن گفته شده[۳]. بااینحال وصاف در شرح وقایع سال ۷۱۸ ھ. (۱۳۱۸ م.) از احیای شیوه‌های پیشین اخذ مالیات و خود کامگی و تعدیات عاملان مالیاتی فارس سخن میگوید[۴].

از گفته‌های سیفی نیزچنین برمیآید که در زمان حکومت امیرچوبان شیوه‌های پیشین وضع مالیات و وصول آن احیاء شده بوده. وی میگوید که در سال ۷۱۶ ھ: «امیر یساول (که از طرف ایلخان حاکم خراسان بوده) باسم

آنکه شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار برولایت خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار درهم برخلق شهر هراة نوشت و عمال خود را گفت که می‌خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینه معمورهٔ من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز باپنجاه سوار بهرات آمدند و هم ازگرد راه خلق شهر را بزخم چوب و چماق مجروح گردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی گردن بسته بیرون آورد و هرکس که میگرفتند صدد ینارو دویست دینار بروحواله میکردند و درسوق وطرق قرب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار گردانیدند القصه روز دیگر بهنگام

۱- مکاتبات رشیدی ، ص ۳۴-۳۲ .

۲- همانجا ص ۱۲۲-۱۲۱ .

۳- به فصل دوم رجوع شود .

۴- وصاف ص ۶۳۰ .

زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندگان خدای عز و جل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعای بد و نفرین امیر یساول بگشادند»[۱].

این وجوه را چنانکه گفتیم امیر یساول برای بزم گستردن (طوی) بافتخار شاهزاده یسور (یساور) و ازدواج بادختر آن شاهزاده لازم داشته[۲] و این داستان نشان میدهد که در آن زمان مالیاتها، مانند دهه‌های نخستین پس از غلبهٔ مغول، بهمان شیوه‌های خودسرانه و بی‌بند و بار وصول و مأخوذ میگشته. در متصرفات چوبانیان (۷۳۷ - ۷۵۷ ه. = ۱۳۰٦ - ۱۳۳٦ م.) طرز عمل محصلان مالیات وحشیانه‌تر و ددمنشانه‌تر بوده است[۳].

بنابراین اصلاحات مالیاتی غازانی در تثبیت دقیق مال و خراج فقط اهمیت موقتی و جنبهٔ تسکین‌داشته نه‌علاج - گرچه بعدها هم گاهگاه دولت مرکزی ایران سیاست غازانی را پیش گرفت و بدان رجعت نمود. (مثلاً درعهد نخستین جلایریان[٤] و در زمان شاهرخ تیموری و دوران سلطان احمد آق‌قویونلو)[٥].

حتی در زمانی که اصلاحات غازانی نافذ بوده نیز وضع روستائیان - بااینکه بهبود یافته بوده - بطوراساسی بهترنشده بوده و میزان بهره و مالیاتها بااینکه دقیقاً تثبیت شده بوده، معهذا بسیار بالا بوده: مثلاً در خوزستان ٦۰٪ و در عراق عرب ٦٦٪ محصول[٦] بوده. آ. آ. علیزاده چنین حدس میزند که غازان‌خان «مالیاتهای

۱- سیفی - «تاریخ‌نامهٔ هراة» ص ٦٤۹.

۲- همانجا.

۳- رجوع شود به: تاریخ شیخ اویس ص ۷۳.

٤- دستورالکاتب، ورق ۳۰a، ۱۲۰a-۱۱۹b، ۲۰٦b، ۲۲٦a، ۲۲۳a-۲۳۲b وغیره.

٥- در بارهٔ اصلاحات مالیاتی این شخص رجوع شود به‌تألیف پطروشفسکی، «سیاست داخلی احمد آق‌قویونلو» ص ۱۵۰ و بعد.

٦- میزان دقیق بهره و مالیات در دیگر ولایات معلوم نیست. در یکی از یرلیغهای غازان‌خان سهم محصولی که روستائی به‌دیوان میداده از ثلث تا ربع معین‌شده (جامع التواریخ ورق ٦۷٦.

غیرقانونی » را لغو کرد ولی درعوض میزان مال و خراج ثابت را افزود. وی چنین مینویسد:

«مدارک موجود بما اجازهٔ میدهد اظهار عقیده کنیم که در عهد غازان‌خان میزان مالیاتهای قانونی که توسط دولت مقرر گشته بوده حتی بالاتر از زمان پیش از غازان‌خان بوده»[1].

ولی اثبات این نظر دشوار است زیرا که متون و منابع موجود هیچ رقم معینی بدست نمیدهند تا میزان قپچور و خراج و دیگر مالیاتهای «مشروع» (حکمی) قبل و بعد از غازان خان را مقایسه کنیم. برعکس، از مکاتبات رشیدی چنین برمیآید که در زمان غازان «قانون» مالیات ولایت اصفهان تقلیل یافته بوده و بعضی از مالیاتهای «قانونی» کاهش پیدا کرده (مانند «تمغا» و «مواشی»)[2] و اهالی از پرداخت برخی دیگر (مانند «قلان» و «قپچور») بالکل معاف شده بودند[3]. ولی معهذا میزان مالیاتهای «قانونی» برروی هم بالا بوده.

وحتی در زمان غازان‌خان، با اینکه اقداماتی علیه سوء استفاده‌ها وتحمیلات غیرقانونی عاملان مالیاتی بعمل میآمده، معهذا رعایا ـ چنانکه در مدت دوازده روز مقرر در یرلیغ مالیات خویش را نمی‌پرداختند ـ به‌جریمه‌ای نقدی معادل یک درصد «اصل» مالیات وهفتاد ضربهٔ چوب محکوم میگشتند[4]. بدین‌قرار در زمان غازان‌خان هم غالباً کار وصول مالیات به‌چوب زدن روستائیان می کشیده.

در زمان نخستین جلایریان نیز، برغم خط مشی سیاسی حکومت مرکزی، حکام و امراء و عمال مالیاتی محل از هیچگونه تعدی و ستم فروگذار نمیکردند[5]

۱ـ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص۱۹۷.

۲ـ در بارهٔ مالیات «مواشی» به‌بعد رجوع شود.

۳ـ مکاتبات رشیدی، ص۳۴ ـ ۳۲.

۴ـ جامع التواریخ، ورق۶۳۱.

۵ـ در بارهٔ تعدیات نسبت به‌روستائیان رجوع شود به: دستورالکاتب ورق b ۱۶۸ـ b۱۶۶ (شکایات روستائیان به سلطان و جوابهای ایشان).

وبخصوص میزان مالیاتهارا خودسرانه میافزودند. اهالی نخجوان درشکایت نامه‌ای خطاب به پادشاه (سلطان اویس جلایری) در بارهٔ «متصرف» خویش[۱] نوشته بودند که:

«در عوض یک دینار متوجه علی الاقل بیست دینار از رعایا می‌ستاند»[۲] و

«هرچه میخواهد می کند»[۳] و

«خرابی شهر بجائی رسید که پنج دانگ خراب شد و ملاك آن خانهاء خراب در اطراف ممالک سرگردان و بی‌خان ومان گردند»[۴] و

«رعایا نیز جلاء وطن کرده‌اند»[۵].

یکی از عمال مالیاتی درگزارشی که به سلطان اویس جلایری ارسال داشته بوده نوشته بود که در مدتی کوتاه توانسته است علی‌رغم خرابی ولایت...۲۰۰۰ دینار از ولایت ابوابجمعی خود گرد آورد و مبلغ مزبور را بدون تأخیرتوسط پنج نفر از نوکران معتمد به دیوان فرستاد. ولی نوکران پس از سه روز بازگشته اطلاع دادند که شبانه راهزنان بایشان حمله کرده آن پول را باضافهٔ اثاث و لوازم ایشان بردند[۶]. عامل مزبور خویشتن را بسبب بی‌احتیاطئی که مرتکب شده بوده مقصر دانسته و خواسته بود که آیا:

«عوض آن مبلغ ازولایت خراب می‌یابد یا ازخاصهٔ خود می‌باید

۱- این اصطلاح هم بمعنی حاکم منصوب و هم امیر محلی و موروثی که حق وصول مال و خراج داشته بوده است.

۲- دستورالکاتب ورق ۱۶۷a.

۳- همانجا.

۴- همانجا.

۵- همانجا.

۶- دستورالکاتب ورق ۱۱۲b-۱۱۲a.

داد. آنرا نیز رأی همایون داند»[۱].

وگرچه سلطان اویس به متابعت از سیاست غازان خان در جواب نوشت که چون یکبار به رعایای بینوا تحمیل شده مطالبهٔ مجدد آن مبلغ از ایشان از شیوهٔ عدالت بسیار دورخواهد بود[۲]، وفرمود که بهیچوجه برای جبران زیان وارد متعرض رعایا نشوند[۳] ولی جالب توجه است که عمال و مأموران محلی حاضر بودند هرگونه کسری راکه در وجوه مالیاتی پدید می‌آمده مکرراً از رعایای سربفرمان مطالبه و وصول کنند.

در یکی از نامه های سلطان اویس خطاب به وزیر خویش به خطری که خرابی کشور و فقر و تنگدستی رعایا در بردارد اشاره شده است - چون بفرض اینکه «مال» (مالیات) را فقط سالی یکبار از رعایا مأخوذ دارند وآن بدبختان آنچه دارند بپردازند- معهذا از مطالبات مکرر و مجدد در امان نخواهند بود[٤]. در این مورد مشاهده میگردد که حکومت سلطان قادر نبوده امرای محلی را از اخذ مالیاتهای مکرر و غیر قانونی و اضافه برجدول ومأخذ منع کند. در اسناد زمان جلایریان بارها از «خرابی» ولایات براثر اجحافات مالیاتی، سخن رفته است[٤].

شیوهٔ به «مقاطعه» ویا «ضمان» دادن (« ضمان » مقاطعه‌ای بوده که شخص قبلاً وجه‌الضمانی بابت صحت انجام شرایط مقاطعه به خزانه می‌سپرده) وصول مالیاتها به‌خرابی ولایات کومک میکرد. این روش که پیشتر از عهد مغولان نیز معمول بوده درزمان فرمانروائی ایشان بسط فراوان یافت. رشیدالدین[٦] و وصاف[۷]

۱- همانجا.

۲- همانجا ورق ۱۱۳a.

۳- همانجا.

٤- همانجا ص۱۱۹b.

٥- رجوع شود به: دستورالکاتب ورق ۱۹۸a و ۱۱۸a.

٦- جامع التواریخ ورق ۶۲۱ و بعد.

۷- وصاف. بجصوص ص۲۳۱، ۲۶۸، ۲۹۹[u]، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۲-۳۰۳، ٤٠٤، ٤٣٩، ٤٣٦-٤٣٦.

مطالب بسیار از سوء استفاده‌ها و تحمیلات مقاطعان که غالباً از فئودالهای محلی بودند نقل می کنند[1].

روش مقاطعه داران مالیاتهای اراضی دیوانی و بهرهٔ املاك اینجو در زمان غازان‌خان[2] وجلایریان[3] نیز محفوظ مانده بوده. وچون این موضوع کماهوحقه مورد بررسی قرار گرفته ما در اینجا از آن سخن نخواهیم گفت.

بنابراین اساس مالیاتی در ایران در قرنهای سیزدهم و چهاردهم، برغم تسهیلاتی که در عهد غازان‌خان و دوران دو سلطان نخستین از خاندان جلایریان وجود داشته - برروی‌هم برای رعایا بسیار سخت و سنگین بوده است. بخش‌عظیمی ازمحصول روستائی به‌بهره و مالیات میرفت. در بعضی سالهای پیش از اصلاحات غازانی، چنانکه ازگفته های رشیدالدین پیداست، بهره ومالیاتهای گوناگون «قانونی» و «غیرقانونی» در برخی نقاط برابر مجموع محصول و حتی اضافه برآن می‌بوده[4]. و چون وصول مالیات بمیزان مذکور حتی‌بکومک چوب زدن وشکنجهٔ رعایا نیزمحال بوده دولت و مقاطعه گران و مالکان اراضی میکوشیدند تا بهر مقداری که توانند و هرچه توانند از روستا اخذ کنند. روستائیان که بقایای[5] مالیاتی ایشان هرساله برروی هم انباشته میشده مقروض بودند. در حدود سال ۶۹۵هـ. (۱۲۹۵م.) در خراسان هشت دهم مجموع بروات دیوانی بلاوصول مانده‌بوده[6] میزان ثابت خراج،

۱- آ. آ. علیزاده، «سیاست ارضی ایلخانان» ص ۱۳-۱۱.

۲- مکاتبات رشیدی. ص۲۶۹.

۳- دستورالکاتب ورق ۱۱۳a -۱۱۲b، ۱۷.b، ۱۸۹ b، ۱۹.a، ۲۰۰.b- ۲۰۰.a.

۴- رجوع شود به: جامع التواریخ ورق ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۵۹.

۵- رجوع شود به: جوینی مجلد ۲، ص۲۲۳، ۲۲۴ ودیگر صفحه‌ها؛ جامع التواریخ ورق ۲۲۵.

۶- همانجا ورق ۶۲۱.

چنانکه پیش گفته شد، فقط گاه گاهی مراعات می‌شده و آن هم نه همه‌جا و نه بطور مستمر.

در چنین اوضاع و احوالی روستائیان برای مبارزه با مصائب طبیعی نه وسیله داشتند و نه امکان - در یکی از فرامین سلطان اویس گفته شده که رعایای یکی از قرای نزدیک همدان به‌دیوان آمده خواسته بودند تا از مالیات معاف شوند، زیرا محصولشان را «سیلاب» برده بوده[۱]. در فرمان دیگری نوشته شده که بزرگان و رعایای ولایت نخجوان تقاضا داشته بودند که «متوجهات دیوانی» ایشان به ۵۰۰۰ دینار تقلیل یابد[۲] زیرا که گندمشانرا ملخ خورده[۳]. روستائیانی که براثر اینگونه مصائب فقیر شده بودند دیگر قادر نبودند کمر راست کنند.

مالیاتهای گزاف که غالباً میزان ان خودسرانه تعیین میشده و بهره فئودالی که بادرآمد روستائی تناسبی نداشته وهمچنین شیوه مقاطعهٔ مالیاتها و صدور برات و مالیاتهای فوق‌العاده و وصول مکرر آن... مجموع اینها همه بی‌شک عامل اصلئی بوده که در قرون وسطی از رشد وتکامل نیروهای تولیدی کشاورزی ایران ممانعت بعمل می‌آورده. و در بعضی ادوار این عامل موجب سقوط اقتصادی کشور می گشته. یکی از وظایف اصلی محققان کشف و ارائه ادوار مزبور است.

نیک دانسته است که هم در زمان خلفا میزان مالیاتهای ارضی بالا بوده - به ۲۰ تا ۵۰ درصد محصول بالغ میگردیده - و وضع روستائیان حتی در آن زمان‌هم بسیار سخت بوده[٤]. ولی اگر پنداریم که در سراسر عهد فئودالیزم دائماً میزان مالیات‌ها و بهره افزایش یافته و وضع روستائیان مدام به‌بدتری گرائیده... چنین تصوری خطا خواهد بود. اگر وضع چنین می‌بود چگونه کشاورزی - نه‌تنها - در

۱- دستورالکاتب، ورق ۲۲۸b.

۲- بگفتهٔ حمدالله قزوینی (نزهت‌القلوب ص ۹۲) مالیات ولایت نخجوان ۱۱۳۰۰۰ دینار بوده.

۳- دستورالکاتب، ورق ۲۲۸b.

٤- آ. یو. یاکوبوسکی، «عراق در فاصلهٔ قرنهای هشتم و نهم».

ایران بالکل نابود نگشته ، بلکه ، ادوار اعتلا وترقئی نیز داشته است.

در واقع بهره کشی فئودالی بطور متوازن و هموار افزایش نمی‌یافته بلکه تشدید آن باجهش صورت میگرفته. و بدنبال ادوار افزایش میزان «مال و خراج» ادوار کاهش آن پدید میآمده : باین معنی که در نتیجهٔ قیامهای روستائیان و یا براثر کوشش دولت فئودالی - که آغاز سقوط کشاورزی را مشاهده میکرده و در صدد چاره‌جوئی برمیآمده - کاهش میزان مال‌وخراج عملی میشده. سیاست مالیاتی غازان خان ودوسلطان نخستین خاندان جلایریان جزاین توجیهی ندارد. وچنانکه میدانیم بعدها هم چندبار به تقلیل مالیاتها مبادرت شد. (مثلاً در زمان شاهرخ و سلاطین سلالهٔ آق‌قویونلو[۱] و در عهد شاه اسمعیل اول و شاه عباس اول). علی‌الرسم ادوار کاهش سنگینی بار مالیاتها بزودی - حداکثر پس‌از چند دهه - بادوار افزایش مالیاتهای موجود ویا وضع مالیاتهای جدید تبدیل میگشته. و حکمفرمائی مال و خراج ثابت جای خود را به‌خود کامگی‌تام و تمام میداده. و بالملازمه در کشاورزی نیز ادوار اعتلاء و سقوط تناوب و تواتر پیدا میکرده. مثلاً افزایش شدید میزان مالیاتها و بهرهٔ فئودالی در پایان قرن هفدهم - بموازات برخی عوامل دیگر که درجهٔ اهمیت ثانوی داشته - موجب سقوط و بحران بی‌سابقهٔ اقتصاد ایران گشت - سقوطی که زان پس تقریباً در تمام مدت قرن هیجدهم دوام داشته.

جوانب کلی و خصوصیات اساس مالیاتی ایران در قرون وسطی و تغییرات تاریخئی که درآن اساس پدید آمده بوده و همچنین مالیاتها - بطور جداگانه - و اصطلاحات مربوط بآنها - موضوع تحقیقات بسیار قرار گرفته‌اند و در این موضوع پژوهندگان خارجی و روسی و شوروی مساعی فراوان مبذول داشته‌اند. در مورد

۱- به‌مقالهٔ و. ف. مینورسکی که به مدارك تازه مبتنی‌میباشد رجوع شود :

V. Minorsky, The aq. Qoyunlu aud land reforms.

همچنین رجوع شود به : کتاب ای. پ. پطروشفسکی : « سیاست داخلی احمد آق‌قویونلو ».

آغاز قرون وسطی باید به تألیفات آ. ف. کرم[۱] و ك. هکر[۲] و کتاب جدید ف. لوکه‌گورد[۳] اشاره کنیم. در بارهٔ قرنهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم، گذشته از آثار معروف محققان قدیمی - دوسون، ای. هامر- پورگشتال و بخصوص کاترمر[٤]- از میان محققان معاصر بیش از همه و. ف. مینورسکی کار کرده است[٥]. ب. اشپولر مفصلاً جوانب مختلف وضع مالی و سیاست مالیاتی و دستگاه وصول دولت ایلخانان را شرح داده ولی تقریباً از اصطلاحات مالیاتی سخنی نگفته است[٦]. فقط در تألیفات عباس اقبال [۷] و خان بهادر محمد شفیع [۸] و آ. لمبتون [۹] مختصر اشاره‌ای بدان شده است.

تحقیقات وزین اخیر و. هینتس در بارهٔ روش حسابداری دستگاه مالیاتی ایران - که بیشتر بر منبع جدیدی مبتنی می‌باشد- از لحاظ مطالعهٔ اساس مالیاتی ایران در قرون

۱- A. von Kremer. Culturgeschichte des orients مجلد اول ص ۳۵۶ و بعد (طبق مندرجات وصاف، ص ٤٤٤-٤٤۲)

A. von Kremer. Über das Einnahmenbudget

۲- C. H. Becker Steuerpacht und Lehnwesen

۳- (بویژه فصول ٥ - ۳) :

F. Lokkegaard. Islamic Taxation

٤- رجوع شود به حواشی کاترمر، مربوط به اصطلاحات، در «تاریخ مغولان ایران» (متن فارسی بخشی از جامع التواریخ و ترجمهٔ آن) و ترجمهٔ فرانسهٔ بخشی از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی توسط کاترمر (حواشی و مستخرجات. مجلد ١٤، بخش ١).

٥- و. مینورسکی، «سیورغال» ص ١٨٦-١١٠ (تفسیر و حواشی)؛ و. مینورسکی، «واسالهای قفقازی مرزبان (Caucasica IV، ۲)؛ مینورسکی، «آق‌قویونلو و اصلاحات ارضی» (این آثار بزبان انگلیسی نوشته شده).

٦- B. Spuler. Die mongolen in Jran ص ۲۳٥ - ۳۰٦

۷- عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران. مجلد ۱، بخصوص ص ۳۰۷-۲۸٥.

۸ - توضیحاتی در حاشیهٔ مکاتبات رشیدی که وی منتشر کرده (بخصوص ص ۳٦۰-۳٦١).

۹ آلمبتون، «مالکان و روستائیات ایران»، ص ١٠٤-١٠۲.

وسطی واجد اهمیت بسیار بوده است[1].

از میان محققان روسی و شوروی و. و. بارتولد[2] و آ. یو. یاکوبوسکی[3] و ب. ن. زاخودر[4] در زمینهٔ بررسی اساس مالیاتی و اصطلاحات مربوطهٔ آن زحمت فراوان کشیده‌اند و این موضوع در چند تألیف آ. آ. علیزاده نیزمشروحاً مورد بحث قرارگرفته[5]. باید از مقالاتی که آ. آ. مالچانوف[6] و آ. م. بلنیتسکی[7] در این باره نوشته و تألیف بانو آ. ای. فالینا که تاکنون منتشر نشده[8] یاد کنیم. باری، اصطلاحات مالیاتی در آثار پ. پ. ایوانوف[9] و نگارندهٔ این سطور نیز مورد مطالعه

۱- W. Hinz. Das Rechnungswesen Orientatalischer Reiehsfinanz-ämter im mittelalter,

۲- و. و. بارتولد. نوشته فارسی.

۳- آ. یو. یاکوبوسکی، «محمود غزنوی»؛ آ. یو. یاکوبوسکی، «عراق در فاصلهٔ قرنهای هشتم و نهم»؛ آ. یو. یاکوبوسکی، «در بارهٔ اجارهٔ مناصفه در عراق»؛ آ. یو. یاکوبوسکی، «نهضت سلجوقیان و ترکمنان» ص۹۲۶-۹۲۵.

۴- ب. ن. زاخودر، «تاریخ شرق در قرون وسطی»، ص۷۹-۷۸، ۱۱۴-۱۱۳؛ ب. ن. زاخودر، «خراسان» ص ۱۳۶ - ۱۳۵؛ رجوع شود به حواشی ب. ن. زاخودر به‌ترجمهٔ «سیاست‌نامه» نظام‌الملک - در این‌حواشی مطالب اصیلی که از منابع اولیه اخذ شده مندرج است. (ص۳۵۳-۳۱۳).

۵- آ. آ. علیزاده، «در روابط فئودالی درآذربایجان، ص۱۳۵-۱۰۹؛ آ. آ. علیزاده، اثر سابق‌الذکر - اصطلاح «خراج»، ص ۱۱۶-۱۰۷؛ آ. آ. علیزاده، اثر سابق‌الذکر - اصطلاح «تمغا» ص ۶۳ - ۵۱؛ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص۲۵۳-۱۹۸.

۶- آ. آ. مالچانوف، «خصوصیات اساس مالیاتی‌هرات» ص۱۶۹-۱۵۳.

۷- آ. م. بلنیتسکی، در روابط اجتماعی در ایران» ص ۱۲۸-۱۱۱.

۸- آ. ای. فالینا، «دولت ایلخانان - مرحله‌ای از تاریخ روابط فئودالی در خاور-نزدیک» (پایان نامهٔ کاندیدای علوم تاریخی. نسخهٔ انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شوروی سال ۱۹۵۱- فصل مربوط به مالیاتها).

۹- پ. پ. ایوانوف، «دستگاه اقتصادی شیوخ جویباری» ص ۴۰-۳۵.

قرار گرفته[۱].

اما راجع بمنابع بررسی اساس مالیاتی واصطلاحات مربوطه در زمان فرمانروائی مغولان... گذشته از مطالب پراکنده‌ای که در منابع نقلی وجود دارد از متون زیر نیز میتوان استفاده کرد: تألیف خواجه نصیرالدین طوسی در بارهٔ امور مالی؛ منابع مستند از قبیل یرلیغ های غازان خان که در «جامع التواریخ» و مجموعهٔ «دستور-الکاتب» ونوشتهٔ ایلخان ابوسعید بر دیوار مسجد منوچه درآنی[۲]؛ کتیبهٔ الجایتوخان بر دیوار مسجد بی بی هیبت در باکو[۳]؛ نوشتهٔ آنکارا و سرانجام؛ اسناد دیگری که- گرچه مربوط به قرن پانزدهم می باشد ولی - همان اصطلاحات قرنهای سیزدهم و چهاردهم در آن بکار رفته - مانند فرامین معافیت: صادر از طرف سلطان یعقوب آق قویونلو مورخ سال ۸۹۳ ه. (۱۴۸۸ م.)[٤] و شاهزاده قاسم آق قویونلو مورخ سال ۹۰۳ ه. (۱٤۹۸ م.)[۵] و سلطان حسین بایقرا بنام عبدالرحمن جامی شاعر و حکیم نامی (بدون تاریخ)[٦].

بااینکه تحقیقات فراوانی در بارهٔ موضوع مورد نظر بعمل آمده و نتیجهٔ آن منتشر شده معهذا معانی برخی اصطلاحات مربوط به مال و خراج و متوجهات و

---

۱ - ای. پ. پطروشفسکی، «حمدالله قزوینی» ص ۹۰۳ - ۸۹٦؛ مقالات ص ۳۰۸-۳٦۳.

۲- رجوع شود به: و. و. بارتولد. «نوشتهٔ فارسی».

۳- آ. آ. علیزاده در «تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان» ص ۱۲٦-۱۲٤ به تجزیه و تحلیل اصطلاحات مالیاتی نوشتهٔ مزبور پرداخته است.

٤ - فسائی متن فارسی نوشته را نقل کرده است: «فارسنامهٔ نصیری» بخش ۱، ص ۸۳ - ۸۱. تجزیهٔ و تحلیل اصطلاحات مالیاتی این نوشته را و. مینورسکی در کتاب «سیورغال» خود - ص ۹۵٦-۹۵۲- بعمل آورده.

۵- رجوع شود به: و. مینورسکی، «سیورغال».

٦- رجوع شود به آ. آ. مالچانوف، «خصوصیات اساس مالیاتی هرات» ص ۱٦۹-۱۵۷. سواد این فرمان در تألیف عبدالواسع «مقامات مولانا جامی» (نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان ورق ۸۲b) ضبط است.

جوانب خاص آنها نامعلوم و حل نشده باقی مانده است. و ما در این کتاب آگاهانه از دادن پاسخ قطعی درمورد مسائل ابهام‌آمیز مزبور خودداری می کنیم... زیرا که بررسی اساس مالیاتی ایران و تغییرات تکامل تاریخی آن شاید پیچ در پیچ ترین مسئله‌ای باشد که در تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در قرون وسطی وجود دارد. علت این پیچیدگی قلت منابع مستند و ابهام اخبار متون نقلی میباشد و بخصوص اینکه یک اصطلاح واحد مالیاتی در زمانها و نواحی متفاوت معنی و مفهوم مختلف پیدا میکند، دشواری کار را افزون می‌سازد.

ممکن است تصور شود که در ایران و کشورهای هم مرز آن اساس مالیاتی واحدی وجود نداشته. وحال آنکه طبق نظرفقهای مسلمان چنین اساس واحدی که مبتنی برفقه اسلامی بوده می‌بایست وجود داشته باشد. بدین سبب کوششی بعمل آمده تا اصطلاحات مالیاتی واحدی را در مورد ایالات و ممالک مختلف بکار بندند وحال آنکه در واقع مقررات و قانون مالیاتی و برخی مالیاتها و میزان آنها در ایالات مختلف متفاوت بوده است. خواجه نصیرالدین طوسی در تألیف مالی خویش در این باره میگوید که خراج ولایات طبق «قانونها» میباشد. و در هرولایت ومحل که عاملانی وجود دارد خراج متناسب باآن ولایت می‌باشد[۱]. وازاینجا دشواریهای فراوان برای محققان پیش می‌آید.

در فرمان سلطان یعقوب از ۲۷ اصطلاح و در فرمان قاسم آق‌قویونلو ۳۱ اصطلاح و در فرمان سلطان حسین از ۱۵ اصطلاح مالیاتی یاد شده است. اکثر این اصطلاحات در زمان هلاکوئیان وجلایریان نیز متداول بوده. در بسیاری از موارد اصطلاحات مختلف و معانی فنی و اصطلاحی آنها مترادف بوده‌اند. مفهوم برخی ازاصطلاحات نیزتا کنون بحالت مرموز باقی‌مانده زیرا که معانی آنها در متون شرح داده نشده.

۱- خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۷۶۱ (§۸).

حقوق دیوانی[1] که مبنای بهرهٔ متمرکزفئودالی بوده و در بسیاری از موارد-بخصوص در اراضی «اقطاعی» (و بعدها «سیورغال») و «مقاصه» و «وقف» و «ملک حر»[2] - از طرف دولت ضمن معافیت مالیاتی به مالکان اراضی تفویض گردیده بوده، از نظرگاه فقهای مسلمان به دو قسم حقوقی تقسیم می‌شده:

۱- **حقوق شرعی**، یعنی مالیاتهائی که برطبق شریعت و مبتنی برفقه اسلامی بوده و در یکی از متون بدوی مسلمانان - قرآن و احادیث از آنها یاد شده و بدیگر سخن مالیاتهائی که در زمان خلفا معمول بوده و در دوران مورد نظر ما هم کماکان وجود داشته (منتهی بصورتی دیگر).

۲- **رسوم عرفی**- (یا تکلیفات عرفی) یا مالیاتهائی که مبنای آن فقه اسلامی نبوده و در منابع بدوی و اصلی یادی از آن نشده ولی معهذا بنفع دولت فئودالی معمول گشته بوده. و بمنظور «مشروع» جلوه دادن اینگونه مالیاتها، آنها را بطور مصنوعی تحت عنوان «عرف وعادت» - یعنی رسوم محلی که مراعات آنرا شریعت مجاز میدانسته (چون مغایرتی باآن نداشته) - متداول می‌ساختند. این دو قسم مالیات «مشروع» («حکمی» یا «قانونی») شمرده - میشدند. ولی مالیاتهائی «غیر-مشروع» (و یا «غیرحکمی») نیز وجود داشته‌اند - اینها عوارضی بودند که حکومت مرکزی آنها را تصویب نکرده بوده ولی عملاً از طرف مقامات محلی شهرستانی و یا ملوك فئودال وصول میگشته‌اند. نخستین خواست سربداران و دیگرافراد نهضتهای ملی علی‌الرسم لغوهمهٔ مالیاتهای «مشروع» و «غیرمشروعی» که برپایهٔ فقه اسلامی نبوده -بوده است.

میدانیم که فقه اسلامی پنج نوع مالیات را برسمیت می‌شناخته، بشرح زیر:

۱- این اصطلاح را حمدالله مستوفی برای تمام مالیاتهای دولتی بکار برده. رجوع شود به: «نزهت‌القلوب» و همچنین و. مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۳۰: «مال و جهات و تمامی حقوق دیوانیه».

۲- به‌فصل ٥ رجوع شود.

۱- ذکوة - مالیات بازرگانی و اموال غیر منقول که از مسلمانان دریافت می‌شده.

۲- عشر - یا یک‌دهم محصول اراضی متعلق به مسلمانان قدیمی و اخلاف ایشان.

۳- خراج - مالیات ارضی که آن از «عشر» بیشتر بوده و در آغاز از غیر مسلمانان مأخوذ میگردیده و از آغاز قرن هشتم از نومسلمان نیز دریافت میشده.

٤- جزیه - مالیات سرانهٔ اهل ذمه - یعنی پیروان ادیانی که دولت مسلمان با ایشان مدارا میکرده - مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان تبعهٔ دولت اسلامی.

٥- خمس - یک پنجم غنائم جنگی که درضمن حرب با «کفار» بدست می‌آمده (بعدها خمس از غنائمی که در جنگ بامسلمانان نیز کسب می‌شده منظور می‌شده) مال «امام» یعنی (در این مورد) از آن دولت اسلامی بوده.

همهٔ مالیاتهای دیگر از لحاظ حقوقی جزو گروهی که طبق «رسوم عرف» و یا «تکلیفات» مأخوذ میگردیده بوده است. بسیاری از اینگونه مالیاتها وجود داشته که در زمان ایلخانان متداول نگشته بلکه دولت فئودالی متدرجاً در زمانهای مختلف وصول آنهارا معمول داشته بوده. و از آنجمله برخی ازآنها درعهد سلجوقیان وجود داشته.

قپچور و جوانب خاص آن

میدانیم که قبل از غلبهٔ مغول مالیات اصلی همان «خراج» - یا مالیات ارضی - بوده. ولی پس از غلبهٔ مغول مالیات جدیدی بنام «قُپچُور» یا «قُپچُر» (مغولی) که معرب آن «قُبجُور» و «قفجُور» است متداول گشت[1]. بطوریکه کاترمر[2] ثابت کرده «قپچور» بمعنی «چراگاه» است. و بنابراین معنی اصطلاحی بدوی آن «مالیات

۱- املاء این کلمه در منابع مختلف متفاوت است.

۲- رجوع شود به: کاترمر، ص ۲۵٦ و حاشیه ۸۳.

چراگاهها» بوده‌است. در آغاز قرن سیزدهم، مغولان - صحرانشین که جز دامداری راه معیشت دیگری نداشتند بالطبع این مالیات باشرایط تولیدی ایشان ملازمه داشته. ولی پس از آنکه مغولان کشورهای بسیار راکه مردمی اسکان یافته و یا شهری داشتند گشودند مقامات مغولی مالیاتهای مستقیمی راکه از مردم اسکان یافتهٔ مطیع آن سرزمینها دریافت میداشتند و بخصوص مالیات مستقیم از اسکان یافتگان شهر و روستارا (چنانکه آکادمیسین و. و. بارتولد اشاره کرده[۱]) بنام مالیاتی که مرسوم ایشان بوده - یعنی قپچور - خواندند.

بدین منوال، هم از حدود سال ۱۲٤۰ م. (=۶۳۸ ه.)، اصطلاح قپچور درامپراطوری مغول مفهوم دونوع مالیات راکه ماهواً متفاوت بوده‌اند، میرساند:

۱- مالیاتی که از صحرانشینان دامدار مأخوذ میگردیده و

۲- از مردم اسکان یافته شهر و روستا گرفته می‌شده

اما راجع به مالیات نوع اول... باید گفت که جوانب خاص وترتیب وصول آن، طبق مندرجات منابع موجود - کاملاً روشن است. برعکس قپچور مأخوذ از مردم اسکان یافته معماهائی را برای محققان ایجاد میکند - زیرا مطالب متون موجود در این باره بسیار مبهم و نامشخص است. اصول وضع مالیات مزبور روشن نیست و بوضوح معلوم نیست که رابطهٔ آن بادیگرمالیاتها وبخصوص نسبت به خراج چگونه بوده وآیا درناحیه‌ای واحد وصول هردونوع مالیات مقدور بوده ویا اخذ یکی موجب عدم دریافت آن دیگر می‌شده. و. و. بارتولد در تألیف پر ارزش خویش تحت عنوان «نوشتهٔ فارسی بردیوار مسجد منوچه درآنی» که دراوضاع و اساس مالیاتی دولت هلاکوئیان تحریرشده، بسبب ابهام و پیچ در پیچ بودن این موضوع فقط به ذکر اینکه قپچور از مردم اسکان یافته نیز مأخوذ میگردیده اکتفا نموده، ازتعریف دقیق جوانب خاص این مالیات (قپچور) سر باز زده است[۲]. اکنون موضوع

۱- و. و. بارتولد، «نوشتهٔ فارسی» ص ۳۲.

۲- همانجا.

قپچور را همچون مالیاتی که از مردم اسکان یافته دریافت میشده، مورد بررسی قرار میدهیم.

در کشورهای خارجه (مقصود خارج از شوروی است - مترجم) مطالب تألیف رشیدالدین را تاحدی خودسرانه تعبیر کرده کوشیده‌اند ثابت کنند قپچوری که از مردم اسکان یافته دریافت میشده منطبق باخراج بوده. بطوری که و.ف. مینورسکی خاطر نشان کرده صحت این نظر - تا وقتیکه بتوسط مدارک جدیدی تأیید نشود - محل تردید است[۱].

تألیف جدید اریک هینش در بارهٔ اساس مالیاتی صومعه‌های چینی در زمان فرمانفرمائی مغولان نیزمعنی اصطلاح قپچور را روشن نمیکند. هینش اصطلاح مغولی آلباهوبچوری alba hubciri (alba qubcieri) و اصطلاح چینی ch'ai - fa راکه قابل تطبیق باآن است، چنین توجیه میکند:

«Die allgemeinen Lasten: Dienste und Steuern»

«عوارض عمومی - خدمت و پرداخت مالیات».

ولی‌این توجیه زیاد کلی است.

از میان مؤلفان شوروی کسی که به‌روشن کردن جوانب خاص این مالیات سرانه پرداخت آ. آ. علیزاده می‌باشد که مقاله‌ای در بارهٔ اصطلاح «قپچور» برشته تحریر در آورده[۲]. وی مطالب فراوان دربارهٔ قپچور[۳] از متون موجود بیرون کشیده و

۱- و. مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۵۵ - تفسیرات، حاشیهٔ ۲. در همان ص به فهرست کتب مربوط رجوع شود.

۲- Erick Haenisch, Steuergerechtsame der chinesischsn klöster unter der mongodlherrschaft, ص ۶۹

همچنین رجوع شود به‌تقریظ ه. شورمان دربارهٔ تألیف مزبور:

Schurmann. Erich Hannisch... ص ۳۰۴، ۳۰۳

۳- آ. آ. علیزاده، «روابط فئودالی در آذربایجان» - اصطلاح «قپچور» I ، CCNA، ص ۱۲۶-۱۱۳.

از آنها استنتاج زیر را بعمل آورده : پس از تکوین دولت ایلخانان ، قپچور جانشین چندین مالیات محلی پیشین شد و بصورت مالیات اصلی در آمد که از مردم اسکان یافته دریافت میشده. براثر سیاست ارضی ایلخانان ، در بسیار از ولایات (که بعدها ولایت « قپچوری » نامیده شدند) بسیاری از فئودالهای قدیمی محلی اراضی خویش را از دست دادند و اراضی مزبور جزو املاك «اینجو» و دیوانی شده یا ازطرف بزرگان صحرانشین مغول تصاحب گشت[۱]. بدین طریق «قپچور» مفهوم تازه‌ای کسب کرد و جانشین اصطلاح قدیمی و اصلی مالیاتی (یعنی«خراج») گشت و :

« نه تنها از صحرانشینان بلکه از مردم اسکان یافته نیز دریافت میشده و بیشتر از تودهٔ روستائیان که در اراضی اینجو و دیوان متمکن بوده‌اند وصول میشده»[۲].

بعقیدهٔ آ. آ. علیزاده در نواحی زراعتی میزان مالیات قپچور مربوط بمیزان محصول و در مناطق دامداری تابع تعداد دامها بوده است. وی چنین میگوید :

«بدینقرار ، بعد از هلاکوخان تا زمان غازان‌خان ، در ولایاتی که مالیات بصورت قپچور مأخوذ میگردیده - این مالیات (قپچور) در واقع جانشین شکل پیشین مالیات (یعنی«خراج») بوده و مفهوم و مضمون آن نیز تقریباً باآن (خراج) یکی بوده است »[۳].

بنابراین در ولایاتی که نفوذ مغولان وصحرانشینان زیاد بوده«بهره - مالیات» ارضی اصلی تحت عنوان قپچور مأخوذ میگردیده (درآن نقاطی که اصطلاحاً «ولایات قپچوری» نامیده میشده) ودر ولایات دیگر- که مالیاتهای قدیمی باقی و برقرار مانده بود بنام «خراج» دریافت می‌شده[٤]. و پس از اصلاحات غازانی قپچور کماکان از

۱- همانجا ص۱۲۱، ۱۲۲.

۲- همانجا ص۱۲۲.

۳- همانجا.

٤- همانجا ص۱۲۳-۱۲۲. همچنین رجوع شود به مقالهٔ آ. آ. علیزاده تحت عنوان « تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان » - اصطلاح « خراج » ص۱۰۸.

اراضی اینجو و دیوان اخذ میشده[1] و «خراج» در بعضی نقاط، ظاهراً، از اراضی ملکیِ خصوصی و مزروع وصول میگشته[2].

عقیدهٔ آ. آ. علیزاده، بطوری که دربالا شرح دادیم، در بادی نظر، درست مینماید. وی کوشیده است مطالب منابع چندی را دربارهٔ اخذ قپچور از مردم اسکان یافته، گرد آورده آنها را با یکدیگر مقابله و مقایسه کند. ولی اکثر این مطالب تاحدی مبهم و تاریک میباشند. وچون برای اثبات عقیدهٔ فوق به‌تنهائی کافی نبوده‌اند، آ. آ. علیزاده به‌حدس و فرض توسل جسته. این خود نشان میدهد که موضوع اساس مالیاتی زمان ایلخانان بطور عموم و مسئلهٔ قپچور- همچون مالیاتی که از مردم اسکان یافته دریافت میشده - بخصوص تا چه حد پیچ در پیچ و دشوار است.

نظر آ. آ. علیزاده، چون در پرتو اخبار و اطلاعات متون موجود قرار گیرد، ایرادی چند را برمی‌انگیزد.

اولاً[3] این عقیده که در طی چند ده سال جوانب خاص قپچور چندبار دستخوش دگرگونی شده از اخبار منابع موجود استنتاج نمیشود و این حدس شخصی آ. آ. - علیزاده است و بس. دیگر اینکه معلوم نیست که چرا در عهد ایلخانان در بعضی ولایات از مردم اسکان یافته قپچور اخذ میگردیده در برخی ولایات دیگر دریافت نمیشده. آ. آ. علیزاده این اختلاف را چنین توجیه میکند که قپچور «در ولایاتیکه نفوذ صحرانشینان عظیم بوده»[3] دریافت میگردیده و این پدیده را به‌سیاست ارضی ایلخانان وتصاحب اراضی از طرف دیوان مغول و بزرگان آن طایفه مربوط میسازد. این فرضیهٔ هرقدر هم در بادی نظر براستی ماند در منابع موجود تأیید نشده است.

---

۱ - آ. آ. علیزاده، «تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان» - اصطلاح «قپچور» ص ۱۲۳.

۲- همانجا ص ۱۲٤. این نظر باجزئی تغییراتی در رسالهٔ آ. آ. علیزاده تحت عنوان «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص ۲۱۰-۲۰٤ تکرار شده.

۳ - آ. آ. علیزاده، «تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان» - اصطلاح «قپچور» ص ۱۲۲ ؛ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و سیاسی آذربایجان» ص ۲۰٤.

برعکس از متون مزبور چنین برمیآید که اخذ قپچور از مردم اسکان یافته درنواحئی، که نفوذ صحرانشینان مغول و ترک از دیگر جاها کمتر بوده وبیشتر اراضی در دست فئودالهای اسکان یافتهٔ محلی قرار داشته و دست‌نشاندگان و تابعان (واسالهای) ایرانی ایلخانان مغول در آنجا مستقر بوده‌اند، نیزصورت میگرفته.

مثلاً در ناحیهٔ هرات[1] که در تصرف سلالهٔ کرت بوده و اراضی آن در دست ملوك تابع آن سلاله و زمین‌داران محلی(ارباب و زعما) قرار داشته «قپچور» مأخوذ میگردیده است. فقط در سال ۷۱۹ هـ. (۱۳۱۹م.) ناحیهٔ هرات از پرداخت قپچور- و آنهم استثنائاً برای سه سال - معاف شد:

«و تاج الدین علیشاه... یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان وقبچور وعوارضات دیوان خراسان معاف و مسلم باشند»[2].

در مکاتبات رشیدالدین گفته شده که بسبب دریافت قپچور و دیگر مالیاتها روستائیان ناحیهٔ بم کرمان:

«و واسطهٔ قلان و قبجور و چریك و اخراجات متفرقه مستأصل- اند»[3].

در این ناحیه (کرمان) نیز مدت مدیدی سلالهٔ نیرومندی که تابع مغولان بوده(قره ختایان کرمان)حکومت میکرده. سرانجام باید گفت که قپچور درگرجستان نیز مأخوذ میگردیده[4] وحال آنکه در آنجا دولت ملی باقی و برقرار بوده وفئودالهای محلی گرجستان اکثراً اراضی‌خویش و قدرت سیاسی را محفوظ داشته بودند بطوری که حتی امیر تومانان گرجستان از میان فئودالهای محلی انتخاب و منصوب

۱- سیفی، ص۱۸۲ و بعد.

۲- همانجا ص۷٤٥.

۳- مکاتبات رشیدی، نامه‌ای به‌فرزندی امیر محمود حاکم کرمان ص۱۱ - در این نامه چندبار از قپچور یاد شده.

٤- جوینی. مجلد ۲، ص۲۵۸، ۲٦۱. در وقایع سال ٦۵۷ هـ. (۱۲۵۹م.) یعنی در زمان هلاکوخان.

میگردیده‌اند[۱] و نفوذ صحرانشینان در آن سرزمین از هرجای دیگر کمتر بوده.

دیگر اینکه فرضیهٔ آ. آ. علیزاده، مبنی براینکه از عهد غازان خان قپچور را از اراضی اینجو و دیوان مأخوذ میداشته‌اند و خراج را از املاك خصوصی... جالب اعتماد نیست. در قانون مالیاتی خوزستان که در نامهٔ رشیدالدین خطاب به شهاب‌الدین فرزند وی منقول است گفته شده که «خراج»، آن سامان، هم از املاك خصوصی و هم دیوان دریافت می‌شده (بمیزان گزافی)، ولی‌از اخذ قپچور از زارعان بالکل‌سخنی گفته نشده[۲].

چون رشیدالدین از «ولایات قپچوری» یاد میکند[۳]. آ. آ. علیزاده گفتهٔ وی را چنین توجیه میکند که در برخی‌ولایات فقط قپچور دریافت میداشته‌اند و دربعضی دیگر فقط خراج[۴]. ولی ابهام و تاریکی موضوع در همین‌جاست. آنچه از متن نوشتهٔ رشیدالدین بر میآید فقط این است که در زمان غازان‌خان در برخی ولایات قپچور اخذ می‌شده و در بعضی ولایات دیگر اخذ نمیشده (ولی‌معلوم نیست که درآغاز دوران فرمانفرمائی مغولان چنین بوده یا نه). اما از اینجا هنوز چنین برنمیآید که قپچور را فقط آنجائی مأخوذ میداشتند که خراج مأخوذ نمی‌شده و بالعکس، وهر دو مالیات مزبور هرگز در ناحیهٔ واحد دریافت نمیشده. بلکه بیشتر عکس‌این صورت را میتوان حدس زد، زیرا که در نامهٔ رشیدالدین خطاب به مولانا صدرالدین محمد ترکه دربارهٔ قانون مالیات ولایت اصفهان[۵] از وضع خراج برای املاك خصوصی

۱- رجوع شود به تاریخ گرجستان، ص۲۵۷-۲۵۶.

۲- مکاتبات رشیدی ص۱۲۳-۱۲۲. خراج مأخوذ از املاك خصوصی‌در اینجا «خراج ارباب» نامیده شده و آنچه از اراضی‌دیوانی دریافت میشده «مال و خراج دیوانی». «مال» ظاهراً دراینجا مترادف «خراج» است.

۳- جامع‌التواریخ ورق ۶۲۱، ۶۲۵.

٤- آ. آ. علیزاده، «تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان» ـ اصطلاح «قپچور» ـ ص۱۲۱؛ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص۲۰۷.

۵- مکاتبات رشیدی ص۳۴-۳۲.

و معافیت آن املاك از قپچور و دیگر مالیاتها سخن رفته و از اینجا چنین میتوان نتیجه گرفت که قبلاً هم در ولایت اصفهان، ازاملاك خصوصی «خراج» و «قپچور» ـ هردو ـ دریافت میشده:

« هرکرا باغی مشجر مکروم باشد برقدر حاصل آن نواب وارکان دولت بغور رسیده خراجی معین گردانند چنانچه خداوندان راضی و شاکر باشند و بهیچ نوع از انواع برایشان ظلم نکنند، و املاك ایشان را از تکلیفات و توزیعات و قلان و قبجور معاف شناسند »[1].

وصاف نیزاز اخذ خراج و قپچور در فارس خبر میدهد[2]. در « قصیدهٔ مغولیه » پور بها شاعر ایرانی هم از دریافت « قپچور » و «مال» (در عین حال) سخن رفته[3]:

« گهی جان دهم بمالی گهی سر بقبچوری »

سرانجام، بفرض اینکه ما باعقیدهٔ آ. آ. علیزاده موافقت کرده، بگوئیم که «خراج» و «قپچور» هردو ازسهم محصول[4] دریافت می‌شده، فهم این نکته دشوار میبود که پس تفاوت میان قپچور و خراج جز اختلاف کلمه چیست و در اینصورت طبق طرح آ. آ. علیزاده تقسیم کشور به‌ولایات قپچوری و ولایات خراجی‌چه معنی و مفهومی داشته است.

بنابراین متون ومنابع موجود نظر آ. آ. علیزاده را تأیید نمی کنند. وموضوع جوانب خاص و اصول وصول قپچور را نمیتوان بطور نهائی حل‌شده محسوب داشت. و فقط درصورتیکه متون جدیدی در دسترس دانشمندان قرار گیرد امکان روشن‌شدن

۱ـ همانجا ص ۳٤. دربارهٔ اصطلاح « توزیعات » به‌بعد رجوع شود.

۲ـ وصاف، ص ۳٤۷: « و برکلیات اموال از مال معین و خراج و قبجور معین و املاك پادشاه و رعیت » در اینجا ظاهراً « مال » مترادف « خراج » است.

۳ـ و. مینورسکی، پوربها، «قصیدهٔ مغولیه». اینجاهم ظاهراً «مال» مترادف «خراج» است.

٤ ـ آ. آ. علیزاده، « تاریخ روابط فئودالی درآذربایجان » ـ اصطلاح « قپچور » ص ۱۲۲.

مطلب بدست خواهد آمد. اخیراً و. ف مینورسکی[1] «قصیدهٔ مغولیه» پوربها شاعر ایرانی را که در مدح علاءالدین جوینی (مورخ) در سال ۶۶۷ هجری (۱۲۶۹ م.) گفته منتشر کرده است. شاعر در قصیدهٔ مزبور از سختی قپچور برای رعایا با مضامینی شاعرانه سخن میگوید ولی خصوصیات این مالیات را شرح نمیدهد.

ظاهراً وضع قپچور بر مردم اسکان یافته ارتباطی باسیاست ارضی ایلخانان نداشته و قپچور، چه در آغاز فرمانروائی مغولان وچه در ادوار بعد و زمان ایلخانان یک مالیات سرانه بوده که فاتحان مغول از روی الگو ونمونهٔ چینی متداول ساخته بودند. بطوریکه میدانیم پیش از غلبهٔ مغول در کشورهای خاورمیانه و دیگر ممالک اسلامی مالیات سرانه فقط از اهل ذمه و غیر مسلمانان مأخوذ میگردیده وهیچگاه از مسلمانان دریافت نمیشده. وفقه اسلامی اخذ مالیات سرانه را از مسلمانان همیشه غیر مشروع دانسته توهینی به مسلمانان می شمرده و تحمل ناپذیر تلقی میکرده است. وضع مالیات سرانه برهمهٔ مردم، اعم از مسلمان وغیرمسلمان، در ایران و ممالک هم مرز آن، فقط در عهد خانهای بت پرست مغول معمول گشت، ولی بعد از آنکه خوانین مزبور اسلام آوردند نیز- برغم شریعت همچنان که بود باقی ماند[2].

در تألیف مالئی که به خواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده میشود نوشته شده:

« از مردم برسرهای ایشان چیزی نگرفتندی و این در مسلمانی گرفته اند...».

« و در پیش از آن نگرفته اند و آن قوبجور که اکنون بحکم یاسای بزرگ میستانند نستانندی[3]». وسپس مینویسد که اکنون طبق یاسا مالیات مزبور را از پنج

۱- و. مینورسکی. « پور بها و منظومه هایش » (بزبان انگلیسی).

۲- فقط بعدها کلمات متفاوتی برای مالیات سرانهٔ عمومی که از مسلمانان و پیروان دیگر ادیان نیز اخذ میشده متداول گشت(سرشماره) وکلمهٔ « جزیه » برای اهل ذمه معمول شد. به بعد رجوع شود.

۳- خواجهٔ نصیرالدین طوسی ص ۷۶۳ (§۱۶).

صنف زیر دریافت نخواهند داشت :

۱- از ترخانان که ترخانی را از خان دریافت داشته‌اند یعنی علمای مسلمان وآرکائونان[1]؛

۲- از سالخوردگان ؛

۳- از ناتوانان و بیماران ؛

۴- از فقیران ؛

۵- از کودکان[2].

از اینجا چنین برمیآید که در زمان هلاکوخان «قپچور» مالیاتی بوده سرانه که همهٔ مردم - باستثنای روحانیان (همهٔ ادیان؟) وترخانان و مستمندان ومعلولان وسالخوردگان و کودکان - می پرداختند. گفتهٔ ماگاکی (گریگورآکنرتسی) مورخ ارمنی - مبنی براینکه پس از سرشماری سال ۱۲۵٤م. (۶۵۲ هـ.) ، مغولان به همهٔ مردان ۱۲ تا ۵۰ ساله مالیات سرانه بستند - کاملاً بامطالب فوق قابل تطبیق است. خوانین بت‌پرست مغول پس از وضع و اجرای قپچور برای پیروان تمام ادیان اخذ «جزیه» از غیر مسلمانان را موقوف داشتند[3].

همچنانکه « جزیه » از دوران صدر اسلام از اهل ذمه بطور سرانه ولی در سه درجه متفاوت - توانگران و مردم متوسط الحال و فقیران - مأخوذ میگردیده ، خوانین مغول نیز قپچور را - از روی وضع مالی افراد - بدرجات تقسیم کرده بودند. چنانکه از نوشته های جوینی برمیآید نخست همهٔ ساکنان را خودسرانه به پرداخت قپچور مجبور کردند ولی بعد (در زمان گیوک خان) مقرر شد که از توانگران ده دینار و از مستمندان یک دینار اخذ گردد[4]. در عهد منکوقاآن قرار شد از هر ده نفر

۱- نام مغولی - مسیحیان - در این مورد مقصود روحانیان مسیحی است.

۲- خواجه نصیرالدین ، ص ۷۶۳ (§۱۶).

۳- به بعد رجوع شود.

٤- جوینی مجلد ۲. ص ۲۵٤.

۷۰ دینار اخذ گردد و این مبلغ میان آنان سرشکن شود[۱].

جوینی دربارهٔ وضع مالیات قپچور برمردم امکان یافته جزئیات شایان توجهی را بدست میدهد. بنا بگفته وی چون امیر ارغون اویرات حاکم منصوب از طرف خان بزرگ وارد گرجستان شد (سال ۶۵۷ هـ. = ۱۲۵۹ م.) و در آنجا به سرشماری (« شماره ») ساکنان پرداخت تا مالیات برایشان وضع کند معلوم شد که در آغاز از هر ده نفر ۷۰ دینار مأخوذ میداشته‌اند. ولی چون مالیات جنسی (در متن «اخراجات» نوشته شده)[۲] برای نگاهداری « حشر »[۳] و خدمت « یام » و اسبان و قاطران چاپار (اُلاغ) و نیازمندیهای جنگی از حد گذشت و میزان مقرر قپچور کفایت نمی کرد[۴] اجازهٔ داده شد تا میزان قپچور را افزایش وافر دهند:

« و اصحاب عقار و مستظهران که پیش از وضع قوبجور آنکس که مثلاً در ده موضع شرکتی[۵] داشت واسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالت میکردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار میگرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف میشد مستظهران را زیادت حملی افتاد و اما بردرویشان بدین نسبت ثقل می نشست. امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قوبجور کنند و مستظهرانرا از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار بریده کنند تا باخراجات وافی شود »[۶].

از مثلهای فوق نیک مشهود است که در هرولایت جمع مبلغ قپچور برحسب

۱- همانجا. ص ۲۵۶.

۲- در بارهٔ این اصطلاح به‌بعد رجوع شود.

۳- « حشر » بمعنی اجماع رعایا برای کار اجباری نیز میباشد.

۴- جوینی. مجلد ۲، ص ۲۶۱.

۵- ظاهراً منظور شرکت در امور بازرگانی درنقاط مختلف میباشد.

۶- همانجا ص ۲۶۱.

مخارج نگاهداری لشکریان و یامها وغیره معین میگردیده است. و سپس مبلغ مزبور گاهی بطور سرانه و مساوی میان اهالی تقسیم شده و بیشتر برحسب وضع مالی افراد سرشکن می‌شده. و ضمناً این را بگوئیم که هیچگونه موازین و مقیاس ثابت و دائمی که مربوط به‌اوضاع مالی اشخاص باشد در تعیین مبلغ قپچور وجود نداشته و سهم پرداختی صنوف مختلف غالباً در تغییر بوده و عادتاً این تغییر بزیان بینوایان صورت میگرفته است. مقامات حکومت فقط میکوشیدند که مبلغ لازم برای نگاهداری لشکریان و عمال دیوان گرد آورند والبته در خلال این کوشش هیچ فرصتی را برای افزودن ثروت شخصی خویش نیز از دست نمی‌دادند.

طرز وصول قپچور از مردم اسکان یافته ـ تازمان نخستین ایلخانان و ازآنجمله هلاکوخان چنین بوده. اما شیوهٔ عمل و طرز وصول آن در عهد ایلخانان بعدی تا عهد غازان‌خان چگونه بوده‌است؟ از مطالب قلیلی که در منابع وجود دارد چنین استنتاج میشود که در آن عهد نیز میزان قپچور برای هرمحل برحسب مبلغ مخارج دولتی معین می گشته و سپس آن مبلغ میان ساکنان آن محل تقسیم و سرشکن می‌شده است.

بنا بگفتهٔ رشیدالدین پیش از جلوس غازان خان برتخت سلطنت علی‌الرسم قپچور را بمقاطعه میداده‌اند. و غالباً حاکم محل (امیر و یا ملک) مقاطعه گرقپچور میشده وچون عده‌ای خدمتگزار داشته «اخراجات مقرری» خزانه را بعهده میگرفته. حاکم موظف بود مخارج مزبور وهمچنین وجه «برات» مربوط بمواجب کارمندان و خدمتگزاران و هزینه‌های فوق‌العاده (از قبیل نگاهداری ایلچیان و قاصدان وغیره) را از محل قپچور وصولی پرداخت نماید. حاکم مقاطعه گر برحسب مبلغی که برای پرداخت مخارج ضرورت داشته مبلغ کل قپچور را معین میکرده و سپس مبلغ مزبور را بطور سرانه میان ساکنان « تقسیم » ـ یا سرشکن میکرده. هرقدر مبلغ و تعداد برواتی که بعهدهٔ خزانه‌داری محل صادر شده بوده بیشتر وهرقدر مخارج فوق‌العادهٔ ایلچیان و علفه لشکریان و غیره فزون‌تر می بود برای حاکم نافع‌تر بوده. و وی

به‌بهانهٔ اینکهٔ مالیاتهای وصولی پیشین برای پرداخت مخارج کافی نبوده الی غیر۔النهایة میزان قپچور را می‌افزوده و یا اینکه مالیات مزبور را مکرراً - چندین بار درسال اخذ میکرده و درضمن خزانه را فریب میداده و بیشتر اوقات برواتی‌راکه بوی ارائه داده شده بوده نمی‌پرداخته.

رشیدالدین مینویسد(شاید اندکی‌بامبالغه) که بعضی‌ازحکام درسال ده‌بار و برخی حتی ۳۰ - ۲۰ بار قپچور از رعایای ناحیهٔ خود دریافت میداشتند و هربار قپچور جدید را میان ساکنان سرشکن میکرده‌اند[۱]. درچنین شرایطی جمع کل مبلغ قپچور و سهم پرداختی‌هرفرد رعیت رقمی بسیار غیر ثابت و متغیر بوده. شکی‌نیست که تقسیم مبلغ قپچور میان رعایا - برحسب درجات استطاعت مالی ایشان بوده - ولی این تقسیم خود میدان وسیعی برای خودکامگی و سوء استفادهٔ حاکم‌وعمال وی بوده - فقدان موازین ثابت در وصول قپچور و خودکامگی و دریافت مکرر آن سنگینی اصلی بار این مالیات را بردوش‌مردم تشکیل‌میداده و موجب فقراقتصادی نواحئی که قپچور درآنجا وصول میگردیده میگشته. قصیده‌ای که پوربها در مدح علاءالدین جوینی سروده آشکارا از بینوائـی کشاورزان درنتیجهٔ قپچور، سخن میگوید[۲].

ازاین گفته ممکن‌است چنین نتیجه گرفته شود که «قپچور» مالیاتی‌سرانه - که میزان آن غیرثابت و متغیر بوده - شمرده میشده. اگر چنانچه «قپچور» مالیاتی می‌بود که بصورت بهره ویا سهم از محصول وصول میگشت سرشکن کردن وتقسیم آن میان رعایا ضرورتی‌نداشته: زیرا در چنین‌صورتی‌سهم هریک - چنانکه درمورد خراج معمول بوده - مقرر و معلوم بـوده است. البته ممکن بـود محصلان مالیات در تعیین میزان محصول و سهم مالیاتی سوء استفاده کنند ولی تناسب این مقادیر

۱- جامع‌التواریخ، ورق ۶۲۱.

۲- ص۱۹۷-۱۹٤(متن‌فارسی) V. minorsky; Pur-i Baha and his poems

بویژه ابیات ۱۷-۲ ، ۲۵ ، ۳۲ ، ٤۵-٤۲ .

(میزان محصول و سهم مالیاتی) تغییر ناپذیر باقی میماند. گذشته از این وصول سهمی از محصول بطور مکرر و آنهم ده الی سی بار درسال بالطبع محال وغیرعملی بوده وهیچ مقدار محصولی برای چنین پرداختی تکافو نمیکرده. ولی ممکن بود از یک نفر بجای یک دینار ده دینار و یا بیشتر وصول شود - گرچه این شیوه هم منجر به فقر و نیستی رعایا میشده.

اصلاحات غازانی قپچور را کما کمان درنقاطی که بیشتر مالیات مزبور مأخوذ میگشته محفوظ داشت ولی نظم و ترتیبی برای وصول آن قائل شد. صدور بروات و وصول مکرر قپچور سخت ممنوع گشت و متخلف مورد تعقیب و مجازات واقع می‌شد[۱]. دریرلیغ غازان خان (درترتیب وصول مالیاتها) هیچ اشاره‌ای به میزان ثابت قپچور و دیگر مالیاتها نشده است[۲]. مسلماً توجیه این مطلب چنین است که در ولایات مختلف میزان قپچور و مالیات متفاوت بوده. در یرلیغ فقط موعد پرداخت قپچور مقرر گشته. باین معنی که می بایست مالیات مزبور را دوبار در سال - هربار نیمی از مبلغ مقرر - در ظرف بیست روز از آغاز سال نو جلالی (شمسی) و بار دوم از اول میزان (مهرماه)، بپردازند. درچند ولایت نیز مردم امکان یافته از پرداخت قپچور معاف گردیدند[۳].

در زمان غازان خان فرمانی صادر شد که:

«بهرولایتی بیتکچی جلد برود و مجموع آن ملک دیه دیه مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قوپچور بسویت مقرر گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه و خوشدل باشند»[٤].

چنین استنتاج میتوان کرد که پس از اصلاحات غازانی جمع کل مبلغ قپچور

۱- جامع التواریخ ورق ٦۲٥ و بعد.

۲- همانجا ورق ٦۳۱.

۳- مکاتبات رشیدی ص ۳٤، ۱۲۲-۱۲۱.

٤- جامع التواریخ. ورق ٦۳۱.

در هرناحیه برحسب مبلغ مخارج دولتی (« اخراجات مقرری ») معین میگردیده و زان پس- برطبق فهارس سرشماری پیشین میان اهالی سرشکن میشده . کسی مجاز نبود این مبلغ راکم و یا زیاد کند . از اینجا چنین مستفاد میگردد که مبلغ کل قپچور ثابت باقی میمانده و کماکان جوابگوی « اخراجات مقرری » خزانه می بوده ولی برای پرداخت مخارج فوق العاده و بروات و یا تحمیلات خود کامانه کسی مجاز نبوده مبلغ کل مزبور را زیاد کند و یا اینکه (بدیگر سخن) قپچور مکرر اخذ نماید . چیز تازه و مهمی که در اصلاحات غازان خان دیده میشده همین بود .

بنا بگفته های فوق الذکر جوینی و رشیدالدین ، قپچور پیش از غازان خان فقط نقداً مأخوذ میگردیده . و روستائیان برای تأدیهٔ آن می بایست غله و دیگر محصولات کشاورزی خویش را بفروشند و این عمل در نواحئی که پیشرفت روابط کالائی در آن ضعیف بوده و یا بالکل پیشرفتی نداشته ، برای روستائیان بسیار دشوار بوده . در یرلیغ غازانی مذکور راجع به وصول مالیاتها تأکید شده که قپچور را مردم اسکان یافته باید فقط نقداً بپردازند[1] . درفرمان دیگری تأکید شده ، مالیاتهائی که می بایست نقداً وصول شود (و ظاهراً از آنجمله قپچور) و درنقاطی که مقرر بوده که به نقد اخذ گردد - هیچکس مجاز نیست حتی یک دینار انرا به جنس دریافت دارد . و اگر رعیتی بجای مالیات نقد آذوقه آورده باشد ویرا مجبور میکردند نخست آنرا به بازار برده بفروشد و وجه نقد بخزانه بپردازد[2] .

منابع موجود ، پس از انقراض دولت ایلخانان هلاکوئی ، دیگر- در ردیف مالیاتهائی که از اسکان یافتگان مأخوذ میشده- ازقپچور یادی نمیکنند . ولی ظاهراً فقط استعمال اصطلاح « قپچور » متروک گشت ولی مالیاتی که مفهوم آن کلمه بوده چندین قرن - تحت عناوین دیگر - مأخوذ - میگردیده .

در اسناد و مدارک قرنهای چهاردهم و پانزدهم از مالیاتی سرانه (از مردم

۱- همانجا .

۲- همانجا ، ورق ۶۳۰ .

مسلمان) تحت عنوان «سرشماره»[1] ویا « سرشمار »[2] یاد شده‌است. درفرمان معافیت سلطان یعقوب آق‌قویونلو مورخ سال ٨٩٣هـ. (١٤٨٨ م.) در بارهٔ اراضی موقوفهٔ مدرسه منصوریهٔ شیراز - اراضئی که در بلوکات شیراز و شبانگاره و کربال و فسا - درفارس واقع بوده - ضمن دیگر مالیاتهای دیوانی که اراضی مزبور از آنها معاف گردیده بوده ، مالیاتی بنام «شماره»[3] نیز ذکر شده است. باحتمال قوی این مالیات همان است. اشارهٔ واضح‌تری در فرمان سیورغال صادر از طرف شاه طهماسب اول صفوی مورخ‌سال ٩٦٦هـ. (١٥٥٩م.) در بارهٔ اراضی ملکی‌خاندان شیوخ زاهدیه (اخلاف شیخ زاهد) دیده میشود. در فرمان مزبـور عمال دیوان از اخذ مالیات « سرانه » در اراضی‌مزبور منع شده‌اند[4].

مسلماً این مالیات همان « سرشماره » میباشد. در بعضی از خان نشین‌های قفقاز در نیمهٔ دوم قرن هیجدهم نیز- چنانکه میدانیم - مالیاتی به‌نام «باش-پولی» (ترکی‌است ، بمعنی«پول سرانه») اخذ میشده.

بنابراین مالیات سرانه(که نباید باجزیهٔ اهل‌ذمه اشتباه شود) محتملاً در ایران وممالک هم مرز آن کماکان پس از سقوط فرمانروائی مغولان نیز مأخوذ - میگردیده (منتهی نه همه‌جا و فقط در بعضی نقاط). و چون وصول مالیات مزبور - بااصول فقه اسلامی‌که اخذ مالیات سرانه را فقط از غیرمسلمانان مجاز میدانسته - تناقض‌داشته - چنین مالیاتی فقط درعهد خانهای بت پرست مغول ممکن بود وضع شود و پس‌ازآنکه خوانین‌مغول اسلام آوردند نیز - مانند بسیاری از دیگر مقررات یاسای چنگیزی که در واقع باحقوق اسلامی‌مغایرت داشتند - محفوظ و باقی ماند.

١- دستورالکاتب ورق ٢٠٨b.

٢- در فرمان سلطان حسین بایقرا بنام جامی‌شاعر؛ آ. آ. مالچانوف. « در بارهٔ جوانب خاص اساس مالیاتی‌هرات»، ص ١٥٩ (متن‌فارسی).

٣- فسائی ، « فارسنامهٔ ناصری » بخش ١ ، ص٨٢.

٤- سلسلة‌النسب صفویه ، ورق ١٦٤-١٦٢ - چاپ « ایرانشهر» ص١٠٤.

در زمان خوانین مغول ـ چنانکه از تألیف مالی منتسب به خواجه نصیرالدین طوسی و نوشته های جوینی مستفاد میگردد ـ مالیات سرانـه تحت عنوان « قپچور » وجود داشته و معروف بوده است. و بعدها عنوان از میان رفت ولی در بعضی نقاط مالیات متشابهی تحت عناوین جدید « سرشماره » و « سرانه » و « خانه شماره »[١] مأخوذ میگردیده. این اصطلاحات پیشتر در منابع دیده نشده. میتوان چنین نتیجه گرفت که تحمیلات اخیرالذکر در واقع دنبالهٔ قپچور ومالیاتی بوده مأخوذ از مردم اسکان یافته.

اما راجع به قپچوری که از دامداری گرفته میشده... میزان آن را خواجه ـ نصیرالدین طوسی صریحاً ذکر کرده، میگوید در قدیم[٢] از چارپایان نیز چیزی اخذ نمیکردند ولی اکنون از دامی که متولد میشود و برای چرا به « صحرا » میبرند از هر یکصد رأس یک رأس برسم مالیات مأخوذ میگردد و چنانچه عدهٔ دامها از یکصد کمتر باشد نقد گرفته میشود[٣].

در زمان جلایریان نیز این ترتیب باقی و برقرار بوده. در یکی از فرامین سلطان اویس گفته شده است که:

« بهریکصد سر گوسفند یک سر میگردد »[٤].

در فرمان دیگر سلطان مزبور نوشته شده که برای محاسبهٔ قپچور در ارّان و مغان و ولایات مجاور، طوغای تیمورجاندار وقوام الدین محمد «ازمحرران دیوان»[٥] گسیل گشته‌اند تا از شهری بشهری و از قریه‌ای به قریه‌ای و از محلی به محلی و از اوبه ـ ای به اوبه ـ ای[٦] و از «خیل»[٧] به «خیلی» روند و همه « صحرانشینان »

١- دستورالکاتب، ورق ٢٢٥a.

٢- یعنی پیش از غلبهٔ مغول.

٣- خواجه نصیرالدین طوسی، ص٧٦١(١٠§).

٤- دستورالکاتب ورق ٢٢٦a.

٥- از نامشان پیداست که یکی مغول (یا ترک) و دیگری ایرانی بوده.

٦- بمعنی « محل کوچ » و یا « جماعتی که کوچ کرده‌اند ».

٧- یعنی یورت صحرانشین (« آلاچیق » به آذربایجانی).

را اعم از مغول وتاجیک[1] و کرد وترك وعرب و « مقیمی» (اسکان یافته) و « کوچ کنجی»، رسیدگی کرده و « مواشی» و « گله » ایشانرا - باستثنای چارپایان سواری و « گاوان - عوامل» - برشمرده مالیات دیوانی آنانرا بشرح زیر معین و مقرر دارند : از هرصد رأس شتر و اسب[2] وگاو وگوسفند و خر - یک رأس[3].

بطوری که از مفاد این فرمان مستفاد میگردد مالیات قپچور شامل دامهای صحرانشینان واسکان یافتگان -هردو- بوده است. و این نکته نه‌تنها از ذکرعنوان «مقیمان» و اسکان یافتگان برمیآید بلکه جای دیگر گفته شده که « عوامل» یعنی گاوان کاری از مالیات مزبورمعافند - وگاوان کاری برای شخم و امور زراعتی بکار میرفته و فقط زارعان اسکان یافته میتوانستند گاو کاری داشته باشند.

از پایان قرن چهاردهم اصطلاح قپچور بمعنی مالیات چارپایان نیزمتروک شد. و بجای مفهوم اخیر مالیات « مواشی» و « مراعی »[4] (و از قرن شانزدهم باینطرف اصطلاح «چوبان بیگی») متداول گشت.

بموازات اصطلاح مغولی «قپچور» - بمعنی مالیات دامها - یک کلمهٔ عربی - فارسی که مترادف آن بود یعنی «علفخرار» نیز معمول بوده است[5].

مالیات ارضی در زمان ایلخانان و اقسام و اصطلاحات آن

۱- **خراج** ، «مالیات ارضی». این اصطلاح محتملاً از کلمهٔ یونانی Χωρ'ηγιον (خورگُن) ریشه میگیرد که بهمان معنی میباشد. این کلمه ازطریق آرامیان

۱- در اسناد قرنهای سیزدهم و چهاردهم همهٔ ایرانیان تاجیک نامیده شده‌اند :

۲- ازفحوای کلام پیداست که منظور اسبان باری است نه سواری.

۳- دستورالکاتب ورق b ۲۰۱.

٤- به مادهٔ مربوطه ذیل رجوع شود ؛ رجوع شود به : آ.آ. علیزاده ، « تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان » - اصطلاح « قپچور » ، ص ۱۱٤- ۱۱۳ (اشاره بمنابع هم شده‌است).

٥- ذیلاً به‌مادهٔ مربوطه رجوع شود.

(Kerāga) بزبان آرامی) وارد ایران زمان ساسانیان شد و بصورت خراگ (Xarāg) درآمد و زان پس تازیان آنرا از ایرانیان گرفته بصورت معرب «خراج» بهمان معنی بکار بردند. تاریخ خراج درقلمرو خلافت عربی کماهوحقه مورد مطالعه قرار گرفته[1] بدین سبب از تاریخ گذشته خراج سخن نمیگوئیم و فقط یادآور میشویم که اصطلاح مزبور در قرنهای سیزدهم و چهاردهم نیز، بابرخی مترادفهای آن ، بهمان معنی مالیات ارضی - یعنی «بهره - مالیات» اصلی از اراضی دیوانی و بهرهٔ اراضی «اینجو» و« اقطاع » و « مقاصه » و « ملک حرّ »[2] و بالاخره بمعنی مالیات مأخوذ از املاك خصوصی بنفع دیوان (املاکی که از « معافی » برخوردار نبودند) بکار میرفته است. چنانکه پیش گفتیم خراج به جنس و یا به‌نقد و یا نقد و جنس (که تناسب میزان آن دو تغییر پذیر بوده) مأخوذ میگردیده.

میدانیم که در زمان فرمانروائی خلفای عرب « خراج » به سه صورت گرفته میشده :

۱- **مقاسمه**(عربی) - مالیاتی بود ارضی که بصورت سهمی ازمحصول مأخوذ میگردید و میزان آن در مناطق و اراضی مختلف متفاوت بوده و به جنس دریافت میشده.

۲- **وظیفه**(عربی) مالیات اراضئی که مالکان و یا متصرفان آن برحسب قرارداد تابع فاتحان عرب گشته بودند. میزان وظیفه - صرف‌نظر ازمحصول وبامساحت زمین - به‌نقد و بطور دائم و ثابت معین میشده.

۳ - **مساحة** (عربی) « مالیات ارضی » که به مبلغ معینی بـه‌نقد و متناسب بامساحت زمین مزروع احتساب می گردیده و نوسان مقدار محصول در آن تأثیری نداشته.

دوقسم اخیرتوأم میشده. بطوریکه ازگفتهٔ جغرافیون برمیآید «خراج‌مساحة»

۱- رجوع شود به :

F. Lokkegaard, Islamic Taxation فصل‌سوم (Kharâğ and ʻushr land)

از نقاطی که اقتصاداً پیشرفته ودارای بازار پررونق وتولیدات کالائی بودند مأخوذ میگردیده.

در قرنهای سیزدهم و چهاردهم دو نوع خراج محفوظ و برقرار مانده بوده - یکی جنسی که بصورت سهمی از محصول مأخوذ میگردیده ودیگر نقدی که برحسب مساحت زمین دریافت میشده[1]. ولی در متون آنزمان بجای اصطلاحات قدیمی «مقاسمه» و «مساحه» بیشتر به کلمات «بهنقد» و «بهجنس» برمیخوریم. «خراج» نقدی را «وجوه‌العین» نیز میگفتند[2]. چنانکه پیش گفتیم در یرلیغ غازان‌خان راجع به ترتیب وصول مالیاتها از هردو نوع مالیات مذکور یاد شده است[3]. بطوری که پیشتر یادآور شدیم در منابع قرنهای سیزدهم و چهاردهم از خراج جنسی بمراتب بیش از خراج نقدی سخن رفته است و از اینجا چنین نتیجه گرفته میشود که در آن دوران قسم اول بر نوع دوم تفوق داشته و بیشتر متداول بوده. و این خود باسقوط عمومی اقتصاد ایران در قرن سیزدهم و کاهش اهمیت تولیدات کالائی مرابطه داشته است.

شکی نیست که در عهد هلاکوئیان نیزخراج در نقاطی که تولیدات کالائی پیشرفت داشته - و بخصوص نواحی مجاور شهرهای بزرگ - بهنقد مأخوذ میگردیده است. اینکه در یرلیغ مذکور غازانی از دریافت خراج نقدی در ولایت بغداد و شیراز سخن رفته خود دال براین نکته است[4].

افزایش میزان خراج بدین صورت بوده که بموازات خراج بدوی یا «اصل»[5]

۱- واحد اندازه گیری «گریب» بوده که برابر است با ۳٦۰۰ گز مربع (رجوع شود به: نزهت‌القلوب ص۲۸) یعنی تقریباً ۲۹۰۰ متر مربع یا «جفت» (بعربی «فدان») که عبارت بوده از قطعه زمینی که در مدت یک فصل بایک جفت گاو شخم میشده.

۲- جامع التواریخ ورق ٦۳٤.

۳- همانجا ورق ٦۳۱.

٤- همانجا ورق ٦۳۱، ٦۳۳.

٥- وصاف. ص ٤۳۸: «مال مبالغ از اصل خراج مقرر»؛ همانجا ص ٤۳۹: «اصل خراج».

خراج اضافی یا «فرع» (کلمهٔ عربی - که معنی تحت‌اللفظی آن «شاخه» است)[۱] پدید آمد. بنا بگفتهٔ وصاف «فرع» بمیزان عشر «اصل» خراج مأخوذ میگردیده[۲] و برای پرداخت به عمال مالی دیوان تخصیص داده شده بوده. بگفتهٔ خواجه - نصیرالدین طوسی «فرع» میبایست یک عشر و یا دو عشر خراج اصلی باشد و مخصوص «کارکنان»[۳] بوده. وصول «فرع» مدتها پیش از غلبهٔ مغول نیز معمول بوده[٤].

منابع موجود و بخصوص تألیفات رشیدالدین و وصاف مکرراً از وصول «فرع» خراج بموازات «اصل» که در زمان ایلخانان معمول بوده صحبت - میدارند. وچون اخبار مزبور در تألیفات آ. آ. علیزاده نقل شده ما در اینجا از تکرار آن احتراز میکنیم[۵] وفقط تذکر میدهیم که دریافت «فرع» بعد از اصلاحات مالیاتی غازان‌خان نیز باقی و برقرار بوده و یرلیغ آن سلطان در بارهٔ ترتیب وصول مالیاتها[٦] بهترین شاهد این مدعی است. در روایت فارسی «محاسن اصفهان» که در سال ۱۳۲۹ م. (۷۳۰ هـ.) تحریر شده نیز از «فرع» سخن رفته[۷].

در زمان جلایریان کما کان - چنانکه از اسناد مجموعهٔ «دستورالکاتب» برمیآید - «فرع» دریافت میشده، و در مجموعهٔ مزبور غالباً کلمات «اصل» و «فرع»

۱- همانجا ص ٤۳۵: «اصل و فرع»؛ ص ٤۳٦، ٤۳۸، ٤٤۱ و غیره.

۲- همانجا ص ٤۳۵: «فرع که عبارت از آن عشرست».

۳- خواجه نصیرالدین طوسی. ص ۷٦۲.

٤- شاهنامهٔ فردوسی. کتاب هفتم ص ۲۰۵ (فصل ۵ بیت ۸۹۹):

نیم آگه از اصل و و فرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج؛

راوندی ص ۳۲.

۵- آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص ۲۱۱.

رجوع شود نیز به آ. م. بلنیتسکی «موضوع روابط اجتماعی در ایران» ص ۱۱۸.

٦- جامع التواریخ ورق ٦۳۱.

۷- ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۵۰، ۹۷.

تکرار شده است[۱].

یکی از بیرحمانه‌ترین شیوه‌های بهره کشی از روستائیان که بدست دیوان انجام میشده همانا روش ارزیابی تخمینی محصول یا «تسعیر» بوده است که پیش از رسیدن حاصل صورت میگرفته و موجب سوء استفاده‌های گوناگون عمال دیوان و افزایش مصنوعی میزان خراج بوسیلهٔ آنان - میگردیده. یک منشاء دیگر فقر و نیستی روستائیان موضوع دریافت خراج قبل از موعد مقرر یا «تقدمه» بوده که امیران محلی وملوك فئودال معمول میداشته‌اند[۲]. غازان‌خان تسعیرمحصول سبز ونارسیده و همچنین اخذ خراج را قبل از موعد مقرر غدغن کرد. برای جمع آوری خراج اوقات و موعدهای ثابتی معین - شده بوده، بدین شرح: اخذ خراج نقدی سالی یکبار از نوروز هرسال تا ۲۰ روز و خراج جنسی (به غلات) سالی دوبار - هربار ۲۰ روز در موقع رسیدن حاصل گندم «شتوی» و «صیفی» صورت میگرفته است[۳].

در تألیف رشیدالدین - آنجاکه از خراج سخن رفته - غالباً به اصطلاحات « حرزو مقاسمه »[۴] و « حرز »[۵] برمیخوریم. آ. آ. علیزاده این کلمات را « خراج بصورت سهم معینی از محصول... [مقاسمه] و [خرز] » معنی میکنند[۶]. مسلم است

۱- دستورالکاتب ورق ۱۹۸a : « در کار ولایت از خرج و دخل و فرع و اصل و غیر آن و ترتیب نظر کند » به ورق ۱۷۰b، ۱۷۵b، ۲۲۱b، ۲۲۶a و غیره نیز رجوع شود.

۲- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۳ ؛ وصاف ص۳۸۶، ۴۳۵.

۳- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۱، ۶۳۶. جالب توجه است که در یرلیغ غازانی نام ماهها درمورد موعد پرداخت خراج گندم شتوی و صیفی خالی گذاشته شده. توجیه‌این مطلب بی‌شک چنین است که یرلیغ مزبور به ولایات ارسال می‌شده و موعدهای رسیدن شتوی و صیفی در ولایات مختلف بسیار متفاوت بوده. (به فصل ۳ رجوع شود).

۴- جامع‌التواریخ ورق ۵۸۶، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۷۵.

۵- همانجا ورق ۵۴۵، ۶۳۲، ۶۷۵.

۶- آ. آ. علیزاده، « تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان » ص ۲۱۰. آ. آ. علیزاده بجای «حرز» « خرز» نوشته.

که در آغاز و عهد قدیم معنی اصطلاحی و فنی « مقاسمه » همان « خراج بصورت سهمی از محصول » بوده - ولی چنانکه پیشتر گفتیم در قرنهای سیزدهم و چهاردهم این اصطلاح ندرتاً باین مفهوم دیده شده. کلمهٔ « مقاسمه » در تألیف رشیدالدین غالباً و صریحاً معنی دیگری را میرساند زیرا هرجائی که مؤلف مزبور ذکری ازاین اصطلاح کرده[۱] از لغو و رفع « مقاسمه » و «حرز» سخن رفته است. و مسلماً ممکن نبود که در این مورد صحبت برسرلغو وصول خراج - بصورت سهمی از محصول - باشد، زیرا در یرلیغ غازان‌خان راجع به ترتیب وصول مالیاتها از اخذ خراج « اجناس » - به گندم و جو و غیره[۲] - بصورت سهمی از محصول یاد شده است[۳]. درقانون مالیاتی خوزستان، که در مکاتبات رشیدالدین منقول است، نیز از وصول خراج به‌جنس بصورت سهمی از محصول (به‌غله) سخن رفته است[٤].

بنابراین خبر لغو « مقاسمه » که در تألیف رشیدالدین آمده نشان میدهد که در این مورد بخصوص اصطلاح مزبور معنی دیگری داشته. آ. ك. آرندس درترجمهٔ مجلد سوم جامع‌التواریخ رشیدی، اصطلاح « حرز » را « ارزیابی محصول از نظر مالیاتی» و « مقاسمه» را «تقسیم و سرشکن کردن » تعبیر کرده است[٥] گمان میکنیم که حق با آ. ك. آرندس باشد. یرلیغ غازان‌خان در ترتیب وصول مالیاتها چنین میگوید:

«واما از آن ولایاتی که حقوق ومتوجهات دیوانی آن ازارتفاعات

۱- به ص قبل رجوع شود: جامع‌التواریخ ورق ۵۸۶، ٦۲٤، ٦۳۳، ٦۷۵. رشیدالدین اصطلاح مقاسمه را بمعنی «تقسیم ملك موروثی» نیز بكار برده و «مقاسمه‌نامه» از این مفهوم مشتق است. (جامع‌التواریخ ورق٦١٦، ٦١٣).

۲- جامع‌التواریخ ورق ٦۳۱ و بعد.

۳- « سهمی از محصول » در برلیغ « موضوعات » نامیده شده.

٤- مکاتبات رشیدی ص ۱۲۱: « و منال دیوانی از ده خروار شش خروار به‌جنس بستانند » در بارهٔ اصطلاح «منال» به‌بعد رجوع شود.

٥- جامع‌التواریخ. ترجمهٔ آرندس ص١٥٤، ٢٤٧، ٢٥٧، ٢٦٢، ٣١١، ٣١٢.

و وجوه‌العین است و اکثر آن بحرز و مقاسمه حاصل می‌شد...»[1].

بنابراین ظاهراً «حرز» - همان ارزیابی بهای نقدی محصول (ارزیابئی که غالباً خود کامانه بوده) توسط عامل دیوان، بمنظور وضع خراج (در ولایاتی که طبق یرلیغ خراج به‌نقد می‌بایست اخذ شود) بوده و اما «مقاسمه»، باحتمال قوی - عبارت بوده از تقسیم و سرشکن کردن مقدماتی مبلغ کل خراج میان افراد مالیات دهنده. زان پس، در یرلیغ گفته شده که غازان‌خان نتیجهٔ این عمل را بدقت تمام در ولایات بغداد و شیراز[2] مورد مطالعه قرار داد. اندکی بالاتر - در یرلیغ مزبور - مذکوراست که در ولایت بغداد خراج از قدیم به‌نقد مأخوذ میگردیده[3]. بدین‌قرار چنین استنباط میگردد که اصطلاحات «حرز» و «مقاسمه»، در آنزمان لااقل در تألیف رشیدالدین - باشکل نقدی خراج مرابطه داشته‌اند.

اصطلاح «حرز»، گذشته از این، بمعنی یکی از انواع مالیاتها نیز بوده است[4].

۲ - **مال** - میدانیم که اصطلاح عربی «مال» (که جمع آن «اموال» است) معانی گوناگون دارد و از آنجمله مفهوم‌های «تمول» و «ثروت»، «ملک» و (مقتول)، «پول» و «دام‌وچارپا» را نیزمیرساند. درایران «مال» از قدیم یکی‌از معانی «مالیات» را ادا میکرده و درآغاز به «مالیات نقدی» اطلاق می‌شده[5] و زان پس به مالیات بطور اعم بسط یافت. و ما این نکته را میکوشیم در زیر ثابت کنیم.

در دوران مورد نظر - و حتی در قرون یازدهم م. هم - «مال»، همچون اصطلاح مالیاتی، واجد دو معنی فنی بوده:

۱- «مالیات بطور کلی»، «وجوه مالیاتی»، «هرگونه مالیات»؛

۱- همانجا نسخه استانبول ورق ۶۳۳.

۲- همانجا.

۳- همانجا ورق ۶۳۱.

٤- به‌بعد رجوع شود.

٥- آ. ك. آرندس در بسیاری از موارد اصطلاح مزبور را چنین ترجمه میکند.

۲- بویژه «مالیات ارضی» را میرسانده و یا بدیگرسخن مترادف «خراج» بوده.

کلمهٔ «مال» بمعنی اول دائماً در منابع دیده میشود[1]. و بمعنی دوم - یعنی مالیات ارضی در متون کمتر مشاهده میگردد. باا اینحال میتوان به «سیاست نامه» اشاره کرد که در بارهٔ اقطاع داران چنین گفته شده:

«که ایشان را برعایا جز آن فرمان نیست که مال حق بستانند بوجه نیکو»[2].

«مالی» که در اراضی «اقطاعی» از رعایا گرفته میشده همان «خراج» بوده - منتهی حق وصول آنرا دیوان به‌اقطاع دار واگذار کرده بوده. در قانون مالیاتی خوزستان نیز «مال» به همین معنی - یعنی خراج - بکار رفته است[3]. در مجموعهٔ «دستورالکاتب بجای اصطلاح «خراج» دائماً کلمهٔ «مال» استعمال شده. و دلیل این مدعی (ترادف «مال» و «خراج» در این موارد) آن است که کلمهٔ «مال» در موارد بسیار به‌دو اصطلاح «اصل» و «فرع»[4] که مربوط به‌خراج است ملحق شده[5].

۱- سیاست نامه چاپ خلخال ص ۱۷۹؛ جامع التواریخ ورق ۴۵۸، ۵۵۰، ۶۰۹ («مال» و «قپچور»)، ۶۳۱ (خراج و مال)؛ مکاتبات رشیدی ص ۱۹-۱۸: «ادرار از مال کاشان»؛ ص ۳۴: «مرسومات و میاومات ایشانرا مجموع از مال اصفهان مجری دارند»؛ همانجا ص ۲۵: «مال رعیت برقانون قدیم بستان»؛ جوینی، مجلد ۲ ص ۲۶۱: «مال و قپچور»؛ ظهیرالدین مرعشی ص ۴۷۶: «مال مقرری»؛ همانجا ص ۴۷۲: «مال طبرستان»؛ همانجا ص ۵۳۸؛ دستورالکاتب ورق ۱۱۳a، ۱۱۹b، ۱۹۸b-۱۹۸a، ۲۲۷a (مالیات فواحش) و غیره.

۲- سیاست‌نامه چاپ خلخال ص۲۲.

۳- مکاتبات رشیدی ص۱۲۲-۱۲۱. در اینجا «مال» در بخش خراج ذکر شده: «مال و خراج دیوانی». این شیوهٔ معمول زبان فارسی است که یک مفهوم را بادو کلمه مترادف ادا کنند.

۴- در بارهٔ اصطلاحات «اصل» و «فرع» به ماقبل رجوع شود.

۵- رجوع شود به‌دستورالکاتب ورق ۲۲۶a: «اصل و فرع»؛ همانجا ورق ۱۷۰b: «هرساله اصحاب دیوان بزرگ از اصل مال مبلغ چندین هزار دینار زر رایج برسبیل مرسوم بنام او مقرر دارند»؛ همانجا ورق ۱۷۵b، ۲۲۱a، ۲۲۴a.

در تألیف مالی خواجه نصیرالدین طوسی نیز کلمهٔ «مال» گاهی بمعنی مالیات بطور کلی[1] گاهی برخی از مالیاتهای خاص[2] ودر یک مورد بمعنی «خراج» استعمال شده. مثلاً در یک جا، پس از فصل مربوط به خراج، بلافاصله میگوید که برای خراج ولایات قانون وجود دارد... واین «مال» را باید صرف حوایج دیوان کنند[3].

اصطلاح «مال» بهردو معنی - بمعنی کلی و خاص - بیشتر مربوط به مالیاتهائی که به نقد وصول میشده بوده است[4] - باین معنی که در آغاز مفهوم آن چنین بوده. ولی چون در زمان فرمانروائی مغولان گرایش بسوی اقتصاد طبیعی شدت یافت، و بتدریج مالیاتها و مواجب خدمتگزاران را به جنس (غله و غیره) تعیین کردند[5] مفهوم اصطلاح «مال» را اندك اندك به مالیاتهای جنسی نیز بسط دادند. نمونه‌ای از این پدیده همانا قانون مالیات خوزستان است که در زمان غازان خان مدون گشته بوده. در قانون مزبور تحت عنوان «مال وخراج دیوانی» چنین نوشته شده:

«از (هر) ۱۰ جریب - ٦ جریب».

ظهیرالدین مرعشی مینویسد که «مال مازندران» (در این مورد بمعنی «خراج جنسی») در سال ۸۲۲ ه. (۱٤۱۹ م.) چهل خروار ابریشم به سنگ استرآباد و در سال ۸۷٦ ه. (۱٤۷۱/۷۲ م.) - ۱۲۰ خروار ابریشم بوده[6].

۱- نصیرالدین طوسی ص ۷۵۹: «مال پادشاه».

۲- همانجا ص ۷٦۱: «مال تمغا».

۳- همانجا.

٤- مثلاً رجوع شود به: سیفی ص ٦۲٦: «مال معین و غله مبین»؛ همانجا، ص ۷۸٤: «بهیچ نوع از مال و غله این ولایت چیزی بدیوان هراة نخواهم داد».

۵- مکاتبات رشیدی. ص ۱۲۲-۱۲۱؛ در جای دیگر: «از ده خروار شش خروار». اصطلاح جریب بمعنی واحد وزن و مترادف «خروار» است (= ۱۰۰ من تبریز = ۲۹۵ کیلوگرم).

٦- ظهیرالدین مرعشی ص ٤۷۲، ۵۳۸. در هردو مورد کلمهٔ «مال» استعمال شده و حال آنکه صحبت برسر خراج جنسی است.

۳- مال و جهات - از کلمهٔ «مال» اصطلاح «مال و جهات» پدید آمد. این کلمهٔ مرکب از کلمهٔ «مال» - بمعنی مالیات نقدی - و«جهات» (جمع «جهت») - که معنی لغوی آن «علت»، «سو و طرف» و مفهوم اصطلاحی آن «موضوع وضع مالیات» و همچنین «مالیات [جنسی]» است - ترکیب شده. و. ف. مینورسکی خاطرنشان کرده که معنی فنی کلمهٔ «جهات» باید «مالیات غیرنقدی»[1] - یا بدیگر سخن «جنسی» - باشد. باید در نظر گرفت که «مال و جهات» دو اصطلاح مختلف نبوده بلکه یک کلمهٔ مرکب است که از دو ریشه ترکیب یافته. در این مورد ما بایک شیوهٔ واژه سازی متداول در زبان فارسی سرکار داریم - بدین معنی که از تلفیق دواسم که معنی مستقل دارند اسم مرکب تازه‌ای که معنی ومفهوم جدیدی را میرساند تشکیل میدهند[2]. معنی فنی این کلمه «مالیات ارضی به‌نقد و به‌جنس» می‌باشد. در منابع ما «مال و جهات» مترادف «خراج» بکار رفته است.

از آنجائی که اصطلاح «مال وجهات» در تألیفات خاص مورد مطالعه قرار گرفته، ما در اینجا، به‌آنچه گفته شد، فقط اندکی میافزائیم.

در زمان ایلخانان مغول، ظاهراً، اصطلاح «مال وجهات»، باین صورت، استعمال نمی‌شده[3]. ولی دراسناد عهد جلایریان غالباً باصطلاح «مال و متوجهات» برمیخوریم[4]. فقط معلوم نیست که این اصطلاح مفهوم کلی مالیات را میرسانده یا

۱- باشاره به فرهنگ «بهارعجم» ص ۹٤۵:

V. minorsky, a soyurghal

۲- کلماتی مانند «داد و ستد» و «آمد و رفت» و «سئوال وجواب» و غیره ازاین نوع می‌باشند.

۳ - رجوع شود به: ص ۹٤۵، ۹۵۵ minorsky, a soyurghal؛ ای. پ. پطروشفسکی، مقالات، ص۲٦٦ و بعد.

٤- چون منابع و متون فارسی از لحاظ اصطلاحات اجتماعی که در آنها یافت میشود چنانکه باید و شاید مورد مطالعه قرار نگرفته‌اند از استنتاج قطعی خودداری می کنیم، بخصوص که در سال‌های اخیر متون تازه‌ای بدست آمده و باید اکتشافات جدیدی را هم منتظر بود.

مالیات خاصی را. و در متون موجود نیز هیچگونه توضیحی در این باره مشاهده نمیگردد. ولی با مقایسه با اصطلاح «مال وجهات» - که بعدها متداول گشته بوده - میتوان حدس زد که «مال و متوجهات» کلمهٔ مرکبی است شبیه «مال وجهات» و همان معنی را میرساند - یعنی «حقوق نقدی و مالیات [جنسی]»، «حقوق ارضی نقدی و جنسی»، یا بدیگر سخن مترادف «خراج» و «مال و جهات».

یکی دیگر از مترادفات این دو اصطلاح کلمهٔ مرکب «مال و منال» که معنی لغوی آن «حقوق نقدی و درآمد [به‌جنس]» میباشد، ودر زمان خوانین مغول در مکاتبات رشیدی[2] و روایت فارسی «محاسن اصفهان»[3] آمده است. اصطلاح «مال و منال» در منابع قرن پانزدهم م.[4] و بعدها در قرن هفدهم[5] هم مشاهده میشود. و. ف. مینورسکی خاطر نشان - کرده که مفهوم فنی دو اصطلاح «مال و منال» و «مال و جهات» یکی است[6].

۱- دستورالکاتب، ورق ۱۹۸a : «مال و متوجهات و حقوق دیوانی»؛ همانجا ص ۱۹۸b، ۲۲۶a : «مال و متوجهات و حقوق دیوانی که عبارت است از اصل مال و فرع و حق‌التحریر و توفیر وجوه شسن و اخراجات شهر و ولایت» در بارهٔ معانی این مالیاتها و عوارض به‌بعد رجوع شود.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۹٤ : «مال و منالی که در آن مملکت... حاصل کرده‌ام». اینکه «منال» بمعنی مالیات جنسی بوده از اینجا معلوم میگردد که در نامهٔ مزبور این کلمه با بهره - مالیات (که بمیزان ۶ خروار از ده خروار بوده) مربوط شده است.

۳- ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ٤۹، ۱٤۰.

٤- رجوع شود به فرمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو (فسائی، فارسنامهٔ ناصری، بخش ۱، ص ۸۱).

۵. رجوع شود به‌اسکندر منشی، ص ٤۰۵؛ فرمان شاه عباس مورخ سال ۱۰۱۵ هـ. (۱۶۰۷ م.) بنام شیخ غلامعلی بی‌بی‌هیبتی (نسخهٔ خطی انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم. ذخیرهٔ ۱۵، شمارهٔ ۲۸٤/٤٤، ۸، سند ۳). در بارهٔ هبه‌نامه‌هائی که بنام شیوخ بی‌بی‌هیبت صادر شده بمقالات پطروشفسکی ص ۱۷۷-۱۷۱ رجوع شود.

۶- رجوع شود به‌ص ۹۰۵ «سیورغال» تألیف مینورسکی (بزبان انگلیسی). وهمچنین مقالات پطروشفسکی ص ۲۶۶.

از آغاز قرن پانزدهم اصطلاح «مال‌وجهات» بیش از پیش و مکرراً استعمال میشده[1] و از قرن شانزدهم م. تقریباً اصطلاح «خراج» را ـ لااقل میتوان گفت در اسناد رسمی ـ متروك ساخته و جانشین آن شده بوده. و کلمهٔ خراج فقط بصورت اصطلاحی مهجور و کتابی در ادبیات بکار میرفته ـ نه در اسناد. اصطلاح «مال و جهات» در قرنهای هفدهم و هیجدهم در ایران متداول بوده. در آذربایجان و ارمنستان این کلمه پس از انقراض اساس خانی و حتی بعد از اصلاحات روستائی سال ۱۸۷۰ نیز محفوظ و باقی ـ بوده. وهمیشه همان معنی فنی «حقوق و مالیات ارضی» (خراج یا عشر)[2] را حفظ ـ کرده بوده ـ یعنی مالیات و یا «بهره ـ مالیاتی» که بسود دیوان باشد و یا بهره‌ای که بسود فئودال اقطاع دار و یا صاحب سیورغال و تیول و غیره پرداخته شود[3].

محتملاً اصطلاح مرکب «مال وتوجیه» که در اسناد جلایریان دیده میشود نیز بهمین معنی و مفهوم فنی استعمال میشده[4].

اخیراً آ. و. پاپازیان مؤلف جوان شوروی که پایان‌نامهٔ جالب توجهی دربارهٔ روابط ارضی در ارمنستان قرن هفدهم نوشته اظهار عقیده کرده است که «مال و جهات»، برخلاف آنچه تاکنون تصور میشده، حقوق و مالیات واحدی نبوده بلکه دو مالیات جداگانه را تشکیل میداده، یکی «مال» که «مالیاتی بوده از همهٔ

۱ـ رجوع شود به فرمان قاسم آق‌قویونلو (و. مینورسکی، سیورغال، ص ۹۳۰): «متصدیان امور و عمال مالیات، مال وجهات وحقوق دیوانی آن محال را معاف بشناسند... وقلم و قدم کوتاه دارند»؛ رجوع شود نیز به ظهیرالدین مرعشی ص ۴۰۷.

۲ـ در بارهٔ «عشر» به پایان این مبحث رجوع شود.

۳ـ رجوع شود به: سلسلة النسب ورق ۱۶۴ ـ ۱۶۲؛ چاپ ایرانشهر ص ۱۰۵ ـ ۱۰۳ (فرمان شاه طهماسب اول ـ ۹۶۶ هـ. (۱۵۵۹ م.)؛ رجوع شود نیز به فرامین خوانین ازبک، تفلیس، ۱۹۳۷ شماره‌های ۲، ۱۹؛ به منابعی که در تألیف پطروشفسکی ذکر شده نیز رجوع شود (مقالات ص ۲۶۸ ـ ۲۶۶).

۴ـ دستورالکاتب، ورق ۲۲۹a.

انواع املاك » و دیگر «جهات» که از « اراضی مزروع »[1] ماخوذ می‌شده. متأسفانه چون فقط خلاصه‌ای از آن تألیف را در دست داشتیم از اسناد و مدارکی که مؤلف مورد استفاده - قرارداده اطلاعی نداریم. بهرتقدیر این نظر را - طبق متون و منابعی که تاکنون در دسترس دانشمندان میباشد - خطا میدانیم.

نخست اینکه « مالیاتی از همهٔ انواع املاك » در دولتهای اسلامی وجود نداشته. اگر چنین مالیاتی پدید آمده بوده، جنبهٔ عمومی میداشت و در چنین صورتی اینکه دراسناد علی‌الرسم پس از اصطلاح « مال و جهات » فهرست درازی از اصطلاحات دیگر مربوط به‌انواع مالیاتها را برمیشمرند (که بویژه از انواع مختلف اموال اخذ می‌شده) نامفهوم می‌بود.

مؤلف پایان‌نامه برای اثبات اینکه «مال» و «جهات» مالیاتهای جداگانه‌ای میباشند می‌بایست درهمهٔ اخبار منابع و متون تجدید نظر کرده نشان دهد که :

الف - « مال وجهات » دو اصطلاح جداگانه و متفاوت است نه اصطلاح مرکب واحد وهریک از این دو اصطلاح نمودار مبلغ مالیات متفاوتی بوده.

ب- اصطلاح «جهات» در متون بمعنی مستقل مالیات ویا حقوق ارضی (خراج) دیده میشود.

اینرا هم بگوئیم که که کلمهٔ «مال وجهات» علی‌الرسم باهم نوشته میشود[2] و درمتون قرنهای هیجدهم و نوزدهم گاهی بشکل «مالجهات» دیده شده[3]. و این

۱- آ. د. پاپازیان، « روابط ارضی درخان نشین ایروان» ص۲۷-۲۶. آ. د. پاپازیان اصطلاحهای مالیاتی مورد مطالعه را بشکل « مال » و « جات » بررسی کرده است.

۲- « مالوجهات » نه « مال وجهات ». مثلاً رجوع شود به : « سیورغال » مینورسکی (بزبان انگلیسی) ص۹۳۰، ۹۴۵؛ همچنین رجوع شود به : « عالم‌آرای نادری » محمد-کاظم، نسخهٔ خطی انستیتوی فرهنگسان علوم D-۳۴، مجلد ۳، ورق ۴۸b : «جمعی که از دادن مالوجهات و وجوهات دیوانی کوتاهی نمودند».

۳- رجوع شود به : فرامین خوانین ازبک. سند شمارهٔ ۲ : « مالجهات و عشر... »؛ به‌حاشیه شمارهٔ ۱ صفحه بعدنیز رجوع شود.

اصطلاح مربوط به‌یک مبلغ کلی و واحد بوده. در اسناد خان نشین های قفقاز در قرنهای هیجدهم و نوزدهم بوضوح و صراحت قید شده که «سال‌جهات» (در اسناد روسی مربوط به قفقاز بصورت «مالجگات» نوشته شده) را معرف مالیاتی واحد میدانستند و مبلغ واحدی از آن بابت وصول می‌شده (نه دو مبلغ متفاوت)[۱].

دیگر اینکه - کلمهٔ «مال» غالباً در متون بطور جداگانه و بمعنی مستقل (به ماقبل رجوع شود) دیده میشود ولی اصطلاح «جهات» علی‌الرسم همچون جزئی از کلمهٔ مرکب مذکور - مشاهده میگردد. و ما فقط یک بار به کلمهٔ «جهات» - همچون اصطلاح مالیاتی مستقل - برخورده‌ایم و آن هم در فرمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو مورخ سال ۸۹۳ هـ. (۱۴۸۸ م. بوده، که این کلمه جزو ۲۶ اصطلاح مالیاتی[۲] دیگر منقول است ولی در بارهٔ معنی‌آن هیچگونه توضیحی‌داده نشده[۳]. اگر

۱- رجوع شود به «شرح ایالت شکی»: «مالجهات یا عشر محصول گندم و خمس محصول ابریشم...» (همین‌عنوان در همهٔ جدولها تکرار میشود)؛ همانجا ص ۲۱ (دربارهٔ قریهٔ عرب شکی، تحت عنوان «مالجهات»: «چون زمین‌را زرع کردند باید عشر محصول را بدهند...»؛ همانجا ص ۲٤ (در بارهٔ قریهٔ فاضل، تحت عنوان «مالجهات»): (گندم یک‌تغارخانی، ۱۸ چخان، جو یک‌تغارخانی، ۲۱ چخان و ابریشم‌یک من،...»؛همچنین رجوع شود به «شرح ایالت شروان»: «مالجهات یا عشر محصول گندم...» (همچنین عنوان در همهٔ جدولها تکرار شده). همچنین رجوع شود به «سیاست استعماری» بخش ۱، ص ٤۰ (شرح آمار بلوک شکی):

«در زمان خوانین مالجهات ابریشم یا خمس محصول را می‌پرداختند»؛ همانجا ص ٤۳۹ (گزارشی در بارهٔ وضع مالیاتهای کشاورزی در ایالت قره‌باغ و خان نشین‌طالش‌و ایالت شیروان): «مالجهات یعنی خمس و بهره عشر محصول»؛ همانجا بخش ۲، ص ۵۵ (طرح مقررات مربوط بروابط متقابله مالکان و روستائیان، سال ۱۸٤۶. بخش «مربوط به-مالجهات»): «مالجهات عبارت است ازسهم مالک زمین از بخشی از محصول آن».

۲- فسائی، «فارسنامهٔ ناصری»، بخش ۱، ص ۸۲.

۳- و. ف. مینورسکی(a Soyurghal ص ۹۳۵، حاشیه ۶) در این‌مورد معنی‌اصطلاح

بقیه حاشیه درصفحه بعد

اصطلاح «جهات» مترادف «خراج» می‌بود می‌بایست بیشتر از آن یاد شده باشد (بخصوص در منابع نقلی) و معنی و مفهوم فنی آن تا کنون به‌محققان مجهول نمانده باشد.

٤- **بهره** (معنی لغوی آن «سهم» است). آنچه آ. م. بلینتسکی در این باره میگوید درست است. در دوران مورد مطالعهٔ ما این کلمه به همان معنی «مقاسمه» (در زمان خلفا) بوده - یعنی «خراج»، بصورت سهمی از محصول که بسود دیوان مأخوذ میگردیده[1]. در یکی از اسناد جلایریان گفته شده است که متصرف در بعضی ولایات می‌بایست «بهره» را بقرار دوعشرمحصول مأخوذ دارد[2]. دراسناد جلایریان بهره‌ای کـه بسود صاحب زمین داده می‌شده «بهرهٔ مالکانه» نامیده شده است[3].

بقیه حاشیه از صفحه قبل

«جهات» را - مجموع حقوقی که از اراضی «رقبات» باید مأخود گردد - میداند:

The amount of Taxes due from the raqabat

اما مینورسکی اصطلاح «رقبات» را (همانجا ص ٩٥٣، حاشیه ٣) اراضی «وقفی» و یا متعلق به «خالصات» دولتی وصف میکند:

« Lands assigned to some pious foundation belonging to the state domains–khalisat »

یادآور میشویم که اصطلاح «خالصات» در ایران اصطلاحاً بعد از قرن هیجدهم بمعنی «اراضی‌دولتی» بکار رفته. در باره معنی«خالصات» در قرنهای سیزدهم و چهاردهم به‌فصل پنجم رجوع شود.

١- دستورالکاتب، ورق ٥١a-٥١b: «مال و متوجه و بهرهٔ محصولات وارتفاعات». ظاهراً اصطلاحات «مال و متوجه» و «بهره» در اینجا بشکل‌مترادف بکار رفته‌اند. دربارهٔ معنی فنی کلمهٔ «ارتفاع» رجوع شود به: ب. ن. زاخودر، «خراسان و تأسیس دولت سلجوقیان» ص ١٢٦. همچنین رجوع شود به: دستورالکاتب ورق ١٩٩b: «بهرهٔ - مزروعات»...

٢- همانجا، ورق ١٩٩b: «ارتفاعات را در نظر آورده بهرهٔ ده دو معهود چنانکه عادت آن ولایت است استیفا نموده»...

٣- همانجا، ورق ١٥١b: «بهرهٔ مالکانه»؛ وصاف، ص. ٦٣٠: «حصهٔ مالکی».

بعدها اصطلاح «بهره» معانی دیگرهم پیدا کرد[۱].

۵- عشر (عربی) مترادف کلمهٔ فارسی «ده‌یک»[۲] است. «ده‌یک» و «عشر» هردو مفهوم «یکدهم» را میرساند و معنی‌فنی واصطلاحی‌آن عبارت است از مالیاتی ارضی بمیزان یک دهم محصول و یا بدیگر سخن‌میزان تقلیل یافتهٔ مالیات (دربرابر «خراج مقاسمه»). چنانکه تجزیهٔ تطبیقی سیستم حقوقی فقهای اسلامی - ابویوسف یعقوب حنفی (قرن هشتم) وماوردی شافعی (قرن یازدهم) - که توسط آ. ن. پولیاک[۳] و ف. لوکه گورد[۴] نشان میدهد - هردو سیستم حقوقی در این موضوع متفق میباشند که عشر در آغاز از اراضی ملکی متعلق به مسلمانان مأخوذ میگردیده. این املاک یا اراضی «موات» بودند که توسط مسلمانان احیاء شده و یا اراضئی که قبلاً به‌غیر مسلمانانی تعلق داشته (بخصوص به‌دهقانان ایرانی که مطیع فاتحان عرب شده‌بودند) که بعد اسلام آورده اراضی خود را حفظ کرده بودند[۵]. اصولاً عشرتفاوتی باخراج نداشته و اختلاف این دو فقط در میزان و مبلغ مالیات بوده: بعدها - چنانکه آ. یو. یاکوبوسکی نیز[۶] خاطرنشان کرده - «عشر» بصورت امتیازی‌برای زمین‌داران کلان درآمد که فقط ده یک میدادند نه‌خراج، که‌مالیاتی گزافتر بوده.

مندرجات متون قرنهای سیزدهم وچهاردهم این نظر را کاملاً تأیید میکنند. بطوریکه از مکاتبات رشیدی مستفاد میگردد در زمان غازان‌خان در ولایت اصفهان «اهالی» (ازفحوای کلام پیداست که منظوروی از «اهالی» صاحبان املاک میباشد) میبایست

۱- در این باره در مبحث خاصی‌سخن‌خواهیم گفت.

۲- خواجه‌نصیرالدین‌طوسی، ص۷۵۹؛ «باید اگر کسی ثروتمند است و زمین نیکو است، ده یک دهد که آنرا عشر میخوانند واگر زمین بداست و آدم بینوا باشد به‌نیم‌عشر یا بیست یک بدهد».

۳- آ. ن. پولیاک، ص۶۲-۴۰. Classification of lands.

۴- ف. لوکه گورد، ص۹۱-۷۲ Islamic Taxation.

۵- همانجا ص ۷۸.

۶- آ. یو. یاکوبوسکی در بارهٔ اجارهٔ مناصفه در ایران ص۱۸۰.

از زمین مزروعی « ده یک » به دیوان بپردازند[1] . طبق قانون مالیات خوزستان در آن سامان «خراج» دیوان از اراضی دولتی (دیوانی) بمیزان شش عشر محصول بوده است و از اراضی «اربابی» (یعنی املاک خصوصی) یک عشر مأخوذ میداشته‌اند[2] . تصور میرود که این خود امتیازی بوده برای صاحبان اراضی (ارباب) نه روستائیان. باحتمال قوی روستائیانی که در املاک خصوصی متمکن بودند در مقابل زمین همان سهمی را که روستائیان اراضی دیوانی می‌پرداختند به صاحب ملک میدادند. ولی چون در اراضی دیوانی دولت در عین حال صاحب زمین نیز بوده و بهره با مالیات توأم میگشته شش دهم محصول تمام و کمال عاید دیوان می‌شده. ولی دیوان بوصول عشر میزان محصول اراضی و املاک خصوصی اکتفا می‌نموده و باقی پنج عشر محصول می‌بایست عاید صاحب زمین شود و سهم او (یا « بهرهٔ مالکانه ») باشد.

در تاریخ زندگی شیخ عبدالله خواجه احرار نیز گفته شده که وی از اراضی ملکی ابتیاعی خویش « عشر » محصول را به دیوان می‌پرداخته[3] . رشیدالدین هم دربارهٔ پرداخت عشر و نیم عشر (ظاهراً از اراضی خصوصی) توسط رعایا خبرمیدهد[4] .

«ده‌یک» ، همچون اصطلاح مالیاتی ، مدتها پیش از غلبهٔ مغول نیز در ایران متداول بوده است[5] .

دیگر حقوق و مالیاتها

۱ـ **«متوجهات»** ، **« متوجهات دیوانی »** . این اصطلاح غالباً در منابع دیده میشود ، ولی نه فقط بصورت ترکیبی « مال و متوجهات » بلکه به‌تنهائی هم. و

۱ـ مکاتبات رشیدی ، ص ۳۴-۳۳ .

۲ـ مکاتبات رشیدی ، ص ۱۲۲-۱۲۱ .

۳ـ جامع التواریخ ورق . ۶۳ .

٤ـ جامع التواریخ ورق . ۶۳ .

۵ـ رجوع شود به شاهنامهٔ فردوسی. مجلد ۵ ص. ۳۷ « مجلد ٤ ص ۱۶۶ .

در صورت اخیر معنی فنی و اصطلاحی مستقلی دارد و مفهوم «مالیات بطور کلی»، «وجوه همهٔ حقوق دولتی [دیوانی]» را میرساند[1]. در اسناد زمان جلایریان این اصطلاح اغلب بصورت مفرد یعنی «متوجه» بکار - رفته[2].

۲- حقوق دیوانی. این اصطلاح یک مفهوم کلی را ادا میکند - یعنی «مجموع همهٔ مالیاتهائی که بنفع دیوان مأخوذ می‌شود». و در واقع مترادف اصطلاح پیشین است[3].

۳- تکلیف، تکلیفات دیوانی. ظاهراً این اصطلاح بمعنی جملهٔ مالیاتهائی بوده که درفقه اسلامی پیش بینی نشده (مثل خراج و غیره) ولی معهذا رعایا مکلف به پرداخت آن بودند[4]. کلمهٔ «تکلیف» و «تکلیفات» گاهی بمعنی «مالیاتهای فوق‌العاده» استعمال می‌شده است[5].

۱- مثلاً رجوع شود به جامع التواریخ ورق ۵۰۷ (در بارهٔ مالیات کوه گیلویه)؛ دستور-الکاتب ورق ۲۲۹b: «علیخواجه جهت تحصیل متوجهات اصفهان مقرر شده»؛ از فحوای مطالب بعدی چنین برمیآید که: «مبالغی نقود و اجناس و چهارپایان «گرد آمده بوده. همانجا ورق ۱۰۷a، ۱۹۹b، ۲۰۱a، ۲۲۸a.

۲- مثلاً رجوع شود به: دستورالکاتب ورق ۵۱a: «مال و متوجه»؛ همانجا ورق ۲۳۳a: «متصرفان متوجهی».

۳- جامع التواریخ ورق ۶۳۰؛ حمدالله مستوفی همه‌جا اصطلاح «حقوق دیوانی» را بکار برده.

۴- خواندمیر، حبیب السیر، مجلد ۳، بخش ٤، ص ۲۱، مضمون فرمان احمد - آق‌قویونلو را نقل کرده (۱٤۹۷م. = ۹۰۳ه.) که بموجب آن فقط حقوق موافق باشریعت محفوظ و مالیاتهائی از قبیل «تکلیفات دیوانی» و «اخراجات» و «شلتاقات» که منطبق باشریعت نبوده لغو شده.

۵- دستورالکاتب ورق ۳٤a: «رعایا را بانواع تشدید و تعقیب تکلیف میکنند و گوسفند و تغار و شراب و سایر مؤونات بیرون مال و متوجهات بزور و تعدی می‌طلبند و آن بیچارگان از بیم جان و خوف چوب و شکنجه می‌دهند»؛ جوینی، مجلد ۲، ص ۵۱: «وچون علوفه بلشکروافی نبود بررعایا تکلیف کرد».

این اصطلاح غالباً در مکاتبات رشیدی[۱] و اسناد زمان جلایریان بمعانی مالیاتهای گوناگون فوق‌العاده و اضافی آمده است[۲]. این که اصطلاح «تکالیف» مربوط به یک سلسله از اینگونه مالیاتها و حقوق بوده از فرمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو مورخ ۸۹۳ھ. (۱۴۷۸ م.) نیک پیداست. در فرمان مزبور پس از برشمردن یک سلسله اصطلاحات مالیاتی گفته شده است: «و دیگر تکالیف دیوانی»[۳].

درمطالبی که از متون نقل‌شده به‌این نکته برمیخوریم که «تکالیف دیوانی» بارسنگینی بردوش رعایا بوده و باعث فقر و بینوائی ایشان میگشته. مثلاً قاضی محمد بن‌حسن‌سمنانی‌عریضه‌ای به‌دیوان نوشته بود که «قرا ومزارع» او در نواحی سمنان و خوار و دامغان:

«از توازیع و تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی‌خراب و بایرشده و از تخم وعوامل‌مستأصل گشته است»[٤].

رشیدالدین در نامه‌ای به‌فرزند خویش‌محمود، حاکم کرمان، مینویسد که رعایای بلوك بم:

«بسبب تفاوت[٥] و تکلیفات دیوانی و تواتر حوالات سلطانی[٦] و واسطهٔ قلان و قبجور وچریک و اخراجات[۷] متفرقه مستأصل‌شده‌اند»[۸].

در بسیاری از موارد صاحبان زمین از «تکلیفات» دیوانی‌معاف می‌شدند. و

۱- مکاتبات رشیدی، ص۲۸، ۳٤، ۱٤۶، ۱۱۰.

۲- دستورالکاتب ورق ۲۲۶a - ۲۲۰b، ۲۲۸b و جاهای دیگر.

۳- فسائی، فارسنامهٔ ناصری بخش ۱، ورق۸۳.

٤- مکاتبات رشیدی ص۲۸-۲۷.

٥- یعنی افزودن میزان «تکالیف».

۶- یعنی «بروات». بماقبل رجوع شود.

۷- در بارهٔ این اصطلاحات به‌بعد - تحت عناوین مربوطه - رجوع شود.

۸- مکاتبات رشیدی، ص۱۱۰.

این خود امتیاز وعنایتی برای ایشان بوده. مثلاً قاضی محمد بن حسن سمنانی مذکور در عهد غازان خان به دریافت چنین امتیازی نایل آمد[١]. در همان زمان املاك زمین داران ولایت اصفهان از مالیاتهای « تکلیفات و توزیعات و قلان و قبچور »[٢] معاف گشت. چنانکه پیش گفتیم[٣]، بسط معافیت های مالیاتی به عدهٔ بیشتر و بیشتر زمین داران نتیجهٔ طبیعی جریان تکامل اشکال فئودالی مالکیت ارضی و پاشیدگی و تفرقه که ملازم آن است، بوده.

٤- تفاوت. وتوفیر (بعربی- بمعنی «اضافه» ، زائده»). ظاهراً این دواصطلاح مترادف و بمعنی «اضافه» و «ذخیره یا پس انداز»-ی که در نتیجهٔ وصول حداعلای میزان مالیات حاصل میگردیده بوده، وهمچنین[٤] اضافه برمالیات را چنین[٥] می نامیدند. اصطلاح توفیر پیش از غلبهٔ مغول نیز متداول بوده است[٦].

٥- زواید. این اصطلاح در تألیف رشیدالدین و معافنامه های جلایریان ضمن شمارش حقوق و مالیاتهای دیوانئی - که اراضی اشخاص از پرداخت آنها معاف گردیده بوده‌اند - مشاهده میشود[٧]. ولی معنی اصطلاح مکشوف نگردیده. از فحوای

١- مکاتبات رشیدی: ص ٢٨ : « املاك و اسباب و اوقاف او را چون قری و مزارع و اسواق و خانات وطواحین و بساتین و حمامات که در بلدهٔ سمنان و خوار و دامغان واقع است از عوارض و تکالیف دیوانی معاف ومسلم و مرفوع القلم شناسند ».

٢- مکاتبات رشیدی ص ٣٤.

٣- رجوع شود به فصل ٥.

٤- جامع التواریخ ورق ٥٢٥ ، ٥٣٠ ؛ وصاف ص ٤٠٤.

٥ - مکاتبات رشیدی ص ١١ ؛ وصاف ص ٤٣٥ ، ٦٣١ ؛ فرمان یعقوب آق قویونلو مورخ ٨٩٣ هـ. (١٤٨٨ م.) (فسائی ، فارسنامهٔ ناصری ، بخش ١ ، ص ٨٢) : تفاوت (و.- مینورسکی ، « سیورغال » ص ٩٥٧- ٩٥٦) ؛ در فرمان شاه طهماسب اول مورخ ٩٦٦ هـ. (سلسلة النسب ، چاپ ایرانشهر ص ١٠٥-١٠٣)؛ دستورالکاتب ، ورق ٢٢٦a.

٦- سیاست‌نامه. چاپ خلخال ص ١٨٤ ؛ همچنین ابن قیس رازی ص ٩.

٧- جامع التواریخ ، ورق ٦٣ ؛ دستورالکاتب ، ورق ٢٢٥a ، ٢٢٥b (معافنامه بنام شیخ جلال الدین همدانی) : «ازحقوق دیوانی و اخراجات و زواید و عوارض »؛ همانجا ورق ٢٢٩b (معافنامه بنام خانقاه شیخ فرخ زنجانی) قرن یازدهم م. : «زواید و عوارض».

کلام پیداست که معنی اصطلاحی و فنی آن با «توفیر» و «تفاوت» یکی است.

اصطلاح مغولی «نماری» (بمعنی «اضافه») نیز بهمان معنی مالیات اضافی مأخوذی از رعایا بکار میرفته و این کلمه در نوشتهٔ آنی و دیگر منابع آمده است[۱]. و. و. بارتولد معنی این اصطلاح را روشن کرده[۲] است و «نماری» مترادف «زواید» و محتملاً «توفیر» می باشد.

۶- مواشی - (کلمهٔ عربی بمعنی «دامها»). مالیاتی بوده که از دامداران اعم از صحرانشین و اسکان یافته[۳] مأخوذ میداشته‌اند و مترادف کلمهٔ مغولی «قپچور» بمعنی حقوق مأخوذ از دامداران، میباشد[۴].

۷- مراعی (جمع عربی «مرعی» - بمعنی «چراگاه»)، مترادف اصطلاح پیشین[۵]. چنانکه پیش گفتیم مالیات دامها - علی القاعده - جنسی بوده است و از قرار یک رأس از هرصد رأس تعیین شده بوده. بی‌شک این ترتیب در دامداری صحرانشینان نیز مجری بوده است. ولی در زمان غازان خان کوشش شد تا در مورد دامها مالیات را به نقد مأخوذ دارند - البته منظور این بوده که این روش را در دامداری غیر صحرانشینی و در ولایاتی که واجد تولیدات کالائی پیشرفته بودند - معمول دارند. مثلاً در ولایت اصفهان مالیات مواشی بقرار زیر مقرر گردیده بوده: از هر گوسفند نیم طسوج، از شتر ۳ طسوج، از اسب ۲ طسوج[۶]. در همان زمان در

۱- وصاف، ص ۳۲٦.

۲- و. و. بارتولد، نوشتهٔ فارسی، ص ۴۰-۳۷.

۳- مکاتبات رشیدی، ص ۳۴، ۱۲۳-۱۲۲؛ وصاف ص ۴۳۹.

۴- دستورالکاتب، ورق b ۲۰۱ (در احصاء مواشی و قوبجور). در اینجا «مواشی و قپچور» طبق رسم زبان فارسی بصورت دو مترادف پی در پی آمده؛ وصاف ص ۴۳۹؛ بماقبل تحت عنوان «قپچور» رجوع شود.

۵- فسائی، فارسنامهٔ ناصری، بخش ۱، ص ۸۲ (فرمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو): «مواشی و مراعی».

۶- مکاتبات رشیدی، ص ۳۴

خوزستان نیز مالیات سواشی به نقد دریافت می‌شده و از آن بابت در سراسر دوازده ولایت خوزستان جمعاً ۳۰۴۰۰ دینار مأخوذ میگردیده[۱].

۸- سرشمار، یا «سرانه». اصطلاحاً مالیات سرانه‌ای را می گفتند که از رعایای (غیرصحرانشین) صرف نظر از معتقدات دینی ایشان (از مسلمانان نیز) مأخوذ میگردیده و برای نخستین بار بعد از غلبهٔ مغول مقرر گشته بوده. این اصطلاحات از لحاظ معنی فنی با اصطلاح «قپچور» (بمعنی مالیات سرانه) متشابه می باشند[۲].

۹- «توجیه» (که جمع آن «توجیهات» است). اصطلاحاً واجد یکی از معانی «دفتر مالیات»، «فهرست مالیاتی»، «سند (خراج)» میباشد[۳]. توجیه، همچون اصطلاح مالیاتی، در منابع دیده میشود[۴]، ولی معنی فنی آن معلوم نیست[۵]. این کلمه در خان نشین های آذربایجان نیز در قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم معروف بوده[٦] ولی در منابع آنجا و در آنزمان نیز معنی کلمه چندان روشن نیست.

۱۰- توزیعات، توازیع (جمع مفرد «توزیع» بمعنی «تقسیم») این کلمه در متون موجود - همچون اصطلاح مالیاتی، دیده میشود[۷] ولی مفهوم فنی آن روشن نیست. و. ف. مینورسکی گمان می کند که معنی آن به مفهوم کلمهٔ «قسمات»

۱- همانجا ص ۱۲۲.

۲- به پایان مبحث قپچور رجوع شود.

۳- «دفاتر توجیه» - رجوع شود به: تذکرة الملوك (متن فارسی ورق ۴۲). در زمان صفویه باین معنی بکار رفته؛ همانجا ص ۱۴۳ (تفسیرات مینورسکی).

٤- مثلاً رجوع شود به: دستورالکاتب ورق a۲۲٤: «توجیهات فلان دیه یا فلان مزرعه که داخل بدان بیت المال است».

٥- در زمان سلطان حسین بایقرا (رجوع شود به کتاب «خصوصیات اساس مالیاتی هرات» آ. آ. مالچانوف، ص ۱۰۹-۱۰۸). اصطلاح «توجیهات» ظاهراً بمعنی مالیاتهای فوق العاده بوده با «عوارضات» منقول است.

٦- رجوع شود به: «سیاست استعماری» مجلد اول ص ۴۰۲.

۷- مکاتبات رشیدی ص ۲۸ - ۲۷، ۳٤، ۱٤٦؛ دستورالکاتب ورق a۲۲٦: «توزیعات وتقسیمات».

نزدیک است[1].

۱۱- قسمات. اشتقاق این کلمه روشن نیست. و. ف. مینورسکی معتقد است که شاید واجد یکی از دو معنی زیر بوده:

۱- یا وجهی بوده که ملک و یا امیر و یا فرد تابع (واسال) بهنگام ادای سوگند وفاداری و بیعت به سلطان می‌پرداخته (با این فرض که «قسمات» جمع کلمهٔ عربی «قسم» - سوگند - آمده)، و

۲- یا، چنانکه بیشتر محتمل است، اصطلاح «قسمات» بجای «قسمات» (جمع عربی) استعمال می‌شده و در این صورت می‌بایست بمعنی فنی مالیاتی که برای پاداش مقوم محصول («قسمدار») - بهنگام جمع آوری مالیات ارضی - مأخوذ میگردیده، باشد[2].

بنظر ما معنی نخستینی که و. ف. مینورسکی پیشنهاد میکند محل تردید است[3] و معنی دوم محتمل تر میباشد. شاید هم منظور مالیات خُرد و دائمی بوده که از واحدهای اقتصادی گوناگون یا «قسم» (سهم) دریافت می‌شده[4]. ولی اینها عجالةً همه حدس است و بس. و در متون موجود[5] معنی این اصطلاح روشن نشده.

۱- و. مینورسکی. «سیورغال»، ص ۹۴۸.

۲- همانجا ص ۹۴۷ (تفسیرات و تعلیقات).

۳- این مالیات نمی‌توانست منظم باشد و بالنتیجه بار سنگینی بردوش رعایا بوده. در متون این مالیات جزو حقوق بسیار سنگین برشمرده شده - یعنی جزو «تکلیفات» و «اخراجات» (در این باره به اوایل همین فصل رجوع شود)؛ مثلاً رجوع شود به: «دستورالکاتب، ورق ۲۲۸b: «وبیتکچیان نیز برایشان برات ننویسند و بهیچ وجه بتکلیف و اخراجات وقسمات مزاحم و متعرض نگردند».

٤- مثلاً رجوع شود به‌وصاف ص ٤۳۸: «قسمات مسمی بهراسمی و موسوم بهررسمی خارج از خراج استخراج میکردند».

٥- مثلاً رجوع شود به: دستورالکاتب ورق ۲۲٥a: «توزیعات و قسمات»، همانجا ورق ۲۲٦a-۲۲٥b: «عوارض و اخراجات و تکلیفات وتحصیصات (تخصصات؟) وقسمات وهیچ شلتاق معهود برایشان توقعی ندارند».

۱۲- عوارض[1] - مالیات فوق‌العاده‌ای را که از روستائیان و شهرنشینان، توسط دیوان و یا ملوک و امرای فئودال، بمنظور تأمین مخارج فوق‌العاده از قبیل جنگ و جشن‌ها و تشریفات خانوادگی درباری و مانند اینها - مأخوذ میگردیده «عوارض» میخواندند. عوارض مدتها پیش از غلبهٔ مغول نیز دریافت می‌شده است. نظامی عروضی سمرقندی مینویسد که سلطان محمود غزنوی برسبیل عنایت نسبت به رعایای بلوک لمگان[2].

«خراج آن سال ایشانرا ببخشید وازعوارضشان مصون‌داشت»[3].

در عصر فرمانروائی مغولان، بااینکه «عوارض» مالیاتی فوق‌العاده شمرده می‌شده ولی معهذا بطور دائم و بهربهانه و در هر موردی مأخوذ گشته است. رشیدالدین فضل‌الله عوارض و دیگرمالیاتهای متشابه (تکالیف دیوانی) را یکی از علل اصلی خرابی کشور میداند[4]. عوارض علی‌الرسم به‌نقد دریافت می‌شده. سیفی نمونهٔ بارزی از «عوارض» را نقل‌میکند.

«امیر یساول (حاکم مغول در خراسان) باسم آنک شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد وازودختری وخواهم خواست مبلغ سیصدهزار دینار برولایات خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار برخلق شهرهرات نوشت».

اخذ این‌وجه باشکنجه وضرب و شتم اهالی‌توأم بوده وباغارت آشکار چندان تفاوتی‌نداشته[5]. سیفی درجای دیگرمیگوید که در سال ۷۱۹هـ. (۱۳۱۹/۲۰م.):

۱- از لحاظ دستوری «عوارض» جمع «عرضه» است ولی در متون بمعنی مفرد بکار رفته و جمع آن «عوارضات» آمده.

۲- در افغانستان کنونی.

۳- نظامی‌عروضی‌سمرقندی ص ۱۸.

٤- جامع‌التواریخ ورق ٦۳۲؛ وصاف ص۱۹۷؛ مکاتبات رشیدی ص۲۸.

٥- سیفی‌ص٦٤۹؛ و نیز رجوع شود به ص۷۸۲ (در عوارض موضوع برای مسیحیان در هرات در حدود سال ۱۳۲۰م. = ۷۲۰هـ.).

«سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبجور و عوارضات دیوان

خراسان معاف و مسلم» شدند[۱].

در اسناد جلایریان نیز غالباً به کلمهٔ «عوارض» برمیخوریم[۲]. «عوارض» نه تنها در دولت هلاکوئیان بلکه در دیگر دولتهای چنگیزیان نیز متداول بوده. و درقرن پانزدهم[۳] و زمان صفویه نیز در ایران وجود داشته است[۴].

۱۳ - طبغور - تبغور (ترکی). بگفتهٔ وصاف مالیاتی بوده است فوق‌العاده برای:

«ساختگی چریک منصور، کثرهم‌الله و نصرهم که بحفظ ثغور

مشغول بودند»[۵].

شاید این مالیات باعوارض همانند بوده.

۱۴- تغار- در بارهٔ این مالیات مطالب فراوان وجود دارد[۷]. اصطلاح «تغار» دارای دو معنی فنی بوده:

۱- واحد وزن (بیشتر برای غله)، برابر باصدمن تبریز (= ۲۹۵ کیلوگرم)؛

۲- مالیات جنسی که از رعایا اخذ میگردیده و صرف علفه (آذوقه) لشکر میگشته.

۱- همانجا ص ۷۴۵.

۲- دستورالکاتب ورق ۱۶۷a، ۲۲۵a، ۲۲۵b، ۲۲۶a، ۲۲۹b.

۳- رجوع شود به‌فرمان قاسم آق‌قویونلو (مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۳۰ (متن) ص ۹۴۶ (تعلیقات).

۴- رجوع شود به: مینورسکی، «تذکرة الملوک» ص ۱۸۱ (تعلیقات)؛ ای. - پطروشفسکی، مقالات، ص ۲۷۹-۲۷۸؛ آ. آ. علیزاده «دربارهٔ وضع روستائیان در آذربایجان» ص ۱۳۳.

۵- وصاف ص ۴۳۸.

۶- کاترمر، ص ۱۳۸، حاشیه ۱۷؛ و. مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۴۹ - ۹۴۸ (تعلیقات)؛ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان»، ص ۲۳۰-۲۳۲.

بنابگفتهٔ کیراکوس گنجوی مورخ ارمنی در زمان وی (نیمهٔ اول قرن سیزدهم) از هرفرد (مرد)- ی که نامش در فهرست های مالیاتی ثبت بوده مواد زیر برسم تغار مأخوذ میگردیده : صد من غله ، ۵۰ من شراب ، ۲ من برنج ، سه توپراق (؟) ، ۲ طناب ، یک تیر ، یک نعل اسب ، یک رأس دام از هر بیست رأس و بیست پول سفید (یعنی نقره)[۱]. چون بخش اصلی این مالیات در آغاز همان صد من غله (یعنی یک واحد وزن یا «تغار») بوده این مالیات هم بطور کلی «تغار» نامیده شد. رشیدالدین میگوید که هنگام لشرکشی هلاکوخان به ایران (۱۲۵۶ م. = ۶۵۴ ه.) از هر یک از ساکنان روم (آسیای صغیر) یک تغار (۱۰۰ من) آرد و یک مشک شراب برای مصارف لشکر مأخوذ گردید[۲].

از آن تاریخ به بعد غالباً در تألیف رشیدالدین[۳] و اسناد جلایریان[۴] از تغار یاد شده است. در فرمان قاسم آق‌قویونلو مورخ ۹۰۳ ه. (۱۴۹۸ م.) نیز از تغار سخن رفته است[۵]. چنین معلوم است که تغار از همهٔ مالیات دهندگان مأخوذ-میگردیده زیرا که این اصطلاح گاهی بصورت «سرتغار»، یعنی «تغارسرانه» دیده میشود[۶]. در آغاز میزان تغار کم و بیش معین و مقرر بوده ولی بعدها برحسب احتیاجات دولت فئودالی و افراد فئودال دستخوش تغییر گردید[۷]. در تألیف سیفی نمونهٔ جالب توجهی دیده میشود : در سال ۱۳۰۷ م. (۷۰۷ ه.) محمد سام از بعضی ملوک که تابع ملک هرات بودند خواست که «... ۱۰۰۰ دینار و ۵۰۰ خروار غله[۸]

۱- کیراکوس گنجوی ص ۱۸۲.

۲- جامع التواریخ ورق ۴۴۳.

۳- همانجا ورق ۵۴۱، ۵۴۳ و بعد، ۶۳۵، ۶۵۴، ۶۵۳ و غیره.

۴- دستورالکاتب ورق 34a، 226b و غیره.

۵- و. مینورسکی، «سیورغال»، ص ۹۳۰ (متن).

۶- آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص ۲۳۰.

۷- همانجا.

۸- خروار (=۱۰۰ من) معادل «تغار» ی که واحد وزن بوده.

و پانصد گوسفند و پنجاه سر اسب و سی نفر "برده» بفرستند. ولی ملوک مزبور فقط سی خروار غله و سی گوسفند و ۵۰ من دوشاب و ۲ خروار میوهٔ تر و ۵ من شیرخشت و دوباره کمان فرستادند « تازیان بندی باشد»[۱]. چنین معلوم است که گاهی درنتیجه خرابی ولایات اخذ «تغار» مقدور نبوده[۲].

اصطلاحات مالیاتی بهیچوجه ثابت نبوده. مثلاً اصطلاحات « علوفه » و «علفه» با «تغار» اشتباه می‌شده‌اند. مثلاً ظهیرالدین مرعشی . ۶۰ بار شترغله‌ای را که رعایای مازندران برای لشکریان ارسال داشته بودند « علوفه» میخواند[۳].

۱۵- قلان (مغولی؟). ویژگی این مالیات هنوز هم روشن نیست. و. و. بارتولد بـرای قلان معنی مبهمی قائل است و آنرا « مالیات ، خراج و یا ساق » میداند[۴]. علی‌الرسم در متون موجود کلمهٔ « قلان» با «قپچور» مترادفاً ذکرشده[۵]. و. و. بارتولد حدس زده است که مفهوم «قلان» مالیاتی بوده از اراضی مزروع مردم اسکان یافته و غیر صحرانشین وحال آنکه «قپچور» از مراتع و گله ها اخذ میشده[۶]. این نظر را نمی‌توان پذیرفت زیرا میدانیم که در بسیاری ولایات و نواحی از مردم اسکان یافته و غیرصحرانشین هم «قپچور» گرفته می‌شده[۷]. چنانکه گفتیم قلان در متون باقپچور ذکر شده. در قصیدهٔ پوربها در مدح علاءالدین جوینی مورخ مشهور نه بار کلمهٔ «قلان» آمده و باقپچور تلفیق گشته (ولی برعکس ، درقصیدهٔ مزبور

۱- سیفی. ص ۵۲۲.

۲- جامع التواریخ ، ورق ۵۴۵.

۳- ظهیرالدین مرعشی ص ۴۷۲.

۴- و. و. رادلوف « آزمایشی برای تدوین لغتنامهٔ لهجه‌های ترکی » مجلد ۲ ص ۲۳۰.

۵ جامع التواریخ ورق ۶۰۹ (یرلیغ غازان‌خان) ؛ مکاتبات رشیدی ص ۱۱ ، ۳۴ ؛ سیفی ص ۷۴۳.

۶- و. و. بارتولد ، «نوشتهٔ فارسی » ص ۳۲ - ۳۱.

۷- به ماقبل رجوع شود.

کلمهٔ «قپچور» بارها به تنهائی بدون قلان آمده). ولی هر بار بصورت مالیاتی مستقل [1] از آن یاد شده ولی در قصیدهٔ مزبور از خصوصیات آن سخنی نرفته. فقط شاعر از سنگینی بارهردو مالیات و اینکه موجب فقر و خرابی میگردند ـ شکایت ـ می کند. ولی چون «قپچور» و «قلان» در قصیده ـ همچون دو مالیات خانه ویران کن و مسبب فقر معرفی شده‌اند. حدس زده میشود که صحبت برسرمالیات سرانه (قپچور) ومالیات ارضی(قلان) باشد. بعبارت دیگر در متن مزبور «قلان» ظاهراً مترادف «خراج» است. میدانیم که متون موجود در برخی موارد (ماگاکی راهب یعنی گریگور آکنرتسی و رشیدالدین) از قلان، بمفهوم خدمت لشکری، سخن می گویند[2]. شاید در بعضی‌موارد هرگونه مالیاتی‌راکه برای نگاهداری لشکریان مأخوذ میگردیده(از قبیل علوفه، تغار، غیره)«قلان» میگفته‌اند. درقانون مالیاتهای خوزستان که در مکاتبات رشیدی منقول است «قلان» را مالیاتی‌خوانده که:

«جهت امرای خان صادراً و وارداً»[3].

مأخوذ میگردیده ـ یعنی برای ضیافت و مخارج بزرگان لشکری بهنگام لشکرکشیها و مسافرتهای ایشان. در خوزستان بعهد غازان‌خان این مالیات به‌نقد دریافت میشده: و قلان یازده ولایت خوزستان مبلغ ناچیز. ۱۲۰ دینارسالیانه را تشکیل میداده[4].

از مقایسهٔ مثالهای مذکور چنین‌نتیجه میتوان گرفت که معنی‌اصطلاح «قلان»

۱ـ و. مینورسکی، Pur-i Baha and his poems ص ۸، ۱۵، ۱۶، ۲۵ (از هرکه قلان گرفته شود نان و پوشاك باقی‌نمی‌ماند و از اخذ قپچورخانه و مالش بباد خواهد رفت)، ۳۳، ۴۳، ۴۴ (هرکس که برطبق یرلیغ‌خان از قلان و خدمت چریک معاف شده از قپچور نیز مصون است).

۲ـ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص ۲۲۷. همانجا به منابع نیز اشاره شده است.

۳ـ مکاتبات رشیدی ص۱۲۳-۱۲۲.

۴ـ همانجا.

دستخوش دگرگونی میگشته و برحسب زمان و مکان کلمهٔ «قلان» به حقوق و مالیاتهای گوناگون اطلاق می‌شده.

۱۶- علفه (مأخوذ از کلمه عربی - بمعنی لغوی «خوراك») وعلوفه (عربی- «خوراك دام») این اصطلاحات یعنی «علفه و علوفه»، در متون موجود، غالباً باهم منقول‌است[۱]. معنی فنی این دو کلمه عبارت است از اخذ آذوقه وعلوفه برای لشکریان و سردکردگان و همچنین ایلچیان و عمال صادر و وارد و آدمهای ایشان و چارپایان سواری و باری ایشان. گاهی یکی از این دو اصطلاح بجای آندیگرو بهمان معنی اصطلاح دومی استعمال می‌شده. این مالیات که برای رعایا بسیار سنگین بوده مدتها پیش از غلبهٔ مغول نیز وجود داشته: حتی نظام‌الملك هم از آن سخن میگوید[۲]. ولی در زمان خوانین مغول میزان اخذ علفه و علوفه از رعایا سخت افزایش یافت و موجب فقر و خرابی کار رعایا گردید، بویژه که حین جمع‌آوری مالیاتهای مزبور انواع سوء استفاده‌ها و تعدیات نیز از طرف عمال دیوان بعمل‌میآمده[۳].

«علفه» و «علوفه» علی‌القاعده به‌جنس گرفته می‌شده. مثلاً رشیدالدین ضمن سخن از اخذ علفه و علوفه در زمان غازان‌خان میگوید که حتی یك تغار (غله) و یك خروار کاه ویك گوسفند ویك من‌شراب و یك مرغ زائد برمأخذ نمیگرفته‌اند[۴]. ولی از آغاز قرن چهاردهم جسته و گریخته درمتون مربوطه از علفه و علوفهٔ نقدی

۱- مثلاً رجوع شود به: جامع‌التواریخ ورق ۶۳۰؛ دستورالکاتب ورق 206b؛ فرمان قاسم آق‌قویونلو مورخ ۹۰۳ھ.(۱۴۹۸م.)؛ و. مینورسکی، «سیورغال» ص۹۰۳ (متن)؛ همانجا ص۹۴۸ (تعلیقات و. ف. مینورسکی)؛ خواجه‌نصیرالدین طوسی، ص۷۵۹؛ و نیز رجوع شود به: کاترمر، ص۳۶۹، حاشیه۱۶۶.

۲- سیاست‌نامه، چاپ خلخال ص۷۱ (اصطلاح «علف» نقل‌شده)؛ جوینی، مجلد ۲، ص۵۱، («علوفه» در عهد غوریان).

۳- آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی واقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص۲۳۴-۲۳۳.

۴- جامع‌التواریخ، ورق ۶۳۰؛ وصاف ص۶۷، ۲۲۴.

سخن رفته است و شاید منظور مقادیری بوده که به‌نقد تسعیر گشته بوده. مثلاً در دستورالکاتب یرلیغی نقل شده «در انفاذ محصلان جهت تحصیل وجوه»[1] و در یرلیغ مزبور گفته شده است که «علوفه» و «علفهٔ» ایشان باید از قرار بیست دینار از هرهزار دینار وجوه مالیاتی محسوب گردد[2].

این سؤال پیش می‌آید که آیا «علفه» و «علوفه» جدا از مالیات «تغار» دریافت می‌شده و یا این دو مالیات همانند و اصطلاحات مربوط بآنها مترادف میباشد؟ در منابع موجود مستقیماً و صریحاً در این باره سخنی نرفته. ولی رشیدالدین ضمن سخن از مالیات واحدی ـ گاه آنرا «علوفه» وگاه «تغار» مینامد. مثلاً میگوید که درسال ٦٩٠ هجری (١٢٩١م.) لشکریان غازان خان وارد ولایت دامغان شدند:

«و چون رایات همایون بدامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساوری و علوفه وترغو ترتیب نکرده بودند»[3].

و فقط پس از بکار بردن نیروی نظامی:

«بایلی درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تغار وگاو و گوسفند بدادند»[4].

میتوان حدس زد که «تغار»، صرف نظر از معنی کلی‌تر آن (یعنی «آذوقهٔ لشکر») بمفهوم محدودتری (یعنی «غلهٔ» برای لشکریان) نیز بکار میرفته است. اگراین حدس را قبول کنیم بعضی اصطلاحات و جملات متون موجود از قبیل:

«و تغار و مواشی بسیار ازگاو و گوسفند[5] بیرون آوردند»[6].

١- دستورالکاتب ورق ٢٠٦b.

٢- همانجا.

٣- در بارهٔ دو اصطلاح اخیر به‌بعد ـ تحت عنوان مربوط ـ رجوع شود.

٤- جامع التواریخ ورق ٥٤٣.

٥- در ولایت فوشنج خراسان.

٦- جامع التواریخ ورق ٥٤٨، ٦٣٠.

و یا اینکه از رعایا :

« گوسفند و تغار و شراب . . . می‌طلبند »[1].

و یا اینکه :

« بزور گوسفند و تغار و شراب و مرغ و حوایج از موضع وقفی می‌ستانند »[2].

روشن میگردد.

میتوان گفت که «علوفه» و «علفه» به‌دو معنی استعمال می‌شده :

۱- اخذ آذوقه بمقدار زیاد بخصوص آرد (تغار) و علیق برای لشکر.

۲- آذوقه و توشهٔ سفر ایلچیان و قاصدان و عمال مسافر دیوان که رعایا موظف بودند در هرمحل فراهم کنند[3].

ظاهراً معنی اول با تغار قابل تطبیق بوده (بمعنی کلی کلمه).

میدانیم که اصطلاح «علفه» بصورت « آلافا » و « لافا » بمعنی « مواجب » در روسیهٔ قدیم متداول گشت و بی‌شک از طریق تاتاری وارد زبان روسی‌شده بوده.

۱۷- تمغا (مغولی)- و. و. بارتولد معنی این اصطلاح را صریحاً تعریف کرده است : حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه های مختلف شهری - حتی فواحش[4] - و بازرگانی در بازار اعم از تجارت کلی و یا خرده فروشی اخذ میگردیده[5]. تمغا، در ایران و کشورهای مجاور آن ، نخستین بار توسط خوانین مغول متداول و معمول گشت و باحتمال قوی جانشین ذکوة شده بوده. خراجه نصیرالدین طوسی میگوید که در ایران ، قبل از غلبهٔ مغول از « اهل مال و تجارت » جزمالیاتی ناچیز، چیزی

۱- دستورالکاتب ورق ۳٤a.

۲- دستورالکاتب ورق ۲۲٦b.

۳- مثلاً رجوع شود به : جامع التواریخ ورق ٦۲٦ ، ٦۳٥.

٤- در بارهٔ تمغای فواحش رجوع شود به : دستورالکاتب ورق ۲۲۷a : «مال راکه متوجه فلان فواحش».

٥- و. و. بارتولد ، « نوشتهٔ فارسی » ص۳۷-۳۳.

نمیگرفتند و «تمغا» از زمان چنگیزخان مشهور شد[۱]. مبلغ این مالیات که به نقد دریافت می‌شده بمراتب بیش از ذکوة و بار سنگینی بردوش مردم بوده و پیشرفت پیشه ها و بازرگانی‌را در شهرها دچار وقفه می‌ساخته. در زمان غازان‌خان بمنظور احیای زندگی شهری در بعضی بلاد - مثلاً اصفهان - مبلغ تمغا به‌نیم تقلیل یافت[۲] و در برخی شهر های دیگر بالکل لغو شد - مثلاً درشهرهای خوزستان[۳]. ولی‌این تنفس و راحتی موقتی بود. و اندکی بعد میزان تمغا مجدداً افزایش یافت.

در زمان جلایریان نیز تمغا ماخوذ میگردیده[٤]. درآغاز قرن شانزدهم یک تاجر مجهول‌الاسم ونیزی که شرحی در بارهٔ شهر تبریز نوشته میگوید که زبان از بیان انضجار و تنفری که سنگینی بار تمغا و گزافی آن در شخص برمیانگیزد عاجز می‌باشد[٦]. شاه طهماسب اول[٦] تمغا را برای همیشه لغوکرد و مالیات معتدل‌تری برای پیشه ها و بازرگانی وضع نمود که «بنیچه» نامیده میشد[۷].

در اینجا تمغائی که نه فقط از شهریان بلکه مردم روستا که محصول خویش را در بازارها میفروخته‌اند - ماخوذ میگردیده مورد علاقهٔ ما می‌باشد. در نامهٔ رشیدالدین به صدرالدین ترکه در بارهٔ تغییر قانون مالیات اصفهان گفته شده است که:

۱- خواجه نصیرالدین طوسی، ص۷٦۱.

۲- مکاتبات رشیدی ص۳۳: «و از تمغا ده نیم». از اینجا میتوان چنین نتیجه گرفت که پیش از غازان‌خان تمغا از قرار ده یک جمع معاملات بازرگانی اخذ میگردیده.

۳- همانجا ص۱۲۲-۱۲۱؛ حمدالله مستوفی نیز در شرح ایالت خوزستان از وصول تمغا سخنی نمی گوید (نزهت‌القلوب ص۱۱۱-۱۰۹).

٤- دستورالکاتب ورق ٥٦a، ۸٥a - ۸٤b، ۱۹۸a، ۲۲۲b.

٥- بازرگان مجهول‌الاسم ونیزی - ص۱۷۲.

٦- حسن بن روملو، ص٤۲۸.

۷- تذکرة‌الملوک، متن فارسی، ورق ۷۷ a، ۸۱ a. و تعلیقات مینورسکی به آن، ص۱٤۸، ۱۸۰.

«فرموده‌ایم که رسمهای محدث[۱] چون طمغای چوب و صابون وفوا که واقمشه که در اصفهان می‌سازند بکلی براندازند و از متون جراید و روی دفاتر حک کنند»[۲].

در منابع ما از تمغای شراب نیزسخن رفته است[۳].

۱۸- باج، باژ. حقوق مأخوذ برراهها که بعدها (درقرنهای ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ م.) بنام «راهداری» نیز خوانده می‌شده. این مالیات در سراسر قرون وسطی در ایران متداول بوده و خصوصیات آن نیک معلوم است[۴]. بگفتهٔ رشیدالدین اخذ این حقوق علی‌الرسم باتعدیات محصلان (راهداران) توأم بوده است[۵].

۱۹- باغ شماره - «خراج» مأخوذ از باغها به‌نقد و یا به‌جنس. نیک میدانیم که در زمان خسرو اول انوشیروان از تاکستانها و نخلستانها و درختان زیتون و دیگر درختان بارور مالیات نقدی دریافت می‌شده است[۶]. این مالیات کماکان در زمان خوانین مغول نیز وجود داشته. و در اسناد عهد جلایریان[۷] و تاریخ وصاف نیز از آن یاد شده[۸]. ظاهراً مالیات «ثمارات» (؟) و «باغ شماره» یکی بوده. از مالیات مزبور در قانون مالیاتی خوزستان که در مکاتبات رشیدی منقول است نیزیاد شده. گمان میرود که نظر ناشر مکاتبات رشیدی (خان بهادر محمد شفیع) در بارهٔ

۱- یعنی آنچه جدیداً در زمان مغولان متداول شده بوده.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۳۴.

۳- دستورالکاتب ورق 227a : «تمغاء شراب».

۴- رجوع شود به : و. و. بارتولد، «نوشتهٔ فارسی» ص ۳۴-۳۳.

۵- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۹ ؛ وصاف ص ۵۰۶.

۶- رجوع شود به : طبری دورهٔ ۱، مجلد ۲، ص ۹۶۲ - ۹۶۰ ؛ نولدکه، ص ۲۴۵-۲۴۴.

۷- دستورالکاتب ورق 225b - 225a.

۸- وصاف، ص ۴۳۹ : «مال و خراج ثمره».

قرائت این کلمه به‌صورت «ثمار» صحیح[1] باشد. بطوریکه از قانون مزبور برمیآید سراسر خوزستان از این مالیات معاف شده بوده - بجز بلوك حویزه که در آنجا مقرر شده بود از هرده من دو من اخذ کنند (یعنی به‌جنس دریافت دارند)[2].

۲۰ - خانه شماره. چنانکه از مفهوم کلمه مستفاد میگردد این مالیات از هرخانه و یا بدیگر سخن از هرخانوار دریافت می‌شده. ما فقط در یکی از منابع و متون آن عصر به‌این اصطلاح برخوردیم[3]. معلوم نیست که این مالیات بموازات مالیات سرانه وجود داشته و مأخوذ میگردیده یا اینکه در برخی ولایات جانشین مالیات سرانه بوده.

۲۱-جزیه. جزیه مالیات معروف سرانه‌ایست (سرگزیت) که در زمان ساسانیان از طبقهٔ مالیات دهنده دریافت می‌شده وپس از اسلام فقط به‌اهل‌ذمه وغیرمسلمانان تعلق‌میگرفته. در ایران جزیه از مسیحیان ویهودیان و زرتشتیان و هندوان مأخوذ میگردیده. پس‌ازغلبهٔ‌مغول، در زمان حکامی که‌از طرف‌خان‌بزرگ معین‌میشده‌اند، و زان پس‌درعهد نخستین ایلخانان بت‌پرست - وصول جزیه موقوف گشت. وبجای آن مالیات سرانه («قبچور» و «سرشمار») از همهٔ رعایا بطور اعم - صرف‌نظر از معتقدات دینی ایشان - مأخوذ می‌شده. چون در زمان غازان خان افراد خاندان ایلخان اسلام آوردند وصول جزیه از اهل‌ذمه مجدداً برقرار شد (سال ۱۲۹۵م. = ۶۹۵ه.). ولی غازان‌خان بااینکه مسلمان متعصبی بود به کومك فئودالهای مسیحی (ارمنی وگرجی) احتیاج مبرم داشت زیرا که لشکریان ایشان در جنگ باملوکان مصربخاطرتصرف سوریه وفلسطین- مساعدت عظیمی‌نسبت باهلاکوئیان

۱- مکاتبات رشیدی ص۱۲۳-۱۲۱. درنسخهٔ خطی: «تماروقنانی» که ناشر «ثمار» خوانده - درمتن چنین است: «بکلی تمغا و ثمارات معاف کرده‌ایم».

۲- همانجا ص۱۲۳.

۳- دستورالکاتب ورق ۲۲۵b-۲۲۵a.

مبذول می داشتند[۱]. گذشته از این نفوذ عنصر مسیحی هنوز در میان بزرگان مغول (ایونچین و دیگر امرای قبیلهٔ مغولی کرائیت - چنانکه میدانیم - حتی از آغاز قرن یازدهم م. بمذهب نستوری مسیحی درآمده بودند)[۲] در دربار ایلخان عظیم بوده است. ظاهراً بدین سبب چیزی نگذشت که مجدداً جزیه از طرف غازان خان - براثر تقاضای مار - یابالاخا - ی سوم اسقف نستوری[۳] لغو شد (مارس سال ۱۲۹۶ م. = ۶۹۶ ه.). ولی در زمان الجایتوخان جزیه مجدداً برقرار شد (۱۳۰۶ م. = ۷۰۶ ه.)[۴] و این بار احیاء آن قطعی بود. پس از اطفای نایرهٔ شورش امیران کورمیشی و ایرینچین وغیره (۱۳۱۹ م. = ۷۱۹ ه.) که امرای کرائیت نیز در آن شرکت جسته بودند، عنصر مسیحی اهمیت خود را در میان بزرگان مغول از دست داد و دیگر ممکن نبود از لغو جزیه سخنی در میان آید.

در زمان جلایریان جزیهٔ اهل ذمه - مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان - کماکان دریافت می‌شده. درمجموعهٔ دستورالکاتب جزئیاتی دربارهٔ ترتیب وصول آن مندرج است[۵] و باشاره به «کتب الفقها» گفته شده که جزیه باید سالیانه یکبار[۶] مأخوذ گردد و از هریک از اهل ذمه یک دینار نه بیش ونه کم دریافت شود، ولی امام[۷] حق دارد بیشتر اخذ کند - و این درعوض وظیفه ایست که برعهدهٔ افراد اهل

۱- میدانیم که این جنگ در میان مسلمانان مورد قبول عامه نبوده: و سلاطین مصر به مدافع اسلام شهرت یافته بودند. و حال آنکه متحدین هلاکوئیان در این گیر ودار صلیبیون سوری و پاپ روم و فرنگ و دیگر دول مسیحی بوده‌اند.

۲- در بارهٔ امیر ایرینچین نوادهٔ وان خان کرائیتی که مسیحی متعصبی بوده رجوع شود به: مار - یابالاخا، ص ۱۴۸، ۱۷۹ - ۱۷۸ - املاک امیر ایرینچین در آذربایجان جنوبی بوده (همانجا).

۳- همانجا ص ۱۱۶-۱۱۵.

۴- همانجا ص ۱۴۹.

۵- دستورالکاتب ورق ۲۲۰ a - ۲۱۹ b.

۶- همانجا ورق ۲۱۹ b: «استیفاء جزیه هرسال یکبار کنند».

۷- در این مورد مقصود رئیس دولت مسلمان یعنی سلطان جلایری می باشد.

ذمه می‌باشد که باید سه روز در خانهٔ خود مسافر مسلمان را بپذیرند و برای وی طعام و نان و منزل و «علفهٔ دواب» فراهم سازند[1].

همانجا، برسبیل نمونه ، سوادفرمان مربوط به‌انتصاب شیخ الاسلام صدرالدین به سمت متصرف برای وصول جزیه اهل ذمهٔ ولایت سلماس نقل شده[2]. متصرف می‌بایست بوسیلهٔ «معتمدان» خویش هرساله :

« از متمول هشت دینار ، از متوسط حال شش دینار و از اقل‌الحال چهار دینار (بگیرد) بزیادت از این بایشان خطابی نکنند »[3].

متصرف می‌بایست اهل ذمه را «حمایت» کند و :

« نگذارند که از هیچ آفریده برایشان زور و زیادی رود »[4].

و چنانچه از طرف دیگر مقامات حکومتی تعدی و یا تحمیلی براهل ذمه میشد ایشان می‌بایست به متصرف مزبور شکایت کنند[5].

از این فرمان نیک مشهود است که جزیه در قرن چهاردهم م. به‌نقد مأخوذ میگردیده و برحسب وضع مالی افراد اهل ذمه کم و زیاد می‌شده ، همچنانکه در زمان خلفا نیز چنین بوده.

باید در نظر داشت که تجدید اخذ جزیه از اهل ذمه در زمان الجایتوخان بهیچوجه بمعنی لغو مالیات سرانهٔ رعایا (که از مسلمانان نیز دریافت میشده) نبوده است و مالیات مزبور چنانکه پیشتر گفته شد ، در زمان صفویه نیزوجود داشته‌است. و بدین قرار اهل ذمه می‌بایست دونوع مالیات سرانه بپردازند : یکی عمومی (قپچور،

۱- دستورالکاتب ورق ۲۱۹a.

۲- همانجا ، ورق ۲۲۰a : «جماعت اهل ذمه سلماس‌را از یهود ونصاری وارامنه». در ولایت سلماس پیروان دو مذهب مسیحی یکی مونوفیزیت ارمنی و دیگر نستوری (آشوری) زندگی‌میکردند. نستوریها همه روستائی بودند.

۳- همانجا ورق ۲۲۰a.

۴- همانجا.

۵- همانجا.

سرانه) و دیگر مالیات ویژهٔ اهل ذمه - یعنی جزیه.

۲۲- اخراجات. و. ف. مینورسکی باستناد گفتهٔ جوینی[1] معنی فنی این اصطلاح را «مخارج اتفاقی مانند پذیرائی از صاحبان مناصب و همراهان ایشان[2] و غیره» تعریف میکند[3]. برا ثر این تعریف به حل موضوع خیلی نزدیک میشویم ولی معهذا اندکی تدقیق و تصریح لازم دارد. کلمهٔ «اخراجات» گروهی از مالیاتها را میرساند که همه اتفاقی نبوده بلکه برخی از آنها دائمی بوده‌اند[4] و برای تأمین مخارج (و اشتقاق کلمه نیز از همین جهت است) و نگهداری عمال مختلف دستگاه دولت و پرداخت هزینهٔ مسافرتهای ایشان، از رعایا توسط دولت و یا امیران و ملوک محلی، اخذ میشده[5].

در متون موجود اخراجات در میان مالیاتها جای نمایانی دارد[6]. و در شمار اصطلاحات مالیاتی که در معافنامه ها قید شده نیز به این کلمه برمیخوریم[7]. چنین

۱- جوینی، مجلد ۱، ص ۲۳ (دربارهٔ یاسای کبیر): «اخراجات صادر و وارد»؛ همانجا ص ۲۴.

۲- و. مینورسکی، «سیورغال»... ص ۹٤٦ (تعلیقات).

۳- تذکرة الملوك، ص ۱۸۳ (تعلیقات بقلم مینورسکی).

٤ - «اخراجات مقرری». رجوع شود به جامع التواریخ ورق ٦۲۱؛ دستورالکاتب ورق ۲۰۱a، ۲۲۹a؛ همانجا، ورق ۲۲۱b: «اخراجات مقرری که داخل دفاتر شده»؛ وصاف ص ۳۳۹.

٥ - دستورالکاتب ورق ۲۲۹a (فرمان معافیت مردم همدان از بعضی مالیاتها): «و وجهی که از دیوان بزرگ جهت اخراجات صادر و وارد معین شده از ایشان مطالبه نخواهند رفت».

٦- همانجا ورق ۲۲٦a: «مال و متوجهات و حقوق دیوانی از اصل و فرع وحق‌التحریر و توفیر و وجه شوسون و اخراجات شهر و ولایت چنانکه مقرر شده است»؛ همانجا ورق ۲۲۰b - ۲۲۰a، ۲۲۸b و دیگر ص؛ وصاف ص ۹۷، ۳۳۹، ٤۳۹؛ دربارهٔ معنی این اصطلاح به بعد رجوع شود.

۷ - دستورالکاتب، ورق ۲۲۰b - ۲۲۰a (معافنامهٔ شیخ جلال الدین همدانی):

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بنظر میرسد که اصطلاح اخراجات یک معنی کلی و جمعی داشته و مفهوم گروهی از مالیاتهارا میرسانده که علی الرسم در اسناد مزبور علیحده بآنها اشاره‌ای نشده‌است. این گونه مالیاتها که برای تأمین «مخارج» نگهداری صاحبان مناصب دولتی مأخوذ میگردیده گاهی بنام «رسم» (که جمع آن «رسوم» است) که با «حق» (و حقوق) مشترك المعنی است خوانده میشده. در بارهٔ مالیاتهای مزبور در زیر سخن رفته‌است.

گذشته ازاینگونه مالیاتهای دائمی- یااخراجات مقرری که در دفاترمالیاتی مضبوط بوده «اخراجات» فوق‌العاده نیز وجود داشته که اصطلاح «خارجیات» به‌اینگونه «رسوم» اطلاق میشده (یعنی خارج از دفتر مالیاتی).

مالیات «اخراجات» در منابع موجود رسمی بسیار خانه ویران کن (از لحاظ رعایا) معرفی شده[۱]. مالیاتهای مزبور در قرن پانزدهم[۲] و زمان صفویه نیز مأخوذ میگردیده[۳].

۲۳- خارجیات. این اصطلاح در متون دیده شده[٤].

۲٤- تخصصات. این اصطلاح دراسناد زمان جلایریان مشاهده گردیده[٥] ولی معنی فنی آن معلوم نیست. شاید مفهوم آن با «اخراجات» یکی باشد.

۲۵- توقعات. این اصطلاح نیز در منابع موجود دیده شده[٦] ولی معنی فنی آن

بقیه حاشیه از صفحه قبل

«املاك و اسباب او از مطالبت مال و حقوق دیوانی و اخراجات و زواید و عوارض و تکالیف و تخصیصات و توقعات و توزیعات و تقسیمات و باغ شماره و خانه شماره و سایر مؤنات معاف و مسلم گردانند». در بارهٔ معانی این اصطلاحات بهمین فصل مراجعه شود.

۱- مکاتبات رشیدی ص۱۱، ۲۸-۲۷.

۲- و. مینورسکی، «سیورغال» ص. ۹۳ (متون فرامین).

۳- ای. پ. پطروشفسکی. مقالات، ص۲۷۳- ۲۷۲؛ تذکرة‌الملوك ص ۱۰۹، ۱۸۳ (تعلیقات).

٤- مثلاً رجوع شود به: دستورالکاتب ورق ۱۱۲a : «خارجی و اخراجات».

٥- همانجا ورق ۲۲۵b - ۲۲۵a، ۲۲۶a - ۲۲۵b و دیگر اوراق.

٦- همانجا ورق ۲۲٦b - ۲۲۵a؛ وصاف، ص۹۷.

معلوم نیست. شاید مترادف «تکلیفات» و «اخراجات» بوده. وجوه زیر نیز درشمار «رسوم» و «حقوقی» که برای تأمین مخارج نگاهداری صاحبان مناصب دولتی[۱] دریافت می‌شده - و ظاهراً بااصطلاح «اخراجات» یکی بوده - محسوب میگردیده:

۲۶- حق‌التحریر. ازاین «حق»، درفرامین جلایریان مربوط به انتصاب حکام و متصرفان ولایات[۲] و معافیت ازمالیات، یاد شده است[۳]. از وصیت‌نامه رشیدالدین چنین برمیآید که این «حق» به‌جنس بوده و تماماً عاید وی، که وزیرمملکت بوده، میگردیده‌است[۴]. چنانکه ازیک نامهٔ دیگررشیدالدین مستفاد میگردد وی به‌مولانا-صدرالدین ترکه مولای روحانی و مرشد خویش ضمن دیگر هدایا... ۱۰۰ من قند و دویست من نبات عطا کرد. و تحویل هردو مقدار حوالهٔ لرستان گردیده بوده تا از محل وجوه «حق‌التحریر»[۵] تأدیه شود.

ازآنچه مذکورشد چنین برمیآید که این مالیات دراختیار وزیراعظم بوده و به‌جنس مأخوذ میگردیده (غله و قند و غیره). این «حق» درقرنهای چهاردهم[۶] و پانزدهم م. نیز[۷] کماکان وجود داشته.

۲۷- رسم‌الوزاره - مالیاتی که برای تأمین مخارج وزیر و دستگاه او دریافت

۱- تذکرة‌الملوک، ص۲۹ (مقدمهٔ و. ف. مینورسکی:
«Complicated System of fees (Rusum, dushulluk)»

۲- دستورالکاتب ورق ۱۹۸b: رعایا موظفند، مال و متوجهات و حقوق دیوانی و حق‌التحریر را بوی (متصرف) بپردازند.

۳- همانجا، ورق ۱۱۲a (معافنامه بنام مولاناکمال‌الدین): «بعدالیوم بعلت مال و متوجهات و حق‌التحریر و رسوم شحنگی و خارجی و اخراجات و مؤنات و سایر مطالبات و تمامت تکالیف و مخاطبات باکره و مزارعان خدمتش خطابی نکنند».

۴- مکاتبات رشیدی ص۲۳۷-۲۳۶.

۵- همانجا ص۲۴۳.

۶- دستورالکاتب ورق ۲۲۶a؛ وصاف ص۴۳۷.

۷- فسائی، «فارسنامهٔ ناصری» بخش ۱، ص۸۲ (فرمان یعقوب آق‌قویونلو).

میشده[۱] و محتملاً باحق سابق‌الذکر یکی بوده.

۲۸- حق‌التولیه - حقی که برای نگاهداری و تأمین مخارج مأمور روحانی عالی‌رتبه یا («صدر») - ی که تصدی امورهمهٔ موقوفات کشور را بعهده داشته - مأخوذ میگردیده[۲]. در مجموعهٔ دستورالکاتب فرمانی مندرج است دربارهٔ انتصاب مولانا «شیخ الزمان» تاج‌الملة والدین شیخ علی‌به‌حاکمی «دیوان اوقاف ممالک محروسه». بدیگر سخن وی منصب صدرعظمی یافته بوده و حق داشته از رعایای اراضی وقفی «حق‌التولیه» - ای بمیزان عشر محصول (ظاهراً به‌جنس) دریافت دارد[۳]. در زمان صفویه نیز این «حق» بهمان میزان عشر محصول بوده و بهمان نام (حق‌التولیه) بسود صدر مأخوذ می‌شده است[٤].

۲۹- رسم‌الصدارة[٥]. مالیاتی‌برای تأمین‌مخارج و نگاهداری دستگاه صدرکه محتملاً باحق سابق‌الذکر یکی بوده (یعنی یک مالیات دو نام مختلف داشته م.)

۳۰- رسم خزانه[٦]. یا «حق‌خزانه»[۷]- مالیاتی‌بوده‌که برای نگاهداری عمال «خزانه» یا «بیت‌المال» گرفته می‌شده. این‌مالیات «خزانه‌داری» نیزخوانده میشده است[۸]. در زمان غازان خان «رسم‌الخزانه» بقرار ۲ دینار از هرصد دینار مالیات

۱- و. مینورسکی، «سیورغال»، ص ۹۳۰ (متن فرمان)؛ تذکرة‌الملوک، متن فارسی، ورق ۸۰b.

۲- همانجا ص ۱۰۲ (تعلیقات بقلم مینورسکی).

۳- دستورالکاتب، ورق ۲۱۳a.

٤- تذکرة‌الملوک، متن فارسی، ورق ۸۰b.

٥- و. مینورسکی، «سیورغال»، ص. ۹۳۰ (متن‌فرمان).

٦- جامع‌التواریخ، ورق ٦۷۰.

۷- همانجا، ورق ٦۳۰ - در اینجا مالیاتی‌واحد گاهی «حق‌خزانه» و گاه «رسم‌خزانه» خوانده شده.

۸- همانجا، ورق ٦۳۱ - اینجا این کلمه در کنار اصطلاح «فرع» قرار گرفته (بماقبل رجوع شود).

ناحیهٔ مفروض بوده[1].

محتملاً این مالیات بنامهای «رسوم عمال»[2] و «حق السعی عمال» نیزخوانده می‌شده[3].

۳۱ـ حق التحصیل. مالیاتی که بنفع «تحصیلداران» ویا «محصلان» مالیات اخذ می‌شده. دریکی از اسناد زمان جلایریان میزان این مالیات. ۲ دینار ازهرهزار دینار مالیات وصولی قلمداد شده است[4] بعبارت دیگر این مالیات همانند مالیات سابق الذکر (رسم خزانه) بوده ولی به نگاهداری عمال خُرده پای خزانه‌داری اختصاص داشته. ظاهراً مالیاتی که «حق السعی مباشر» نامیده می‌شده نیز[5] همان «رسم خزانه» بوده است.

۳۲ـ حرز. رشیدالدین این اصطلاح را مکرراً آورده[6]. محتملاً نه‌تنها بمعنی برآورد مقدماتی محصول بوده بلکه، چنانکه مینورسکی می‌پندارد[7] «حقی» بوده که به سود مساح ـ حین تعیین مرز اراضی و برآورد مقدماتی حاصل بخشی آن ـ مأخوذ میگردیده.

۳۳ ـ رسوم شحنگی. حقی که به نفع شحنه گرفته می‌شده[8]. شحنهٔ اصطلاحی

۱ـ همانجا، ورق ۶۷.

۲ـ و. مینورسکی، «سیورغال»، ص ۹۳۰ (متن فرمان).

۳ـ تذکرة الملوك، متن فارسی ورق ۸۵a، ۹۶a.

٤ ـ دستورالکاتب، ورق ۲۰۶ b ـ فرمان اعزام «محصلان» برای اخذ وجوه مالیات.

٥ـ و. مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۳۰ (متن فرمان)؛ مباشر = عامل دون رتبه دیوان مالیات؛ وصاف (ص ٤۳۵): «حق السعی محصلان»، بی‌شک مترادف همان اصطلاح است؛ وصاف ص ٦۳٤.

٦ـ رجوع شود به مبحث «مالیات ارضی در زمان ایلخانان ..» از همین فصل و همچنین: فسائی، «فارسنامهٔ ناصری» بخش ۱، ص ۸۲ (متن فرمان).

۷ـ و. مینورسکی، «سیورغال»، ص ۹۵٦ (تعلیقات).

۸ـ دستورالکاتب، ورق ۱۱۲a.

بوده فارسی ومترادف کلمهٔ مغولی ـ ترکی «باسقاق»[۱]. و به مأموری اطلاق میشده که از طرف حکومت مرکزی ـ یا خان (که مظهر آن بوده) بنمایندگی آن حکومت در فلان یا بهمان ولایت منصوب میگردیده. شحنه در ادارهٔ امور با «امیر» یا «ملک» محلی موروثی شرکت داشته و می‌بایست مراقب اعمال «ملک» باشد و بوی دستور دهد و گزارش اعمال وی را برای حکومت مرکزی (یا خان) ارسال دارد[۲].

۳۴ـ داروغگی ـ (کلمه‌ایست مغولی ـ فارسی، مترادف کلمهٔ مغولی ـ ترکی «داروغه‌لیق»)ـ مالیاتی که بسود «داروغه» (مغولی) گرفته می‌شده[۳]. ولی نمیتوان این را به‌یقین گفت. زیرا، در زمانهای مختلف، مأموران حکومت مرکزی که مشاغل غیر متشابه را شاغل بوده‌اند ـ «داروغه» نامیده میشدند[۴].

۳۵ ـ ساوری ـ اصطلاحی است ترکی که در آغاز بمعنی سوگند وفاداری به سلطان بوده و در ایران مفهوم «پیش کش» را پیدا کرده. اصطلاحاً بمعنی «پیشکش» اجبارئی بوده که رعایا تقدیم سلطان، امیر و یا ملک محلی ویا حاکم ویا متصرف محل ویا بزرگان و مأموران عالی‌شأن، بمناسبت ورود ایشان به محل و یا برای گستراندن مجالس بزم برای ایشان و یا اعیاد و غیره تقدیم میکرده‌اند.

۱ـ در بارهٔ یکی‌بودن اصطلاحهای «باسقاق» و «شحنه» به‌فرهنگ لغات تاریخ وصاف ص۶۶۶ ـ هم میتوان رجوع کرد: «باسقاق بمغولی شحنه را گویند».

۲ـ در بارهٔ اعمال شحنه‌ای که در دربار ملوك هرات منصوب بوده رجوع شود به: سیفی ص۲۱۷ و بعد، ۱۸٤ و بعد؛ ۲۷۷-۲۷٤، ۳٦۷، ۵۹۵، ٦۲٤.

۳ـ مینورسکی، «سیورغال» ص. ۹۳ (متن فرمان).

٤ـ در بارهٔ «داروغه لیق» در قرنهای ۱٦، ۱۷، ۱۸ رجوع شود به: ای. پ. ـ پطروشفسکی، «مقالات» ص. ۲۸۰. ضمناً اشتباهی را که مرتکب شده‌ایم تذکر میدهیم: در قرن ۱۸ و آغاز قرن نوزدهم، در خان‌نشین شکی و برخی‌دیگر خان نشین‌های آذربایجان اصطلاح داروغه نه بمعنی‌عامل حکومت بلکه بمعنی‌صاحب ملک بوده. و داروغه لیق نیز درآنجا نه بمعنی‌مالیات بلکه «بهرهٔ مالکانه» بوده است.

این «حق» را علی‌الرسم بمیزان مقرر به‌نقد و - بیشتر - به‌جنس تأدیه - مینمودند[1].
«پیشکش» مترادف فارسی «ساوری» میباشد[2]. «ساوری» غالباً بمناسبت اصطلاح
«تغار»[3] منقول است و بعبارت دیگر تحویل اجباری غله بوده منتهی ظاهراً بصورت
«پیشکش». بموجب یکی از فرامین غازان‌خان مقرر گشته بوده که خیک شیره که
برسم ساوری به‌دستگاه ایلخانی تحویل می‌شده می‌بایست ۵۰ من تبریزوزن داشته‌باشد[4].
بعدها «پیشکش‌های» اجباری رعایا چند گونه بوده که در اسناد قرن پانزدهم از
آن یاد شده است، باین‌شرح:

پیشکش = هرگونه هدیه‌ای بطور کلی[5]؛

عیدی = هدیه‌ای که بمناسبت دوعید بزرگ مسلمانان تقدیم می‌شده[6]؛

نوروزی = هدیه‌ای که بمناسبت جشن خورشیدی نوروز ایرانیان اهداء
می‌شده[7]؛

سلامانه. هدیه‌ای که بهنگام تبریک[8] تقدیم می‌شده؛

۱- در بارهٔ معنی «ساوری» رجوع شود به: عبدالرزاق سمرقندی - مجلد ۱، بخش ۱، ص ۲۷ (تعلیقات کاترمر)؛ مینورسکی، «سیورغال» ص. ۹۵ (تعلیقات).

۲- در زمان صفویه اصطلاح «پیشکش» به«هدیهٔ» اجبارئی اطلاق می‌شده که تابعان و رعایا به سلطان میدادند واصطلاح «انعام» هدیه‌ای بوده که سلطان به‌خدمتگزاران خویش میداده و انعام نیزاجباری و در دفاتر ثبت شده بوده و از محل همان پیش کشهائی که برای سلطان آورده بودند داده می‌شده. به‌تذکرة‌الملوك ص ۵۶ (تعلیقات) رجوع شود.

۳- جامع التواریخ ورق ۵۴۳، ۶۳۵، ۶۴۳.

۴- همانجا ورق ۶۴۵.

۵- مینورسکی، «سیورغال» ص. ۹۳ (متن‌فرمان)؛ فسائی، «فارسنامهٔ ناصری»، مجلد ۱، ص ۸۲ (متن فرمان). اینجا میان «پیشکش جامع» و «پیشکش غیر جامع» تفاوت قائل شده. بنابراین‌میزان پیشکش، ثابت و مقرر و معین بوده.

۶- عید فطر و عید قربان.

۷- و. مینورسکی، «سیورغال» ص. ۹۴ (متن‌فرمان).

۸- همانجا.

شیلان بها (ترکی- فارسی یعنی «سفره بها») هدیه‌ای برای بزم گستردن ویا ضیافت تقدیم می‌شده[2].

ترغو. به‌معنی هدیه ها[2] و غیره. رعایا پیشکش هائی از همین گونه و بمیزان ثابت ومقرربه‌مالک ملک خویش نیزتقدیم میداشتند. میدانیم که این رسم حتی تااین ایام نیز در ایران برقرار بوده[3].

از میان وجوه دیگری که برسم «حق» ومالیات مأخوذ می گردیده موارد زیر را یادآور میشویم :

۳۶- کراکیاراق (ترکی). مالیاتی که برای تسلیحات و لوازم دربار سلطان وخواتین عقدی و شاهزادگان و امرا و لشکریان ایشان مأخوذ میگردیده[4].

۳۷- شوسون (ترکی) آذوقه برای ایلچیان و دیگر خدمتگزاران[5]. محتملاً این مالیات با«علوفه» یکی بوده (به ما قبل رجوع شود)[6].

۳۸ - طیارات (عربی). حق سلطان در تصاحب اموال مردگان بلاوارث و فراریان یا «غایبان» (که غالباً روستائی بوده‌اند) وسرانجام «بُلارغو»[7]. خواجه-نصیرالدین‌طوسی اصطلاح مغولی «بُلارغو» را «چیزهای گمشده» معنی میکند[8].

در دستورالکاتب نیز «بلارغو» همین گونه تعبیر شده است ، بدین‌شرح :

«بلارغو در عرف مغول گم شده را گویند که آنرا خداوند پیدا

۱- فسائی ، «فارسنامهٔ ناصری» مجلد ۱ ، ص۸۲ (متن‌فرسان).

۲- جامع‌التواریخ ورق ۶۷۶ ، ۴۹۰ ؛ سیاست‌نامه.

۳- مجموعهٔ گزارشهای قنسولهای شوروی شمال ایران ، ص۳۰ ، ۴۵ ، ۴۷.

٤- دستورالکاتب ، ورق۱۹۸a - ۱۹۷a و همانجا ورق ۱۱۹b ، ۱۷۰b ، ۲۰۱a؛ آ. آ. علیزاده ، «موضوع وضع روستائیان در آذربایجان ، ص۱۳۲.

٥- جامع‌التواریخ ورق ۶۰۹ ؛ دستورالکاتب ورق ۲۲۶a.

٦- آ. آ. علیزاده ، «تاریخ اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی آذربایجان» ص۲۴۲.

۷- خواجه‌نصیرالدین‌طوسی ص۷۶۱ (11§).

۸- همانجا.

نباشد چون غلام و کنیزك و چهارپای »[۱].

«دستورالکاتب» ضمناً « بُلارغو »را ـ غلامان و کنیزکان و اسبان و شتران وگاوان و خرانی میداند که از صاحبان عقب مانده باشند وعادتاً بهنگام کوچ اردو از ییلاق به‌قشلاق و بالعکس پدید میآمده‌اند[۲]. بنابراین حق « بُلارغو » بازندگی صحرانشینان ارتباط داشته.

از لحاظ رعایا، گذشته ازمالیاتها که بار سنگینی بردوش ایشان بوده حقوق و عوارض دیگری که بسود دولت ویا فئودالهای محلی می‌پرداختند وجود داشته که کمرشکن بوده است. و متون موجود از آن میان به« حقوق » زیر اشاره میکنند:

۳۹ ـ طرح. و. و. بارتولد[۳] و و. ف. مینورسکی[۴] این اصطلاح را مبهم و تاریك شمرده و در معنی فنی آن فقط بحدس اکتفا کرده‌اند. مفهوم اصطلاحی و فنی این کلمه را آ. آ. علیزاده روشن کرده و بادلایل مقنع مستخرج از متون ثابت کرده است که «حقوق» زیر را «طرح» می گفته‌اند:

۱ـ شهرنشینان و روستائیان مجبور بودند هرگاه که مقامات حکومت بفرمایند غلات و دیگرمحصولات انبارها و مخازن دولتی‌را به‌قیمتی که مقامات مزبور معین میکردند و چند برابر بهای بازار بوده، ابتیاع کنند؛ چون محصولات مزبور که بصورت مالیات در مخازن دولتی جمع شده بوده ـ زاید براندازه گشته و فاسد میشده و خزانه (یا ملك و امیرفئودال محلی) قادر باستفاده از آن نبودند ـ طبق تقسیم ویژه‌ای آن محصولات را میان رعایا سرشکن و توزیع میکردند و ایشان می‌بایست قیمت آنرا نقد بپردازند؛

۲ـ فروش اجباری محصولات به‌قیمتی که از بهای بازار بسیار پائین‌تر بوده ـ

۱ـ دستورالکاتب ورق 186a.

۲ـ همانجا.

۳ـ و. و. بارتولد: « نوشتهٔ فارسی » ص۳۲.

۴ـ و. مینورسکی، « سیورغال » ص ۹۵۰ ـ ۹۴۹ (تعلیقات).

به‌خزانه ویا فئودال وملک وامیرمحل (درمواردیکه مقامات اخیرالذکر به‌محصولات مزبور احتیاج داشته‌اند)[۱].

آ. آ. علیزاده داستان جالب توجهی‌از تاریخ زندگی‌سعدی شاعرنقل میکند:

« درزمان حکومت ملک... شمس‌الدین تازی سپهسالار شیراز خرمائی چند ازمال دیوان که تسعیر اندك داشت ببهای گران ببقالان بطرح داده بودند »[۲].

سعدی اشعاری در این باره به‌ملک نوشت و از او استدعا کرد که « طرح » مزبور را لغو کند[۳].

رشیدالدین میگوید که براثر مراقبت و دلسوزی غازان‌خان و ترتیبی که وی برقرار کرده بود درعهد آن سلطان غلهٔ سال پیش‌بالتمام انبار میشد و ضرورتی‌وجود نداشت که آنرا بصورت « طرح » بمردم بدهند[٤].

٤٠ ـ بیغار (فارسی). این اصطلاح از زمان ساسانیان متداول است زیرا در ارمنستان شرقی (ارمنستان ایران) بکار میرفته و در تصمیمات کلیسای دوین مورخ بسال ٦٤١م. بصورت « بکار »[٥] استعمال شده. اشتقاق این‌اصطلاح روشن‌نیست. اصطلاحی است پهلوی که شاید ازکلمهٔ یونانی«آنگاریه ـ آغاریه» ἀγγάρεια ـ که

---

۱ ـ آ. آ. علیزاده ، « تاریخ روابط فئودالی در آذربایجان » ـ اصطلاح « طرح ». CCNA ، I ص ۱۱۳-۱۰۹. در تألیف مزبور و منابع نیز اشاره شده و ازآنجمله داستانی از وصاف (ص ۳٦۳) منقول است که ساکنان فارس را در زمان قحطی مجبور کردند گندم خویش را بطرح ازقرار خرواری ٦ دینار به خزانه بفروشند و حال آنکه بهای بازار آن ۳۰ دینار بوده است.

۲ـ ظاهراً این‌خرمارا بصورت مالیات « باغ شماره » گرفته بودند (بماقبل رجوع شود).

۳ـ سعدی کلیات ، ص ۲۸.

٤ـ جامع‌التواریخ ورق ٦۲۷.

٥ ـ ن. آدونتس ، « ارمنستان درعهد ژوستی‌نین » ص ٤۸٤. آدونتس کوشیده تا « بیغار » را از « بکار آمدن » مشتق بداند ولی دلایل او قانع کننده نیست زیرا که لغت زبان جدید فارسی‌را در مورد اشتقاق اصطلاح پهلوی حجت آورده.

بمعنی «کار اجباری» است مأخوذ باشد. در ایران عهد قرون وسطی معنی این کلمه همیشه همانا کار اجباری رعایا بنفع دولت و یا فئودال و مالک خویش بوده - در امور آبیاری (حفر نهرها و کاریزها و تنقیهٔ مرتب آن)[۱] و ساختمانی (ساختن حصار قلعه‌ها و کاخها و عمارات دولتی[۲]، بریدن وپاک کردن جنگل برای زراعت (درنواحی کرانهٔ بحرخزر)[۳] وغیره. این امور را بنحو ویژه‌ای درمیان روستائیان سرشکن وتقسیم میکردند و علی‌الرسم از هرجفت یک نفر[۴] وگاهی هم ۳-۲ نفر می‌بایست شرکت جویند[۵].

این عمل نوعی از «پرداخت بهره بوسیلهٔ کار» بوده است که بصورت فرعی در کنار شیوهٔ «پرداخت بهره بوسیلهٔ محصول» وجود داشته. معهذا «کار برای ارباب» را - که در روسیه واروپای غربی متداول بوده - نمیتوان به بیغار و بالعکس تعبیر کرد. زیرا حتی زمین بایر و کلاکی که با کار اجباری روستائیان دایر وقابل کشت شده بوده پس از این عمل (از طرف فئودالها) به روستائیان مزارعه کار (برزگران) سپرده می‌شده[۶]. اصطلاحات «شیگار» و «حَشَر» (عربی است بمعنی «ازدحام»، «جمعیت») که در آسیای میانه وترکستان شرقی متداول بوده وهمچنین «یراق»[۷] مترادف بوده‌اند. ب. ن. زاخودر تشابه معنی دو اصطلاح «حشر»

۱- رشیدالدین فرمود تا برای حفر نهری از دجله - نزدیک موصل ۲۰۰۰۰ رعیت از ولایات دیار بکر و دیار ربیع وارمنستان کبیر اعزام کنند (مکاتبات رشیدی ص ۲۴۵-۲۴۴)؛ نیز رجوع شود به: «رشحة» ص ۲۲۷ (رفتن ۳۰۰۰ روستائی برای تنقیه نهرهای املاک شیخ خواجه احرار).

۲- جامع التواریخ ورق ۶۷۸؛ کیراکوس گنجوی ص ۱۹۳.

۳- ظهیرالدین مرعشی ص ۴۱۳ - متن در فصل سوم منقول است.

۴- «رشحه» ص ۲۲۸.

۵- سلسلة النسب، چاپ ایرانشهر، ص ۱۱۳.

۶- ظهیرالدین مرعشی، ص ۴۱۳.

۷- این اصطلاح در تألیف ظهیرالدین مرعشی بکار رفته (همانجا).

و «بیغار» را ثابت کرده است[۱].

کیراکوس گنجوی ورشیدالدین[۲] بشرح رنجهای رعایائی که از اراضی خویش جدا شده و از هستی ساقط گشته از نقاط دور به «بیغار» برده می‌شدند و غالباً از گرسنگی و ناتوانی در میان راه و یا بهنگام کار جان می‌سپردند - پرداخته‌اند. رشیدالدین ضمناً خاطرنشان میکند که اینگونه کار اجباری ثمربخش نبوده. وی چنین میگوید:

«ویکی از آن مواضع آبادان نشد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی»[۳].

بموجب «یاسای کبیر» چنگیزخان بیغار یک گونه مالیات فردی شناخته شده بوده («بیغار» نفسی) و حتی زنان هم از آن معاف نبودند[۴].

چنانکه گفتیم بیغار مدتها پیش از غلبهٔ مغول نیز وجود داشته ولی در قرن سیزدهم بمیزان بسیار وسیع‌تری بکار بسته شد و سنگینی بار آن بردوش روستائیان بیشتر از پیشتر گشت و موجب خرابی‌خان ومان ایشان شد.

چون جوانب خاص «بیغار» در تألیفات مربوطه مورد بحث قرار گرفته[۵] ما بشرح آن نمی‌پردازیم و فقط چند مطلب تازه را در این باره نقل می کنیم. از

۱- ب. ن. زاخودر، «خراسان» ص ۱۲۸.

۲- کیراکوس گنجوی، ص ۱۹۳؛ جامع التواریخ ورق ۶۷۸. چون این مطالب در بسیاری از تألیفات کلمه به کلمه نقل شده ما فقط منجز آنرا نقل میکنیم؛ برای آشنائی بامستخرجات رجوع شود به: ای. پ. پطروشفسکی، «مقالات» ص ۲۸۵.

۳- جامع التواریخ ورق ۶۷۸.

٤- جوینی، مجلد ۱، ص ۳۰.

۵- و. مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۵۰ (تعلیقات)؛ ای. پ. پطروشفسکی، «مقالات»، ص ۲۹۰ - ۲۸۴؛ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آذربایجان»، ص ۲۳۰-۲۲۸.

گفته های سیفی چنین برمیاید که ملوك سلالۀ کرت هرات غالباً بمقیاس وسیعی به کار اجباری رعایا متوسل شده و بدان وسیله عمارات سترگ خویش را برپا میداشتند. مثلاً در سال ۶۹۹ هـ. (۱۳۰۰ م.) ملك فخرالدین کرت سلطان هرات چون خواست حصار جدیدی گرداگرد هرات برپا کند:

«تمامت رعایاء هراة و اسفزار و غرجستان و آزاب و هراة رود و فوشنج و خره و کوسویه و باخرز را بعمارت برج و بارو و خندق مأمور گردانید»[۱].

سلاطین هرات رعایای ملوك تابع خویش را که سرکشی کرده بودند ـ برای تنبیه ایشان به «بیغار» می بردند. در سال ۷۰۱ هـ. (۱۳۰۱/۲ م.) حسام الدین ملك اسفزار به فخرالدین ملك هرات خراج نپرداخت. ملك فخرالدین نیز بیاری لشکریان مغول:

«حصار شهر اسفزار را بگرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفزاری بکشت قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار چند که در روستاقات بود فتح کرد و تمامت مردم اسفزار را از زن و مرد و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجگان و متمولان دوشاخه کرد و سر و پا برهنه و پیاده بشهر هراة آورد[۲] و بگل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مأمور گردانید»[۳].

در سال ۷۱۹ هـ. (۱۳۱۹/۲۰ م.) غیاث الدین کرت ملك هرات پس از مطیع ساختن ینال تگین ملك فراه که تابع وی بود:

«جماعتی (را) که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و

۱ـ سیفی، ص ۴۴۵.

۲ـ همانجا ص ۴۴۴.

۳ـ همانجا.

و بکار عمارت خندق و بارهٔ حصار مأمور گردانید»[1].

«. . . و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در پای حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام گل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز دیگر چون فراش مبثوث فوج فوج و گروه گروه ده گان و پنجگان در بازارها و کویها و سرایها میگشتند و بگدائی و اظهار بی‌نوائی خورش و پوشش حاصل میکردند»[2].

سخت‌تر وسنگین‌تر از همهٔ اقسام بیغار، از لحاظ رعایای روستا، همانا بیغار ساختمانی بود - زیرا کشاورزان را برای مدتی مدید از کار زراعت باز میداشت و از قریه وخانمانشان دور میکرد[3]. حفر و تنقیه کاریزها، گرچه کاری بسیار دشوار بوده و گاهی بسبب ژرفای دالانهای زیر زمینی و ریزش قنوات حیات ایشان را بخطر میافکند ولی‌معهذا لااقل مرابطه‌ای باامر زراعت و معیشت ایشان داشت.

بیغار در ایران کماکان در قرن پانزدهم[4] و در عهد صفویه[5] و بعدها نیز وجود داشته.

۴۱ - نزل - (عربی) بیشتر این اصطلاح بشکل جمع یعنی «نزول» (بمعنی «حق اقامت») استعمال می‌شده و مترادف با کلمهٔ ترکی «قنلغه»[6] بوده. «نزول» یا

۱- همانجا ص ۳۷۹.

۲- همانجا ص ۷۴۲.

۳- در فرمان قاسم آق قویونلو بیغار ساختمانی بنام «یاپی‌جی‌لیق» نامیده شده. رجوع شود به: و. مینورسکی، «سیورغال» ص ۹۳۰ (متن)، ۹۵۱ (تعلیقات).

۴- همانجا ص ۹۳۰ (متن). همچنین رجوع شود به گفته عبدالرزاق سمرقندی (کاترمر، یادداشتها و مستخرجات مجلد ۱۴، بخش ۱، ص ۱۲۰) که هنگام احیای دژهندوان بلخ درسال ۸۱۰ه. (۱۴۰۷/۸م.) «لشکریان و رعایا تلاش فراوان میکردند».

۵- ای. پ. پطروشفسکی، «مقالات» ص ۲۹۰ - ۲۸۵. همانجا به منابع نیز اشاره شده.

۶- شکل مغولی فعل ترکی «قنمک» (بمعنی: «اجبار در منزل دادن به کسی».

«قنلغه» و یا «حق اقامت» ، پس از بیغار سخت‌ترین تحملیی بود که برعایای شهری و دهاتی بعمل میآمد. مردم مجبور بودند صاحبان مناصب لشکری ، ایلچیان ، عمال دیوان ، امرا ، باسقاقان و بزرگان وعمله واطرافیان ایشانرا در خانه خویش در مدت نامعینی پذیرائی کنند و منزل و اثاثیه در اختیار ایشان بگذارند و غذا تهیه کنند و همه گونه وسایل آسایش و خوشی ایشانرا فراهم نمایند.

حق نزول را خوانین مغول برقرار نکرده بودند. و دیر بازی پیش از قرن سیزدهم وجود داشته و رعایا از آن شاکی بودند[1]. ولی در زمان خوانین مغول حق نزول صورت فوق‌العاده زشتی پیدا کرد و بمقیاس بسیار عظیمی بکار بسته شد.

اکنون گفتهٔ صریح و روشن رشیدالدین را در این باره نقل میکنیم :

« و هر باسقاق که بولایتی می‌رفت کمینه صد خانهٔ مردم می‌برد وتمامت درخانهای ارباب ورعیت فرو می‌آمدند سبیض این کتاب مبارک واقف است که چون تغای پسرایلیسودر را از شحنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می‌رفتند احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند وبالضرورة بهترین خانها پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان و شحنگان می‌بود و چنان شد که کس خانه نمی‌یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گورخانه میکردند و اسم رباط و مدرسه[2] برآن می‌انداختند و مع هذا فائده نمی‌داد و بسیاری ازمردم درخانهاء باطل کردند و در زیر

۱- رجوع شود به گفتهٔ ابن‌الاثیر (مجلد ۱۱ ، ص ۱۸۰) در بارهٔ گفتگوی عبدالله بن - ظاهر باروستائیانی که از لشکریان مقیم درخانه‌های خویش شکایت داشتند ؛ همچنین به‌راوندی ص ۳۳ (اصطلاح نزوله و حاشیه‌ای که ناشر در ص ۵۱۳ به‌آن نوشته).

۲- زیرا اینگونه خانه‌های مذهبی از حق نزول معاف بوده‌اند. این قاعده در کشورهای خاور نزدیک تقریباً تا در این ایام باقی و مرسوم بوده است. پ. ک. ژوزه متوفی استاد عرب شناس دانشگاه دولتی آذربایجان (« جوزی « که اصلاً از اعراب مسیحی فلسطین بوده و در سال ۱۹۴۲ درگذشت) برای نگارندهٔ این سطور نقل میکرد که خویشاوندان وی در خانهٔ خود کلیسائی خانگی ساخته بودند تا از منزل دادن به سربازان عثمانی معاف شوند.

زمین درهای دشوار ممر می‌ساختند تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می‌شکافتند و فرو می‌آمدند و ایلچیان چهارپایان را بچریان سپردندی و ایشان کس می‌فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب میکردند و چهارپایان در آنجا میکردند و همان روز که ایلچی از خانه برنشستی یکی دیگر را فرو آوردندی چه همواره متواتر می‌رسیدند و در هرمحلهٔ که ایلچی فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می‌افتادند چه غلامان و نوکران[1] ایشان از بام و در خانهای همسایگان در می‌رفتند و چیزها که میدیدند برمی‌گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بتیر می‌زدند و بسیار بود که تیر برا طفال مردم آمدی و هرچه از ماکول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن هرآفریدهٔ که بودی ربودندی وخلائق در آن زحمت گرفتار و هرچند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفریده از امرا و وزرا و حکام بفریاد نمی‌رسید»[2].

مقیمان منازل رعایا که از عمال دولت بودند لوازم واثاثیهٔ ایشانرا تصاحب کرده یا ضایع و خراب میکردند. رشیدالدین میگوید:

«و هرسال ببهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو و جامهٔ خواب و غزغان واوانی و آلات مردم می‌بردند وچهارپای درباغات مردم میکردند و باغی که بزیادت از ده سال بصد هزار زحمت معمور گردانیده بودند بیک روز خراب میکردند»[3].

تجاوز بناموس زنان بهنگام «نزول» واقامت دولتیان بحدی رسم شده بود که کدخدای پیری به‌دیوان شکایت برده اظهار داشت که:

«تا چند سال دیگر دربن شهر یک بچهٔ حلال‌زاده بدست نیاید

۱- یعنی بندگان و خدام لشکری.

۲- جامع التواریخ ورق ۶۸۱.

۳- همانجا ورق ۶۲۸.

و تمامت ترک زاده و یکدش باشند...»[۱].

میدانیم که غازان‌خان حق‌نزول را لغو کرد و ایلچیان و دیگر عمال حکومت را از اقامت و توقف در خانه‌های رعایا و حتی خواستن قرصی نان و یا منی کاه از ایشان منع فرمود. و امر شد که مسافرخانه‌های خاص دولتی در هرشهری بنا کنند. و بگفتهٔ رشیدالدین حتی لفظ «چربیان» یعنی کسانی که در گذشته به‌منزل دادن خدمتگزاران دولت در خانه‌های مردم اشتغال داشتند ـ فراموش شد. این اقدام بارگرانی را که بردوش رعایا سنگینی میکرد بسیار سبک کرد. رشیدالدین دربارهٔ نتایج این اقدام (شاید بامبالغه) چنین میگوید:

«نام چربیان اصلاً نمانده و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوانها برمی کشند و بعمارت مشغول‌اند و باغهای نیکو می‌سازند وقطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپائی در باغ مردم کند و خانهٔ که پیش از این بصد دینار بود این زمان بهزار دینار نمی‌دهند»[۲].

ولی درزمان ایلخان ابوسعید بهادرخان (و شاید هم پیش از آن) حق نزول مجدداً متداول شد. بنا بمندرجات متون و منابع موجود (حافظ ابرو، میرخواند، مجمل فصیحی) قیام روستائیان قریهٔ باشتین (آغاز نهضت سربداران) براثر رفتار ناهنجار مامورمغول ـ که درخانهٔ دوبرادر از اهل‌قریه منزل کرده بوده ـ آغاز شد[۳].

در عهد نخستین سلاطین جلایریان (دو سلطان آغازسلطنت آن سلاله)، که مشی سیاسی غازان‌خان را تعقیب میکرده‌اند، «نزول» به خانه‌های رعایا مجدداً ممنوع شد. ولی از مفاد فرمان سلطان اویس،[۴] چنین برمیآید که قبلاً امرا و وزرا و

۱ـ همانجا ورق ۶۷۷.

۲ـ همانجا ورق ۶۷۷.

۳ـ به‌فصل نهم رجوع شود.

۴ـ دستورالکاتب ورق ۵۰b: «در منع نزول در خانهاء مردم».

ایناقان و نواب و «ملازمان» ایشان و دیگر «متعلقان» علی‌الرسم درمنازل رعایا نزول میکردند. در فرمان خواسته شده بود که:

«امرا و وزرا و ارکان دولت و اعوان حضرت و سایر مقربان و ارباب اعتبار و غیرهم جهت خود سرایها و خانها سازند و یا بکرایه گیرند»[۱].

و به کسانی که قادر بساختن خانه نبودند کومک خرجی از خزانه نوید داده شده بود[۲]. وضمناً امر شده بود که:

«هیچکس از ایشان بخانهاء کدخدایان فرو نیایند»[۳].

و:

«جهت ایلچیان و صادر و وارد بیرون شهرها ایلچی‌خانها سازند و آن زیلوها و جامهٔ خواب و آلاتی که آن چاره نباشد چون خم و سبو و کوزه و غزغان و کاسه و غیر آن از مال دیوان مرتب دارند و وظایف یومی ایشان روز بروز می‌رسانند تا آن طایفه را زحمت اهل شهر و رعایا نباید داد و ببهانهٔ جزویات مصالح بدر خانهای مردم نباید رفت وعورات مردم درکنف عفت و عصمت محمی و مستور مانند»[٤].

ولی بسیاری از خدمتگزاران فرمان را اطاعت و مراعات نمیکردند. در «دستورالکاتب» نمونهٔ نامهٔ رعایای مرند به سلطان و شکایت از تعدیات عمال و نزول ایشان به‌خانه‌ها و زورگوئیهای ملازم آن، مندرج است[٥]. سلطان درپاسخ[٦] نوشته که از این تاریخ صاحبان مناصب از امرا و ایناقان و ایلچیان و غیره چون

۱- همانجا.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

٤- همانجا

٥- همانجا ورق ۱٦٦b.

٦- همانجا ورق ۱٦۸a-۱٦۸b.

وارد محلی شوند « به کشت » نزول کنند و چنانچه «علف » لازم شود « به صحرا » روند :

« وقطعاً در خانهاء رعایا فرو نمایند »[1].

از زمان سلطان احمد جلایری ببعد حق نزول مجدداً مستقر و متداول شد. وتا قرن نوزدهم نیز باقی و برقرار بود.

۴۲ - الاغ - (از مغولی = « اُلاعه » ، « اُلاغه ») معنی لغوی این کلمه « هرحیوان اهلی که برای حمل بار و کشیدن عرابه بکار رود » میباشد[2] و معنی اصطلاحی آن - اسبان چاپار و پیک است[3] که رعایا بدرخواست رئیسان چاپار برای عبور خدمتگزاران دولت از یک ایستگاه یا مرکز چاپار (یام) به ایستگاه دیگر دراختیار ایشان میگذاشتند. محتملاً مغولان اصطلاح « الاغ » را از ترکان اخذ کرده بودند : این کلمه باملای « الاق » و بهمعنی پیش گفته در تألیف راوندی نیز دیده میشود[4]. بنابراین این « حق یام » یا حق چاپار پیش از غلبهٔ مغول نیز در ایران وجود داشته.

اُلاغ یا « حق یام » بادستگاه چاپار یا پست دولتی (بهعربی : « برید » و بهمغولی : «یام ») مربوط بوده[5]. در زمان خوانین مغول این « حق» یا مالیات -

---

۱- همانجا. ورق۱۶۸a.

۲- و. و. رادلوف « آزمایشی برای تدوین لغتنامهٔ لهجههای ترکی » مجلد ۱ ، ص۱۶۷۹.

۳- ب. یا. ولادیمیرتسوف ، « سازمان اجتماعیمغولان » ص۱۱۹ ؛ ل. بوداغوف: « لغتنامهٔ تطبیقی لهجههای ترکی » مجلد ۱ ، ص۱۵۲ ؛ و. مینورسکی ، « سیورغال » ، ص ۹۳۰ (متن) ، ۹۴۸ (تعلیقات) ؛ آ. آ. مالچانوف ، «خصوصیات اساس مالیاتی هرات» ص۱۵۹ (متنفرمان) ؛ جوینی ، مجلد ۱ ، ص۲٤.

٤- راوندی ص ۳۸۲ . همانجا ص ٤۹۱ درحاشیه ناشر در بارهٔ اصطلاح « الاق - الاغ » مطالبی نوشته.

٥- در بارهٔ یکی بودن اصطلاح « برید » و « یام » رجوع شود بهخواجهنصیرالدین- طوسی ص۷٦٥.

ظاهراً، بمراتب از پیش‌سنگین‌تر بوده. رشیدالدین میگوید:

«و شرح نتوان داد که هرسال چند الاغ دراز گوش از رعایا و تجار وغیرهم می گرفتند وچندهزار رعیت را سر و دست و پای می‌شکستند و همواره رعایا در پی الاغ سرگردان و حیران بودند و بعضی اولاغ را بکلی می‌بردند و باز نمی‌دادند و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد و رعایا از برزیگری و کار کردن باز می‌ماندند»[۱].

اینکه تحمیل مزبور تا چه حد برای رعایا طاقت فرسا بوده، از گفتهٔ حمدالله مستوفی قزوینی پیداست. وی مینویسد:

«چون (سرجهان) برجادهٔ عام افتاده و اخراجات[۲] بسیار دارند از حقوق دیوانی معافست»[۳].

۴۳ ـ اُلام. اشتقاق این کلمه مبهم است[۴]. کلمهٔ اُلام (ترکی ؟) بمعنی «پیغام رسانند» و «پیغام» بوده[۵]. الام ـ در اصطلاح مالیاتی ـ عبارت بوده از پرداخت مخارج نگاهداری پیکان و یا «پیغام رسانندگان» مسافر، توسط رعایا[۶]. «الام» نیز چون «الاغ» به‌خدمت یام و چاپار بستگی داشته است.

۳۴ـ چریک. (ازکلمهٔ مغولی «تسریک» ـ یعنی‌عده سپاهیانی که از فلان یابهمان «یورت» به‌لشکرخان اعزام می‌شده[۶]. چریک نام وظیفه‌ای بودنظامی که بطور کلی‌چادرنشینان عهده‌دار بوده‌اند. ولی رعایای اسکان یافته و غیرچادرنشین

۱ـ جامع التواریخ ورق ۶۷۶ و ورق ۶۴۲.

۲ـ در بارهٔ معنی فنی کلمهٔ «اخراجات» بماقبل رجوع شود.

۳ـ نزهت‌القلوب ص ۶۵. در بارهٔ سنگینی بار این تحمیل به‌تاریخ گزیده ـ متن‌فارسی ص ۵۹۲ رجوع شود؛ وصاف ص ۳۹۹، ۵۰۶.

۴ـ رجوع شود به‌جامع التواریخ مجلد ۲، ص ۵۰، حاشیه ۲۸.

۵ـ برهان قاطع ص ۷۵.

۶ـ ای. پ. پطروشفسکی، «مقالات»، ص ۲۷۶.

۷ـ ب. یا. ولادیمیرتسوف، «سازمان اجتماعی مغولان» ص ۱۰۱.

نیز تا حدی انجام میداده‌اند. چنانکه میدانیم در عهد خوانین مغول کشور به «تیومن» - ها (در ایران: «تومان») یعنی واحدهای اداری ونظامی که قادر به دادن ۱۰۰۰۰ مرد جنگی (اسماً) برای لشکرخان بوده‌اند - تقسیم میشده. وهمهٔ مردان صحرانشین وظیفه‌دار انجام خدمت نظامی بودند ولی از مردم اسکان یافته و غیر صحرانشین، می بایست از هر ۹ خانوار یعنی تقریباً ۴۰ نفر یک مرد لشکری بگیرند. بنابگفتهٔ استپانوس اربایان درقلمروهلاکوئیان بر روی هم ۱۵ تومان وجود داشته[۱]. اگر این رقم درست باشد (ولی در درستی آن مرددیم) در سراسر کشور در حدود ۱۵۰۰۰۰ نفر وظیفهٔ لشکری را برعهدهٔ داشته‌اند. ولی شاید این عدد فقط اسمی بوده - و در هیچیک از متون دیده نشده که بیش از خمس این عده در عرصهٔ پیکار حاضر شده باشند. گذشته از این از مطالب منابع موجود پیداست که در بسیاری از تومانها حتی عدهٔ لشکریانی راکه طلب میکردند کمتر از ۱۰۰۰۰ نفرمقرر بوده. مثلاً واحهٔ اصفهان - که مردم آن را فقط اسکان یافتگان غیر چادر نشین تشکیل میداده‌اند - بگفتهٔ حمدالله قزوانی[۲] از دو تومان مرکب بوده و بالنتیجه می‌بایست تا حدود ۲۰۰۰۰ لشکری تحویل دهد - ولی از مکاتبات رشیدالدین چنین مستفاد میگردد که پیش از غازان‌خان درولایت اصفهان فقط ۱۰۰۰ سوار میگرفتند و در عهدغازان‌خان این عده به ۵۰۰ سوار تقلیل یافت[۳]. بموجب قانون مالیاتی خوزستان ازسراسر آن خطه(محتملاً فقط از اسکان یافتگان - نه از صحرانشینان) فقط ۴۷ نفر چریک میخواستند[۴].

پیشتر یادآور شدیم - که امیر تومانان که قاعدتاً از امرای بزرگ و موروثی

۱- استپانوس اربایان، ص ۲۳۴؛ طبق مندرجات «نزهت‌القلوب» در عراق عجم و وآذربایجان (جنوبی) و ناحیهٔ هرات ۹ تومان و در ارمنستان کبیر ۱ تومان وجود داشته. نزهت‌القلوب از تعداد تومانهای دیگر ایالات سخنی نمیگوید.

۲- نزهت‌القلوب ص۴۸.

۳- مکاتبات رشیدی ص ۳۴.

۴- همانجا ص۱۲۳-۱۲۲ (تحت عنوان «وجوهات دیوانی - چریک»).

فئودال بودند ـ در بسیاری از موارد به بهانه های گوناگون از دادن چریک به حکومت مرکزی سرباز می زدند[۱].

۴۵ ـ باید به « حق » و یا « مالیات » دیگری که اخذ می‌شد، ولی در متون اصطلاح ونامی برای آن ذکرنشده ـ اشاره کنیم. وآن عبارت است از اینکه فئودالها ـ اعم از صحرانشین و غیر صحرانشین ـ دامهای خود را برای چرا به صحرانشینان و روستائیان تابع خویش و سرغان را به کشاورزان تحت اطاعت خود می‌سپردند.

رشیدالدین در وصیت‌نامهٔ خود مینویسد[۲] که گله های خود را بطریق زیر تقسیم کرده است : ۳۰۰۰۰ رأس اسب را برای چرا « بدست کدخدایان احشام » در دیار بکر و روم و تبریز و شیراز و کرمان سپرده[۳]، ۵۰۰۰ شتر را به‌صحرانشینان عرب قبیلهٔ «خفاجه و ربیعه و غزنه »[۴] سپرده[۵] دیگر ۵۰۰۰ شتر برای چرا به‌صحرانشینان قبیلهٔ خلج سپرده[۶]، ۵۰۰ گله گوسفند ـ که هریک ۵۰۰ رأس گوسفند باشد وجمعاً ۲۵۰۰۰۰ رأس است، برای چرا به‌رؤسای قبایل صحرانشین و کدخدایان احشام ولایات روم و بغداد و دیار بکر و تبریز و شیراز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان سپرده[۷]، ۱۰۰۰۰ رأس گاو و ماده گاو به«دهاقین» و «رؤسای» محال وروستاهای مختلف سپرده[۸]. دیگر ۲۰۰۰۰ مرغ (برای تغذیه») به‌روستائیان و«دهاقین ورعایای قرای» موازی تبریزوسلطانیه وهمدان داده شده[۹]، ۱۰۰۰۰ غاز

۱- به‌فصل اول رجوع شود.

۲- مکاتبات رشیدی ص ۲۲۰-۲۴۰. (نامه به مولانا صدرالدین ترکه).

۳- همانجا ص ۲۳۵.

۴- همانجا. ازقبایل صحرانشین مغول و تُرک و کُرد و لُر یاد شده.

۵- همانجا. ازقبایل صحرانشین عرب (بدویان) عراق و عرب یاد شده.

۶- همانجا. خلج : قبیله صحرانشین ترک در خراسان و افغانستان.

۷- همانجا. قبایل مغول و ترک وکرد و لر در این نواحی ییلاق و قشلاق میکردند.

۸- همانجا ص ۲۳۶.

۹- همانجا.

و ۰۰۰۰۰۱ اردك به «جماعت قرا »- ی اطراف تبریز و مراغه[1] سپرده شده. چنانکه از متن وصیت‌نامه بر میآید صحرانشینان می‌بایست روغن و پشم و کشک و نتاج حاصل ازگله‌ها را بصاحب آنها بدهند[2].

حافظ ابرو نیز ازسپردن دام توسط فئودالها به صحرانشینان (برای چرا و مواظبت) - درعهد چوبانیان (۱۳۰۶-۱۳۳۶م. =۷۳۷-۷۵۷هـ.) سخن میگوید[3].

در «دستورالکاتب» نامه‌ای از طرف دیوان بزرگ خطاب به‌شخصی ملقب به «سید الاتراك» و «مقدم الطایفهٔ» «خیل نشینان» آهی‌جمال‌الدین مندرج است[4]، که چون معتمدارسلان از طرف دیوان به‌نزد وی گسیل گشته «سیدالاتراك» مزبور باید از «اوبه» و «خیل‌خانهٔ» خود «نوبتی» معین کند که «ملازمان معتمد ارسلان» را خدمت کنند و «اسپان» او را به «علفخوار» برند و شب و روز بچرانند:

«تا ایشان بزودی فربه شوند»[5].

در نامهٔ دیگری خطاب به شخصی بنام احمد «گله‌بان»[6] گفته شده است که از «چهارپایان خاصه» - ای که وی مسئولیت آنان را بعهده گرفته و به «علفخوار» برده است ده رأس «اسب بارگیر» براثر خوردن «علف زهردار» تلف شده‌اند زیرا که نوکران وی از زهری بودن علفهای آن محل بی‌اطلاع بوده‌اند و اسبان را در آن نقطه به‌چرا واداشته‌اند[7] و:

«گله‌بان از غایت خوف غیبت نموده است»[8].

۱- همانجا: «بدست جماعت قری سپرده‌ام».

۲- همانجا ص۲۳۶-۲۳۵.

۳- ذیل جامع التواریخ. متن فارسی. ص۱۸۷.

٤- دستورالکاتب. ورق ۱۵۰a.

۵- همانجا.

٦- همانجا. ورق ۳۳۰b.

۷- همانجا.

۸- همانجا.

ممکن است که کلمهٔ «علفخوار» در دو سند اخیرالذکر بمعنی اصطلاحی «حق چرا» یا «حق علفخوار» داماها نیز باشد.

٤٦ - ٤٧ - شلتاقات و شناقص. حقوق و مالیاتهای «غیرقانونی». گذشته از مالیاتهای «قانونی» و یا «حکمی» مالیاتهای «غیرحکمی» نیز وجود داشته‌است. و وضع آنها عملی‌بوده است خودکامانه از طرف مأموران و فئودالهای محلی. ولی رعایا در برابرایشان ناتوان بوده قادر بمقاومت وعدم پرداخت نبودند - ازآن جمله بود وجوهی که از رعایا برای خریدآذوقه برای اردوی بزرگ سلطان وشاهزادگان و خوانین‌و امرا تحت عنوان «شراب بها» و «شیر بها» و غیره دریافت میشده[1]. بطوریکه ازگفتهٔ راوندی مستفاد میگردد این‌مالیاتها قبل از غلبهٔ مغول نیز وجود داشته[2]. نام این وجوه و مالیاتهای غیر قانونی را «شلتاقات» و یا «شناقص» می گذاشتند، و مفهوم هردو اصطلاح مشترک بوده.

شلتاقات (جمع معرب کلمهٔ مغولی «سِلتاك»، «سِلتغان» که معنی لغوی آن «بهانه» است - بهانه برای بزور چیزی ستاندن)[3]. این‌اصطلاح غالباً درمتون، برای رساندن مفهوم مالیاتهای «غیر قانونی» که از رعایا مأخوذ میگردیده، آمده است[4].

شناقص (جمع «شنقصه» - در لغت‌نامه‌های عربی معنی آن «استقصا» آمده که «کوشش تمام کردن» باشد)[5] اشتقاق این کلمه روشن نیست. ولی معنی‌اصطلاحی

۱ - در این باره رجوع شود به: آ. آ. علیزاده، «وضع روستائیان آذربایجان» ص۱۳۳-۱۳۲. همانجا به منابع اشاره شده.

۲- راوندی. ص۳۳، ۳۹۷ (متن)، ۵۰۶ و ۵۰۷ (تعلیقات ناشر).

۳- زمخشری، «مقدمة‌الادب»، ص۳۳۳، (منقول ازکتاب «سیورغال» مینورسکی ص۹٤۷). اینجا کلمهٔ «شلتاق» بمعنی «بهانهٔ» فارسی‌آمده.

٤- دستورالکاتب ورق 226a-225b، 226a؛ مینورسکی، «سیورغال» ص۹۳۰ (متن فرمان)، ۹٤۷ (تعلیقات).

۵ - همانجا؛ همچنین تعلیقات ناشر راحة‌الصدور در بارهٔ کلمهٔ «شنقصه» (راوندی ص۵۰۷).

« شنقصه » پیش از غلبهٔ مغول نیز دانسته بوده. بطوریکه از گفته های راوندی برمیآید ، در زمان محمد خوارزمشاه نورالدین کُکجه حاکم همدان :

« غلامی متهور وظالم بود ایالت همدان بستد و نه‌چندان ظلم و بی‌رسمی کرد که دروهم آید و تنور شنقصه چنان گرم شد که همدان و نواحی آن بسوخت »[۱].

بسیاری از جوانب مالیاتی دولت هلاکوئیان تاکنون نیز روشن نشده و مورد بحث است. فقط یک نکته مسلم میباشد که رسوم مزبور بر پایهٔ بهره کشی بیرحمانه از مردم زحمت کش اسکان یافته - یعنی رعایای شهری و بویژه روستا - مبتنی بوده و میزان بهره و مالیاتهای فئودالی بهیچوجه باسطح نیروهای تولیدی کشاورزی و درآمد روستائیان مطابقت نداشته. تشبثاتی که در زمان غازان خان وجلایریان برای اصلاح اساس مزبور و سبک کردن بار آن بردوش رعایا بعمل آمد فقط نتایج موقتی و نسبی دادند. و ازبدبختی ایران اساس مزبور، برروی هم، بقدری ثابت و استوار بوده که بتدریج موجب انحطاط کشاورزی و منجر به سقوط اقتصادی کشور شد.

گزافی بهرهٔ فئودالی و مالیاتها در عین حال سبب اصلی قیامهای مردم ایران گشت.

۱- راوندی ص ۳۸۸.

فصل نهم

نهضتهای مردم ایران بمنظور کسب آزادی

روستائیان در قرن سیزدهم

درمرحلهٔ اول ودوم دوران مورد مطالعهٔ ما یکی ازشکلهای مبارزهٔ روستائیان علیه فئودالها فرار از محلی بود که بآنجا وابسته بوده نامشان ثبت شده بود. چنانکه پیش گفتیم[1] فرار از محل غالباً جنبهٔ دسته‌جمعی پیدا می کرده. روستائیان فراری به‌نواحئی می‌رفتند که بهره کشی فئودالی ملایم‌تر و مالیاتها بالنسبة سبک‌تر بوده و یا به کوهستان و جنگل پناه برده وارد دستجات عاصی می‌شدند - که علیه دولت ایلخان و سران فئودال آن به‌جنگی نامنظم پرداخته بودند.

هم از آغاز فرمانفرمائی مغولان اینگونه دستجات عاصیان فراوان بوده[2] ولی در حدود سالهای ۱۲۸۰ و ۱۲۹۰ م. (۶۷۹ و ۶۸۹ هـ.) - که خرابی اقتصاد و کشاورزی و سنگینی بار مالیاتها و فقر و بینوائی روستائیان بحد اعلا رسیده بوده - بالاخص زیادتر از ادوار دیگر بوده‌اند. رشیدالدین شرح زنده و جالب توجهی دربارهٔ فعالیت دستجات مزبورمیدهد. بدیهی است که وی، همچون مأمور ارشد ایلخان و مورخ رسمی ایشان فعالیت گروههای یاد شده را مضر بحال ملک و دولت شمرده و

۱- به‌فصل هفتم رجوع شود.

۲- «چان چون» چینی در زمان حیات چنگیزخان در ناحیهٔ بلخ از مغولان «راجع به عاصیان کوهستانی «خوی خسک» (بزبان چینی یعنی مسلمان) که حریف را به جنگ میخواندند» مطالبی‌شنیده بوده. چنگیزخان شخصاً علیه ایشان وارد اقدام شد («چان چون» ص ۳۲۱).

جز با کلمات «راهزن» و «دزد» از ایشان یاد نمی کند[1]. معهذا از گفته های وی بروشنی معلوم است که صحبت برسر یک نهضت وسیع است.

چنانچه از روی اقوال رشیدالدین داوری کنیم، بیشتر افراد دستجات مزبور را مردم بینوای روستا و صحرانشینان فقیر شده و غلامان فراری و مستمندان شهری تشکیل میداده‌اند[2] و از لحاظ نژادی نیز همین رنگارنگی مشاهده میگشت. بگفتهٔ رشیدالدین در میان ایشان تازیکان (تاجیکان) - یعنی بمفهوم آنروزی ایرانیان اسکان یافته - ومغولان و مرتدان[3] و کردان و لران و شولان واعراب دیده میشدند. شرکت مغولان در دستجات عاصیان جالب توجه است و خود نشان میدهد که اختلاف سطح میزان مال و منال در میان قبایل صحرانشین مغول شدت یافته بوده. لازم است تذکر دهیم که در دولت هلاکوئیان فقط سران فئودال منش مغول و آدمها و نوکران و چریکهای ایشان واجد امتیازاتی بودند - نه اینکه همه مغولان بدون استثناء از آن برخوردار باشند. وضع بینوایان مغول وبویژه افرادی که دامهای خود را از دست داده و از وسیلهٔ کوچ و انتقال محروم شده و براثر آن رابطهٔ ایشان باقبیله سست شده بوده - بهیچ وجه از وضع رعایای مطیع سرزمین های مفتوح بهتر نبود. ورود افراد عادی و بینوای مغول در صف روستائیان و شهرنشینان عاصی ایرانی خود حاکی از تیز شدن آتش مبارزات داخلی در قلمرو هلاکوئیان می باشد. شرکت صحرانشینان هستی از دست دادهٔ ایرانی - کردان و لران و شولان وغیره -

---

۱- جامع التواریخ ورق ۶۴۴-۶۴۲.

۲- همانجا ورق ۶۴۲: «رنود و اوباش».

۳- «مرتد» بمعنی «از دین برگشته» است. ولی معلوم و روشن نیست که مقصود رشیدالدین چه کسانی میباشد. بهرتقدیر صحبت برسر افراد نبوده بلکه منظور مؤلف گروهی از مردم میباشد. باحتمال قوی مقصود وی کردان یزیدی بوده. (کلمهٔ «مرتد» را در کنار «کردان» قرار داده). و در روایات افسانه‌ای آمده که پیدایش این مذهب در زمان خلیفه مروان اول (قرن ۷ م.) و شیخ آدی (قرن یازدهم) بوده و اینان را از مسلمانی برگشته می‌شمردند.

در دستجات عاصیان نیز خود گویای همین حقیقت است.

رشیدالدین صریحاً میگوید که عاصیان مزبور (که وی «راه زنان» ـ شان میخواند):

«از مغول و تازیک و مرتد و کرد و لور و شول و شامی هرچه تمام‌تر بودند. غلامان گریخته نیز باایشان می‌پیوستند و رنود و اوباش شهرها پیش ایشان می‌رفتند و بعضی روستائیان و اطراف نشینان باایشان یکی می‌شدند و قلاوزی (راهنمائی) می کردند»[1].

کسانی که به کوهستان وجنگل پناه برده بودند بامحیط سابقشان ترک علاقه نمیکردند، بلکه برعکس از حسن توجه کامل ویاری محیط مزبور برخوردار بوده‌اند. بگفتهٔ رشیدالدین عده‌ای از ساکنان روستا و نواحی با«راهزنان» «یکی‌می‌شدند» و راهنمائیشان می کردند،

«ودرتمامت شهر ها جاسوس داشتندی تاازعزیمت اصناف مردم ایشانرا خبر کنند»[2].

دوستان شهری «راهزنان» کالاهای ضروری را بایشان میرساندند. و ایشانرا «درمیان هرقوسی ازصحرانشینان و دیه‌نشینان دوستان وشریکان بودند»[3].

که همه گونه ایشانرا یاری میکردند. و بعضی «رؤسا و کدخدایان دیهها» نیز ازدوستان ایشان بودند و:

«در فصول سال مایحتاج ایشان از همهٔ وجوه معدّ بودی»[4].

واین دوستان و رفیقان به‌عاصیان و فراریان درخانه های خویش پناه میدادند و «راهزنان» گاهی:

«بسبیل مهمانی بخانهای آن جماعت رفتندی و بهنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی».

(۱ و ۲ و ۳ و ٤) جامع التواریخ ورق ۶۲۹.

و «دزدانرا»

«میان هرقومی ازصحرانشینان و دیه‌نشینان دوستان و شریکان بودند وبسیاری مردم بران واقف و اظهار نکردندی بسبب آنکه بحمایت ایشان خلاص می‌شدند و آنکس که سرّ ایشان فاش کرده بوده دیگراز خوف و وهم دزدان معاش نمی‌توانست کرد»[۱].

حتی اگر مقامات محلی توفیق یافته روابط سرّی رعایای شهری و روستائی‌را با«راهزنان» مکشوف می‌ساختند نیز معهذا جرأت نمیکردند باطلاع مقامات عالیهٔ دولت برسانند - و مسلماً خودداری ایشان بسبب ترس ازانتقام‌جوئی عاصیان و مردم (که بعاصیان حسن توجه داشته‌اند) بوده است.

مسلماً حسن توجه عمومی و مساعدت عملی قشرهای پائین‌مردم شهرنشین و روستائیان و صحرانشینان بینوا مبارزهٔ دستجات عاصیان را باحکومت ایلخان و فئودالها و دست‌نشاندگان ایشان تسهیل مینمود. بنا بگفتهٔ رشیدالدین:

«اگر درحوالی خیلی یا دیهی یا شهری راه زندی، هرچند نزدیک بودی و دفع آن ممکن، اهل آن موضع درمیان نمی‌آمدند» (مداخله نمی کردند)[۲].

برعکس، اهالی محل مسیر دستجات لشکری خان را به عاصیان اطلاع می‌دادند:

«وبعضی دزدان که مدتها راه می‌زدند و بان کارشهرت می‌یافتند اگر وقتی درمی‌افتادند طائفهٔ ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد»[۳].

بااینکه رشیدالدین باین «راهزنان» دشمنی‌سیورزیده معهذا در وصف ایشان

۱- جامع التواریخ ورق ۶۳۹.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

داد سخن داده و از گفته‌های وی چنین بر میآید که اینان دزدانی مطرود از جامعه نبوده بلکه مظهر مقاومت مردم زحمتکش در برابر قدرت ایلخان و ستمگران مغول بوده‌اند[۱]. بنابگفتهٔ او، چون «راهزنان» از منهیان و دوستان خود اطلاعاتی دربارهٔ مسیر فلان یابهمان کاروان بدست می‌آوردند، ضمناً:

«حال آن طائفه مشروح میدانستند (و چون به کاروان حمله میکردند) بانگ‌زدندی که مارا باآنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست. آن جماعت (یعنی آنانکه نداشتند و یا کم داشتند) جدا شدندی و دزدان دیگرانرا می‌زدند و می کشتند»[۲].

و...

«با آنکه یاساق پیشینه آن بود که بهروقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی و ره‌گذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند درین مدت چون دزدان براه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگرنمی کردند»[۳].

یعنی افراد بینوا و عادی کاروان باثروتمندان و بزرگان کومک نمی کردند بلکه باآسودگی‌خاطرغارت اموال و کشتار افرادایشانرا مینگریستند. دیگررشیدالدین میگوید:

«استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ امیری را کبس کرده غارت کردندی»[٤].

بنابراین اینان در واقع راهزن نبوده بلکه به کین‌خواهی از ستمگران مغول برخاسته بودند و هرگز دست بغارت اموال بینوایان و مردم متوسط‌الحال و عادی نمیزدند. و مسلماً بدین سبب از مساعدت و حسن‌نظر آن مردم برخوردار بودند.

۱- این چند سطر خلاصه شده است (مترجم).

۲- جامع‌التواریخ ورق ٦۳۹.

۳- همانجا.

٤- همانجا.

بدیهی است که عاصیان مزبور چون به بزرگان و توانگران - امرا و عمال حکومت مغول و بازرگانان- اورتاق[1] و کلان که با ایلخان وفئودالها رابطهٔ ناگسستنی داشتند، حمله میکردند بغارت اموال آنان می پرداختند ولی عامهٔ خلق در آن دوران این عمل را برخلاف شرافت و اخلاق نمی‌شمردند. چنانکه میدانیم، سورهٔ هشتم قرآن یا «سورة الانفال»، نه تنها گرفتن غنیمت و غارت اموال دشمن «کافر» را بهنگام جهاد مجاز می‌سازد بلکه وظیفهٔ دینی می‌شمارد. مفهوم این قاعدهٔ اخلاقی اسلامی بعدها تعابیر بسیطی پیدا کرد و در دوران مورد مطالعهٔ ما دولتهای اسلامی و فئودالهائی که بایکدیر به حرب برمیخاستند چون درضمن پیکار اموالی را از طرف تصاحب میکردند نام آن را رسماً غارت و «غنیمت» می نهادند[2]- و بدین سبب افراد عادی چون میدیدند که مبارزان خلق ستمگران را غارت میکنند و آنچه را ظلمه از رعایا غارت کرده‌اند از ایشان باز پس میگیرند این عمل در نظر ایشان شایستهٔ نکوهش نبود. واین عمل را گرفتن غنیمت از دشمن می‌شمردند ومشروع میدانستند.

رشیدالدین میگوید که قبل از غازان خان مبارزه علیه این دستجات عاصی به- نگهبانان یا «تُتوتغائولان» (تتغاولان) و «راه داران» محول شده بود ولی اینان:

«هرگز برعقب دزد نرفتندی»[3].

و بجای تعقیب دزدان بکار بی‌خطرتری می‌پرداختند و:

«تتغاولان و راه داران زیادت از آن نمی کردند که هر چه میخواستند از راه گذریان می‌ستدند و کاروان را بهانهٔ آنکه دزد و بلارغو

۱- دربارهٔ روابط نزدیک خان و دیوان عالی با «تجار خاصه» و حمایتی که از اشخاص اخیرالذکر میکرده رجوع شود به دستورالکاتب ورق ۱۰۲b - ۱۰۲a ؛ و نیز مکاتبات رشیدی ص۱۹۳ - ۱۸۳ ، ۲۳۸ ، ۲۸۹-۲۸۲.

۲- به‌دستورالکاتب ورق۲۲۴a رجوع شود (دراعزام امیرجلال‌الدین نصرت با ۲۰۰۰ لشکری مسلح بجنگ دشمنی) درآنجا گفته شده که امیر مزبور هرچه از نقدینه وقماش و دام و دیگر اموال بیابد غارت کند و میان خود و لشکریان قسمت نماید.

۳- جامع التواریخ ورق ۶۳۹.

(گمشده وفراری) درمیان شما باشد موقوف می گردانیدند تادزدان آگاه می‌شدند و براه می‌آمدند و چون دزدان کاروانی‌را بزدندی هرگز برعقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبودند که از تتغاولان وراه‌داران چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق‌افتادی و ازآن ایشان در هرمنزلی بدو موضع در دست ایشان گرفتار می‌شدند و ای بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پرمشقت اختیارکردندی تا از دست شناقص تتغاولان و راهداران خلاص یابند »[۱].

سیفی نیز از اینگونه دستجات عاصی مرکب از مردم فراری و غیره که در متصرفات ملوك کرت وجود داشته و « راهزن » نامیده میشدند ـ خبر میدهد. وی در یک مورد از چنین گروه بزرگی مرکب از ۱۰۰۰ نفر صحبت میدارد که :

« مهتر ایشان را شعیب گفتندی ، افغانی بود دلیر و نامدار» .

این گروه دریکی از نقاط افغانستان مدتی فرمانروائی کرد[۲]. ملك شمس‌الدین اول کرت درسال ۶۵۵ هـ. (۱۲۵۷ م.) گروه بزرگی از « راهزنان » را در ناحیهٔ قلعهٔ دوکی تعقیب کرد و بخشی از ایشان را بقتل‌آورد و عده‌ای را اسیر و صدتن را سیاست کرد وهفتاد نفر را «دست بیرون کردند» وزنان و کودکان را بنده ساختند وگله و رمه ایشان را تصاحب کردند[۳].

رشیدالدین تأکید میکند که غازان‌خان نایرهٔ این نهضتها را بیاری اقدامات شدید و بیرحمانه فرونشاند. وی ضمانت مشترك را در نقاط روستائی‌معمول داشت : باین معنی که رؤسای قرا می‌بایست مسئولیت عبور و مرور کاروانها را بعهده گیرند و چنانچه خطری متوجه ایشان شد جوابگوی باشند. اگر در نقطه‌ای به کاروان حمله میشد ساکنان روستاهای مجاور آن نقطه سخت تنبیه می‌شدند. این تصمیم

۱- جامع‌التواریخ ورق ۶۳۹.

۲- سیفی ص ۲۰۸ و بعد.

۳- همانجا ص۲۲۳-۲۲۲.

شامل شهرها نمیگردیده ، زیرا که اجرای تضمین مشترك درشهرها عملی نبود . دیگر اینکه غازان خان :

« فرمود که هرآفریدهٔ از مغول و مسلمان در خیل خانه و دیه و شهر که بادزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا بیاسا رسانند » .

و به راپورتچیان که « راهزانان » را معرفی میکردند رتبهٔ « ترخانی » میداد باین معنی که ایشانرا از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف میکرد وتا نه جرم ارتکابی از مسئولیت وتعقیب قضائی مصون بوده‌اند . امیر ایتقول بریاست دستجات لشکری مأمور مبارزه باعاصیان منصوب گردید و امیر بورالغی مأمور مراقبت اعمال و رفتار محصلان مالیات راه (راهداران) شد . و ضمناً معلوم گشت که در قلمرو کشور در حدود . . . . . راهدار وجود دارد[۱] .

غازان خان فقط موقتاً به اطفاء و یا تضعیف نهضت عاصیان توفیق حاصل کرد . چیزی نگذشت که جنبش مزبور در مقیاس بالنسبة وسیعی مجدداً رونق گرفت . مجموعهٔ اسناد رسمی سلالهٔ جلایریان (در حدود سال ۱۳۵۰ میلادی) غالباً از «راهزنان» سخن میگوید واز فحوای کلام پیداست که منظور نظرهمان گونه مبارزاتی بوده که رشیدالدین نیز از ایشان صحبت داشته . اکنون یک مورد را برای نمونه نقل می کنیم . مولانا تاج‌الدین علی (شیخ درویشان) با «جمع مریدان» مورد حملهٔ «حرامیان» قرار گرفت که نقدینه وکالا ها و « چارپایان » وی را گرفتند[۲] . در یک مورد دیگر امیر سیف‌الدین سنقرجه باهزارسوار سنگین اسلحه[۳] علیه یکی از این دستجات « راهزنان » گسیل گشته بوی امر شده بود « مفسدان » را دفع و غارت و اسیر کند[٤] .

۱- جامع التواریخ ورق ٦٤٤ ، ٥٦٩ .

۲- دستورالکاتب ورق ۲۲۸a .

۳- همانجا ورق ۲۳٤a .

٤- همانجا .

در مجموعهٔ مزبور نمونه‌های نامه‌ها و اسناد :

«در دفع مفسدان وحرامیان، در دفع دزدان وحرامیان وراهزنان»

دیده میشود[۱]. اسناد فراوانی از مجموعهٔ مزبور به‌حمایت از کاروانهای «تجار خاصه» - یعنی بازرگانان بزرگ یا اورتاقهای کلان فروش[۲] - در مقابل حملات اختصاص داده شده. در یک مورد برای حفظ وحمایت چنین کاروانی از حملهٔ «جمع مفسدان» که در راه کمین کرده بوده‌اند «ملک‌الامرا قلتق - تیمور» و ۲۰۰ مرد لشکری معین شده بوده[۳]. و دیگر نمونهٔ فرمانی که ضمن مطالب دیگر در آن چنین نوشته شده، نقل‌شده‌است : جمعی‌ازتجار خاصه وارد فلان محل‌شده اظهار داشتند که در فلان محل عده‌ای دزدان شبانه بایشان زدند و نقدینه و قماش و چارپایان ایشان بردند[٤]. بنابراین در اواسط قرن چهارشهم م. نیز «راهزنی» یعنی نهضت غیر منظم خلق علیه مغولان جنبهٔ دسته‌جمعی پیدا کرده بود. و اینکه در مجموعهٔ مزبور نه تنها اسنادی حاکی از وقایع جدا جدا مندرج است بلکه نمونه‌هائی از شکایات افراد از حملهٔ «راهزنان» و دستورها و فرمانهائی خطاب به‌اولیای محلی در دفع و رفع تعرض «حرامیان» نیز نقل‌شده - خود دال و گواه بر مراتب فوق می‌باشد. و هدف و قربانی این حملات کماکان - مانند زمان رشیدالدین - افراد منتسب به طبقهٔ روحانیان عالی‌مقام وعمال بلند مرتبه و بازرگانان - اورتاق خاص سلطان و امثالهم بوده‌اند. و مسلماً ترکیب اجتماعی دستجات حمله کننده نیز بادوران رشیدالدین تفاوتی نداشته. دولت فئودالی و هواخواه تقید روستائیان، قادر به‌جلوگیری از نهضت روستانشینان عاصی نبود - زیرا که نهضت مزبور برپایهٔ اجتماعی وسیعی متکی و مبتنی بوده.

۱- همانجا ورق ۲۳٤a -۲۳٤b و ۳۷a - ۳٦b.

۲- همانجاورق ۱۰۲a-۱۰۲b.

۳- همانجا ورق ۱۰۲a.

٤- همانجا.

آنچه در قرن چهاردهم بخطا «مزدکی» نامیده میشده

رشیدالدین از فتنه الافرنگ پسر عموی غازان خان (در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۰۳ هـ. = دسامبر ۱۳۰۳ م.) سخن میگوید[1]. توطئه و فتنه مزبور بافعالیت سلکی - که ظواهر طریقت درویشان را چون پردهٔ استتاری بکار می‌برده و بنا به برخی جزئیات اخبار باعامهٔ خلق رابطه داشته و مبین آرزوهای مردم بوده - مربوط بوده‌است. بنابگفتهٔ رشیدالدین رهبران این سلک «ظاهرشیخان داشتند» و میکوشیدند « این طریقت را (میان مردم» رایج کنند» . پیر(شیخ) یعقوب باغبانی وشیخ حبیب، خلیفهٔ پیشین رشید بلغاری و سید کمال‌الدین و عده‌ای دیگر از رؤسای این سلک بودند. رشیدالدین بااطمینان خاطر میگوید ، گفته‌های آنان که فرشتگان - حامی و پیامبران وائمه به‌نزد شیوخ مزبور می‌آیند و اینان صاحب کشف و کرامات میباشند «همان طرز تفکر قدیمی‌مزدک» بوده.

سران سلک میکوشیدند قدرت سیاسی را بدست گیرند و بدین منظور بابرخی از درباریان مربوط گشتند و شاهزاده الافرنگ را که «حُبّ جاه ومال» داشت وارد توطئه کردند و در نظر داشتند ، پس از غازان‌خان که سخت بیمار شده بوده ، وی را بر سریر سلطنت بنشانند. بگفتهٔ رشیدالدین سران مزبور الافرنگ را به تعالیم خویش آشنا و همداستان ساختند و از « حب جاه ومال » او استفاده کردند. ظاهراً رهبران سلک مزبور در نظر داشتند الافرنگ سست عنصر را آلت خویش قرار داده پس از کسب قدرت و حکومت افکار اجتماعی خود را جامهٔ عمل پوشانند. محتملاً الافرنگ از این افکار باصطلاح « مزدکی » ایشان بی‌خبر بوده. و بیشتر داستانهائی که دربارهٔ قدرت خارق‌العادهٔ پیر یعقوب باغبانی رواج داشت در اوتأثیر کرده بوده.

چنین بنظرمیرسد که رهبران سلک معتقد بودند که داشتن‌طرفدارانی در میان

۱- جامع التواریخ ورق ۵۷۷ و بعد ؛ مجمل فصیحی ورق ۳۴۶b .

مأموران عالی‌مقام دولت نیز برای پیشرفت کار ایشان ضرورت دارد - این مأموران بظن قوی از معتقدات حقیقی و مقاصد ایشان اطلاعی نداشتند و سلک مزبور را یکی از طرائق درویشی می‌پنداشتند. تحقیقاتی بعمل آمد و معلوم شد که شیخان آن سلک با اطرافیان صدرالدین وزیر زنجانی، که خود مرید شیخ رشید بلغاری بوده، مرابطه دارند.

توطئه کشف شد و شرکت کنندگان در آن بازداشت شدند. پیر یعقوب و دیگر رهبران سلک را:

«از بالای کوهی که برآنجا بود فرو انداختند و اصحاب او را بیاسا رسانیدند».

غازان خان گناه شاهزاده سست عنصر الافرنک را «ببخشید».

او گفت:

«چون پادشاه مرا سیور غامیشی فرمود صورت حال راست باز گویم».

و آنگاه نام دیگر شریکان توطئه را «بازگفت»[1] و بدین طریق نهضتی که ممکن بود بصورت قیام ملی علیه مغولان و فئودالها درآید، در نطفه خفه شد.

پیروان پیریعقوب باغبانی تنها کسانی نبودند که درمنابع آنزمان به «مزدکی» بودن متهم شده‌اند. حمدالله مستوفی قزوینی در تألیف جغرافیائی خویش (نزهت - القلوب) - ضمن شرح ولایت رودبار - که دژ حصین و معروف الموت، تکیه گاه اسمعیلیان جنگجو، درآنجا قرار داشت، میگوید:

«مردم آنجا مذهب بواطنه داشته‌اند و جمعی را که مراغیان[2]

۱- جامع التواریخ ورق ۵۷۷؛ آ. آ. علیزاده، «تاریخ اجتماعی و اقتصادی آذربایجان» ص ۲۸۳.

۲- یادداشت مترجم: پیطر ویلی Peter Willey نویسندهٔ کتاب «قلاع حشاشین» The castlels of assassins که درسال ۱۹۶۰ از رودبار الموت دیدن کرده، دربارهٔ دهکدهٔ

بقیه حاشیه درصفحه بعد

خوانند بمزدکی نسبت کنند. اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره براه دین میآیند»[۱].

محتملاً[۲] در آنزمان اهل رودبار برای احتراز از تعرض و تعقیب «خود را مسلمان» می‌نمودند.

این «مزدکیان» چه کسانی‌بودند؟ پ. شوارتز[۲] معتقد است که «مراغیان» رودبار اخلاف مهاجرانی از پیروان بابک خرم‌دین، پیشوای نهضت مشهور روستائی (۷۳۷-۸۱۶م. = ۲۰۱-۲۲۳ھ.) بوده‌اند که از مراغهٔ آذربایجان به‌رودبار الموت نقل مکان کرده بودند. ب. اشپولر ایشانرا مزدکی می‌شمارد[۳]. ولی گمان نمیرود که در هردو مورد (توطئه پیروان پیر یعقوب و داستان جماعت رودبار) صحبت برسر اصول دینی مزدکیان (یعنی ثنویت و غیره) باشد - زیرا بظن غالب اصول مزبور تا قرن چهاردهم م. محفوظ و باقی‌نمانده بوده. باحتمال اقوی منظور منابع مزبور، در این دو مورد، از مزدکی‌اصول اجتماعی مزدکیان - یعنی تملک زمین از طرف جماعت و امحای نابرابریهای اجتماعی و مالی، بوده است - میدانیم که این افکار همواره در نهضتهای اجتماعی ایران و کشورهای مجاور آن اعلام

بقیه حاشیه از صفحه قبل

جالب توجهی an interesting Village بنام «گوره در» «که جایگاه مراغیان است» سخن گفته مینویسد: «اینان معتقدات دینی عجیبی Curious religion beliefs دارند» و جماعت a Community کوچکی را تشکیل میدهند. سپس میگوید: «ما کوشیدیم تا درbارهٔ معتقدات دینی ایشان چیزی کشف کنیم. ولی ایشان از ابراز اسرار خویش سر باز-زدند» (قلاع حشاشین ص ۲۰۶). اینان اخلاف همان «مراغیانی» هستند که حمدالله مستوفی در ۷۴۰ھ. از ایشان یاد کرده (مترجم).

۱- نزهت‌القلوب ص۶۱؛ ظاهراً «مراغیان» از مراغه به‌رودبار مهاجرت کرده بودند.

۲- مجلد ۱، ص ۱۰۳۸:

P. Schwarz. Iran im Mittelalter

۳- ص ۲۴۱، ۵۵۰:

B. Spuler. Die Mongolen in Iran

میشده است (نهضت خرم دینان ، و قرمطیان[1] و حتی وقایع شاهرود و بارفروش و زنجان و تبریز در سالهای ۱۸۴۸ ، ۱۸۴۹و۱۸۵۰).

وضع ایران در دوران انقراض دولت هلاکوئیان

بین سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۸۰ (۷۸۲ - ۷۳۱ هـ.) در تاریخ ایران براثر افزایش فشار بزرگان چادر نشین مغول و ترک و تشدید بهره کشی امیران و ملوك الطوایف از روستائیان ، آتش جنگهای داخلی تیزتر شد. پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگهای داخلی و مبارزه ملوك الطوایف بخاطر کسب قدرت درگرفت و در این گیر و دار روستائیان و شهریان از غارت وچپاول و تجاوز لشکریان و برخی از امیران فئودال سخت زیان دیدند. جنگ و ستیز از سال ۱۳۳۰ م. (۷۳۱ هـ.) تا سال ۱۳۵۰ (۷۵۱ هـ.) میلادی بلاقطع درسرزمین ایران و کشورهای هم مرز آن درگیر بود واین خود روزگار مردم را بدتر کرد ولی موعد ورود ایشان را بعرصهٔ مبارزه پیش انداخت.

انقراض سیاسی دولت مغولی ایلخانان هلاکوئی (۱۳۵۳ - ۱۲۵۶ میلادی ۷۵۴-۶۵۴ هـ.) پایانی بود که برای آن دستگاه لزوم تاریخی داشت. این سرنوشت تمام کشورهائی است که جهانگشایان از تکه های ناجور سرهم میکنند.

ناهم آهنگی اقتصادی و ملی و فرهنگی و ضعف تولیدات کالائی و گرایش بسوی اقتصاد طبیعی و تفرقه شدید وعدم تمرکز که خود بادستگاه ملوك الطوایفی ملازمه دارد و بالنتیجه ضعف قدرت مرکزی ایلخانی... مجموع این عوامل زمینه انقراض دولت هلاکوئیان را فراهم آورد. عامل دیگری نیزاهمیت فراوان داشت: در دوران نخستین ایلخانان - اعیان لشکری و صحرانشین مغول و ترك بحکومت مقتدر خان نیازمند بودند تا باردو کشی های موفقیت آمیز بپردازند و زمینهای تازه بدست آورند و غنایم جنگی تحصیل کنند ولی از آغاز سدهٔ چهاردهم میلادی - که

۱- رجوع شود به‌متن فرانسه « قرمطیان » تألیف ل. ماسینیون. فهرست کتب مربوطه نیز در آنجا نقل شده. تنها تحقیقی که در شوروی در بارهٔ قرمطیان بعمل آمده تألیفی است از ب. ن. زاخودر تحت عنوان « محمد نخشبی ».

تسخیر زمینهای تازه متوقف شد و غنیمت‌های جنگی کاهش یافت - دیگر قدرت حکومت خان مورد نیاز اعیان مزبور نبود.

حتی در زمان ایلخان ابوسعید بهادرخان جنگهای بزرگ و پردامنهٔ خانگی میان بزرگان لشکری صحرانشین در میگرفته (مانند قیام امیران ایرینچین و کورمیشی و غیره در سال ۱۳۱۹ م. = ۷۱۹ ه.) و دار و دسته‌های نیرومند فئودال تکوین می‌یافته.

پس از مرگ ایلخان ابوسعید (۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ میلادی ۷۳۶ ه.) فرزند ذکوری از وی بجانماند و ایلخانی که قدرت وی در سراسر کشور بسط یافته شناخته شده باشد وجود نداشت. دستجات نیرومندی از فئودالهای محلی بخاطر کسب قدرت بایکدیگر در مبارزه بودند و ایلخانانی از بازماندگان چنگیزخان را که بیشتر باپادشاهان خیمه شب بازی مشابهت داشتند برتخت سلطنت می‌نشاندند وحکومت ایشان که بیشتر - اسمی و ظاهری بود در حدود اراضی دستجات ملوك الطوایف یاد شده مورد قبول واقع میشد. در این دوره پنج دسته اصلی ملوك الطوایف وجود داشت، بشرح زیر:

۱- دارودستهٔ وزیر بزرگ غیاث‌الدین محمد رشیدی فرزند رشیدالدین فضل‌الله همدانی که ظاهراً بیشتر از اهل قلم و بوروکراسی کشوری تشکیل شده بوده. این دسته میکوشید کشور را با روح و راه و رسم اصلاحات غازان خان اداره کند. و «آرپا» را که از اخلاف آریک‌بوقا برادر هلاکوخان بوده بایلخانی برگزید.

۲ - دسته‌ای از امیران که امیرعلی پادشاه از قبیلهٔ مغولی اویرات در رأس آنان بوده و ایلخان خیمه شب بازی دیگری را از خاندان هلاکوئیان که موسی نامیده میشد و نوادهٔ بایدو خان - ایلخان ششمین - بوده به‌ایلخانی نامورساخت. در نبردی که نزدیک مراغه وقوع یافت (۱۷ رمضان ۷۳۶ ه. = ۲۹ آوریل ۱۳۳۶ م.) نیروهای نظامی دار و دستهٔ اول از لشکریان دار و دستهٔ دوم سخت شکست خوردند و ایلخان «آرپا» و وزیر غیاث‌الدین محمد رشیدی بسیاست اعدام رسیدند.

۳- دارودسته چوبانیان که از بزرگان لشکری صحرانشین تشکیل‌شده بوده و امیرحسن کوچک رئیس ایل‌سولدوز نواده امیر چوبان مقرب مشهور درگاه ایلخان- در رأس آن قرار داشته و بنام ایلخان خیمه شب بازی (نخست بنام خان‌زاده- ساتی‌بگ دختر الجایتوخان و سپس بنام سلیمان‌خان) عمل‌می کردند.

٤- دار و دستهٔ جلایریان که امیرحسن بزرگ پیشوای قبیلهٔ مغولی‌جلایر رئیس آن بوده. این دسته نیز ایلخانان خیمه شب بازئی از خاندان‌هلا کوئیان را بمیدان آورد (نخست محمد شاه و سپس‌شاه جهان تیمور را).

٥- دسته‌ای از بزرگان لشکری و صحرانشین مغول و ترک در خراسان و گرگان که امیر ارغون شاه جانی قربانی از قبیلهٔ‌مغولی اویرات در رأس‌آن بوده[1].

امیر طوغای تیور خان را که از بازماندگان اوتچی گین برادر چنگیزخان بوده، به‌ایلخانی شناخت و در خراسان و گرگان مستقر شد.

دار و دستهٔ هواخواه امیر موسی در دو پیکار (در آلاتاق ارمنستان در سال ۱۳۳٦م. = ۷۳۷ه. ؛ و نزدیک مراغه در ماه ذی‌القعده سال ۷۳۷ه. = ژوئن ۱۳۳۷ م.) از دست دار و دستهٔ جلایریان شکست خورده تار و مار شد و دستهٔ جلایریان نیز بنوبهٔ خود درطی دو پیکار (در نخجوان در سال ۱۳۳۹ م. = ۷٤۰ ه، و نزدیک مراغه در سال ۱۳٤۰ م. = ۷٤۱ ه.) توسط دار و دستهٔ چوبانیان مغلوب و شکسته شد.

دار و دستهٔ اخیرالذکر زان پس آذربایجان و ارمنستان و بخشی از عراق- عجم را متصرف گشت ولی عراق عرب کماکان در تصرف جلایریان باقی ماند. چیزی نگذشت که سران هر دو دسته از علم کردن ایلخانان ساختگی خیمه شب- بازی سرباز زدند (حسن بزرگ جلایری در سال ۱۳٤٤ م. = ۷٤۱ ه. ؛ و حسن

۱- نتیجهٔ امیر ارغون (جانشین خان بزرگ در ایران و قفقاز در پیرامون سالهای ٤۰-۵۰ قرن سیزدهم میلادی) و نوهٔ امیر نوروز که درآغاز دوران غازان‌خان موقتاً زمام امور را در دست داشته.

کوچک چوبانی در سال ۱۳۴۴م. (=۷۴۵ه.) و مستقلاً سلطنت کردند. دولت چوبانیان بسیار کوتاه و ناپایدار بود و شاید بسبب آنکه دار ودستهٔ لشکری صحرانشینی که درآن دولت حاکم بوده از دیگران درنده‌تر وستمگرتر بوده‌است. چوبانیان میکوشیدند بزرگان اسکان یافتهٔ محلی را از کارها برکنار کنند[۱]. دولت چوبانیان بدست جانی بک‌خان قزل اردوئی از دودمان جوچی خان بکمک بزرگان محلی[۲] در سال ۱۳۵۶م. (=۷۵۸ه.) تارومار شد وچیزی نگذشت که اراضی‌جوچی‌ئیان را جلایریان تصرف کردند.

سلاطین جلایری (سلطان حسن بزرگ- ۱۳۵۶-۱۳۴۰م.=۷۵۷-۷۴۱ه- وسلطان اویس- ۱۳۷۴-۱۳۵۶م. = ۷۷۶-۷۵۷ه.) کوشیدند تنها به بزرگان صحرانشین تکیه نکرده بلکه از پشتیبانی بزرگان اسکان یافته و شهرنشین نیز برخوردار باشند و تاحدی باروح و روش‌سیاسی غازان ورشیدالدین حکومت کنند.

در پیرامون سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ه.) دولتهای زیر در اراضی امپراطوری سابق ایلخانیان هلاکوئی وجود داشته:

۱- دولت چوبانیان در عراق عجم و آذربایجان و ارمنستان.

۲- جلایریان درعراق عرب- بعدها این دسته ناحیه چوپانیان را هم تصرف کرد.

۳- دولت ایلخان طوغای تیمور در خراسان غربی‌و گرگان که در واقع توسط امیران طایفه جانی‌قربانی اداره میشد.

۴- دولت ملوک کرت (یا کورت) در هرات و خراسان شرقی‌و افغانستان.

۵- دولت ملک سیستان در حوزهٔ رود هامون.

۶- دولت آل‌مظفر درکرمان و یزد.

۷- دولت انجویان در فارس و اصفهان. بعد در سالهای ۵۷-۱۳۵۳ (مطابق

۱- حافظ ابرو- ذیل جامع التواریخ ص ۱۸۳-۱۷۱.

۲- همانجا ص ۱۸۵-۱۸۴.

۷۰۹-۷۰۴ ه.) خاك ایشانرا آل مظفر تصاحب کرد.

۸- متصرفات اتابکان لُر.

۹- دست کم ده امیرنشین در گیلان و مازندران که درحقیقت مستقل بودند.

۱۰- دولت بحری صاحبان هرمز.

هریک از دولت های یادشده متصرفات کوچکتر ملوك الطوایف وامیرنشین های جزء را مشتمل بوده. بعد از نخستین دور جنگهای داخلی (سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳٤۰ میلادی مطابق ۷٤۱-۷۳۷ ه.) وضع پریشان و پاشیدگی ایران از لحاظ سیاسی بقراری بود که در بالا مذکور افتاد. از این سازمانهای بزرگ دولتی و محلی که بگذریم بسیاری از امیران و ملکان خرد و کلان نیز اعلام استقلال کرده کوشیدند تاهرچه بتوانند از قلعه و شهر و ولایت بتصرف خویش درآورند.

فهرست اسامی این «متغلبان» خرده پا در مجمع الانساب شبانکاره آمده است[۱].

مثلاً بنا بگفتهٔ او در حدود سال ۱۳۳۰ م. (= ۷۳۰ ه.) امیران اویغور ولایت ری را تصرف کردند[۲] و شخصی بنام سید لطف‌الله ولایت کاشان را گرفت[۳] و خواجه تاج‌الدین اصیل «نایب خالصات» خواجه علاءالدین محمد هند وزیر خراسان ولایت قم را بتصرف خویش درآورد و شخص دیگری بنام امیرخواجه علی باتفاق آهی شجاع خراسانی کرمان را تصرف کرد و قس علیهذا. در منبع مذکور اسامی ده نفر از سران «عصیان هائی» که در عراق‌عجم پدید آمده بوده و ۱۲ نفر از سران «عصیان های» خراسان و مازندران نقل شده است. برخی از اینان از فئودالهای محلی و یا مغول بوده و بعضی دیگر محتملاً پیشوائی قیامهای مردم را

۱- مجمع الانساب: نسخه خطی فرهنگستان علوم شوروی C-372 برگهای ۲٤۸a و ۲٤۹a.

۲- شبانگاره ورق ۲٤۸b.

۳- همانجا ورق ۲٤۸a.

بعهده داشته‌اند. ولی چون فقط اسامی پیشوایان شورشها نقل شده داوری در بارهٔ ترکیب اجتماعی شرکت کنندگان غیر ممکن است.

یادآوری این نکته مهم واجب است که انقراض سیاسی دولت مغولی هلاکوئیان (آخرین بازماندهٔ آن - یعنی دولت ایلخان طوغای - تیمورخان تاسال ۱۳۵۳ میلادی یا ۷۵٤ ه. در گرگان باقی بوده) موجب سقوط کامل سلطهٔ مغولان در ایران و سرزمینهای هم‌مرز آن نگشت. اعیان لشکری و صحرانشین مغول و ترک در بسیاری از ناحیه ها تسلط سیاسی خویش را حفظ کردند. قدرت یاسای چنگیزی و سنت‌های کشورداری مغولان و اسلوبهای سبعانهٔ بهره‌کشی فئودالی نه تنها در ممالکی که سلاله‌های مغولی نژاد برآنها حکومت میکردند (مثل چوپانیان و جلایریان و طوغای‌تیمور) محفوظ ماند بلکه کم وبیش در کشورهائی که قدرت در دست اعیان فئودال اسکان یافته و غیر صحرانشین ایرانی یا تاجیک قرار داشته نیز (آل مظفر و ملوك کرت) جاری بوده. در این سالها بود که بر اثر خروج و قیام مردم خراسان غربی شالودهٔ دولت سربداران ریخته شد.

ویژگیهای کلی نهضتهای قرن چهاردهم

در قرن چهاردهم میلادی خروج سربداران خراسان از لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهم‌ترین نهضت آزادی خاورمیانه بوده و بلاتردید تأثیر حتمی در جنبش های دیگر (که ازلحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان وهدف های سیاسی همانند آن بودند) داشته است: از آن جمله بود نهضت مازندران (درسال ۱۳۵۰ میلادی یا ۷۵۰ ه.)، گیلان (درسال ۱۳۷۰ میلادی یا ۷۷۲ ه.)، کرمان (سال ۱۳۷۳ میلادی یا ٦۷۵ ه.)، سمرقند و حوزهٔ رود زرافشان (سال ۱۳٦٥ میلادی یا ۷٦۷ ه.). بین این نهضت‌ها و جنبش‌های مردم خاورنزدیک و میانه در قرن پانزدهم میلادی - از قبیل خروج شیخ بدرالدین سماوی - بیور کلوجی مصطفی در ترکیه عثمانی بسال ۱٤۱٥-۱۸ میلادی (۸۲۱-۸۱۸ ه.) و نهضت حروفیون در

ایران و آذربایجان و آسیای صغیر درنیمه اول سدهٔ پانزدهم میلادی و قیام مردم خوزستان در سال ۱٤٤۰ (۸٤٤ ه.) و سالهای بعد و غیره وهمچنین خروج الافرانک که پیشتر بوقوع پیوسته بوده ـ علائم خویشاوندی و نزدیکی وجود دارد، که بچشم میزند.

پژوهندگان یا بالکل این نهضت‌ها را مطالعه نکرده یا چنانکه باید بررسی ننموده‌اند. بویژه تحقیق علمی در تاریخ این نهضت‌ها درکتب خاورشناسی شوروی فقط آغاز شده است[۱].

تفاوت بین عمل دستجات متفرق روستائیان عاصی دوران نخستین ایلخانان و نهضتهای آزادی قرن چهاردهم میلادی ـ پیش از همه چیز ـ از لحاظ وسعت و عظمت جنبش های اخیر بوده است.

دیگر اینکه در جنبش‌های قرن چهاردهم میلادی بینوایان شهری و پیشه‌وران نیزشرکت جسته بودند. این‌قشرهای ژرفای اجتماع که در منابع و کتب آن عصر «رنود و اوباش» نامیده شده‌اند ـ در بسیاری موارد زمام نهضتهای سدهٔ چهاردهم میلادی را بدست داشتند. بردگان فراری نیز در این جنبش‌ها شرکت

---

۱ ـ رجوع شود به: «خراسان و تأسیس دولت سلجوقی» ب. ن. زاخودر، مجلهٔ «مسائل‌تاریخی» سال ۱۹٤۵ ش ٦ ـ ۵. در باره نهضت‌های قرن سیزدهم میلادی از آثار مورخان شوروی تنها اثر چاپ شده کتاب قیام تارابی آ. یا. کوبوسکی را میتوان نام برد. در بارهٔ خروج سربداران سمرقند گذشته از اثر قدیمی بارتولد (نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۵٦ میلادی) مقاله‌ای بقلم ل. و. استرویوا در «یادداشت‌های LГУ ـ سلسلهٔ علوم خاورشناسی» (مجلد دوم سال ۱۹٤۹) نوشته شده است. دو دانشنامه نیز در سال‌های ۱۹٤۰-۱۹۳۸ برای احراز مقام کاندیدای علوم ـ در باره قیام سربداران نوشته شده است. یکی از آن بل‌نیتسکی(لنینگراد) که بچاپ نرسیده و دیگر از آن ر. ن. نبی‌اف تحت عنوان «۱٤ عصر و ده اورتا آسیا ده سربدار ارکوزگالانی» تاشکند سال ۱۹٤۲. از نوشته‌های مؤلفان بیگانه فقط میتوان مقالهٔ و. ف. بیوخنر را دربارهٔ سربداران خراسان در دایرةالمعارف اسلامی نام برد (مجلد چهارم ص ۲۵۰-۲٤۸).

میکردند ولی مستقلاً وظیفه‌ای که نمایان باشد انجام نمیدادند.

در نخستین مرحلهٔ نهضت‌های آزادی قرن چهاردهم میلادی عامهٔ مردم بهمراهی مالکین فئودال ایرانی و تاجیک وارد میدان مبارزه میشدند. سبب شرکت مالکین یاد شده این بود که آنان نیز از خود کامی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرانشین ولشکری مغول و ترک بستوه آمده، بویژه از اینکه خانهای مغول املاک موروثی مالکان کوچک و متوسط اسکان یافتهٔ محلی را تصرف کرده بودند سخت در رنج بودند. بدین سبب ایشان نیز دوشادوش (......) ستمدیدگان یعنی روستائیان و پیشه‌وران ایرانی به مبارزه برخاستند. هدف مشترکی که این عناصر متشتت و ناجور را متحد میساخته همانا سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطهٔ جهانگشایان نورسیده یا اعیان صحرانشین ولشکری مغول و ترک ولغو یاسای چنگیری و تمام نظامات دولتی مغولان بوده است. بدیهی است که در این میان بغض و نفرت قیام کنندگان تنها متوجه مغولان و ترکان نبوده بلکه علیه سران و بزرگان تخته قاپوی ایرانی یا ملکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره که از دیر باز بخدمت فاتحان کمر بسته، کاملاً باآنان جوش‌خورده، به‌نظامات مغولان گردن نهاده، خوگرفته بودند - نیز کینه میورزیدند.

یک نکته دیگر نیز اقدام مشترک روستائیان و خرده مالکان را علیه اعیان صحرانشین و بزرگان اسکان یافته توجیه مینماید، باین معنی که روستائیان قیام کننده عادةً از خود برنامه روشنی نداشتند، محرک و راهنمای ایشان روزگار تحمل ناپذیرشان بود، نفرتی بود که از ستمکاران داشتند. بارها روستائیان فرمان عناصری از طبقهٔ فئودالها و امیران کوچک محلی را که جدی و سخنور و آشنا بفنون جنگ بودند - می‌بردند. عناصر یاد شده اتحاد با تودهٔ روستائیان را فقط وسیله‌ای میدانستند برای کنار زدن فاتحان مغول و ترک و متحدین محلی ایشان - تا بدست روستائیان قدرت و حکومت را بدست آورند.

بدین سبب جای شگفتی نیست که هرجا نهضت‌های آزادیبخش کامیاب گشت

(مثلاً در خراسان غربی و مازندران) در مرحلهٔ دوم ، درون نهضت‌های مزبور میان فئودالهای کوچک که فقط بخاطر برکناری اعیان صحرانشین مغول و ترک و متحدین ایشان میکوشیدند - از یک سو و روستائیان و بینوایان شهری و پیشه‌وران که خواهان رهائی از تمام مظاهر ستمکاری فئودال‌ها بودند از دیگر سو مبارزه آغاز میگردید . این مبارزهٔ داخلی در مرحلهٔ دوم نهضت‌های آزادیبخش مزبور به‌شکلهای گوناگون درمیآمد وحتی کار به‌پیکار مسلحانه میکشید وفعالیت‌های مردم ستمدیده را شدیدتر میکرد و در بسیاری از موارد موجب میگشت که نهضت‌های یاد شده بیک خروج واقعی خلق بدل شود . در این میان چه بسا زمام کار نهضت‌های مزبور بدست پیشه‌وران که متحدتر و متشکل‌تر از عناصر دیگر بودند و خواستهای اجتماعی مشخصی داشتند میافتاد .

هرجا که خروجهای آزادیبخش بکامیابی انجامید دولت‌های خود روئی‌پدید آمد ، از همهٔ این جنبش‌ها مهمتر خروج سربداران بود وما از پیش خود این دولتهای خودرو را دولت‌های نوع سربدار میخوانیم . دولت‌های سربداران در خراسان غربی (۱۳۸۱ - ۱۳۳۷ میلادی ۷۸۳ - ۷۳۸ هـ .) ، دولت‌های سادات مازندران (۱۳۹۲ - ۱۳۵۰ میلادی ۷۹۵ - ۷۵۱ هـ .) وگیلان (از سال ۱۳۷۰ میلادی ۷۷۲ هـ .) و دولت‌های سربداران در سمرقند که مدت کمی پائیدند (۱۳۶۶ - ۱۳۶۵ میلادی ۷۶۷ - ۷۶۸ هـ .) ودر کرمان (۱۳۷۳ میلادی ۷۷۵ هـ .) از این سنخ بوده . علی‌الظاهر دولتی که بعدها بدست پیروان محمد مشعشع درخوزستان تأسیس شد (پیرامون سال ۱۴٤۰ میلادی ۸٤٤ هـ . و آغاز قرن شانزدهم) نیز از این نوع بوده .

در دولتهای نوع سربداران حکومت یا در دست فئودالهای کوچک بوده ویا برسرآن بین ایشان و پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستائیان منازعه در میگرفته وقدرت دست بدست میگشته . ودرعین حال حتی هنگامی که قدرت در کف فئودالهای کوچک بوده نیزایشان فقط بااتکا بمردم میتوانستند برپا باشند وقادر نبودند بدون

گذشتهای جدی بعامهٔ مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها ـ ساده کردن دستگاه دولت ـ برقراری ظواهرمساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند.

در دولتهای نوع سربدار نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و ملکان و نوکران ایشان مرکب نبوده بلکه از خرده مالکین و روستائیان آزاد تشکیل میگشته. سازمان های دولتی کماکان سلطنتی بوده. روستائیان هیچ شکل دیگری را برای ادارهٔ امور دولت در مخیلهٔ خویش متصور نمیساختند(. . . . . .) علیه مالیکن بد طینت مبارزه میکردند، ولی حاضر بودند «سلطان نیک خصلت» را بپذیرید. شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای منفور چنگیزی میدانستند و کمال مقصود میپنداشتند. ولی دربار سلطنت در دولت های نوع سربدار از زرق و برق و جلال و شکوه خویش محروم گشته بود ناگزیر کسوت فروتنی «اخوان المسلمین» را بتن راست کند و باآنان دریک صف قرار گیرد.

عامهٔ خلق در قرنهای چهاردهم و پانزدهم برای تخریب و امحای شیوهٔ فئودالی تولید و تبدیل آن به شیوهٔ تولیدی دیگر آمادگی نداشتند و بدین سبب دولتهائی از نوع سربداران فقط ممکن بود مدت کوتاهی وجود داشته باشند ـ مدتی که از چند ده سال تجاوز نمیکرده ـ و سرانجام یابدست دولتهای بزرگ نابود شدند و یا بهدولتهای فئودالی عادی و مرسوم مبدل گشتند.

معتقدات این نهضت ها

در قرن چهاردهم میلادی نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن بلباس دین وبویژه مذهب شیعه و مسلک «تصوف» ملبس بوده. این پدیده کاملاً بارنگ مذهبی نهضت های مردم اروپای غربی در قرون وسطی متشابه است(. . .).

همچنانکه در اروپای غربی جنبش های اجتماعی قرون وسطی (که متوجه فئودالیزم و روبنای عقیدتی آن یعنی مذهب کاتولیک بوده) بشکل مخالفت بامذهب

رسمی در آمده باشعار « رجعت بدوران آغاز مسیحیت » وارد عرصهٔ مبارزه میشدند. در ایران نیزنهضت‌های متشابه باشعار مبارزهٔ علیه مذهب رسمی (و همچنین علیه یاسای چنگیزخان) وله «رجعت بقوانین صدر اسلام » که در نظر عامهٔ مردم کمال مقصود بوده - جریان داشته. ولی دین درنهضت‌های اجتماعی تابع بوده نه متبوع. در هرصورت لفافهٔ مذهبی عقیدتی نهضت‌های مردم ایران وکشورهای هم مرز آن بهیچوجه ماهیت آن جنبش‌ها را(. . . .). تغییرنداد.

حتی و. و. بارتولد متذکر شده است که در ایران قرون وسطی مذهب تشیع بیشتر درمیان روستائیان شایع بوده ودر موارد بسیار پایهٔ عقیدتی نهضت‌های مردم را تشکیل میداده. این موضوع محتاج توضیح است:

مذهب شیعه در ایران بوجود نیامد و در محیط روستائی ظاهر نگشت و در آغازکار مبین منافع روستائیان نبود. ولی جنبش‌های روستائی قرون وسطی درایران بارها زیرعلم سبز تشیع توسعه یافت، زیرا که بعضی از افکار وعقاید شیعه باروحیهٔ مخالفت آمیز روستائیان هماهنگ بوده. نخست اینکه تقریباً در تمام دولت‌های فئودالی ایران درقرن سیزدهم و چهاردهم (میلادی) مذهب تسنن حاکم بود[۲] وتشیع مورد تعقیب و ایذاء قرار میگرفت. احترام بشهیدان (علی و حسین ودیگر امامان شهید) درعقاید شیعه جای مهمی داشته و این خوشایند روستائیان ستمدیده بوده. ولی چیزی که بیش از همه برای عامهٔ مردم جذاب بوده اعتقاد بظهور مهدی بود که با«رجعت مسیح» مشابهت دارد.

شیعیان امامیه که رایج‌ترین شعبهٔ مذهب تشیع درایران است - محمد منتظر امام دوازدهم را که در سال ۸۷۰ میلادی غائب شده بود مهدی می‌خواندند.

۱- و. و. بارتولد. « درتاریخ نهضت‌های روستائیان در ایران » - در مجموعه‌ای که بافتخار ن. ای. کاریف منتشر شد۱۹۲۳ Cn5 - و. و. بارتولد، « ایران(بازدید تاریخی) » تاشکند سال ۱۹۲۶ - ص ۳۳.

۲- ایلخان‌اولجایتوخان مذهب تشیع را پذیرفت ولی‌بطور خصوصی و نتوانست تشیع را مذهب رسمی دولتی اعلام کند.

شیعیان امامیه معتقد بودند که حضرت امام مهدی زنده است و پنهان گشته ولی دیر یا زود ظهور خواهد کرد و تجددی در دین پدید خواهد آورد و همچنانکه در اسلام بوده برقرار خواهد ساخت و یاسای چنگیزی ونظامات ظالمانه‌ای را که سنیان و فاتحان مغول معمول کرده‌اند باشمشیر برخواهد انداخت[۱]. بدین سبب « چشم براه مهدی بودن » در عقاید مردمی که نهضت‌های قرن سیزدهم را در ایران بپا داشتند مقام بلندی داشته است. ولی در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی این عقیده راسخ تر ومشهودتر گشت. درباب اینکه اعتقاد بظهور مهدی(ع) تاچه اندازه استوار بوده است داستانی که یاقوت حموی نقل میکند بسیار آموزنده است.

وی میگوید که در شهر کاشان - یکی از کانونهای عمدهٔ تشیع در ایران - در ربع اول قرن سیزدهم میلادی - سران شهرهرروز هنگام سپیده دم از دروازه خارج میشدند و اسب زین کرده‌ای را یدك می‌بردند تا قائم مهدی(ع) درصورت ظهور برآن سوار شود. درزمان فرمانفرمائی‌سربداران نیزنظیرهمین عمل در شهر سبزوار که یکی دیگر از مراکز تشیع شمرده میشده - معمول بوده است و بطوریکه میرخواند

۱- در یکی‌ازکتب حروفیون (که یکی‌از شعب افراطی‌شیعه است) موسوم به «محرم‌نامه » تألیف سید اسحق که درسال ۸۳۱ هجری بلهجهٔ استرآبادی نوشته شده است چنین موکوراست « از زمان بعیدالی‌یومنا انتظار قایم‌ایمه هیزند که خوین‌هی نام بحدیث مهدی بوهویند که خو صاحب سیف بو و از خوی آن حدیث که یملاالارض کسنطار و عدلا ملئت ظلماً و جررأ اعتقاد خنان انی که حو رفع ظلم که تعدی آدمیان بولصمدیگر بسیف بکره...» ترجمه : « از دیر باز تا امروز آنان (حروفیون) چشم براه قائم‌ائمه هستند که درحدیث نام دیگری نیز برای وی آمده و مهدیش خوانده‌اند. و آنها میگویند که او صاحب سیف است و درباره این حدیث آمده است : « او زمین را باراستی می‌آکند پس از آنکه زمین بابیداد وتجاوز آکنده شود ، یظهر فی‌آخرالزمان احد اولادی اسمه اسمی و خلقه خلقی یملاءالارض عدلا کما ملئت جورا » . آنان ایمان دارند که وی به نیروی شمشیر ظلم را که تجاوز بعضی به‌بعضی‌دیگر است ریشه کن‌خواهد نمود Textes Houroufis. Gibb Memorial Series مجلد نهم، لیدن - لندن سال ۱۹۰۹ ، ص ۳۹۰ ترجمه فرانسه ص۶۳ .

در « روضة‌الصفا » میگوید : « هر بامداد و شب بانتظار صاحب‌الزمان (ع) اسب کشیدندی »[۱] . حسام‌الدین محمد بن حسام کوهستانی که روستائی شاعر پیشه بود و دیرتر از عصر یاد شده میزیسته و درحدود سال ۱۴۷۰ م. (۸۷۵ ه.) بدرود زندگی گفته منظومه‌ای بنام « خورشیدنامه » در وصف علی (ع) و «امام‌عصر»(ع) تألیف کرده است[۲].

یکی از قدیمترین نهضت‌هائی که معتقدات و ایمان شیعه را به‌ظهور مهدی در میان عامهٔ خلق منعکس ساخته بوده قیام سید شرف‌الدین ابراهیم قاضی القضاة فارس علیه حکومت مغول در سال ۶۶۳ هجری (=۱۲۶۵ م.) بوده. وصاف شرح مختصری از قیام مزبور را در تألیف خویش نقل کرده و ما هم چند سخنی درآن باره میگوئیم. رهبران قیام از افراد قشرهای پائین اجتماع نبودند : وباقاضی اعظم سید ـ شرف‌الدین که « از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام »[۳] بود جمعی از صحرا ـ نشینان ترك (ترکمنان) و « ارباب ثروت و خواسته » همراه بودند. ولی توانستند عامهٔ خلق (عوام‌الناس) را نیز باخود موافق سازند ـ زیرا که سید شرف‌الدین خود را مهدی خواند. سران قیام ظاهراً برنامهٔ اجتماعی معینی نداشتند ولی ظهور مهدی منتظر خود درنظر عوام نوید دهندهٔ استقرار عدالت در زمین و انقراض دولت منفور ایلخانان مغول بوده‌است. اما برخی‌از خصوصیات نهضت از قبیل اعتقاد به شکست ـ ناپذیری و روئین تنی مهدی واینکه فرشتگان دستیار معجزات اوهستند ـ باخصوصیات قیام روستائیان و پیشه‌وران در سال ۱۲۳۸ م. (=۶۳۶ ه.) که در واحهٔ بخارا تحت هدایت محمود تارابی صورت گرفت مشابهت دارد.

درعقاید نهضت‌های مردم ایران تشیع یاجریان مخالف مذهب رسمی (سنی)

۱ـ میرخواند ـ روضة‌الصفا ـ چاپ سنگی لکنهو سال ۱۳۰۰ ه. ص ۱۰۷۷ ـ و مجمل ـ فصیحی نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم شماره B709 برگ 3746 .

۲ـ تذکرهٔ دولتشاه ـ چاپ ادواربراون ص ۴۳۸ .

۳ـ وصاف ص ۱۹۱ .

ها « می‌ستی‌سیزم » ـ عرفان و تصوف ـ اسلامی تلفیق شده بوده. ما در نظر نداریم در بارهٔ پیدایش و رشد تصوف در ایران در دوران مورد مطالعه بحث کنیم. تنها بذکر چند نکتهٔ کلی که برای درک اهمیت تصوف در تاریخ نهضت‌های آزادیبخش و ملی ایران ضرورت دارد اکتفا میکنیم.

هنوز مصنفات تاریخی ویژه (. . . .) شوروی که عقاید و افکار متصوفه را تجزیه و تحلیل کرده باشد و منشاء اجتماعی و اهمیت تاریخی طریقه‌های آنرا روشن سازد وجود ندارد[1]. خاورشناسان مغرب‌زمین توجه بسیار به تصوف داشته‌اند ولی صرفاً بمطالعه عقاید عرفانی وباطنی (می‌ستیک) و وحدت وجودی آن و اصطلاحات و طرائق و مسائل مربوط به « ریشه‌های » صوفیگری اکتفا کرده‌اند و بدون اینکه رابطهٔ آن « ریشه‌ها » را بامناسبات اجتماعی موجود درکشورهای خاور نزدیک و میانه در نظر گیرند مورد بررسی قرار داده‌اند.

اما راجع به محققان روسی پیش از انقلاب (آ. ا. کریمسکی، و. آ. ژوکوسکی) و شرقشناسان غربی. . . باآینکه در پژوهش تصوف توجه مبذول داشتند ولی توجه ایشان بیشتر به مطالعهٔ معتقدات و اصطلاحات و شعب و طرائق و مسئله ریشه تاریخی آن معطوف بوده. و منابع معتقدات تصوف بدون در نظر گرفتن مرابطهٔ آن باتضادها و نهضت‌های اجتماعی کشورهای خاور نزدیک و خاور میانه بررسی میشده. و ضمناً محققان غربی و روسی دوران متقدم‌تر ـ قبل از انقلاب ـ گرایشی داشتند که تصوف را پدیده‌ای غیراسلامی قلمداد کنند و پیدایش آنرا درنتیجهٔ تأثیر عقاید فلسفی و دینی غیراسلامی بدانند. ظهور تصوف را یا از ریاضت منشی و عرفان مسیحیت (وازطریق عرفان به حکمت نوافلاطونی) مربوط میکردند (د. ب. ماکدونالد، مارگارت اسمیت، م. آسین پالاسیوس) ویا از ایران منبث میدانستند (به زرتشتیگری و مانویت منسوب می‌ساختند) و « واکنشی آریائی » علیه اسلام و اعراب محسوب

[1] ـ یک سلسله مقالات و رسالات ا. ا. برتلس در بارهٔ بعضی از شاعران صوفیه، وجود دارد.

میداشتند (ر. دوزی ، و تا حدی کارّا ـ د ـ وُ) و یا از منابع هندی ـ و دانتا ، یا دین بودائی متاثرش می‌شمردند (ریخارد هارتمان ، ماکس هورتن) و یا از دو منبع مختلف ـ یکی مربوط به دوران متقدم یعنی ریاضت منشی مسیحی و دیگر مربوط بدوران بعد هندی ـ تفکری (آ. فون کرمر ؛ ای. گولدتسیر ؛ آ. ا. کریمسکی) می‌پنداشتند. محققان بزرگ و متأخرتر غربی (مانند رینولد نیکولسون و لوئی ماسینیون) بیشتر متمایلند که دوران متقدم تصوف را یک پدیدهٔ اصیل بومی محسوب دارند که برزمینهٔ اسلامی پدید آمده بوده. برروی هم همهٔ محققان غرب کمتر بتاریخ تصوف پس از قرن چهاردهم هجری توجه و علاقه نشان داده‌اند[۱].

مسالک عرفانی و باطنی (می‌ستیک) غیراسلامی که باتصوف خویشی داشتند بهیچ وجه موجب پیدایش آن نگشتند ، ولی بعدها در رشد و تکامل آن تأثیر داشتند. تصوف که درقرن اول هجری پدید آمد بعدها تحت تأثیر نحلهٔ نوافلاطونی (نئوپلاتو-نیزم) قرار گرفت. افکار نوافلاطونی مزبور نخست از طرف عرفا و باطنیون شرقی عیسوی (سریانی) دستکاری شده بود (نوشته‌های شبه دیونی سیا آرئو- پاکیت و دیگران). ولی تصوف مدتی بعد بلاواسطه از عقاید نوافلاطونی متأثر گشت. قسمتی

۱- رجوع شود :

R. A. Nieholson: The mystics of Islam; Studies in Islamic mysticism; The Idea of Personality in Sufism. cambridge 1923; L. Massignon. La passion d'al-Halladj ; Essai sur les origines du lexique technique de la mystique musulmane, Paris, 1922 (چاپ جدید آن : پاریس ۱۹۵۴). Recueil de téxtes inédits Concernant l'histoire de la mystique en pays d'Islam, Paris 1929;

به مقالات ماسینیون تحت عنوان « طریقه » و «تصوف » در دائرةالمعارف اسلامی نیزرجوع شود ـ مجلد ٤ ص۷۰۰-۷۰۵ و ۷۱۵-۷۱۹ (فهرست کتب مربوطه نیز در آنجا نقل شده) به کتاب آرتور آربری :

(A. J. Arbeiry. an introduclion to The history of Sufism); abu Bakr Sirajad-din. The origins of sufism

ص ٥۳-٦٤ نیز رجوع شود.

از رسالات نه گانهٔ (انئاد) فلوطین در قرن سوم هجری بزبان عربی ترجمه شد. باین طریق اعتقاد به‌تراوش عالم صورت و هیولی از یگانه (خداوند) در تصوف پدید آمد و رشد کرد.

بعد در قرن چهارم هجری تعلیمات مزبور براثر نفوذ آثار افلاطون که بعربی ترجمه شده بود پیچیده‌تر شد. در تصوف تمایلی به‌عقیدهٔ وحدت وجود نیز مشهود افتاد (بایزید بسطامی در قرن نهم م. و منصور حلاج در قرن دهم ویحیی سهروردی المقتول در قرن دوازدهم و غیره). افکار وحدت وجودی صوفیان بطور کامل در نوشته های محیی الدین العربی «۱۱۶٤ - ۱۲٤۰ میلادی ، ٥٦٠ - ٦۳۸ هـ.) و بخصوص در کتاب «فتوحات المکیه» وی منعکس است. عقاید وی در این جمله بیان شده است: «وجود المخلوقات عین وجود الخالق»[۱]. بعد از وی نیز بسیاری از صوفیان عقیده بوحدت وجود را تنها مفهوم ممکن عقیده اسلام بوحدت خداوند دانستند. در زمینهٔ عقاید وافکار تصوف بعد از ابن العربی وجلال الدین رومی (۱۲۰۷-۱۲۷۳م.) و عبدالرزاق کاشانی (وفات در سال ۱۳۲۹م.) چیز تازه‌ای بوجود نیاورد وبسوی انحطاط رفت. تصوف برخلاف آنچه تااندازه‌ای در افواه شایع است - گرایشی باینکه بصورت مذهبی مستقل درآید نداشت و در آغوش اسلام بشکل طریقت عرفانی و باطنی (میستیک) آن میزیست. شیعیان مدتی درباره تصوف نظر منفی داشتند.

ولی در دورانی که مورد مطالعه ما میباشد بعضی از طرایق تصوف بامسالک شیعیان و بویژه باشعب افراطی تشیع نزدیک شدند و بسیاری از طرایق درویشان برنگ تشیع درآمدند. (صفویه ، حیدریه ، نعمة اللهیه وغیره).

چنانکه میدانیم تصوف پس از قرن چهارم هجری مسلکی کاملاً یکدست و واحد نبوده و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی - چه آنهائی که تابع مذهب رسمی بودند و چه آنهائی که مخالف آن بودند - باآن پیوستگی داشتند و

۱- ل. ماسینیون محقق فرانسوی که در باره تصوف تحقیق کرده اصول ابن العربی را «مونیزم اگزیستانسیل» مینامد و این خود ترجمه اصطلاح عربی «وحدة الوجود» است.

وجه مشترك عقاید ایشان این بود که هرفردی میتواند از طریق تزکیهٔ نفس ورهائی از هوسهای جسمانی و ترك علائق دنیوی و پرهیزگاری و سیر و سلوك بلاواسطه به حقیقت تام و اصل گردد وشخصاً باخداوند تماس یابد و درمرحلهٔ عالی «حقیقت» راه (« طریق ») تصوف حتی کاملاً بخداوند بپیوندد و متصل گردد.

شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص باختیار از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فنا» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند[۱].

خراسان از قدیم یکی از کانونهای اصلی شیوع تصوف بود. مصنفینی از قبیل ابوالقاسم قشیری، جلابی هجویری ، عبدالله انصاری (هرسه در قرن یازدهم میلادی میزیسته‌اند) که افکار و عقاید متصوفه را بشکل مدون و مرتب بیان کرده‌اند از خراسان برخاسته‌اند. در اینجا خانقاههای مشهور شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید فضل‌الله مهنه‌ای درقرن یازدهم میلادی تأسیس شد. نفوذ تصوف درخراسان و سراسر ایران درفاصلهٔ بین قرن یازدهم وچهاردهم استوار گشت. ویرانی وحشت‌انگیز کشور

۱- بعضی از محققان روسی و کشورهای دیگر (آ. ا. کریمسکی و غیره) کوشیده‌اند تا عقیدهٔ صوفیان را به « فنا » باعقیدهٔ بودائیان در بارهٔ « نیروانا » نزدیک کنند. ولی این مشابهت سطحی است و در واقع «فنا» هیچ وجه مشترکی با«نیروانا» ـ ی بودائیان ندارد زیرا دین بودا از عقیده بخداوند خالق و تراوش دنیا و ما فیها از او بیخبر است و حقیقت وجود روح و شخصیت را نمیشناسد. اصول تصوف در بارهٔ تراوش عالم از خداوند وبرعکس پیوستن شخصیت باو، در دین بودا وجود ندارد و تصوف نیز از تجدید حیات و تناسخ که اساس معتقدات بودائیان دربارهٔ نیروانا ـ که خودنجات از سلسلهٔ تجدید حیات‌هاست ـ بیگانه میباشد. برای آشنائی بااصول «فنا» ی تصوف رجوع شود به «کشف‌المحجوب» ابوالحسن هجویری ـ چاپ لنینگراد سال ۱۹۲۶. فصل « در درویشی » و فصل « سخن در فنا و بقا ».

نیروانا ـ در زبان سانسکریت بمعنای خاموش شدن است و در مذهب بودائی بکلی از خود بیخود گردیدن و از دست دادن هوش و حواس و روان در عالم جذبهٔ الهی است. [تاریخ ادبی ایران ـ تألیف براون. مجلد اول ، ترجمهٔ علی‌پاشا صالح (ص۶٤٦)].

« مترجم »

بعد از هجوم سلجوقیان و اقوام غز و مغول و فشار و سنگینی ظلم و بیداد فاتحان صحرانشین سبب شد که نظر بدبینانهٔ تصوف بزندگی و تبلیغ چشم پوشی از علائق دنیوی و اختیار فقر و غیره رایج شود. نفوذ تصوف در شعر فارسی در فاصلهٔ میان قرون دوازدهم و پانزدهم میلادی معلوم تر از آنست که محتاج تذکر باشد.

آکادمیسین آ. ا. کریمسکی چنین میگوید: «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طرائق عمدهٔ صوفیگری درست در بحبوحهٔ خونریزیهائی پدید آمد که خاص جنگهای داخلی دوران انقراض امپراطوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطهٔ مغولان بود»[۱]. ولی درعین‌حال این طرائق تصوف روز بروز بسوی انحطاط و فساد رفتند و بصورت معجزه‌نمائی‌های عامیانه درآمدند و به‌پرستش عدهٔ کثیری «اقطاب» و شیوخ زنده و مرده که به «درک حق» نایل‌آمده بودند پرداختند و بزیارت مراقد و آثار ایشان سرگرم شدند. شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاهها مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت. عقاید عرفانی‌تصوف کمتر از هرچیزمورد توجه و علاقهٔ تودهٔ مؤمنین بود. آنان از شیخان معجزه میخواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی یاریشان کنند. کار پرستش‌شیوخ‌صوفیه بالا گرفت و این خود باعث شد که خانقاههای درویشان ثروت فراوان بهم بزنند و مؤمنان فئودال- امیران و ملوك و شهریها - پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی وقف برخانقاهها کنند. خانها و سلاطین نیزموقوفاتی بآنها اختصاص دهند و فرمانهای معافیت از خراج بنام آنها صادر کنند. محیط اجتماعی قرنهای سیزدهم وچهاردهم میلادی، که طریقت‌های گوناگون تصوف ازآن محیط پیروان ومریدانی بدست آوردند، بسیار متشتت و ناجور بود. ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمانهای مختلف و کشورهای گوناگون آثار و نقش‌های متفاوتی داشته باشد. اگر بگوئیم که تمام طرائق‌تصوف درایران آنزمان روحیهٔ تمام مردم

۱- آ. ا. کریمسکی. تاریخ ایران و ادبیات آن و حکمت متصوفه - بخش‌دوم. چاپ سوم سنگی صفحهٔ ۸۱-۸۰، سال ۱۹۱۲.

را منعکس مینموده‌اند دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه میدهیم و تحریف کرده‌ایم. برعکس اکثر طرائق یاد شده با تبلیغ ترک علایق دنیوی و چشم پوشی از دار فانی و این ویرانسرای تباهی و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی- قدرت قشرهای بالای ملوك‌الطوایف را استوار ساختند.

طرایق مزبور تعلیمات تصوف را در بارهٔ تزکیهٔ نفس و امساك در استفاده از لذایذ دنیوی به‌تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکیبائی و فرمانبرداری عامهٔ خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند. بی‌سبب نبود که عده‌ای از سران فئودال حامی‌جدی طرائق درویشی یاد شده گشتند. با اینحال روحیهٔ مخالفت‌آمیز عامهٔ مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ایلخانان - در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شد. برخی از مجامع اخوان‌الصفا با صنوف پیشه‌وران مربوط بودند. حتی سازمان اینان مانند جرگه های اخوان‌الصفا بوده. درویشانی که عضو این جرگه ها بودند مانند ارواحیون Spiritualistes فرانسیس کن قرن سیزدهم، که مورد زجر و تعقیب و شکنجهٔ پاپهای رم واقع میشدند، فقر را بهترین راه «نجات روح» میدانستند و ثروت را چون مانع مسلم «نجات» محکوم میکردند[1].

در نظر درویشان مزبور پرستش فقر اختیاری در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت و «میستیک» (باطینت) و عرفان در درجهٔ دوم. داستان «گرویدن» فریدالدین عطار (شاعر قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ میلادی) که بیشتر بافسانه میماند روحیهٔ متصوفینی را که با بینوایان شهری مربوط بوده‌اند نیک نشان میدهد و بسیار جالب است. دولتشاه در این باره چنین میگوید:

۱- مثلاً شیخ عبدالوهاب شعرانی معتقد بود که صوفی باید حتماً بکار شرافتمندانه‌ای بپردازد و میگفت که اشتغال بپیشه‌وری بهتر از دانش است. به‌اثر آ. ا. اشمیدت در بارهٔ «عبدالوهاب شعرانی» ۱۹۱٤ Cn5 صفحه ۲۷۳ رجوع شود. نخستین اثری که در عهد شوروی در بارهٔ انعکاس نهضت‌های اجتماعی در عقاید و افکار تصوف منتشر شده مقاله‌ایست که ب. ن. زاخودر تحت عنوان «خراسان و تأسیس دولت سلجوقی» در مجلهٔ «مسائل تاریخ» سال ۱۹٤۵ شمارهٔ ۶ - ۵ ص ۱۳۵-۱۳۳ منتشر کرده است.

«.... اما سبب توبهٔ شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم باقدر ورونق بوده و بعد از وفات پدراوبهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دوکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی. شیخ روزی خواجه وش بر سر دوکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاك کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر دوکان رسید و تیزتیز در دوکان او نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانیده آهی کرد، شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود درگذری، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم... من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال خود کن. گفت چگونه میگذری، گفت اینچنین وخرقه از بر کنده زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد، شیخ از سخن مجذوب پُردرد گشت و دل او از خشکی بوی مشک گرفت دنیا بردل او وهمچون مزاج کافور سرد شد و دوکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود با زاری شد، در هند سودا بود سودا در بندش کرد، نه که این‌سودا موجب اطلاقست و مخرب بارنامه و طمطراق، القصه ترك دنیا و دنیاوی گرفته... و بمجاهدت و معاملت مشغول شد... الخ»[1].

غزالی در تألیف اصلی‌خویش بنام «احیاءالعلوم‌الدین» فقر داوطلبانه واجباری (الفقر) را ششمین مرحلهٔ «طریق» عرفان میداند. در این مرحله صوفی باید به محقرترین مسکن و یک دست لباس خشن و، از غذاها، به قرصی نان جوین و ساده‌ترین قاتق‌ها در روز اکتفا کند. درمرحلهٔ بعدی که «الزهد» یا دوری از دنیا نامیده میشود وظیفهٔ صوفی ـ بعقیدهٔ غزالی ـ این است که هیچ مسکن و خانه‌ای

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه ـ چاپ سابق‌الذکر ـ در شرح احوال فریدالدین عطار ص۱۸۸-۱۸۷.

نداشته باشد و بسیر و سلوک پردازد و در مساجد بیتوته کند و روزانه بیک رطل نان سبوس بسازد. صوفی فقط در صورتی حق دارد سؤال کند که مقدار قوت باو نرسیده باشد و تنها برای کفاف یکروز میتواند به سائلی متوسل شود نه بیشتر. ضمناً غزالی صوفی را از قبول عطیه‌ای که دهندهٔ آن را از راه حلال کسب نکرده باشد سخت منع میکند و از حرام خوری برحذر میدارد. بگفتهٔ غزالی صوفی باید حس تحقیر و تخفیف جیفهٔ دنیائی را در نهاد خویش بپروراند.

در «اسرار التوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید» مهنه‌ای نیز داستان گیرائی در بارهٔ یکی از مریدان سودجوی شیخ بدین شرح منقول است:

«درویشی بوذ در نیشابور و او را میلی عظیم بدنیا بوذ وپیوسته چیزی جمع میکردی و برجمع اذخار حرصی عظیم داشت یک شب دزد در شذ و هرچه داشت جمله ببرد مگر مرقع که آن درویش پوشیذه داشت و نقدی که داشت در آنجا بوذ بماند دیگر روز برخاست عظیم رنجور و با کس نگفت و بمجلس شیخ آمد شیخ درمیان سخن روی بدان درویش کرد و گفت:

بیت:

آری جانا دوش بیاست بوذم
گفتی دزد است دزد نبذ من بوذم

آن درویش فریاد درگرفت و آن نقد که مانده بوذ پیش شیخ بنهاذ شیخ گفت چنین باید، درویشی شما را بهیچ ندهند»[۱].

بدین قرار معلوم شد که دزد آلت بی ارادهٔ شیخ بوده است و شیخ خواسته بوده شاگرد گمراه خویش را از ثروت که «کشندهٔ جان است» نجات دهد.

برخی از صوفیان در خلال مواعظ خویش زندگی تجملی و نادرست «بزرگان این جهان» و کسانی را که «مال حرام» میخوردند یعنی باظلم و بهره کشی از

۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید. چاپ و. آ. ژوکوفسکی صفحهٔ ۱۳۵-۱۳۶.

«بندگان خدا» امرار معاش میکردند تقبیح مینمودند[۲].

دولتشاه در شرح احوال سید نورالدین نعمت‌الله (۱۳۳۰ - ۱۴۳۱ میلادی ۷۳۱-۸۳۵ ه.) مؤسس طریقت نعمت‌اللهی میگوید که وی هرگز «طعام حرامی» که باظلم و زور کسب شده باشد تناول نکرد.

وی سخنان شیخ را که گویا بسلطان شاهرخ گفته بوده‌است چنین نقل میکند:

گر شود خون جمله عالم مال مال

کی خورد مرد خدا الا حلال[۱]

سعدی شیرازی در گلستان[۳] میگوید که روزی «یکی بصورت درویشان نه‌برصفت ایشان دیدم که دفتر شکایت بازکرده و ذم‌توانگران آغاز نموده».

و توانگران و اقویای جهان را متهم کرده که آمادهٔ اقدام بامر خیر نیستند و نجات نخواهند یافت و:

«توانگر را پای ارادت شکسته... و قدمی بهرخدا ننهند...».

عدهٔ اینگونه درویشان در آن عهد اندک نبود[٤].

۱- شیخ عبدالوهاب شعرانی نیز معتقد بود که صوفی بهیچوجه نباید غذا یا چیزی را که کوچکترین شکی در کسب آن از طریق عدل و شرافت وجود داشته - قبول کند. به‌اثر آ. ا. اشمیدت تحت عنوان «عبدالرحمن شعرانی» ص۱۷۰-۱۷۲ رجوع‌شود (در این اثر داستانی آمده است که وی از قبول هدیهٔ مردی که نوهٔ عملداری بوده امتناع کرد).

۲- تذکرهٔ دولتشاه ص ۳۳۵. داستانی باین مضمون در بارهٔ «تاریخ زندگی شیخ ابوسعید مهنوی» نیزآمده است. به‌اسرارالتوحید چاپ سابق‌الذکر ص ۷۲-۷٤ رجوع کنید.

۳- گلستان سعدی. باب هفتم، حکایت بیستم. جدال سعدی در بیان توانگری و درویشی.

٤- عبدالرحمن جامی در «نفحات‌الانس» (چاپ کلکته سال ۱۸۵۹ - ص۱۵) در بارهٔ قلندران گوید:

«اما طایفهٔ که در این زمان بنام قلندری موسوم‌اند ربقهٔ اسلام گردن برداشته‌اند و از این اوصاف که شمرده‌اند خالی‌اند».

دشمنی بعضی از طرائق متصوفه و درویشان بادستگاه ملوك الطوایفی وبویژه بادیوانیان بلند پایه شایان توجه است. مثالی که دولتشاه در ذکر احوال مولانا حسن سلیمی شاعر صوفی ایران در نیمهٔ اول قرن پانزدهم میلادی آورده است جالب توجه میباشد. وی در عهد جوانی در سبزوار عامل (افراد دیوان خراج) بوده ودرآن ایام خاطرهٔ دوران سربداران درآن شهر هنوز زنده بود.

دولتشاه درباره‌ٔ وی چنین میگوید:

«گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری کردی، روزی براتی بربیوه زنی بنوشت وآن عجوزه فریاد کنان رو بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه تو بحکم که برمن نوشتهٔ، سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر ملکست، پیره زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و توگوئی که من بحکم سید فخرالدین برتو ظلم کرده‌ام آیا حق تعالی درآن روز این سخن را از تو قبول کند یا نی، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی، والله نی بالله. و همان ساعت دوات و قلم بزیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر گرد حرام - خواری وعملداری نگردم و بعهد خود وفا کرد وحق سبحانه وتعالی که مقلب القلوب است ان شاءالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است وکیش ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد... و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق درآمد و درلباس صلحا و فقرا سیاحت کردی وبزیارت حج اسلام وعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد[1] تا گناهانش آمرزیده شود».

از اینقرار بااینکه عقاید و افکار صوفیه که کمال مقصود را در دست شستن

۱- تذکرهٔ دولتشاه ص۴۳۷.

از کوششهای زندگی و«فنا» میشمرد ـ جنبهٔ مخالفت باترقی دارد ـ در بعضی طرائق تصوف نارضایتی و مخالفت مردم علیه سیادت فئودالها منعکس شده است. گاهی این اعتراضات صورت بی‌آزاری داشت. گاه هم اعتراض عملی مردم علیه مظالم ملوک‌ـ الطوایف بشکل مواعظ صوفیان درمیآمد.

بدیهی است که در این مورد افکار اصلی «میستیک» (باطنی) و عرفانی تصوف در درجهٔ دوم اهمیت قرار میگرفت و کاملاً تحت الشعاع تبلیغات و مواعظ اجتماعی ـ که در لفافهٔ عبارات وجملات صوفیان درآمده بوده ـ واقع میشد. صوفیان در طی چند قرن اصطلاحات فراوان در کتب و ادبیات خویش فراهم آورده مدون‌ـ ساخته بودند و این خود بدیگران اجازه میداد که بزبان مواعظ تصوف و بیاری اشارات و رموز و تمثیلات و استعاران ایشان مضامین دیگری که بالکل از مطالب عرفانی عاری بود بیان کنند. گاه نیز اصطلاحات مخصوص صوفیان و شکل و قالبی که ایشان برای بیان افکار خویش بکار میبردند پردهٔ استتار و روپوشی برای مخالفت بامذهب رسمی و سیاست جاری ویا بیان نظرهای مادیون و کفر والحاد ویا خرده‌ـ گیری بسازمان موجود بود.

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر معروف صوفی (قرن پانزدهم میلادی) میگوید که در ردیف صوفیان[1] حقیقی و پیروان عقاید باطنی و زندگی فقر و عبادت وریاضت دسته های گوناگون دیگری وجود داشت که شکل ادبی و تمثیل ها و اصطلاحات صوفیگری را بعاریت گرفته بودند وای افکار واقعی و روش زندگی آنان هیچ وجه مشترکی باتصوف نداشته وحتی مخالف آن بوده‌اند. این نکته کاملاً باحقایق تاریخی مطابقت دارد. برخی از نویسندگان از شکل ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار

۱ـ «نفحات الانس» جامی ـ متن فارسی چاپ کلکته سال ۱۸۵۹. ص۱۷ـ۱۳ جامی این صوفیان دروغین را «متشبه مبطل» میخواند. وی ضمناً میگوید که در میان صوفیان دروغین زندیقانی نیز بوده‌اند: «اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه» («زندیقان» واژه‌ایست که عادة به مزدکیان و مانویان اطلاق میشده است).

غیر روحانی و این جهانی که بالکل عاری از جنبهٔ باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است بمنزلهٔ استتار گونه‌ای استفاده میکردند تا از تعقیب و آزار روحانیون و مأموران دولت‌های فئودال در امان باشند. بسیاری از شاعران و پیروان مسالک مخالف و مبلغان فکرهای بشر دوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق الحاد می‌پیمودند باین وسیله متوسل میگشتند.

رشیدالدین فضل‌الله مورخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که بانام شاهزاده «الافرانک» (سال ۱۳۰۳ میلادی ۷۰۸ ه.) بستگی داشت - میگوید که رهبران فکری آن نهضت بظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده عملاً طرز فکر مزدك را تبلیغ میکردند[1]. حمدالله مستوفی قزوینی در تألیف جغرافیائی خویش از مجامعی سخن میگوید که پیر و مزدك و بظاهر مدعی مسلمانی بودند و در ناحیهٔ رودبار عراق عجم میزیستند:

«و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته‌اند و جمعی را که مراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند»[2].

(. . .) فقط قلت مدارك منابع یاد شده و اینکه افکار اجتماعی صوفیان و شعب افراطی تشیع بقدر کفاف مورد مطالعه قرار نگرفته است ما را ناگزیر میسازد به‌حدس و فرض اکتفا کرده از نتیجه گیریهای قطعی‌تر خودداری کنیم[3].

۱- جامع التواریخ- نسخهٔ خطی استانبول (کپیهٔ عکسی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شوروی) برگ ۵۸۲.

۲- نزهت‌القلوب چاپ اروپا، متن فارسی ص ۶۱.

۳ - در کتاب «محرم نامه» پیش گفته تصریح شده است که قانون اصلی «استقرار برابری» میان مردم و رفع ظلم و تجاوز اقویا به‌ضعفا میباشد (ترجمهٔ فرانسه ص ۵۹).

منابع و مآخذ تاریخ نهضت سربداران

بهرحال خروج سربداران خراسان از لحاظ اهمیت تاریخی در درجهٔ اول قرار دارد. کتاب « تاریخ سربداران » که مؤلف آن معلوم نیست و در قرن چهاردهم میلادی نوشته شده نخستین منبعی است که سرگذشت سربداران خراسان را نقل کرده[۱]. این کتاب بما نرسیده است و بطوریکه ازسخنان دولتشاه برمیآید در پایان قرن پانزدهم میلادی « از حوزهٔ ضبط مورخان بیرون رفته » بوده و مفقود شمرده میشده است[۲]. ولی حافظ ابرو مورخ آغاز قرن پانزدهم درکتاب « زبدة‌التواریخ » خویش بحد افراط از آن استفاده کرده مندرجات آنرا پایهٔ نوشته‌های خود قرار داده است. بااینحال دربعضی‌جاها از این طریق عدول کرده ترجیح میدهد برخی جزئیات را ازقول گواهان دیگرکه نام نمی‌برد نقل کند[۳]. در « مطلع‌السعدین» عبدالرزاق سمرقندی ـ فصل سربداران ـ تقریباً نوشته‌های حافظ ابرو کلمه به کلمه نقل شده است. بدین‌سبب کافی است تنها به گفته‌های مورخ اخیرالذکر اشاره کنیم[۴].

میرخواند که درسال ۱۴۰۸ میلادی (۸۱۰ هـ) یعنی‌چند سال پس‌از دولتشاه درگذشت و (باقرار خود میرخواند) درنیمه اول عمرخویش یعنی‌سالهای بین ۸۵۴

۱ـ میرخواند و سایرین فقط از « صاحب تاریخ سربداران » یاد میکنند.

۲ـ دولتشاه ـ چاپ یاد شده. ص ۲۷۷.

۳ـ این‌نکته از مقایسه مطالب « زبدة‌التواریخ » با گفته‌های میرخواند و خواندمیر که میکوشند ازشرح « تاریخ سربداران » عدول نکنند روشن میشود.

۴ـ ما از نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در تاشکند بشمارهٔ ۴۰۷۸ که تحت عنوان « تاریخ حافظ ابرو » ثبت است و بخشی از « زبدة‌التواریخ » میباشد استفاده کرده‌ایم. در این نسخه تاریخ سربداران تا مرگ ایلخان طوغای تیمورخان در هفت فصل (ذکر ـ از برگ 473 a تا 480 b) ـ شرح داده شده است فصل‌آخر که حاوی پایان داستان سربداران میباشد دراین‌نسخه نیست دراثر جغرافیائی‌حافظ ابرو (تاشکند ـ نسخه خطی‌شماره ۵۳۶۱ برگهای 395b و 396b) فقط شرح مختصری در « ذکرخروج سربداران » آمده است.

و ۸۶۰ ه. بمطالعه آثار تاریخی سرگرم بوده ـ « تاریخ سربداران » را دیده و از آن استفاده نموده[۱].

میرخواند نوشته های « تاریخ سربداران »[۲] را آورده و بطور ضمنی روایات دیگری را که در باره بعضی از وقایع در دست داشته است ذکر میکند و بنام عبدالرزاق سمرقندی (یا بدیگرسخن بحافظ ابرو)[۳] یاسربسته و مبهم ببرخی «مورخان» اشاره میکند[٤].

معین الدوله محمد اسفزاری در کتابی که در بارهٔ جغرافیا و تاریخ ولایت هرات نوشته است خلاصه داستان حافظ ابرو را نقل میکند[۵]. خواندمیر نواده و دنبال کنندهٔ کار میرخواند مورخ نیمه اول قرن شانزدهم ـ برروی هم داستان میرخواند را با تغییرات جزئی نقل میکند[۶].

تمام منابع یاد شده بطور کلی روایت واحدی را که بسرچشمهٔ مذکور یعنی « تاریخ سربداران » مربوط میشود نقل میکنند که بلاواسطهٔ ویا از دست دوم مأخوذ داشته و مورد استفاده قرار داده‌اند.

منابع یاد شده در بارهٔ اقدامات نمایندگان جناح میانه رو سربداران یعنی فئودالهای کوچک شهرستانی و بویژه دو تن از ایشان ـ وجیه‌الدین مسعود و یحیی ـ

۱ـ میرخواند ـ « روضة‌الصفا » ـ چاپ سنگی لکنهو بسال ۱۳۰۰ هجری ـ جلد پنجم ـ ص ۱۰۸۰. چاپ سنگی طهران سال ۱۲۷۰-۱۲۷٤ هجری بمراتب بهتر است ولی صفحات آن شماره گذاری نشده اشاره بآن دشوار است.

۲ـ میرخواند ـ چاپ یاد شده. صفحات ۱۰۸۰ ، ۱۰۸۱ ، ۱۰۸۳ و الخ.

۳ـ در همان اثر صفحات ۱۰۸۰ و ۱۰۸۷.

٤ـ در باره سربداران به میرخواند ـ چاپ یاد شده صفحات ۱۰۸۰ ، ۱۰۸۸ ، ۱۱۳۱ ، ۱۲٤۲ مراجعه شود.

۵ـ « روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة الهرات » نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم ج. ش. س. ازبکستان در تاشکند شماره ۷۸۸ ـ برگهای ۱۶۶ ـ ۱۶۳.

۶ـ خواندمیر ـ حبیب‌السیر چاپ درن ۱۶۰-۱۶۳.

کرابی- حسن نظر ابراز میدارند[1] و درعین حال بنمایندگان جناح افراطی و تند روی آن نهضت که مبین منافع پیشه‌وران و بظن غالب روستائیان فقیر بوده‌اند نظر منفی دارند.

حسن نظر مورخان ایرانی درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه‌رو سربداران را میتوان نتیجه کامیابی‌های نظامی آنان در مبارزه علیه ایلخان مغول طوغای تیمورخان واعیان صحرانشین مغول وترك شمرد. این مورخان ایرانی بمکتب تاریخ-نویسی هرات، که در دربار سلطان شاهرخ تیموری تأسیس گشته بوده، تعلق داشتند (۱۴۰۵-۱۴۷۷ میلادی ۸۰۸-۸۸۲ ه.) وجریان وقایع را از نظرگاه منافع امیران فئودال در نوشته های خویش منعکس میکردند.

شاهرخ میکوشید تا روش سیاسی غازان‌خان را احیاء و به‌اعیان اسکان یافته ایرانی تکیه کند و دایرهٔ نفوذ اعیان چادرنشین ترك و مغول را محدود سازد.

این روش سیاسی مکتب مزبور باعث شد که تاریخ نویسان - با رعایت منتهای احتیاط - به‌وجیه‌الدین مسعود و یحیی کرابی و دیگر سربداران معتدل حسن توجهی نشان دهند و آنان را مبارزان راه نجات خراسان از سلطهٔ اعیان صحرانشین مغول یعنی امیران اویرات واویغور وغیره بشمارند.

بعدها دو تن دیگر از مورخان ایرانی در قرن پانزدهم - فصیح و ظهیرالدین مرعشی- بلاواسطه یا از دست دوم، «تاریخ سربداران» را مورد استفاده قراردادند. ولی اینان برخلاف دیگر مصنفان تاریخ کامل نهضت سربداران را نقل نمیکنند. فصیح در کتاب کمیاب خویش بنام «مجمل فصیحی» بذکر وقایعی چند از تاریخ سربداران اکتفا کرده وی درعوض بعضی جزئیات را که در منابع دیگر دیده نمیشود ذکرمیکند. دراثر ولی سال وماه برسرکار آمدن همهٔ فرمانفرمایان سربدار و وقایع آن دوران مذکور افتاده است، اگرچه گاهی نادرست است[2]. ظهیرالدین مرعشی

۱- اسفزاری بالکل باسربداران دشمنی میورزد.

۲- مجمل فصیحی - نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره B-۷۰۹ برگهای ۳۰۸b-۳۸۳a تحت سالهای مربوط.

فقط نخستین سالهای نهضت سربداران را شرح میدهد[1]. ولی بنظرما مطلب باارزش اثر وی اینست که بشرکت مردم در نهضت مزبور و رابطه‌ای که باجنبش متشابه سادات مازندران داشته است اشاره میکند.

تذکرهٔ دولتشاه روایت مستقلی در تاریخ سربداران خراسان و بویژه در شرح زندگی ابن یمین شاعر سربدار نقل میکند[2]. دولتشاه مطالب پرمغزی در تاریخ دولت سربداران خراسان نگاشته و توضیح میدهد که این موضوع را بدان سبب برگزیده است که تاریخ سربداران «ازحوزهٔ ضبط مورخان بیرون رفته» و مفقود شده‌است[3]. روایتی که در تذکرهٔ دولتشاه نقل شده باروایتی که مبتنی بر «تاریخ سربداران» است تفاوت فاحش دارد. این اختلاف در شرح بسیاری از وقایع و تاریخ وقوع آنها وجزئیات دیگرمشهود است. ولی بر روی هم جهت سیاسی نظریات دولتشاه باروایات نخستین همانند است. دولتشاه در بارهٔ اقدامات شیخ خلیفه و حسن جوری فقط چند کلمه‌ای میگوید و وجود جناح افراطی سربداران یا شیخیان را باخاموشی برگزار مینماید. ولی روایت دولتشاه باوجود این نقایص ارزش فراوان دارد. زیرا مصنفاتی که نوشته های خویش را از «تاریخ سربداران» اخذ کرده‌اند تنها تاریخ نظامی و سیاسی دولتی را که سربداران بوجود آوردند شرح میدهند وتقریباً از اقدامات اجتماعی فرمانفرمایان سربدار سخنی نمیگویند. دولتشاه - برعکس آنان - جزئیات مهمی دربارهٔ زندگی اجتماعی دولت و کشور سربداران خراسان نقل میکند و بااینکه جزئیات مذکور فراوان نیست ارزنده است. سال و ماه وقایع نیز در اثر دولتشاه بااینکه در برخی موارد نادرست بنظر میرسد صحیح تر است.

تمام منابع یاد شده توجه خویش را به پیشوایان سربدار معطوف داشته‌اند

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - چاپ درن ص ۱۰۲-۱۱۳ و ۳۲۸-۳۳۴.

۲- تذکرهٔ دولتشاه - چاپ یادشده ص ۲۷۷-۲۸۸ وهمچنین ۲۳۶-۲۳۷، ۴۲۶-۴۲۹، ۴۶۲-۴۶۳.

۳- تذکرهٔ دولتشاه - چاپ یاد شده صفحه ۲۷۷.

ولی در بارهٔ شرکت مردم در نهضت مزبور بالمساك و اکراه سخن گفته‌اند و یا بهیچوجه یادی از آن نکرده‌اند.

دو تن از مؤلفان قرن چهاردهم میلادی که از لحاظ تاریخ سربداران در درجه دوم اهمیت هستند، به هیچیک از روایات سابق‌الذکر نمی‌پیوندند. یکی از این دو غیاث‌الدین علی فریومدی نویسندهٔ ذیل مجمع‌الانساب محمد شبانکاره است که اطلاعات قلیل و کوتاه و خشکی در بارهٔ سربداران بدست میدهد. سال و ماه وقایع سالهای ۱۳۳۰ الی ۱۳٤۰ میلادی (۷۳۱ تا ۷٤۱ ﻫ.) که در اثر وی ذکر شده شایان کمال توجه‌است. ولی سال و ماههائی که دربارهٔ وقایع سال ۱۳۵۰ (۷۵۱ ﻫ.) آورده بالکل نادرست است[1]. مصنف مزبور بهیچوجه دربارهٔ وقایع واقدامات کسانی که در حوادث یاد شده شرکت داشته‌اند اظهار نظر نمیکند.

ابن بطوطه جهانگرد عرب (در حدود سال ۱۳٤۰ میلادی ۷٤۱ ﻫ.)[2] اطلاعات اندك ولی خواندنی دربارهٔ سربداران خراسان نقل میکند که بلاشک از دشمنان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ و روحانیون سنی ناشی گشته است. شخص ابن بطوطه نیز سنی متعصب وقشری مالکی بوده و باوحشت وهراس از شیعیان سربدار سخن میگوید. اینکه نوشته های ابن بطوطه بغرض آلوده‌است جای شگفتی نیست ولی با اینحال حاوی جزئیاتی می باشد که منابع دیگر فاقد آن است.

وی سربداران را «راهزن» میخواند ومیگوید «اتباع آنان را درعراق «شطار» (راهزنان) و در خراسان سربداریه و در مغرب «صقوره» (عقابان) می نامند»[3]. ازاظهارات ابن بطوطه چنین برمیآید که دراواسط قرن چهاردهم میلادی در کشورهای

---

۱ - مجمع‌الانساب - نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم به شماره C - ۳۷۲ برگ‌های ۲٤۸b-۲٤۹b.

۲ - رحلهٔ ابن بطوطه چاپ دفرمری و سانگوئی‌نتی - متن‌عربی و ترجمهٔ فرانسه - جلد سوم - ص۶۹-۶٤.

۳ - رحلهٔ ابن بطوطه - چاپ یاد شده ص ۶۵ (و ترجمه فارسی محمدعلی موحد چاپ طهران سال ۱۳۳۷ ص ۳۸۹ - مترجم).

خاورنزدیک و میانه نهضت هائی همانند جنبش سربداران فراوان بوده است.

زمینه‌های نهضت سربداران در خراسان

در فاصله بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ میلادی، بخش شرقی خراسان (ناحیه هرات) در تصرف ملوك هرات از سلالهٔ کرت بوده و ایشان از سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ ه.) ببعد امتیازات مهمی بدست آورده برای نخستین بار مصونیت مالیاتی (معافیت از پرداخت مالیات بدیوان خراسان) کسب کرده بودند[1]. از این تاریخ متصرفات ملوك کرت عملاً مبدل بکشور مستقل وجداگانه‌ای گشت. دیگر بخشهای خراسان (نواحی نیشابور و مرو و بلخ) همچنان توسط جانشین ایلخان در خراسان اداره میشد، ولی باج و خراجی بحکومت مرکزی نمی‌پرداختند و وجوهی که از بابت مالیات گرد می‌آمد بمصرف محل رسیده برای نگهداری دستگاه ماموران و لشکریان فئودال خرج میشد[2]. وضع اقتصادی خراسان سخت وخیم بود. بسیاری از نواحی آن خطه براثر تهاجم و غارت شاهزاده یساور جغتائی- که چند تن از امیران محلی نیز بوی پیوسته بودند- ویران گشته بوده (۱۳۱۶-۱۳۱۷ میلادی ۷۱۶-۷۱۷ ه.). یساور نه تنها خراسان را غارت کرد و غلات را طعمه آتش ساخت[3]

۱- سیفی - تاریخنامهٔ هرات - چاپ متن فارسی پروفسور - محمدزبیر صدیقی کلکته سال ۱۹۴۴ از ص ۷۴۵ به‌بعد.

۲- نزهت‌القلوب چاپ تهران - ص ۱۴۷ چنین آمده است: (مترجم)

«... در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا وکتاب دیوان اعلی خراسانی بوده‌اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را سملکتی علیحده گرفته‌اند و حسابش جداگانه - کمترچیزی برپادشاهان عرض میکرده و بدین‌حیله هرسال بمدد خرج‌لشکر خراسان بیست تومان از این ولایت می‌ستده‌اند تا درعهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث‌الدین امیر محمد رشیدی طاب‌ثراه براین‌حال اطلاع یافت دیگر وجوهی‌از ولایات بدیشان نداد...».

۳- سیفی - چاپ یاد شده ص ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۶، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۶۹.

بلکه عدهٔ کثیری از روستائیان را به بردگی برد[1] . قحطی و ملخ همقدم وی بودند[2] .

ایلخان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را به حکومت خراسان برگزید و خواجه علاءالدین محمد هندو صاحب دیوان محلی را بوزارت وی معین کرد[3] . این شخص مأموری بود کشوری واز مکتب رشیدالدین مورخ و وزیر معروف . علاءالدین هندو پس از آنکه بوزارت خراسان منصوب گشت (سال ۱۳۳۰ میلادی ۷۳۱ هـ .) تا اندازه‌ای کوشید وضع اقتصادی آن ناحیه را بهبود بخشد و وصول مالیاتهائی را که ملوک و مأموران دیوان خودسرانه از مردم میگرفتند ـ موقوف کند . بگفتهٔ حافظ ابرو اقدامات هندوی وزیر نتایج نیک بار آورد[4] ولی اقدامات وی کافی نبود و از ستمگریهای بزرگان صحرانشین مغول و ترک بر رعایا ممانعت نکرد .

اعیان مغول و ترک در خراسان بسیار مقتدر بودند . بویژه امیران طایفهٔ اویغور (ترک زبان) و طایفهٔ مغولی اویرات نفوذ فراوان داشتند[5] . نیرومندترین سران ملوک الطوایف خراسان عبارت بودند از : امیرشیخ علی حاکم منصوب از طرف ایلخان که فرزند امیرعلی قوشچی بوده ، رئیس طایفه اویرات امیرارغونشاه از قبیلهٔ جانی‌قربانی و نوهٔ امیر نوروز و نتیجهٔ ارغون آکی حاکم ، که نواحی نیشابور و طوس و مشهد وابیورد و غیره را بتصرف خویش درآورده بود ، امیر عبدالله مولائی صاحب قهستان ، امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین ، امیرمحمد توکل[6] که او نیز از

۱ـ سیفی ـ چاپ یاد شده ص ۶۴۴ : ۶۴۵ ، ۶۷۶ ، ۶۸۹ .

۲ـ سیفی چاپ یاد شده ص ۶۵۷ ـ ۵۶۰ ، و حافظ ابرو در اثر جغرافیائی ، بایگانی فرهنگستان علوم ازبکستان ـ شماره ۵۳۶۱ ـ برگ ۳۹۲b .

۳ـ سیفی ـ چاپ یاد شده برگ ۳۹۳a .

۴ـ حافظ ابرو ـ اثر جغرافیائی برگ ۳۹۳b .

۵ ـ محمد شبانکاره ، مجمع‌الانساب ـ نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شمارهٔ C-372 برگ ۲۳۵a و ۲۴۸b .

۶ ـ حافظ ابرو ، نسخهٔ خطی یاد شده ـ اثر جغرافیائی ـ ورق b ۳۹۴ و ۳۹۵a ،

بقیه حاشیه درصفحه بعد

طایفهٔ جانی‌قربانی بوده. این فئودالهای بزرگ و اعیان صحرانشین مغول، دارای دسته‌های نیرومند لشکری بودند ودر متصرفات خویش مالک‌الرقاب مطلق‌شمرده‌میشدند وخودرا تقریباً مستقل ومجزی از حکومت مرکزی میدانستند. منابع تاریخی میگویند که امیران طایفهٔ جانی‌قربانی ظالم و بیرحم و متجاوز بحقوق رعایاو خرده‌مالکین محلی بوده‌اند[1]. دولتشاه جزئیات جالب توجهی دراین باره بشرح زیرنقل میکند:

«... حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی‌قربانی بغایت درزحمت بودند وچند نوبت ازایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنت بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی. وباباسودائی(شاعر) درابیورد دیهی داشت سمنگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی‌قربانی محصول آن ده خرابی میکردند. بابا قصیده‌ای درباب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان ومن بعد شکایت مردم جانی‌قربانی مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برد و پراکنده ساخت...».

(مترجم نقل کرده است).

پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگ داخلی بین خانها و امیران فئودال شدت یافت و خودسری و ستمگری آنان افزون گشت. بگفتهٔ حافظ ابرو «هریک بموضع خود آمده است که در هرگوشه متغلبی دعوی انا ولاغیری کردند». امیران خراسان درآغاز سال ۷۳۷ هجری (بهارسال ۱۳۳۶ میلادی) طوغای تیمورخان را بایلخانی برگزیدند. بنا بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی:

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

تاریخ حافظ ابرو، نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) شمارهٔ ۴۰۷۸ برگ ۴۷۲b. بگفتهٔ خواندمیر (متن فارسی ص۱۴۸) نیشابور در تصرف ارغونشاه بوده. دولتشاه (ص۲۸۰). ارغونشاه را «پادشاه نیشابور و طوس» میخواند.

۱- تذکرهٔ دولتشاه ـ چاپ یاد شده ص۴۲۲-۴۲۱.

« از وزرای قدیم و اکابر خراسان علاءالدین محمد (هندو) در آن مملکت متمکن بود و از سیاست پادشاه و محاسبان دیوان ایمن گشته بهرچه دست میداد تقصیر نمیکرد از آن سبب عرصهٔ خراسان بر رعایا تنگ و ظلم ظلم از حد بگذشت علی الخصوص طایفهٔ تازیک[۱] در معرض تلف ماندند و مردم بستوه آمدند »[۲].

در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید نارضائی و غلیان افکار قشرهای پائین مردم روستا و شهر در خراسان بحد اعلا رسیده بود و هم در آنزمان واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند. بگفتهٔ مورخان قرن پانزدهم میلادی که همزمان تاریخ مفقود سربداران بوده‌اند. واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بوده بنام شیخ خلیفه[۳]. وی در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن از بر کرد و علم منطق و علم الفراسه آموخت سپس بمطالعهٔ اصول تصوف پرداخت و مرید بالوی زاهد[۴] از شیوخ درویشان که در آمل مازندران بوده گشت. خلیفه پاسخ مسائلی را که ناراحتش میکرد در سخنان وی نیافت و به سمنان نزد رکن الدین علاءالدوله سمنانی فرزند ملک شرف الدین سمنانی که در آن عهد معروفترین شیخ دراویش ایران بود رفت. شیخ مزبور

---

۱ - در قرون وسطی تمام اقوام اسکان یافتهٔ ایرانی را باین اسم مینامیدند. بمقالهٔ و. و. بارتولد رجوع شود در کلمهٔ « تاجیک » (دایرة المعارف اسلامی مجلد چهارم).

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴-۱۰۳.

۳- بگفتهٔ ابن بطوطه وی شیخی رافضی (شیعه) بود. بنظر میرسد که ابن بطوطه شیخ خلیفه را باشاگرد وی حسن جوری اشتباه میکند و کلمهٔ «خلیفه» را لقب آخری می پندارد.

٤ - در اینجا نیز برای مصنف اشتباهی رخ داد و بالوی (بروزن ثانوی) خوانده در صورتیکه « بالو » بروزن « خالو » است (مترجم).

« ... بالو بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد (برهان). رجوع شود به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی ص ۳٤۳ چاپ تهران.

روزی از خلیفه پرسید که وی پیرو کدام یک از آن چهار مذهب برحق تسنن میباشد.

خلیفه پاسخ داد:

«آنچه من میجویم از آن مذاهب اعلاست»[1].

شیخ مؤمن که طاقت شنیدن سخنان کفر آمیز این بیدین را نداشت دوات خود خود را بر سر خلیفه شکست. پس آنگاه خلیفه به «بحرآباد» نزد شیخ الاسلام غیاث‌الدین هبةالله الحموی رفت:

«ولی آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد».

و ترکش گفت[2].

خلیفه جویای چه چیز بود؟ آیا گم گشتهٔ وی همان مسائل مربوط بعدالت اجتماعی و پیکار علیه بیداد - که بعدها بدان پرداخت - نبود؟ مورخان در این باره خاموشند. شاید این سکوت عن قصد باشد. فقط این نکته محقق است که خلیفه از از تعلیمات نامی‌ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبوده با ایشان اختلاف نظر داشت. چیزی نگذشت که وی بسبزوار رفت و لقب شیخ برخود نهاد. در بارهٔ این که یکی از شیوخ خرقهٔ فقر را بخلیفه پوشانده باشد درهیچ یک از منابع ذکری نشده است. وی باشیوخ اختلاف نظر داشت و با کدورت ترک ایشان گفته بوده و اگر شیوخ مزبور خرقهٔ درویشی بوی می‌پوشاندند برخلاف انتظار می‌بود. تنها این فرض باقی میماند که خلیفه لقب شیخ را خود برخویش نهاده است.

چنین عملی در نظر یک صوفی مؤمن نادرست و اخلاقاً غیر قابل قبول بوده. یکی از قواعد درویشان این بود که خرقه‌ای که از شیخ دریافت نشده باشد از ابلیس گرفته شده است. ولی معلوم است که خلیفه بمعنی واقعی کلمه صوفی نبود. شاید از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان اخوان الصفا بمنظور تبلیغ

---

۱ - حافظ ابرو - اثر تاریخی - نسخهٔ خطی بایگانی فرهنگستان علوم ازبکستان.

۲ - میرخواند روضةالصفا - چاپ لکنهو سال ۱۳۰۰ هجری ص ۱۰۸۱ (و حافظ ابرو ص ۲۰۲۱ - کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملک).

و تدارك مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده میکرد.

شهر سبزوار و ناحیهٔ بیهق واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود بهترین و مناسب‌ترین محل بود. روستائیان اطراف سبزوار و طبقات پائین مردم شهری از شیعیان متعصب و بالنتیجه مخالف قدرت موجود بودند. سبزوار یکی از کانونهای اصلی تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنت‌های وطن‌پرستی کشور بود. مثلاً در میدان سبزوار نقطه‌ای را نشان میدادند که بموجب یک افسانهٔ بسیار قدیمی جنگ رستم و سهراب (پهلوانان حماسهٔ شاهنامه) در آنجا وقوع یافته بوده.

بگفتهٔ مورخان شیخ خلیفه پس از ورود بسبزوار در مسجد جامع منزل کرد و بصدای بلند قرآن میخواند و وعظ میکرد و عدهٔ کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع شدند. چیزی نگذشت که اکثر روستائیان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند[1] پس از آن بطوریکه حافظ ابرو نقل میکند:

«جماعتی از فقهای (سنی) او را از نشستن در مسجد منع میکردند و او بسخن ایشان التفات نمی‌نمود. آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن گشته است و در آن مسجد حدث میکند و او را از آن منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید این چنین کس واجب‌القتل باشد یا نه...».

مورخین در بارهٔ اینکه تبلیغات و مواعظ شیخ از چه قبیل بوده است چیزی نمیگویند. از لحاظ عادات و رسوم مذهبی مسلمانان چنانچه درویشی در یکی از حجره‌های مسجد مسکن میگزید و به تبلیغ تصوف میپرداخت نه کار شگفتی انگیزی کرده بوده و نه خلافی مرتکب شده بوده. برعکس، چنین عملی کاملاً عادی بوده. در نوشته‌های میرخواند و خواندمیر بطور مبهم گفته شده است که شیخ تبلیغ «دنیاوی» میکرد. طبق آنچه بعدها شاگردان و پیروان وی تبلیغ می‌نمودند مراد

۱- حافظ ابرو - نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم تاشکند شمارهٔ ۴۰۷۸ برگ X ۴۷۴.

از کلمهٔ «دنیاوی» همانا تبلیغ مساوات عمومی و پایداری در برابر ستم بوده است.
حافظ ابرو دربارهٔ فتوی چنین مینویسد:

«اکثری از فقها نوشتند که این نامشروع است وچون بر نامشروع اصرار نماید و بنصیحت منزجر نشود بکشند. آن متن با عرضه داشتی پیش سلطان سعید انارالله برهانه فرستادند...».

و این سلطان مغول که مردی دو رو و خرافاتی بود واز درویشان بیم داشت:

«... چون صورت قضیه معلوم کرد... جواب فرمود که من متعرض خون درویشان نمیشوم حکام خراسان تفحص نمایند بر موجب شریعت مطهره نبوی علیه افضل الصلوات عمل کنند. چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه برسید فقها قصد خون شیخ خلیفه میکردند و میگفتند او مبتدع و کشتنی است...».

فقهای سبزوار پس از دریافت پاسخ ایلخان کوشیدند تا شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی در زد وخورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند. پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی بقتل رسانند.

روزی صبحگاهان که شاگردان شیخ خلیفه بمسجد جامع آمدند مشاهده نمودند که استادشان را به یکی از ستونهای حیاط مسجد حلق آویز کرده‌اند. شکی نیست که شیخ را بقتل رسانیده بودند. ولی اولیای محلی شایع کردند که وی خودکشی کرده است. تاریخ این واقعه ۲۲ ربیع‌الاول سنهٔ ۷۳٦ هجری بوده است[۲].

یکی از شاگردان شیخ خلیفه بنام حسن جوری بعقل و درایت و قدرت متماز

---

۱ - حافظ ابرو - نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) - چون دسترسی به‌نسخهٔ مزبور نبود از نسخهٔ خطی حافظ ابرو کتابخانهٔ حاجی‌حسین‌آقا ملک (طهران) برگ ۳۲، ۲ نقل شد. (مترجم)

۲- حافظ ابرو و میرخواند و خواندمیر - هرسه این تاریخ را تأیید کرده‌اند.

بود. وی جوانی روستازاده بود از دهکدهٔ «جور»[۱]. حسن دورهٔ مدرسه را باموفقیت بپایان رسانیدهٔ و بلقب مدرس مفتخر گردید و شیفتهٔ مواعظ شیخ خلیفه گشت و از القاب وتعلیمات سنیان چشم پوشید. شیخ خلیفه وی را به‌جانشینی خویش برگزید. حسن جوری پس از مرگ غم انگیزاستاد به‌نیشابور رفت و بتبلیغ تعلیمات شیخ خلیفه سرگرم شد و پیشرفت عظیم حاصل کرد و چنانکه میرخواند میگوید «اکثر مردم کوهپایهٔ نیشابور» درسلک پیروان وی منسلک گشتند[۲].

شیخ حسن جوری کوشید تا پیروان خویش را متحد نماید و سازمان آنان را مرتب کند و ظاهراً بشکل مجامع درویشان درآورد:

«... هرکس دعوت ایشان قبول میکرد اسامی ایشان ثبت میگردانید و می گفت حالا وقت اختفاست و وعده میداد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود می‌باید که آلت حرب برخود راست کرده مستعد کارزار گردند»[۳].

---

۱ - بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی «شیخ حسن جوری لباس فقر که نساجان کارخانهٔ عنایت‌الهی بافیده بودند وبسوزن معرفت یزدانی‌برهم دوخته در برداشت». گرچه تمثیلات «نساج» و «کارخانها» و «سوزن» و «لباس» بطور استعاره از زندگی پیشه‌وران انتخاب شده است ولی نباید تصادفی باشد و شاید اشاره‌ایست برابطه‌ای که حسن جوری در جوانی بانساجان داشته است.

توضیح مترجم: گمان نمیرود این‌استدلال و فرض‌مصنف درست باشد. زیرا ظهیرالدین درجاهای دیگرهم این‌اصطلاحات را بکار برده است. از آنجمله «... چون مردم مازندران را محقق گشت که در خانهٔ تعزمن‌تشاء خلعت که به ید قدرت سبحانی‌بافیده و خیاطان قضا و قدردوخته بودند بقد و قامت اولاد سید ایدراست آمده است ...» (تاریخ طبرستان ظهیرالدین‌مرعشی‌چاپ تهران ص۲۶۷).

۲- میرخواند (ص۱۰۸۳) میگوید که پیروان شیخ حسن‌جوری در مشهد «بکسب و حرفه انتعاش می‌نمودند» و حافظ ابرو نیز مینویسد که «مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند».

۳- تاریخ حافظ ابرو- نسخه یاد شده، برگ 474a.

ازین سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه وحسن جوری دعوت بخروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ محلی بوده. تبلیغ بخروج زیر لفافهٔ صوفیگری صورت میگرفت و رنگ تشیع - که مورد توجه عامهٔ مردم بوده - داشت.

بدین طریق یک طریقت درویشی که بعدها بنام «طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری» خوانده شد پدید آمد. طریقت مزبور که با دیگر طرائق درویشی فرق فراوان داشت منفور فئودالها بود.

طریقت شیخ حسن جوری قلمرو وسیعی را فرا گرفت و محققاً نهضتی عظیم بود که عموم مردم و بخصوص پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستائیان را در بر گرفت.

بسیاری از مورخین (حافظ ابرو، میرخواند، ظهیرالدین مرعشی) متن نامه‌ای را که شیخ حسن جوری به امیر محمد بک ابن ارغونشاه جانی قربانی نوشته است نقل کرده‌اند. این مکتوب بظن غالب اصیل است[1].

شیخ حسن در این نامه نام شهرها و نواحئی را که بازدید کرده و در آنها بتبلیغ پرداخته است ذکر میکند. شیخ حسن جوری پس از آنکه فردای مرگ استادش (۲۳ ربیع الاول سنهٔ ۷۳۶ ه.) شبانه از سبزوار گریخت وارد نیشابور شد و مدت دو ماه در آن شهر پنهان بود. بعد از آنکه محل اقامت وی مکشوف شد به مشهد علی ابن موسی الرضا رفت و از آنجا رهسپار ابیورد و خبوشان گشت و در طی پنج ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان میکرد.

بگفتهٔ شیخ حسن جوری:

«مع هذا بهرجا که یکهفته می‌بود مردم تردد آغاز میکردند و

۱- حافظ ابرو - برگ ‎477B - 475B‎؛ میرخواند (جلد پنجم) ۱۰۸۰-۱۰۸۴؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۳۴-۳۲۸، متن نامه در این منابع - بجز موارد نادر - متشابه است.

بحد ازدهام میرسید»[1].

روز اول شوال سنهٔ ۷۳۶ هجری (۱۳ مه سال ۱۳۳۶ میلادی) شیخ حسن جوری خراسان را ترک گفت و بعراق نقل مکان کرد و یکسال و نیم در آن خطه بسر برد و سپس بخراسان بازگشت. جمعی از شاگردانش بدنبال وی بعراق رفتند و از آنجا بخراسان عودت کردند. حسن جوری قریب دو ماه در خراسان ماند. و:

«در دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد»[2].

در ماه محرم سنهٔ ۷۳۹ هجری شیخ حسن جوری عازم بلخ شد و سپس به ترمذ (بررود جیحون) و آنگاه به هرات و قهستان سرزد و بعد رهسپار کرمان گشت «اما راه مخوف بود»[3] شیخ حسن بیمار شد و مجدداً به مشهد و نیشابور رفت و نزدیک دو ماه در کوههای اطراف پنهان بود و هرچند روز مکان تازه‌ای انتخاب می کرد. ولی خود میگوید:

«و در این مدت خلق بسیار بدین ضعیف روی آوردند»[4].

یاد آور میشویم که نامهٔ شیخ به امیر محمدبک نمونهٔ کاملی از حلیه های سیاسی شرقی است و وی بهیچوجه در اظهارات خویش صادق نبوده است. شیخ میکوشید تا امیر را مطمئن سازد که مردم بیشتر بخاطر حیات باقی:

«و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت میآمدند».

و بوی (بشیخ) رو میآوردند[5].

ولی اگر گفتهٔ وی درست می بود، چه ضرورتی داشت که پنهان گردد. کسی او را تعقیب نمیکرد. مگر نه اینست که اینگونه مواعظ و تبلیغات در تمام مساجد

۱- حافظ ابرو - برگ ٤٧٦a.

۲- حافظ ابرو.

۳- حافظ ابرو.

٤- حافظ ابرو.

۵- حافظ ابرو (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملک ص ۲۰۳۲).

ومنابر بعمل میآمده و برای نظم و سازمان موجود بهیچوجه خطری نداشته و بالنتیجهٔ از طرف هیچکس منع نمیشده. شکی نیست که شیخ حسن جوری رافضی بود یعنی از مذهب شیعهٔ امامیه پیروی میکرد. ولی رافضی بودن بتنهائی کافی نبود که شیخان و فقیهان سنی مرگ او را خواستار شوند. از مضمون نامهٔ مذکور چنین برمیآید که روحانیون و اعیان چندین بار جداً کشتن شیخ حسن جوری را خواستند[۱]. وی در نامه مینویسد:

«مگر آنکه امیر محمداسق (؟) پیش این ضعیف نرسیده بودند و سئوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد»[۲].

شیخ حسن ناگزیز از راه کوهستان (قهستان) بعراق عجم هجرت کرد و در دستجردان مقیم گشت. شیخ دراین سفر تنها نبود و جمع کثیری از مریدان نیزباوی بودند و یا چنانکه خود میگوید:

«طایفهٔ انبوه بااین ضعیف بودند»[۳].

در راه خطراتی پیش آمد و «بیابان در بند مخوف» بود و شیخ بمشهد باز گشت و چند روز درآن شهر اقامت گزید. در اینجا دشمنان بوی دست یافتند.

۱ـ حافظ ابرو.

۲ـ میرخواند ص ۱۰۸۳ـ حافظ ابرو برگ ۴۷۶a ـ در ترجمهٔ متن فارسی برای مصنف روسی اشتباهی روی داده است. مترجم این سطور را از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملک ـ طهران ـ نقل کرده است. باضافه مصنف نامه این شخص را «واثق» و نسخهٔ ملک «اسق» که گویا اسحق باشد ـ ذکر میکند✲ (حافظ ابرو ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملک ص ۲۰۳۲).

۳ـ حافظ ابرو برگ ۴۷۶ (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک ص ۲۰۳۲).

✲ ـ ظهیرالدین مرعشی نیز درتاریخ طبرستان نام این شخص را «اسحق» مینویسد نه «واثق» مینویسد نه «واثق»، عین متن تاریخ طبرستان: «امیرمحمد اسحق نزد این ضعیف آمد. سئوالها کرد جوابها شنید و بربعضی احوال وقوف یافت و مانع ومعارض ایشان شد...» ـ (مترجم).

بطوریکه در نامه مذکوراست :

« دیگر بار مشایخ و سادات و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجناب حکام نامه‌ها روان کردند بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد »[1].

« امیر کبیر » ارغونشاه جانی قربانی رسولی بمشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند. ولی بعللی که در نامه بطور مجمل و مبهم مذکور است رسول مذکور باشیخ وارد مذاکره شد. بعد از دو ماه بفرمان امیر ارغونشاه شیخ حسن جوری در راه قهستان ونیشابور توقیف و در دژی محبوس گشت. در ناحیهٔ یازر شصت وهفتاد نفر از درویشانی که همراه وی بودند مجروح گشتند و به طوس اعزام شدند (گویا مقاومت کرده بودند)[2].

این اظهارات شیخ حسن جوری نشان میدهد که وی در قلمرو وسیعی بسیر و سیاحت پرداخت وبلاشک کوشید که در تمام نقاط مزبور بتبلیغ پردازد[3]. بطوریکه از نامهٔ یادشده برمیآید شیخ حسن بظن قوی زودتر از اواسط ۷۳۹ هجری دستگیر نشد و پیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد و این نکته شایان توجه است. ضمناً در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ هجری پیروان وی در ولایت بیهق خروج کردند. اما شیخ حسن جوری رهبری قیام را بعهده نداشت و باآنکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد، شیخ بقیام کنندگان نپیوست. مورخان علت خودداری وی را ذکر نمیکنند. شیخ در نامه‌ای که بامیر محمدبک نوشته است تأکید میکند که مایل بقیام نبوده

۱- حافظ ابرو - نسخهٔ خطی تاشکند.

۲- میرخواند. ص ۱۰۸۵.

۳- بگفتهٔ میرخوند (ص ۱۰۸۳) فقیهان بامیرارغونشاه گفته بودند که « شیخ حسن جوری مردی فتنه‌انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند وداعیهٔ خروج دارد ».

است و برای صلح و سازش میکوشیده. وی بیهوده از امیر ارغونشاه تمنی میکند که راه چاره را بروی مردم نبندد و مأیوسشان نکند. ولی اظهار میدارد که خروج علیرغم میل او وقوع یافته است زیرا :

« تمام خلایق در شور آمده و بی‌طاقت شده » بودند[۱].

نامهٔ مزبور در واقع یک سند سیاسی‌است و سخنان شیخ را نمیتوان مبین عقیدهٔ واقعی وی دانست. ولی جای تردید نیست که خروج بخودی خود صورت گرفت و شیخ حسن شخصاً شتابی‌نداشت که در آن شرکت جوید وعلی‌الظاهر علت رفتار وی این‌بود که هدایت قیام بلافاصله بدست کسانی که مورد اعتماد شیخ نبودند. یعنی فئودالهای کوچک افتاده بوده. این اشخاص واقعاً بعدها باو و طریقت او دشمنی ورزیدند. شاید شیخ میخواست در ناحیه‌ای دیگر در رأس نهضتی‌وسیع‌تر قرار گیرد. شاید هم در انتظار چنین جنبشی باامیر ارغونشاه باب مکاتبه راگشود تا وی را بمیانه‌روی و گذشت وادار کند و ضمناً نوید صلح و سازش بوی داد. اما البته این جزحیلهٔ سیاسی‌چیزی نبوده تا بدان وسیله دشمنی راکه آشتی و سازش حقیقی‌باوی محال بود اغفال کند.

قیام در ولایت بیهق

چنانکه یاد شد خروج خراسان غربی بخودی خود ، و پیش از آنکه شیخ حسن‌جوری اشاره کند ، آغاز گشت. یک تصادف که درقلمرو ایلخانان ترک ومغول از پیش‌آمدهای عادی بوده یعنی رفتار ناهنجاریک ایلچی‌مغول در دهکده‌ای کاسهٔ صبر روستائیان را لبریز و انفجار و طغیانی راکه از مدتها پیش مادهٔآن رسیده بود تسریع کرد[۲].

۱- میرخواند برگ ‎٤٧٧a.

۲- رشیدالدین در جامع‌التواریخ از تجاوزات مکرر مأموران مغول (که در دهکده‌ها منزل میکردند) بناموس زنان سخن میگوید و از قول کدخدائی‌نقل‌میکند که « پس از چند

بقیه حاشیهٔ درصفحهٔ بعد

مورخانی که ازین خروج خبر میدهند در جزئیات اختلاف دارند ولی جملگی متفق‌الرأیند که خروج در قریهٔ «باشتین» از اعمال بیهق - نزدیک سبزوار - آغاز گشت[۱].

«مجمل فصیحی» در بارهٔ واقعهٔ قریهٔ باشتین مشروح‌تر از منابع دیگر حکایت میکند[۲] و مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانهٔ حسین حمزه و حسن حمزه - از مردم قریهٔ باشتین - منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند وکار فضیحت را بجائی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد، بگذار سرِ ما بدار برود. شمشیر از نیام برکشیدند هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما «سر بدار» میدهیم[۳]. قیام بدین طریق آغاز گشت.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

سال حتی یک فرزند حلال‌زاده هم یافت نخواهد شد وفقط حرامزادگان از ترکان صحرانشین و دو رگ (ترک زاده و یکدیش) وجود خواهد داشت - «تا چند سال دیگر درین شهر یک بچهٔ حلال‌زاده بدست نیاید وتمامت ترکزاده و یکدیش باشند...» جامع التواریخ رشیدی- تاریخ غازانی چاپ لیدن - ص۳۵۸.

۱- طبق «تاریخ بیهقی» ابوالحسن علی فندق و جغرافیای حافظ ابرو، باشتین مرکز یکی از ۱۲ بلوك ولایت بیهق بوده است. طبق «تاریخ بیهق» (قرن۱۲ میلادی) در بخش باشتین یازده دهکده بزرگ وجود داشت و بگفتهٔ حافظ ابرو (در اوایل قرن پانزدهم) بخش مزبور شش دهکده داشته است. اکنون دهکدهٔ باشتین جزو دهستان «کاخ باشتین» است که ۳۶ دهکده را شامل میباشد. (به‌اسامی دهات کشور - چاپ وزارت کشور ایران - طهران- ص۴۳۵-۴۳۴ رجوع شود).

۲ - مجمل فصیحی - نسخهٔ بایگانی فرهنگستان علوم شمارهٔ B ۷۰۹ - برگهای از ۳۰۸b تا ۳۰۹b.

۳- داستان مجمل فصیحی- بانوشته های میرخواند وخواندمیر که از «تاریخ سربداران» مأخوذ میباشد مطابقت دارد اکنون متن گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بگفتهٔ حافظ ابرو :

«... در قریهٔ باشتین از اعمال بیهق... اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ حسن گشته بودند»[1].

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بربعضی از دیار خراسان را از جلد پنجم «روضة‌الصفا» ـ ی میرخواند که در «حبیب‌السیر» خواندمیر نیز تکرار شده است نقل میکنیم (مترجم) :

«... ناگاه خبر مرگ سلطان (ابوسعید) بکرمان رسید خاطر عبدالرزاق از دغدغه عتاب وخطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تعین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طابید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که بربعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سر بداریم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم ایلچی را کشتند . خواجه علاءالدین محمد که وزیر خراسان بود درآنزمان درفرمد اقامت داشت این خبرشنید کسان بطلب حسن وحسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و اثناء این گفت و شنید امیر عبدالرزاق ازکرمان رسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که برما و همهٔ مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم باغیرت و همیت‌اند آنگاه فردستادگان خواجه علاءالدین محمد را نه بروفق مرام باز گردانید و خواجه علاءالدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد راکه در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده منتظر ایستاد که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبدالرزاق بافرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم به نزاع و خصومت تمام رسید چندین کشته شده باقی بازگشتند. امیر عبدالرزاق که بفرط خونریزی و فتنه‌انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که کشته شدن و بدین سبب و قول این طبقه باین لقب ملقب گشتند...».

۱ـ حافظ ابرو ـ برگ ۷۴a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملک تهران ـ ص ۲۰۲۲). ـ میرخواند ص ۱۰۸۱.

و بنابراین از مدتی پیش برای خروج آماده بودند.

در این هنگام عبدالرزاق که فرزند یکی از مالکان محل بود وارد باشتین شد و با ایلچی که از جانب خواجه علاءالدین هندو برای بردن حسن حمزه و حسین حمزه آمده بود - مصادف گشت. ایلچی تسلیم آن دو شخص را طلب میکرد تا بخاطر قتل ایلچیان مجازات شوند. عبدالرزاق که کدخدای قریه بود گفت بخواجه بگو ایلچیان فضیحت کردند و مقتول گشتند[1].

وقتی ایلچی این پاسخ را به علاءالدین هندو رساند وی در خشم شد و صد سپاهی فرستاد که آندو نفر را نزد او بیاورند. اینان مجدداً بعبدالرزاق رجوع کردند. او از قریه خارج شد و بالشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور بفرار کرد و تدارک حرب دید و مردم ده را گرد آورد و از باشتین خروج کرد[2].

حافظ ابرو روایت دیگری نقل میکند. وی از قتل شخصی که در باشتین رئیس ده بوده است و بدست عبدالرزاق فرزند یکی از اکابر محل بقتل رسیده سخن میگوید[3].

بگفتهٔ دولتشاه هنگامی که عبدالرزاق به باشتین بازگشت گفت:

«... اتباع و اقربای او گله کردند که خواهر زادهٔ خواجه علاءالدین محمد فریومدی آمد، و چند روز است که در این ده بیدادی وجور میکند و از ما شراب و شاهد می‌طلبد. عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده است و در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهر زادهٔ علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند...»[4].

۱- حافظ ابر، برگ ۴۷۴a.

۲- میرخواند - ص ۱۰۸۱.

۳- حافظ ابرو - برگ ۴۷۴a. این روایت را میرخواند نیز نقل میکند ولی روایت اولی را که ما هم آورده‌ایم صحیح تر میداند.

۴- دولتشاه ص ۲۷۷.

بنا بگفتهٔ شرف‌خان بدلیسی نویسندهٔ شرفنامه قیام کنندگان «جمعی از رنود و اوباش سبزوار» بودند[1].

از روایات یاد شده آنچه صحیح‌تر بنظر میرسد روایت فصیح و میرخواند و خواندمیر است که مبنای هرسه منبع تاریخ مفقود سربداران شمرده میشود[2].

دیگر مؤلفان قتل مأمور ایلخان را به‌عبدالرزاق نسبت داده شرکت وی را دراین وقایع بزرگتر از آنچه بوده جلوه گر ساخته‌اند ـ فقط بدین سبب که او بعدها در رأس قیام قرار گرفت.

چنانکه بارها در قرون وسطی دیده شده است در طی این خروج سازمان نایافتهٔ روستائیان نیز یک پیشوای ملی واقعی از میان ایشان برنخاست و رهبری قیام بدست جوانی که فرزند مالک محل خواجه جلال‌الدین فضل‌الله باشتینی بود، افتاد. وی از یک خانوادهٔ قدیمی اعیان شهرستانی بود و نسبتش از جانب پدر بحضرت حسین امام سوم شیعیان[3] و از طرف مادر به‌یحیی برمکی وزیر ایرانی هارون‌الرشید عباسی میرسید[4].

در قرن چهاردهم میلادی سادات باشتینی به طبقهٔ عالی فئودال‌ها منسوب نبودند ولی در میان اعیان محل ولایت بیهق نفوذ فراوان داشتند و:

« خواجه فضل‌الله باشتینی مرد محتشم بزرگ بوده و از املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشت »[5].

۱ـ شرفنامه چاپ ولیامینوف و زرنوف ص. ٤ ـ در شرح وقایع سال ۷۳۷ هجری.

۲ـ داستان مجمل فصیحی تنها در یک نکته با میرخواند و خواندمیر اختلاف دارد و فصیحی تعداد ایلچیان را بجای یک پنج نفر مینویسد.

۳ـ تاریخ بیهق چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ص ٤٦.

٤ـ بگفتهٔ دولتشاه (ص ۲۷۷) فضل‌الله از طرف مادر از اخلاف شاهزادهٔ محلی جوینی شاه بوده (چنین چیزی در تذکرهٔ دولتشاه دیده نشد. مترجم).

٥ـ تذکرهٔ دولتشاه.

دولتشاه در بارهٔ عبدالرزاق چنین میگوید (ص۲۷۷) :

« . . . عبدالرزاق اول سربدار بود و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل خدام شاه جوین بوده است و این باشتین قریه‌ای است از قرای سبزوار. . . و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعیدخان به آذربایجان رفت و خان چون آثار شهامت و مردانگی و شجاعت در و فهم کرد او را تربیت کرد و یساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت. خان او را بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد. چون وجوه تحصیل وصول یافت باندك فرصتی تمام وجوه را برانداخت وتلف کرد، متردد و مضطرب می بود رجوع بوطن نمود تا باقی املاك پدر را فروخته درباقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابوسعیدخان بدو رسید، خرم شد و پنهانی بدیه باشتین در آمد و اقرباارا دریافت. . . »[1].

وی پس از آگاهی از حوادثی که در زادگاهش وقوع یافته بود باعزمی راسخ جانب روستائیان را گرفت و آنان را بخروج علیه مأموران مغول دعوت کرد. این تصمیم تا اندازه‌ای برای عبدالرزاق آسان بود. زیرا (اگر داستان مورخان راست باشد) دیگر بادستگاه ایلخان میانه‌ای نداشت و چیزی از دست نمیداد. این جوان جویای نام امیدوار بود که بدست روستائیان قیام کننده امارت وسیعی را بسود خویش تسخیر کند.

بگفتهٔ مورخان گروهی از روستازادگان جسور مسلح شده عبدالرزاق را[2] که بخاطر نیروی جسمانی و شجاعتش مشهور بود به « سرداری » خویش برگزیدند.

---

۱ ـ مجمل فصیحی نه از اعزام عبدالرزاق بکرمان سخنی میگوید نه از حیف و میل وجوه. فقط میگوید که خان « سیور غامیشی نمود » و پس از مرگ خان عبدالرزاق بباشتین رفت.

۲ ـ حافظ ابرو.

قیام کنندگان نام «سربداران» را اختیار کردند. روایت مورخان ـ که مبتنی بر «تاریخ سربداران» میباشد ـ این عنوان را بمعنی «محکوم بدار» «مأیوسان» «بخشایش‌ناپذیران» دانسته و منشأ آنرا چنین توجیه می کنند: قیام کنندگان میگفتند:

«جمعی از مفسدان استیلا یافته بخلایق ستم میکنند. اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نمائیم والا سرخود را بردار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم»[1].

دولتشاه منشاء لقب «سربداران» را بنحو دیگر توجیه کرده میگوید: مردم باشتین که خروج کرده بودند:

«... علی الصباح دربیرون ده باشتین داری (دار بمعنی «درخت» و «ستون» هم آمده است) نصب کردند و دستارها و طاقیه ها بردار کردند و تیر و سنگ برآن میزدند و نام خود را سربداران نهادند...»[2].

شاید دستارها و کلاههائی (طاقیه ها) که بردار کرده بودند نشانهٔ سرهای دشمنان بوده است. شرفخان بدلیسی نویسندهٔ قرن چهاردهم میلادی روایت دیگری در منشأ «سربدراران» نقل میکند و میگوید که عبدالرزاق...

«... جمعی از رنود واوباش سبزوار را برسرخود جمع نموده داری در سبزوار نصب کرده گفت هرکس باما اتفاق دارد دستار خودرا بجای سرازین می یابد آویخت تااخلاص و یک جهتی او برعالم و عالمیان ظاهر گردد»[3].

شاید این داستانها و افسانه ها بعد اختراع شده است تا لقبی راکه معنی آن ازیاد نسل های بعدی رفته بوده توجیه کنند.

در برخی از منابع (ظهیرالدین سرعشی و محمد شبانکاره) بجای «سربدار»

۱ـ حافظ ابرو.

۲ـ دولتشاه ص ۲۷۸.

۳ـ شرفنامه. چاپ و. و. ولیانوف و زرنوف ص ۴۱-۴۰ جلد دوم.

به‌لفظ «سربدال» برمیخوریم. درهرصورت، چیزی نگذشت که این لقب درسراسر این قسمت از مشرق شهرت عظیم پیدا کرد.

بگواهی اکثریت نزدیک باتفاق منابع موجود قیام باشتین روز ۱۲ شعبان سنهٔ ۷۳۷ هجری (۱۶ مارس ۱۳۳۷ میلادی وقوع یافت[1]. ولی بگفتهٔ دولتشاه تاریخ یاد شدهٔ مربوط بمرگ علاءالدین هندوی وزیر است که بعد از خروج باشتین واقع شد. از آنجا که قیام بلافاصله بعد از رسیدن خبر مرگ ایلخان ابوسعید (۳۰ نوامبر سال ۱۳۳۵ میلادی ۷۳۶ هـ.) وقوع یافت حدس زده میشود که درسال ۱۳۳۶ میلادی (۷۳۷ هـ.) آغاز شده باشد[2]. علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان:

«یک هزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید».

ولی روستائیان آنانرا شکست دادند و منهزم ساختند. زان پس قیام کنندگان عزم کردند کار هندوی وزیر را نیز بسازند.

وی باسیصد مرد[3] از فریومد به‌استرآباد که مقر امیر شیخعلی حاکم خراسان بود گریخت. ولی سربداران «درعقب او روان شدند» و باو رسیدند و «خواجه را گرفتند» و در حدود کوهسار کبود جامهٔ گرگان بقتل رسانیدند[4]. سپس سربداران

۱- در ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق در ۹ شعبان ۷۳۷ هجری «خروج» کرد.

۲- این گفته را تاریخی که در مجمل فصیحی ذکر شده تأیید می‌نماید. مجمل فصیحی می‌نویسد که خروج باشتین و آغاز کار سربداران اندکی قبل از اول سال ۷۳۶ هجری بوده است و تصرف سبزوار را توسط عبدالرزاق در ۷۳۷ هجری ذکر مینماید باحتمال قوی این تاریخ درست است..

۳- دراصل روسی نوشته است که سربداران سیصد نفر بدنبال او فرستادند و این برخلاف گفته دولتشاه است، لذا تصحیح شد (مترجم).

۴- دولتشاه چنین میگوید ولی‌دیگر منابع «شهرك نو» را محل قتل هندوی وزیر ذکر می کنند. بگفتهٔ مجمل فصیحی هندو بمازندران گریخت وبدست سربداران درسال ۷۴۲ هجری کشته شد.

اموال وخزائن هندوی وزیر را تصرف کرده بین خود تقسیم کردند. درآن ایام نیروی جنگی سربداران عبارت بود از هفتصد نفر مرد مسلح [1]. بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی تمام آزردگان بسوی سربداران میگرائیدند.

« هرجا اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر تمکنی حاصل کردند واز شهر بیرون آمده برسراسرای ترک ومتغلبان دیگرتاختند و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند »[2].

درآغاز کار سربداران برضد فئودالهای بزرگ مغول و یا هواخواهان ایشان بجنگ نامنظم می‌پرداختند. ابن بطوطه که داستانهای فراوان در بارهٔ سربداران از مخالفان ایشان شنیده بوده میگوید که درآغاز امر هفت سر کردهٔ دلیر در رأس سربداران قرار داشتند: مسعود (وجیه‌الدین مسعود برادر عبدالرزاق)، محمد (شاید آی‌تیمور محمد غلام مسعود باشد) و پنج تن از رفیقان ایشان. بگفتهٔ ابن بطوطه:

«... نخست آن هفت تن باهم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند. مرکز آنان درکوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نامیده میشود، روزها پنهان میشدند و شب‌ها بقرا و کاروان‌ها حمله میبردند و اموال مردم را بتاراج میگرفتند بزودی جمع کثیری از اهل شر و فساد [3] بسوی آنان رفتند و شماره‌شان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند...»[4].

عقاید محافلی که دشمن سربداران بودند (فئودالهای بزرگ و روحانیان سنی)

۱- میرخواند ص ۱۰۸۲ ، دولتشاه ص ۲۷۸.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، ص ۱۰۴.

۳- ابن بطوطه کتاب سوم ص ۶۵ « شهباهم من اهل الشروالفساد ».

۴- ابن بطوطه.

در این داستان ابن بطوطه منعکس شده است و بچشم میزند. آنچه را که ابن بطوطه دزدی وغارتگری مینامد در واقع جزغنائم جنگی که سربداران در پیکار بادشمنان خود بدست میاوردند چیزی نبوده. در جنگهای قرون وسطی تصاحب غنائم مرسوم بوده است و هربار فئودالها باین عمل مبادرت میورزیدند ابن بطوطه و اماثل و اقران اوعمل ایشان را بسیار شرافتمندانه میخواندند[۱]. اما راجع باینکه سربداران بهیچوجه راهزن نبودند و اموال هر کس را نمیبردند وتفاوتی قائل بودند ازگفته های بعدی خود ابن بطوطه نمایان است. وی قدری دورتر در بارهٔ سربداران میگوید:

«... آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاك میریخت و تا صاحب آن پیدا نمیشد کسی دست بسوی آن دراز نمیکرد...»[۲].

چیزی نگذشت که سربداران شهر سبزوار مرکز ولایت بیهق را تصرف کردند و سپس دیگر شهرهای مجاور را هم تسخیر نمودند[۳]. بگفتهٔ خواندمیر در سراسر ولایت بیهق دیگر کسی نبود که در برابر سربداران پایداری کند[۵]. سربداران سبزوار را بدون اینکه بامقاومت روبرو شوند گرفتند. بگفتهٔ میرخواند سردار قشون سبزوار تسلیم سربداران شد[۶].

۱- مثلاً به ص ۳۱۰-۳۰۹ رحلهٔ ابن بطوطه و نظرهای آمیخته به تحسین وی دربارهٔ غارتگری های امیرآیدین در آسیای صغیر رجوع شود.

۲- ابن بطوطه - جلد سوم ص۶۶ (ص ۳۹۰ ترجمهٔ فارسی محمدعلی موحد).

۳- ابن بطوطه جلد سوم ص ۶۵ (ص ۳۹۰-۳۹۱ ترجمهٔ فارسی محمدعلی موحد).

٤- خواندمیر چاپ درن ص ۱٤٤.

٥- میرخواند ص ۱۰۸۲.

۶- در ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق نخست در ٥ شوال ۷۳۷ هجری وارد سبزوار شد ولی همان روز آن شهر را ترك گفت و بار دوم روز ۱۲ صفر ۸۳۸ ه. بشهر درآمد و بگفتهٔ مجمل فصیحی تصرف سبزوار و فریومد در سال ۷۳۷ هجری صورت گرفت.

« تأسیس و نخستین گامهای دولت سربداران در خراسان »

حافظ ابرو میگوید :

« ... و بدین خبر در اکثر خراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان محبّ فتنه‌اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده‌های مستانه بنیاد نهند ... »[1].

سربداران « جوین » و « اسفراین » و « جاجرم » و « بیارجمند » را مسخر کردند. عبدالرزاق خود را امیر نامید و بقول خواندمیر :

« برمسند حکومت تکیه زد و خطبه و سکه بنام خویش فرمود »[2].

و مراسم مذهب شیعه معمول گشت.

بگفتهٔ دولتشاه عبدالرزاق در ماه صفر ۷۳۸ هجری بدست برادر خویش وجیه‌الدین مسعود بقتل رسید[3] (منابع دیگر قتل وی را در ۱۲ ذی‌حجه سال ۷۳۸ هجری ذکر میکنند). تمام این منابع عمل مسعود را درست میشمارند و برای این برادرکشی دلیل شرافتمندانه‌ای میتراشند و مینویسند که عبدالرزاق میخواست دختر علاءالدین هندوی وزیر را که بیوه‌ای زیبا بود و باسارت سربداران درآمده بود بزور زن کند. ولی وجیه‌الدین از بیچارگی و گریه و زاری آن زن متأثر شد و رهایش ساخت. این عمل موجب نزاع بین دو برادر شد و در حین منازعهٔ مسعود ـ که از خود دفاع میکرد ـ برادر را از باروی دژ بزیر افکند. این داستان مورد اعتماد نیست.

هردو روایت که در منابع موجود محفوظ مانده است ـ در تحسین وجیه‌الدین مسعود غلو کرده عبدالرزاق را همه گونه تخطئه و لجن‌مال میکنند. علت این عمل

۱ـ حافظ ابرو ـ برگ a۴۷٤ ـ مصنف فقط جملهٔ اول را آورده و مترجم تمام مطلب را نقل کرده است.

۲ـ خواندمیر ص ۱٤۵.

۳ ـ دولتشاه ص ۲۷۹. اگر این تاریخ صحیح باشد پس قیام سربداران در تابستان سال ۱۳۳۶ م. (۷۳۷ هـ.) آغاز شده بوده. زیرا بگفتهٔ دولتشاه عبدالرزاق یک سال و دو ماه حکمرانی کرد.

سورخان مزبور را نیز در دشمنی فئودالها با سربداران باید جست. گرچه محتملاً عبدالرزاق براثر جاه طلبی و نامجوئی در رأس سربداران قرار گرفت ولی اعیان خراسان وی را سردار روستائیان قیام کننده میشمردند - روستائیانی که فئودالها را کشته، اموال ایشان را بغارت برده، قصورشان را تصرف میکردند. وجیه‌الدین مسعود - برخلاف برادر - نشان داده بود که هواخواه روش ملایم‌تر و معتدل‌تری است[۱].

سربداران برهبری وجیه‌الدین مسعود لشکریان بزرگان صحرانشین مغول و ترک و سربداران فئودال محلی را - که بمغولان پیوسته بودند - تارومار کردند (۷۳۹-۷۴۰ ه. ۱۳۳۸-۱۳۴٤ میلادی). منابع فارسی در ذکر صفات جمیلهٔ وجیه‌الدین مسعود غلو کرده متفقاً مینویسند که وی با ۳۰۰۰ نفر از سربداران که ۱۰۰۰ نفر از ایشان سوار و ۲۰۰۰ پیاده بودند - در ظرف یک روز سه سپاه امیران ترک خراسان را که بهفتاد هزار سوار و پیاده بالغ میگشت شکست داده منهزم ساخت[۲]. امیران خراسان که ارغونشاه جانی قربانی در رأس ایشان قرار داشت -

---

۱- جمله‌ای که در تذکرهٔ دولتشاه (ص ۲۷۹) آمده شایان توجه است. وی میگوید: «مردم متعین و مردم خراسان کردار مسعود را تصدیق کردند». مجمل فصیحی بهیچوجه از اینکه عبدالرزاق میخواست بادختر هندوی وزیر عروسی کند سخن نمیگوید ولی وی را متهم میسازد که «بااخلاف بزرگان بدرفتاری میکرد».

۲- این اعداد افسانه بنظر میرسد و در منابع مختلف اختلاف است. مثلاً میرخواند (ص ۱۸۰۳) میگوید امیرمحمود اسفراینی ۲۰۰۰۰ و امیر محمد توکل‌جانی‌قربانی ۲۵۰۰۰ و امیر ارغونشاه جانی‌قربانی ۲۵۰۰۰ مرد جنگی بمیدان آوردند. بگفتهٔ دولتشاه (ص ۲۸۰) امیر محمد ترکمن ۸۰۰۰ و امیر قره‌بوك جانی‌قربانی ۲۰۰۰۰ و امیر ارغونشاه ۳۰۰۰۰ آورد. بگفتهٔ مجمل فصیحی در سنهٔ ۷۳۸ ه. وجیه‌الدین مسعود با ۷۰۰ تن از سربداران - امیرارغونشاه و ۱۰۰۰۰ سوار و پیاده او را منکوب و منهزم ساخت. سپس نیشابور را در سال ۷۳۹ ه. تسخیر کرد وقشون دو هزار نفری او در ظرف یکروز بتفاریق سه سپاه - امیر محموداسفراینی را با ۲۰۰۰۰ نفر در سپیده دم و امیر توکل را با بیست هزار نفر «بوقت چاشت» و امیر ارغونشاه را با سی‌هزار نفر - پس از نماز نیمروز منهزم کرد. ضمناً باید گفت که افراد قشون ارغونشاه همینکه از انهدام دوسپاه دیگرمطلع شدند بدون اینکه حرب کنند گریختند.

نخست اجلاس کردند و ارغونشاه ایشان را قانع کرد که اگر سربداران را متفرق نسازند دیگر زندگی برایشان حرام خواهد شد، بویژه که مریدان و هواخواهان شیخ حسن جوری بسیار گشته‌اند.

این امیران قرار گذاشتند که سه سپاه در روز و ساعت معین - بهنگام نیمروز در حومهٔ نیشابور بیکدیگر پیوسته سپس یکجا به‌لشکریان سربدار بزنند. ولی‌چون بایکدیگرهم چشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند وگرچه در یک روز بحومهٔ نیشابور رسیدند ولی‌ساعات ورود ایشان متفاوت بود و سربداران هریک‌را جداگانه تار ومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند. امیر ارغونشاه بیهوده کوشید تاوحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد واز هزیمت ایشان ممانعت بعمل‌آورد. ولی‌آخر خود نیز گریخت. منابع ایرانی‌این‌روز را روز پیروزی ایرانیان بر «ترکان» یعنی‌صحرا-نشینان مغول و ترک میشمارند[۱]. سبب توجهی که مورخان ایرانی در این مورد بخصوص به سربداران ابراز میدارند همین‌است.

مورخان ایرانی در این مورد مسعود را ستوده وی را صاحبقران سربداران میخوانند یعنی لقبی راکه مورخان رسمی به‌تیمور میدادند بوی میدهند. دولتشاه ضمن نقل داستان شکست سه‌سپاه «ترک» بدست سربداران‌بسرداری وجیه‌الدین‌مسعود مینویسد که:

«از عهد آدم تا زمان او (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است و مورخان نیاورده‌اند»[۲].

شکی‌نیست که شرح این‌نبرد (یاسه نبرد) باغراق آمیخته است، ولی‌شکست دار و دستهٔ امیران مغول وترک درخراسان حقیقتی‌است که یک واقعهٔ تاریخی‌بعدی

۱- بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴) سربداران «از شهر بیرون آمده بر سر امرای ترک و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکرها آراسته گردانیدند».

۲- دولتشاه ص ۲۸۰.

آنرا تأیید میکند و آن پیوستن سراسر خراسان غربی است بکشور سربداران . سربداران پیروز و سربلند وارد نیشابور گشتند ، حدود قلمرو ایشان از مغرب بدامغان و از مشرق به‌جام و از شمال به خبوشان و از جنوب به ترشیز رسیده بود ، یعنی ۵۰۰ کیلومتر طول و بیش از ۲۰۰ کیلومتر عرض داشت[1] . طبق سخنان ابن بطوطه نیشابور و سرخس و زاوه و طوس و جام بدست سربداران افتاد[2] . امیر ارغونشاه به ساحل اترك فرار کرد وفرزندش محمدبیك در واحه های دامنهٔ شمالی کوههای کوپت داغ متواری شد .

ابن بطوطه میگوید که وجیه‌الدین مسعود « خود را سلطان خواند »[3] . گفتهٔ وی را حافظ ابرو تصدیق کرده لقب شهریار سربداران را چنین نقل میکند :

« سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم المؤید من السماء المظفر علی-الاعداء وجیه الحق و الدین مسعود » .

در آنزمان لقب سلطان بامفهوم رئیس دولت مستقل مربوط بوده . و فئودال کوچکی که در رأس نهضت قرار گرفته بود (وجیه الدین) ظواهر رسوم سلطنت اسلامی را بدولت سربدار تحمیل کرد .

منابع موجود ، باستثنای تذکرهٔ دولتشاه ، از سیاست داخلی وجیه الدین مسعود سخنی نمیگویند و دولتشاه نیز فقط بذکر چند کلمه اکتفا میکند .

وجیه الدین مسعود برای جلب توجه روستائیان ۱۲۰۰۰ نفر از ایشان را وارد دسته های لشکری کرد وبستمری دائم وعلوفه داد[4] . از اینکه بگذریم این « سلطان اسلام » نوظهور برسم سلاطین قدیم فئودال دستهٔ مفردانی مرکب از ۷۰۰ غلام

۱- دولتشاه ص ۲۸۱ . بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - ص ۱۰٤) « بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حدود مازندران او را (مسعود را) مسلم شد » .

۲- ابن بطوطه ص ٦٥ (ص ۳۹۰-۳۹۱ ترجمهٔ فارسی محمدعلی موحد) .

۳- ابن بطوطه ، جلد سوم ص ٦٦ - ٦٥ : « و تسمی مسعود بالسلطان » .

٤- دولتشاه ص ۲۸۰ « و دوازده هزار سپاه را علوفه داد » .

ترک برای خویش تشکیل داد[۱]. ابن بطوطه میگوید که سلطان سربداران بردگان گریختهٔ دیگران را[۲] می پذیرفت و بایشان اسب و خواسته میداد. بدیهی است که هدف این رفتار تشویق گروه ویژه‌ای از بردگان و غلامان یاممولوکان - یعنی مفردان برده زاده - بفرار و پیوستن به اردوی سربداران بوده است و بهیچوجه صحبت از آزادی دسته جمعی بردگان در میان نبوده. در منابع موجود دلیلی دیده نشده است که سربداران موضوع لغو بردگی را پیش کشیده باشند. فراموش نکنیم که حتی قرمطیان نیز در قرن دهم و یازدهم میلادی بااینکه شعار مساوات عمومی را برای کشاورزان آزاد و پیشه‌وران اعلام کرده مالکیت اجتماعی اراضی را طالب بودند بااستفاده از کار بردگان بیگانه که متعلق به‌جماعت باشند در مزارع وبستانها رضا میدادند چنانکه در لحسا معمول بوده[۳].

ظهیرالدین مرعشی میگوید:

«... امیرمسعود در میان نوکران و اصحاب خودرا همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بردیگران تفضیل نمینهاد باخلق طریقهٔ صلاح وسداد و راستی میورزید، نوکران او بجان از او در نمی‌ماندند و بهر طرف که میرفت مظفر و منصور بود»[٤].

بدیگر سخن تخصیص خمس غنایم را که قانون اسلام برای حاکم عهد معین کرده است طلب نمیکرد. بدیهی است که علت رفتار وجیه‌الدین مسعود این بود که بوسیلهٔ ارضای تمام خواستهای لشکریان برای خود و سلالهٔ خویش در میان ایشان تکیه گاه استواری برپا سازد. ولی اصل برابری در بخش غنائم جنگی که برخلاف قانون اسلامی و یاسای چنگیزی بود بظن قوی از طرف تودهٔ سربداران و

۱- همانجا.

۲- ابن بطوطه ص٦٦ «العبید یفرون عن موالیهم».

۳- سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ شفر، ص۸۲.

٤- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص۱۰٤.

تحت تأثیر مواعظ مساوات طلبانهٔ شیخ حسن جوری پیش کشیده شده بود.

سنگین‌ترین باری که در عهد سلطهٔ مغولان بردوش روستائیان قرار داشت همانا زیادی سهم و بهرهٔ مالک فئودال بود که حتی پس از تجدید نظر و اصلاحی که در دورهٔ غازان‌خان در آن بعمل آمد در بسیاری نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبوده. وجیه‌الدین مسعود که بیاری روستائیان بقدرت رسیده بود ناگزیر بود میزان خراج را که بنای سهم مالک فئودال را تشکیل میداده تنزل دهد. منابع موجود یادآور میشوند که در عهد علی مؤید آخرین امیر سربدار:

«از رعایا ده سه بجنس گرفتی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی»[1].

بدیگر سخن خراج به سی درصد محصول تنزل کرد و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود لغو گردید. بظن غالب این رویه هم از آغاز پیدایش دولت سربداران در خراسان معمول گشته بوده. مولانازاده رئیس سربداران سمرقند نیز در سال ۱۳۰۶ میلادی (۷۶۷ هـ.) میخواست عوارض و مالیاتهائی را که مبتنی برموازین شرع نبوده لغو کند[2]. گویا این خود یکی از مواد برنامهٔ سیاسی جناح میانه‌رو سربداران بوده است و حال آنکه استقرار مساوات در حقوق و ثروت ادعای اصلی جناح افراطی نهضت مزبور را تشکیل میداده.

پیدایش دو جریان درمیان سربداران

دولتشاه بارها از وجود «بزرگان سربدار» سخن میگوید. مثلاً یکی از سران سربدار که در اواخر دولت ایشان برسر کار آمد و پهلوان حسن دامغانی نام داشت ـ

۱ـ دولتشاه ص ۲۸۷.

۲ـ به «نهضت مردم سمرقند» تألیف بارتولد رجوع شود. در این اثر (ص ۱۰) متن فارسی قسمتی از نطق مولانا زاده را از «مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی بااین شرح نقل میکند «حاکمی که جزیهٔ مسلمانی‌را باج و خراج نام کرده می‌ستاند بخاطرخود خرج میکند».

بگفتهٔ دولتشاه « از بزرگان سربدار بوده » او و « خواجه نصرالله باشتینی... از اکابر و امرای سربدار بوده‌اند »[۱]. بقول دولتشاه اجداد امیر شاهی‌سبزواری شاعر بزرگ ایرانی (در نیمهٔ اول قرن پانزدهم میلادی) نیز از « از بزرگان سربدار بوده‌اند ». پس از سقوط دولت سربداران « اسباب و املاك موروث » امیر شاهی سبزواری بنفع دیوان ضبط شد ، ولی بخشی از آن را بسعی و اهتمام میرزا بایسنقر شاهزادهٔ تیموری که از شاعر مزبور حمایت میکرد بوی باز گرداندند [۲]. بگفتهٔ دولتشاه این‌شاعر بهنگام پیری :

« در شهر سبزوار اندك ملکی‌داشت و بعیش‌و خوشدلی بزراعت مشغول بودی ».

شرف‌الدین رضا شاعر قرن پانزدهم نیز :

« مردی صاحب حسب و نسب بود . . . و اجداد او بعهد سربداران و خواجه علی مؤید وزراء بودند »[۳].

بطوریکه از مثل های یاد شده بر میآید غالب این بزرگان سربدار همان فئودالهای کوچك محلی بودند که بسبب تنفر از سلطهٔ مغول واعیان مغول وترك به‌نهضت سربداران پیوسته مقامات عالیه را در دستگاه حکومت ایشان در خراسان بدست آورده بودند. شاید وجیه‌الدین‌مسعود وآنانکه بعد از او زمامدار شدند بخشی از اراضی را که از دست مغولان خارج شده بوده میان مالکان کوچك محلی و هواخواهانی که میان سران روستائیان داشتند تقسیم کرده بودند و بدینطریق جرگهٔ بزرگان سربدار را باالحاق مردان تازه نفس‌تقویت نمودند[٤].

۱- دولتشاه ص۲۸۵-۲۸٤.

۲- ودلتشاه ص٤۲٦.

۳- دولتشاه ص٤٦۳-٤٦۲.

٤- میرخواند (ص۱۰۸۷) میگوید : « بعد از آنکه چهارسال وهشت ماه از حکومت او (یحیی کرابی شهریار سربدار) بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند درمقام قصد و عذر آمدند... ».

جناح تندرو و افراطی سربدار که مواعظ و تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جوری مقدمات پیدایش آنرا فراهم آورده بود در عهد وجیه‌الدین مسعود سرو صورتی پیدا - کرد و سامان پذیرفت. چیزی از پیروزی سربداران بر ارغونشاه و امیران مغول و ترک خراسان نگذشت که وجیه‌الدین مسعود ناگزیر شد شیخ حسن جوری را که در دژی محبوس بوده و بخواری روزگار میگذرانید آزاد کند. شکی نیست که ابتکار این عمل از مسعود نبود و آزادی جوری مورد علاقهٔ مردم بوده که بشیخ فوق‌العاده توجه داشتند. نفوذ وی حتی در شهر دور دستی چون تون وناحیهٔ قهستان محسوس بوده. میرخواند در «روضة‌الصفا» چنین میگوید:

«... او را مریدی در قریه از قرای تون خواجه اسد نام بود روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی از درویشان بااو ملاقات کردند او پرسید که از کجا میآئید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای نامسلمانان بیوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمائید و در خانهای خود بنشینید و برفور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و بنابرآنکه امیر بااو معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آن است که اگرشیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت فرمائی تا او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی. امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفرائی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد و امیر محمود بناهرقصد شیخ گفت بپانصد میرسد ارغونشاه فرمود که هرکه را مثل اسد ده مرید باشد عالمی‌را خراب کند بعد از آن ارغونشاه بلطف باخواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال پیغام داد که شیخ حسن را نرنجاند اما از محافظت او غافل نماند...»[۱].

۱- این قسمت را مصنف خلاصه کرده بود ولی مترجم بالتمام از روضة‌الصفا نقل کرده‌است.

هفتاد تن از مریدان شیخ هم قسم شدند که وی را آزاد کرده یا جان فدا کنند. بروایتی آنان بمراد خویش رسیدند و بروایت دیگر وجیه‌الدین مسعود با عده‌ای سوار به یازر آمده شیخ حسن را بزور آزاد کرد[۱].

بدیهی است که وجیه‌الدین مسعود میخواست از نفوذ شیخ حسن جوری در میان مردم استفاده کرده قدرت خویش را استوار و شیخ را آلت خود سازد[۲]. مسعود ظاهراً بشیخ حسن بسیار حرمت میکرد و مرید «شیخ الشیوخ» حسن جوری شد[۳]. در مسجد جامع سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجیه‌الدین مسعود را بعد از وی می‌آوردند[۳]. در دولت سربداران گوئی دو رئیس وجود داشته: یکی روحانی یعنی شیخ حسن و دیگری سیاسی یا سلطان وجیه‌الدین مسعود. البته این وضع نتیجهٔ حسن شهرت و مقبولیت عامهٔ شیخ بود.

در آغاز شیخ حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود متفقاً کار میکردند ولی بزودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف پیدا شد و در گرد هریک از آندو عده‌ای از هواخواهان ایشان جمع شدند. بگفته حافظ ابرو:

«فی‌الجمله آن قوم (سربداران) دو طایفه شد اتباع شیخ حسن را شیخیان خوانند و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند».

بدینطریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد: یکی اعتدالی و میانه رو یا سربداری و دیگری افراطی و تندرو یا «درویشی» و شیخی. چنانکه پیشتر گفته

۱- میرخواند (ص ۱۰۸۳) وی هردو روایت را نقل کرده اول را صحیح می‌شمارد. در نامهٔ شیخ حسن بامیر محمد بک که حافظ ابرو و میرخواند و ظهیرالدین مرعشی نقل کرده‌اند بطور مبهم گفته شده‌است که شیخ بدست مردم سبزوار آزاد شد. دولتشاه از شرکت مسعود در امر آزادی شیخ سخن نمیگوید.

۲- حافظ ابرو.

۳- دولتشاه ص ۲۸۰.

٤- حافظ ابرو، نسخهٔ یاد شده - برگ ٤۷۹a. در بارهٔ شیخ حسن چنین مینویسد «شیخ الاسلام سلطان اولیاء العظام مرشد السالکین».

شد جریانهای همانندی در نهضت‌های مردم خاورنزدیک ومیانه درقرون چهاردهم و پانزدهم میلادی دیده شده است.

اختلافات داخلی سربداران از نظردشمنان ایشان پوشیده نماند. امیرمحمد-بیک پسر امیر ارغونشاه طی‌نامه‌ای که بشیخ حسن‌جوری نوشت سقوط عاجل« امیر مسعود» را پیشگوئی کرده خواست که شیخ از یاری سربداران صرف‌نظر کند و بگفتهٔ حافظ ابرو:

«... چنان نمود که امیرمسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیهٔ سرداری باشد بعید نیست - فاما شیخ حسن مردی زاهد و گوشه-نشین و دعوی درویشی و سلامت طلب میکند ازآبا و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا بتحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان خلایق افتاده و مملکت نیز بهم آمده و این صورت از او بغایت غریب مینماید»[۱].

وی تذکر داد که امر سربداران بشیخ درویش و زاویه‌نشین که در اندیشه نجات روح است ربطی ندارد. نوشتن این نامه از طرف سرور و رئیس فئودالهای بزرگ خراسان تشبثی بود برای ایجاد نفاق در میان سربداران، باین معنی که شیخیان را از نهضت مزبور جدا کرده موقتاً بیطرف سازند. درآن هنگام جناح میانه رو این نهضت یعنی پیروان وجیه‌الدین - بعقیدهٔ فئودالهای خراسان - دشمنی خطرناکتر و جدی‌تر بود. زیرا قدرت و نفوذ واقعی سیاسی و نیروی نظامی سربداران یعنی فرماندهی لشکریان ایشان دردست وجیه‌الدین مسعود قرار داشت. شیخ حسن جوری پاسخ این‌نامه را با نامه‌ای داد که در بالا اشاره کردیم. در پاسخ مزبور بطور مبهم از امکان آشتی پیروان شیخ با امیر ارغونشاه سخن بمیان آمده و شرط آشتی را خود-داری امیر از خونریزی و ایجاد ناراحتی قرار داده است و اینکه ارغونشاه بصلح

۱- حافظ ابرو - نسخهٔ کتابخانهٔ ملک - طهران، برگ ۲۰۲۳ (مترجم).

رضا دهد و عهد کند که بقوانین شریعت - آنچنانکه شیخ آنرا درك می کند - عمل نماید. بدیهی است که آشتی واقعی میان شیخیان و سران فئودال امری محال بوده.

نامهٔ شیخ نمونه کاملی بود از دیپلوماسی وهدف آن فریب دشمن و دفع خطر وی بطور موقت بوده.

ولی هنوز اختلافات داخلی سربداران مانع از آن نمی‌شد که مشترکاً عمل کنند. طوغای تیمورخان آخرین ایلخان مغول ایلچی نزد شیخ حسن و وجیه‌الدین مسعود فرستاد و تکلیف کرد که سر باطاعت وی نهند. شیخ پاسخ ایلخان را چنین داد:

« پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا می‌باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می‌باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد وبر دیگران واجب باشد که بدفع اوقیام نمایند. اگر پادشاه بفرمودهٔ خدا و رسول(ص) زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود... »[1].

فراموش نکنیم که ازلحاظ سربداران خوانین و امرای مغول که باوجود قبول اسلام کماکان یاسای چنگیزی را بکار بسته، مالیاتها و عوارض و رسوم ادارئی را که مخالف قرآن وشریعت بوده معمول میداشتند، بناحق ریاست جامعه مسلمانان را غصب کرده ظالم شمرده می‌شدند و مقاومت در برابر ایشان طبق قوانین شرع اسلام جایز بوده است.

طوغای تیمورخان باسپاهی از صحرانشینان مغول عازم حرب باسربداران شد[2].

۱- میرخواند ص ۱۰۸۵.

۲- میرخواند عدهٔ سپاهیان ایلخان را هفتاد هزار ذکر میکند و این رقم اغراق‌آمیز بنظر میرسد. دولتشاه نیز (ص ۲۸۱) همین رقم را تکرار می کند و میگوید از طرف سربداران فقط دوازده هزار نفر وارد میدان شدند. بگفتهٔ ابن‌بطوطه (جلد سوم ص ۶۷) سپاه طوغای تیمور مرکب از پنجاه هزار نفر تاتار بوده.

«شیخ حسن و امیر مسعود نیز باسه هزار و هفتصد کس که هریک خود را رستم دستان و سام نریمان پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم (یعنی چنانکه سربداران فرمان خدا را تعبیر میکنند و بعبارت دیگر طریقت حسن جوری) حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هرکه سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید...»[۱].

طوغای تیمورخان پاسخ داد که شما:

«... مشتی روستائی میخواهید ما را مأمور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید»[۲].

این پیکار باپیروزی کامل سربداران پایان یافت. سپاهیان ایلخان پراکنده شدند و باخود ایلخان هزیمت یافتند. پس از آن بعضی از مالکان فئودال خراسان مطیع وجیه‌الدین مسعود شدند و بحلقهٔ مریدان شیخ حسن جوری درآمدند و یابقول حافظ ابرو:

«اکابر واشراف خراسان طوعاً او کرهاً امتثال اورا انقیاد نمودند. دور و نزدیک و ترك و تازیک از ایشان حساب دیگر برگرفتند»[۳].

از آنجمله بود امیر محمد صاحب قهستان (کوهستان) فرزند امیر عبدالله ـ مولائی متوفی[۴]. مورخان تاریخ این پیروزی را سنهٔ ۷۴۲ یا حتی ۷۴۳ هجری

۱- میرخواند ص ۱۰۸۵. بگفته حافظ ابرو این نبرد در ولایت بیهق نزدیک شهر سبزوار وقوع یافت.

۲- میرخواند ص ۱۰۸۵.

۳- حافظ ابرو ـ نسخهٔ کتابخانه ملک، برگ ۲۰۳۳ (مترجم).

۴- میرخواند ص ۱۰۸۵.

ذکر میکنند[۱].

پس از این فتح نمایان سربداران کوشیدند تاقدرت خود را در سراسرخراسان بسط دهند.

شیخ حسن و مسعود ناچار می‌بایست خواستهای عامهٔ مردم را برآورده، بابزرگترین امیر فئودال خراسان - معزالدین حسین کرت ملک هرات - وارد جنگ شوند. وی درآن روزگاران مستقل بود ویار ومتحد طوغای تیمورخان مغول شمرده میشد. سربداران لشکری مرکب از ده‌هزار مرد جنگی گرد آوردند. این اردوکشی از لحاظ آیندهٔ کار ایشان اهمیت فراوان داشت. زیرا هدف آن رهائی سراسرخراسان ازسلطهٔ مغولان بود. یکی ازشاعران درباری ملک هرات اهمیت این نبرد را چنین توصیف میکند:

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی — و ز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر — یک ترک دگرخیمه بایران نزدی[۲]

ولی امیدهای سربداران برآورده نشد روز ۱۳ صفر سال ۷۴۳ هجری در دو فرسنگی زاوه بین ایشان و لشکریان ملک معزالدین حسین کرت جنگ درگرفت[۳]. ملک هرات سپاهی که گویا به سی هزار نفرسرمیزد[۴]، از تاجیکان وغوریان ومغولان نکودری و خلجان و بلوچان گرد آورده بود[۵].

۱- حافظ ابرو سال ۷۴۲ه. را ذکر میکند ونگارستان غفاری تاریخ این نبرد را ۷۴۳ هجری می‌نویسد. مجمل فصیحی برعکس می‌نویسد که سربداران زیرفرمان وجیه‌الدین مسعود وشیخ حسن جوری قشون طوغای تیمورخان را در سنهٔ ۷۴۰ ه. منهزم ساخته و در سنه ۷۴۱ ه. سربداران اسفراین و جاجرم و بیار و جام و بسطام و دامغان و سمنان را تسخیر کردند. در هرحال تاریخ این نبرد نباید دیرتر ازسال ۷۴۲ ه. باشد.

۲- خواندمیر- چاپ درن ص ۱۴۹.

۳- حافظ ابرو و مجمل فصیحی ص 634a.

۴- نگارستان غفاری.

۵- حافظ ابرو.

هنگام پیکار نخست کفهٔ پیروزی بسوی سربداران متمایل شد. ولی شیخ حسن جوری ناگهان در طی نبرد کشته شد و مرگ وی سبب وحشت و هراس سربداران گردید. صفوف ایشان برهم ریخت و شکسته و منهزم شدند. عده‌ای از ایشان باسارت ملک هرات درآمدند و وی امر کرد که تمام اسیران را باستثنای ابن یمین شاعر بقتل رسانند. گویا عدهٔ اسیران به چهار هزار میرسید[۱]. بگفته ابن بطوطه در آن ایام سمنانیان، یعنی امیر سمنان، نیز از سوی مغرب به سربداران حمله کردند و این خود پیروزی ملک هرات را آسانتر ساخت[۲].

بگفته حافظ ابرو:

«درویشان و مریدان شیخ حسن امیرمسعود را متهم داشتند که این حال (قتل شیخ حسن جوری) باستصواب امیر مسعود بوده است».

میرخواند و خواندمیر صریحاً میگویند:

«و در آن مصاف که ایشان را باملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود و تیغ یکی از سربداریه شهادت یافت...»[۳].

دولتشاه هم می‌نویسد که:

«خواجه مسعود شخصی‌را فرمود تا ضربتی برشیخ حسن زد»[۴].

تألیف دیگری که مدتها بعد نگاشته شده - یعنی نگارستان غفاری - نه‌تنها این داستان را تأیید میکند بلکه سربداری را که بشیخ حسن ضربت زد معرفی کرده میگوید نام وی نصرالله جوینی بوده است[۵].

آیا حقیقت واقعه چنین بوده است؟ باین پرسش نمی‌توان بااطمینان خاطر پاسخ داد. ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جوری راجع باینکه وجیه‌الدین مسعود

۱- ابن بطوطه مجلد سوم ص ۶۸.

۲- ابن بطوطه.

۳- میرخواند ص ۱۰۸۵ - خواندمیر چاپ درن ص ۱۴۹.

۴- دولتشاه ص ۲۸۱. در مجمل فصیحی هم.

۵- نگارستان غفاری.

درکشتن وی دست داشته است تا اندازه‌ای درست و بجا بنظر میرسد. روابط دو جناح سربدار درآنزمان سخت وخیم شده بوده. قدرت معنوی و نفوذ کلمهٔ شیخ حسن‌جوری درمیان مردم بمراتب بیش از مسعود بوده. بگفتهٔ ظهیرالدین‌مرعشی درآنزمان رهبری سیاسی کشور سربداران در دست هواخواهان شیخ حسن جوری بوده است.

وی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چنین میگوید:

«... و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود...».

پس جای شگفتی نیست اگر مسعود از شیخ وپیروان وی بیمناک می‌بوده. اما چنانکه مرگ شیخ حسن فی‌الواقع نتیجهٔ غدر و خیانت وجیه‌الدین مسعود بوده بایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده‌است. زیرا وی نتوانست جناح شیخیان را بااین‌عمل‌نابود سازد و در عین‌حال در جنگ بزرگی‌شکست خورد.

تمام مورخان میگویند که سربداران پیروز شده بودند ولی‌مرگ شیخ موجب وحشت وبالنتیجه هزیمت آنان گردید. سربداران - پس‌ازاین‌شکست دیگرنتوانستند درخراسان شرقی استوارگردند و ناگزیر بودند دایماً در مشرق متصرفات خویش ازدشمن نیرومندی چون ملک هرات که از سلالهٔ کرت بود حساب ببرند.

ابن یمین‌شاعرنامی‌فارسی زبان که ازروی عقیده به سربداران گرویده بود اسیر ملک هرات شد[1]. فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدوله محمدالطغرائی‌الفریومدی ملقب بابن یمین ترکی‌ایرانی گشته[2] واز خانواده‌ای معتبر بود که بمرورایام‌بینوا شده بوده. وی که بسمت شاعر و مداح درباری بخاطر لقمه‌ای نان تلخ - ناگزیر بود

۱- دربارهٔ آثار ابن‌یمین کتابی اثر خامهٔ شادروان رشید یاسمی دانشمند ایرانی تحت عنوان «احوال ابن‌یمین» چاپ طهران سال ۱۳۰۳ هجری موجود است که بخشی از اشعار وی نیز درآنجا نقل شده است.

۲- دولتشاه ص۲۷۳.

خانهٔ خویش را به ده‌ها تن امیران گستاخ و بیعار و خشن فئودال بفروشد سخت از آنان ودستگاهی که ایشان نمایندهٔ آن بودند متنفر بود. هنگامیکه نهضت سربداران پدید آمد ابن یمین از روی عقیده و اختیار بایشان پیوست. در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی شرکت نمایندگان پیشرو متنورین شهری در نهضت‌های خلق از ویژگی‌های تاریخ خاور نزدیک و میانه است. ابن یمین قصایدی در مدح شیخ حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود سرود. وی در نبرد زاوه (سال ۱۳۴۲ میلادی) در صف سربداران بود و در مصاف شرکت جست و در آن گیر و دار یگانه نسخهٔ خطی دیوان اشعار خویش را از دست داد[۱]. وی پس از گرفتاری واسیری درنخستین فرصتی که بدست آورد گریخت و مجدداً بسربداران پیوست. شاعر خسته دل در روزگاری که پیری سر رسید بدهکدهٔ زادگاه خویش بازگشت تا بزندگانی روستائی پردازد.

ابن یمین تنفر وانزجار خویش را از امیران فئودال و خدمت ایشان در اشعار زیر بیان کرده است:

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
وگر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل
روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه
کمر ببندی وبرچون خودی سلام کنی[۲]

ابن یمین در ۸ جمادی‌الاخر سال ۷۶۹ هجری وفات یافت.

۱- مجمل فصیحی.

۲- طبق مجمل فصیحی - ابن یمین در سال ۷۰۰ هجری هم در صف سربداران بوده است. یاسمی تاریخ وفات ابن یمین را از روی مجمل فصیحی معین کرده است. سال ۷۴۰ هجری که در تذکرهٔ دولتشاه تاریخ وفات ذکر شده بکلی نادرست است.

برخی از منابع نیز از اردوکشی سربداران علیه امیرعلی کاون برادر طوغای تیمورخان - یاد میکنند که وی منهزم و در پیکار کشته شد. تصریح این نکته که این مصاف قبل از شکست سربداران در زاوه بوده است یا بعد از آن کار دشواری است. میرخواند هردو را نقل میکند.

بیک روایت امیر علی کاون در جنگ ایلخان طوغای تیمورخان باسربداران بر کرانهٔ رود گرگان کشته شد و بروایت دیگر فرار کرد و مجدداً علیه سربداران بجنگ پرداخت وشکست خورد ومقتول گشت[1]. بگفته خواندمیر طوغای تیمورخان شهر استرآباد را رها کرد وگویا شهر مزبور بدست سربداران افتاد و خان بکرانهٔ دریای خزر گریخت.

وجیه‌الدین مسعود درپایان دوران فرمانروائی خویش به‌مازندران اردو کشید. درآن ناحیه بسیاری از شیخیان می‌زیستند و جنگهای داخلی میان امیران فئودال محلی -که خود را تابع ایلخان طوغای تیمور می‌شمردند- درگیر بود و مسعود بدین سبب بخود نوید میداد که پیروزی آسانی نصیبش گردد. شرح اردوکشی سربداران را به مازندران ظهیرالدین مرعشی و دیگر مورخان بتفصیل نقل کرده‌اند. منابع یاد شده ضمناً میگویند که درآنزمان نیروی نظامی سربداران که دارای ١٤ هزار اسب و ٦٠٠ شتر و ٤٠٠ قاطر بود قابل ملاحظه شمرده می‌شد[2].

سربداران، آمل شهر عمدهٔ مازندران را مسخر ساختند. ولی بعد در اعماق ناحیهٔ پُر جنگل رستمدار داخل‌شده درکمینگاهی که یکی از امیران فئودال - ملک رستمدار - ترتیب داده بود گرفتار شدند و عده‌ای تلف گشتند و بخشی‌نیز باتفاق وجیه‌الدین مسعود اسیر شدند. و آنگاه مسعود بفرمان ملک رستمدار بقتل رسید.

این شکست در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ ۷٤٥ هجری بسربداران وارد آمد. ولی

١- میرخواند ص ١٠٨٥.

٢- حافظ ابرو (خیلی مختصر) خواندمیر ص ١٠٠-١٥٢ (مشروح) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ١١١.

دو شکست نظامی دولت سربداران خراسان را در هم نشکست.

پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود ده تن از زمامداران سربدار که بعضی منتسب بجناح میانه‌رو و برخی مربوط به‌جریان افراطی بودند، یکی پس از دیگری برسر کار آمدند. مبارزه بین دو جناح جریان داشت و یک فرمانفرما سرنگون می‌شد و بجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب میگردید.

منابع موجود باابهام و امساك از این مبارزه سخن می گویند بطوریکه شخص پژوهنده نمیتواند جریان این مبارزات و اختلافات و جزئیات آنرا بروشنی بتصور آورد. نخستین فرمانروایانی که پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود در رأس سربداران قرار گرفتند لقب سلطان نداشتند. زیرا اسماً جانشین لطف‌الله - فرزند صغیر وجیه‌الدین مسعود - بودند و وی را بولیعهدی پدر می‌شناختند و بلقب «میرزا» (شاهزاده) می‌نامیدند.

هواخواهان جناح میانه‌رو سربداران به سپاهیان ومردان جنگی و بدیگرسخن به «بزرگان سربدار» یعنی خرده مالکین و شاید روستائیان و ثروتمندان روستا متکی بودند و طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یا درویشان بطور کلی به پیشه‌وران توجه داشتند. نیروی منظم جناح تندرو همان جرگهٔ درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود که نفوذ فراوان در میان عامهٔ مردم داشت.

پس از وقایع یاد شدهٔ بالا خواجه شمس‌الدین علی متنفذترین نمایندهٔ جناح افراطی شد.

مورخان بوی دشمنی میورزیدند ولی بعدها، واستعداد ذاتی وی اذعان دارند. بگفتهٔ دولتشاه خواجه شمس‌الدین علی:

«بامحترفات سبزوار شریک شدی».

بدیگر سخن وی تا اندازه‌ای بامحیط پیشه‌وران مربوط بود وجانب ایشان را نگاه میداشت[1]. وی از محبان جرگهٔ هواخواهان حسن جوری بود و:

۱- خواندمیر ص۲۸۲- بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۵) وی «بزرگزاده و اصیل» بود.

«تعظیم درویشان نمودی و درمیان آن جماعت نشستی»[۱].

بگفتهٔ میرخواند خواجه شمس‌الدین علی:

«دایم برزبان می‌آورد که کار حکومت مابعد از ارادهٔ حق‌سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت پذیرفت».

وی در طی سخنان خویش میگفت که در کشور سربداران باید رهبری بدرویشان طریقت حسن‌جوری یا بدیگر سخن بجناح افراطی سربداران تعلق داشته باشد نه لشکریان[۲].

دولت سربداران پس از مرگ وجیه‌الدین

پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود - براثر کوشش محافل لشکری آقا محمد تیمور (محمدآی‌تیمور) رفیق جنگی مسعود که درگذشته غلام او بود[۳] (غلام به‌بردگانی که خدمت لشکری بعهده داشتند میگفتند) به‌فرمانفرمائی سربداران برگزیده شد. بگفته خواندمیر آقا محمد تیمور «یکی از بندگان پدرش» (یعنی‌مسعود) بود[٤] که بخاطر دلیری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) ویرا گرامی می‌داشت و به‌نیابت خود درسبزوار گذاشته بود[٥].

از آنجائی که آی تیمور نمایندهٔ جناح میانه‌رو بود شیخیان باوی مبارزه آغاز کردند و متهمش ساختند که:

«درویشان را پیش او هیچ‌قدر و قیمتی نمانده».

روزی خواجه شمس‌الدین علی باجمعی‌از مریدان و درویشان شیخ‌حسن‌جوری وارد مجلس آی تیمور محمد شد و سخنان عتاب‌آمیزی ایراد کرده گفت:

۱- میرخواند ص۱۰۸۶.

۲- میرخواند ص۱۰۸۶.

۳- دولتشاه ص۲۸۱.

٤- خواندمیر ص۱٥٤. در مجمل فصیحی نیز چنین است.

٥- میرخواند ص۱۰۸۶.

«. . . عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را برایشان تقدیم می‌نمائی باوجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفهٔ پسندیده اخلاق متمشی‌شد. . . »[۱].

دیگرحضار سخنان خواجه شمس‌الدین‌علی را تأیید نموده خواستند که آی‌تیمور «از مسند خلافت برخیزد». وی که غافلگیر شده بود وسلاحی باخود نداشت فی‌المجلس رضا داد و مقر حکومت را ترک گفت. ولی خواجه شمس‌الدین‌علی از بیم آنکه آی تیمور محمد پیروان خویش را گـرد آورد بدرویشان گفت تا از پی او رفته بکشندش[۲]. این داستان سادگی آزاد منشانه رسوم وشیوهٔ حکومت را در کشور سربداران نشان میدهد. مردم می‌توانستند بدون دعوت واحضار واجازه در مجلس شهریار حاضر شوند و دربارهٔ افعال او بحث کنند و ویرا محکوم نمایند وعلی‌الظاهر در خانهٔ شهریار حاجب و دربانی نیز وجود نداشت.

نویسنده ذیل‌محمود شبانکاره یکی از سران سربدار را بنام مولانا حسن‌آهی اسم‌میبرد که باتفاق درویشان آی‌تیمورمحمد را بقتل‌رساند[۳]. لقب آهی‌نشان میدهد که این شخص بجمعیت آهیان که بامحیط پیشه‌وران رابطه داشته ـ منسوب بوده است[۴].

---

۱ ـ خواندمیر ص ۱۵۲ ـ ضمناً خواجه شمس‌الدین علی آی تیمور محمد را متهم میساخت که « اراذل و اوباش » ـ یعنی بینوایان شهری ـ را بدرویشان ترجیح می‌دهد. معلوم می‌شود که آی‌تیمورمحمد نیز ازعوام فریبی بی‌بهره نبوده ممکن‌است که وی «اراذل و اوباش» را در مقابل پیشه‌ورانی که بادرویشان مربوط بودند برانگیخته بوده.

۲ـ میرخواند ص۱۰۸۶ـ خواندمیر ـ سطور منقول.

۳ـ بگفتهٔ مجمع‌الانساب آی تیمور محمد در محرم ۷۴۷ هجری بقتل رسید.

۴ـدربارهٔآهیان منابع بسیار وجود دارد ـ ازنویسندگان شوروی : آ. یو. یاکوبوسکی. ابن بی‌بی در بارهٔ اردوکشی ترکان آسیای صغیر به سوداك ، مجلهٔ « ویزانتسکی‌ورمنیگ » مجلد ۲۵ صفحه ۵۳ وکتاب « دولت سلجوقی آسیای صغیر » اثر و. آ. گاردلوسکی‌ص۱۱۳ـ ۱۰۶ ، و ابن‌بطوطه مجلد دوم ص ۲۶۵ـ۲۶۰ مفصلاً در بارهٔ آهیان نوشته است.

پس از سقوط آی تیمور شیخیان به خواجه شمس الدین علی تکلیف زمامداری کرده گفتند که :

«بهتر و مهتر سالوتی و شیخ حسن بتدبیر تومهمات میپرداخت...».

ولی شمس الدین علی نیک میدانست که ابراز تمایل بزمامداری برای وی که در سلک درویشان منخرط است مناسب نیست و به نفوذ کلمهٔ او در میان مردم شکست وارد می‌آورد. این بود که از قبول زمامداری سرباز زد و گفت :

«... من درویشی و گوشه‌نشینی خود بعالم نمیدهم...»[۱].

باندرز وی کلو اسفندیار بشهریاری انتخاب شد.

کلو اسفندیار سربدار - برگزیدهٔ شیخیان - بلاشک از پیشه وران بود. لقب «کلو» مؤید این نظر است. ابن بطوطه در بارهٔ پیشه‌وران اصفهان میگوید :

« و اهل کل صناعة یقدمون علی انفسهم کبیر منهم یسمونه - الکلو».

(هردسته‌ای از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش کسوتی برای خود انتخاب میکنند که او را «کلو» مینامند)[۲].

بدین قرار کلمهٔ «کلو» فارسی یا «کلوی» در ایران آن عصر بمعنی رئیس رستهٔ پیشه‌وران بکار میرفت.

یکی از پیشوایان قیام سربداران سمرقند درسال ۱۳۶۵ میلادی (۷۶۷ھ.) شخصی بود بنام ابوبکر- رئیس رستهٔ نداقان. وی نیز در منابع موجود بلقب «کلو» ملقب گشته است[۳]. در تاریخ زندگی شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیز از «پسر کلوی

۱- خواندمیر ص ۱۵۳ (در اینجا متن روسی نادرست بود و مترجم از روی متن فارسی حبیب السیر تصحیح کرده است).

۲- ابن بطوطه - جلد دوم ص ۴۵ (ص ۱۹۱ ترجمهٔ فارسی محمدعلی موحد).

۳- میرخواند ص ۱۱۰۲ ؛ بارتولد در مقاله‌ای تحت عنوان «نهضت مردم سمرقند» لفظ «کلوی» را اشتباهاً (کلوی) (به‌فتح اول و دوم) خوانده لقب نسبی ابوبکر دانسته -

بقیه حاشیهٔ در صفحهٔ بعد

نفت فروش» سخن بمیان آمده است[۱]. رئیس محله را هم «کلو» مینامیدند.

حافظ ابرو در اثر جغرافیائی خود از «نوکران و تمام اصول و کلویان محله» صحبت میکند وجای دیگراز «مردم صاحب وقوف و کلویان محلات» سخن میگوید. در «مجمل فصیحی» هم در بارهٔ کلو فخرالدین پیشوای مردم قیام کنندهٔ شیراز شرحی مذکور است. در شهرهای خاور نزدیک و میانه عادة اصحاب یک حرفه در یک محله زندگی میکردند و کارگاهها و دکه های ایشان نیز در همان محله بوده است و بدین سبب اتفاق میافتاد که رئیس صنف و حرفه و محله یکنفر بوده است.

بگفتهٔ خواندمیر:

«کلو اسفندیار بعد از قتل محمد آتیمور در شهر سبزوار شهریار شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب ... بی‌جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوهٔ ظلم و تعدی بجای می‌آورد ...»[۲].

دولتشاه میگوید که کلو اسفندیار:

«مرد رذل و دون بوده ...»[۳].

اینگونه نظرهائی که از جانب مورخان مربوط بمحافل فئودال اظهار میشود دشمنی آنانرا با کسی که دست نشاندهٔ جناح افراطی سربداران بوده نشان میدهد.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

است. بر اثر وی آ. یو. یاکوبوسکی و دیگران مرتکب این اشتباه شده‌اند «ابوبکر کلوی نداف» بمعنی ابوبکر که رئیس دسته نداوان بوده میباشد و ابوبکر کلوی اصلاً وجود نداشته.

[کلو- بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار وریش‌سفید محله را گویند... (برهان قاطع)] مترجم. این اشتباه در دائرة‌المعارف‌های سه جلوی و ده جلدی و پنجاه جلدی شوروی که در دهسال اخیر منتشر شده تکرار شده است و نشان میدهد که اشتباه بزرگان چه عواقبی دارد. - مترجم

۱- مناقب شیخ صفی اردبیلی.

۲- خواندمیر ص ۱۵۳، میرخواند ص ۱۰۸۶.

۳- دولتشاه ص ۲۸۱.

بظن غالب در اینجا صحبت از سیاست اعیان و ثروتمندان کلان است. کلواسفندیار شهریار کاردانی نبود.

بگفتهٔ دولتشاه وی پس از یکسال و اندی بدست «لشکر سربدار»[۱] یا بدیگر سخن توسط هواداران جناح میانه‌رو کشته شد (٤ جمادی‌الثانی سال ۷٤۸ هجری). اینان ویرا متهم ساخته بودند که بمردم فرومایه میدان داده حقوق‌وانعام‌لشکریان را نمی‌پردازد.

منابع موجود بالاتفاق این قتل را نتیجه تحریکات پنهانی‌خواجه شمس‌الدین علی میدانند که خواهان زمامداری بوده، ولی بظاهر این قتل را تخطئه میکرده.

لشکریان میخواستند پس از کلو اسفندیار - خواجه لطف‌الله فرزند خواجه مسعود را که میرزا (شاه‌زاده) - میخواندند بتخت سلطنت بنشانند. ولی خواجه شمس‌الدین‌علی سودی در این‌عمل نمیدید و میگفت:

«طفل است و راه و رسم سلطنت را ندارد و نمی‌داند»[۲].

تصمیم گرفتند تا بلوغ وی عمش خواجه شمس‌الدین ابن فضل‌الله نایب و جانشین وی باشد[۳].

این مرد بی‌قدر فقط هفت ماه برسر کار بوده. شمس‌الدین فضل‌الله بمحض استماع خبرحملهٔ طوغای تیمورخان - که امیدوار بود سربداران براثر نفاق ومبارزات داخلی‌ناتوان شده باشند - باعجله خود را خلع کرد و گفت که:

«من‌شایسته این کار نیستم»[٤].

۱- بگفتهٔ میرخواند (ص ۱۰۸٦) محمد حبش (در بعضی‌نسخه‌ها «جیش» نوشته‌است)- یکی از سران سربدار - قاتل‌اصلی بوده ولی‌فخرالدین‌عصار نیز جزو قاتلان بوده است.

۲- دولتشاه ص ۲۸۱.

۳- در مجمل‌فصیحی آمده است که لطف‌الله بتخت نشست ولی بعد از ده روز بسبب صغر سن بر کنار گشت. این هم یکی از مظاهر مبارزه دو جناح سربدار است.

٤- اشعاری که وی گفته شاهد این‌مدعی است:

همی گدائی و رندی ز پادشاهی به   دمی‌فراغت خاطر ز هرچه خواهی‌به

(خواندمیر ص ۱۵۳)

بگفتهٔ مورخان شمس‌الدین ابن فضل‌الله بیم داشت دچار سرنوشت اسلاف خویش شود و امید داشت که با امتناع از زمامداری جان خود را نجات دهد[1]. محتملاً امتناع وی از زمامداری براثرفشار شیخیان بوده است. وی اختیارات ناشیه از نیابت سلطنت را بخواجه شمس‌الدین علی تفویض کرد و خواجه پس از چند بار امتناع ازقبول زمامداری اکنون میتوانست بدون اینکه در مظان تهمت نام‌جوئی و افتخارطلبی قرارگیرد و نفوذ کلمهٔ خویش را در میان درویشان وشیخیان بخطر اندازد این مقام را بپذیرد.

خواجه شمس‌الدین علی(۷۴۸-۷۵۳ هجری)[2] برجسته‌ترین زمامدار سربدار بود. تمام مورخان این نکته را تصدیق میکنند و با این حال بوی نظر منفی دارند و سبب این سوء نظرموقعیت اجتماعی‌وی بوده. از نوشته‌های مورخان مزبور باکمال وضوح معلوم می‌شده که خواجه شمس‌الدین علی بجناح تندرو سربداران گرویده بوده، ولی بر روی‌هم مشی‌سیاسی وی روشن‌نبوده است. درمنابع موجود از اینکه درعهد خواجه شمس‌الدین علی و جانشینان وی چه تغییراتی درسازمان اجتماعی کشور سربداران پدید آمد وچه دگرگونیهائی درروابط مالک وزارع پیدا شد سخنی بمیان نیامده است.

دولتشاه فقط می‌گوید که درعهد خواجه شمس‌الدین‌علی...

«... رعیت را (یعنی‌روستائیان و قشرهای بینوای شهری را) مرفه‌الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی...».

و رسمی‌راکه در ایران قرون وسطی بسیارمعمول بوده ـ که حقوق مأموران

۱ـ دولتشاه ص۲۸۲ ـ میگوید که درمقابل‌امتناع ازحکومت «چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت».

۲ ـ بگفته دولتشاه (ص ۲۸۲) از ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۷۴۹ ه. تا سنهٔ ۷۵۶ ه. این تاریخ اشتباه است. طبق ذیل‌مجمع‌الانساب محمد شبانکاره ـ شمس‌الدین‌علی‌از ۱۶ شعبان ۷۴۸ شهریار بوده و درماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۷۵۲ ه. کشته شد. طبق‌مجمل‌فصیحی درسال ۷۵۵ ه. مقتول شد.

درویش هندوی مشهدی که از طرف شمس‌الدین علی بحکومت دامغان معین شده بود در آن شهر خروج کرد و این طغیان فرو نشانده شد[1] و این خود مؤید حدس فوق است.

تمغا یامالیات پیشه‌وران و بازرگانان در عهد شمس‌الدین علی لغو نشد ولی بظن غالب میزان آن تقلیل یافت.

دولت سربداران در دوران شمس‌الدین علی چنان استوار بود که ایلخان طوغای تیمورخان - که کماکان در گرگان و مازندران مستقر بوده - و ملک معزالدین حسین کرت در هرات بیمناک شدند. طوغای تیمورخان چون اطلاع یافت که خواجه شمس‌الدین علی بزمامداری سربداران برگزیده شده است از لشکرکشی علیه ایشان (که مقدمات آنرا فراهم کرده بود) - چشم پوشید. درعهد شمس‌الدین علی پیمان صلحی باطوغای تیمورخان منعقد گشت و قرار شد:

«... ولایاتی که بتصرف خواجه مسعودبوده بتصرف اوباشد»[2].

سربداران در دوران خواجه شمس‌الدین علی با ارغونشاه جانی‌قربانی جنگ کردند و بمحاصرهٔ طوس پرداختند و نزدیک بود آن شهر را مسخر کنند. ولی‌برای مقابله باحملهٔ ملک معزالدین حسین کرت ملک هرات[3] ناگزیر دست از محاصره کشیدند. خواجه شمس‌الدین‌علی پس از قریب پنجسال حکمرانی بدست یکی از نوکران خویش بنام حیدر قصاب که تحصیلدارخراج بود کشته شد. لقب «قصاب» مربوط به شغل پیشین قاتل است. حیدر قصاب که بخشی‌از مالیات را بخزانه تحویل نداده‌بود، از مجازات وحشت داشت، خنجری به‌سینهٔ شمس‌الدین علی‌نواخت. این عمل‌حیدرقصاب بظاهر علت خصوصی و شخصی‌داشت ولی باحتمال قوی وی آلت فعل لشکریان و یا بدیگر سخن جناح اعتدالی سربداران بوده. پهلوان یحیی کرابی

۱- همانجا.

۲- دولتشاه ص۲۸۲.

۳- میرخواند ص۱۰۸۶.

که یکی از سربداران میانه‌رو بود شهریار ایشان گشت و . . .

« . . . سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد . . . »[۱].

بادیهی است که این مقام پاداش قتل دشمن اعیان محل یعنی شمس‌الدین علی بود.

طبق گفتهٔ میرخواند - یحیی کرابی خود ترتیب قتل شمس‌الدین علی را بدست حیدر قصاب داده بود[۲].

« دولت سربداران در حدود سال ۱۳۵۰ میلادی (= ۷۵۱ ه‍ .) و سقوط سلاله هلاکوئیان »

یحیی کرابی از روستای کراب[۳] از توابع بیهق و یکی از نوکران و مقربان وجیه‌الدین مسعود بوده. پس وی از نمایندگان اعیان سربدار و بزرگ‌زاده و دست‌نشاندهٔ جناح میانه‌رو شمرده میشده ولی حزم واحتیاط او بمراتب بیش از وجیه‌الدین مسعود بوده. وی میکوشیده تا بیاری گذشت‌های پی درپی درویشان طریقت حسن جوری را که نفوذ و قدرتشان متزلزل نگشته بود باحکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را میان مردم حفظ کند. میرخواند میگوید که خود امیر یحیی و . . .

« نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش وبرک بند بودند »[۴].

و چنین رفتاری در دربارهای فئودالی ایران بی‌سابقه بوده. هرروز در خانهٔ شهریار سفرهٔ عام گسترده بود و بگفتهٔ میرخواند :

« بر سرخوان کرم او پیوسته غنی وفقیر نشستندی . . . ».

۱- دولتشاه ص۲۸۳.

۲- میرخواند ص۱۰۸۷.

۳- نام این روستا در تاریخ بیهق و جغرافیای حافظ ابرو آمده است.

۴- میرخواند ص۱۰۸۷.

ایشان میترسید وجرأت نمیکرد از عبور ایشان درملک خویش ممانعت بعمل آورد. ظهیرالدین مرعشی صحرانشینان طوغای تیمورخان را جته (که بزبان مغولی بمعنی «شرور» و «بی‌بند وبار» است) میخواند ودر «تاریخ طبرستان و رویان ومازندران» چنین مینویسد:

«... جمعی از قوم جته که طایفهٔ اشرار اتراك بودند با او (بان) موافق گشتند»[۱].

در آغاز حکومت یحیی کرابی (سال ۱۳۵۳ میلادی) طوغای تیمورخان ایلخان مغول را باروی خویش خواند تا پیمان صلحی امضا و سوگند یاد کند که از اطاعت ایلخان سر نپیچد. این دعوت حیله و خدعه‌ای بود از طرف طوغای تیمورخان. نیت وی این بود که بایك پذیرائی‌ونواخت گرم سران سربدار را غافل کرده شراب فراوان بایشان بنوشاند و آنگاه بازداشتشان کرده بقتل رساند[۲].

بگفتهٔ حافظ ابرو قبل از اینکه مذاکراتی صورت گیرد نبردهائی میان ایلخان

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نظام‌الدین که کارش امر بمعروف و نهی‌ازمنکر بود و اغلب زنان مسلمان هندو را از چنگ ترکان نجات میداد) در این کار مداخله کرد و ویرا از چنگ امیر برهانید و آزاد کرد»... امیرترك خشمناك شد و مولانارا از سلطان هرات خواست وبالاخره باو دست یافت و باچماق چنان بسر وی نواخت که جابجا کشتش- (نقل از ترجمهٔ فارسی رحله ابن‌بطوطه توسط محمد- علی موحد ص۳۹۳ - مترجم).

۱- «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» ص۱۰۳*.

۲- میرخواند ص ۱۰۸۷.

---

* مترجم: «جت» در زبان کاشغری بمعنی «کنار» و «کرانه» و «مرز» است (لغت‌نامهٔ ترکی شرقی Pavet de Courteilles.) «چته مغول» بمعنی «مغولان کنار» یا «مغولان مرزی» است و هنوز هم درآسیای مرکزی قوم «بوریات» را باین‌اسم میخوانند (تاریخ بخارا ص۱۸۰ Vambery یادداشت سوم). چته درآن واحد نام سرزمین و مردم آنجاست.

(از دیباچهٔ تاریخ آسیا - ترکان ومغولان تألیف لئون کاهن Léon cahun).

و سربداران وقوع یافت. پس طرفین نامه هائی رد و بدل کردند و قرار شد ملاقات در اردوی ایلخان بعمل آید[1]. یحیی کرابی باتفاق دیگر سران سربدار - چون حافظ شغانی و محمد جیش و سیصد نفر سپاهی سربدار وارد اردوی خان شد. سربداران که از خدعهٔ ایلخان اطلاع پیدا کرده بودند مصمم شدند پیشدستی کرده پیش از سوگند خوردن و پیمان بستن بوی حمله کنند تا به سوگند شکنی متهم نشوند.

سه روز و سه شب بساط بزم و سرور (طوی) در اردوی ایلخان گسترده بود. در پایان روز سوم همین که در نوبتی ایلخان ساغرهای پر از شراب را دور گرداندند یحیی کرابی دست بر سر گذاشت. حافظ شغانی بمحض مشاهدهٔ این علامت ضربت مهلکی به طوغای تیمور وارد آورد و دیگر سربداران باشمشیرهای آخته به مغولان حمله کردند. ناگهانی بودن حمله موجب گشت که بخشی از مغولان از پا درآیند و بخشی دیگر از وحشت وهراس پا بگریزنهند. سربداران ثروتهای کلان اردوگاه ایلخان را به غنیمت بردند.

۱- حافظ ابرو. متن منظوم نامه هائی که رد و بدل شده است درحبیب السیر خواندمیر نیز (چاپ درن ص ۱۷۶-۱۷۵ نقل شده است).

۲- میرخواند ص ۱۰۸۷، خواندمیر ص ۱۵۵-۱۵۴.

دولتشاه (ص ۲۳۷) این واقعه را چنین نقل میکند. (مترجم متن را بالتمام نقل میکنند):

« در تاریخ سربداران آورده‌اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق پیش خان باسترآباد میرفتند، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین استرآباد بمعسکرخان پیوست، روز سیوم خان برای یحیی طوئی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود برتخت سلطنت جلوس نمود و حافظ شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب بهزارکس دورتر یساوری نشسته بودند، امیر یحیی حافظ راگفت امروز این مغول را میتوان کشتن، حافظ گفت درخاطر من نیز این معنی گذشته، پس یحیی حافظ راگفت تو روان شو مردم خواهند گفت که تو سخن

بقیه حاشیه درصفحه بعد

حافظ ابرو شکست و فلاکت ستاد ایلخان را بطرزی زنده وصف کرده چنین میگوید :

« برهیچکس ابقا نکردند و قتل در اردوی طغا تیمورخان عام گشت ، از خرد وبزرگ و ترك و تازیک هرکرا یافتند بکشتند و بتهور کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم دیگر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت . فرزندان ومتعلقان طغا تیمورخان که بدست افتادند همانجا بقتل آوردند و بعضی بگریختند بیک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند و بقایائی که در گوشه‌ها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می‌یافتند جان بیرون میبردند و الا در دست سربداران میافتادند بکلی چون هبا از سحاب صبا متفرق و آواره شدند ، سربداران اکثر آن ولایات بسم ستوران ویران گردانیدند وهر گله که در گیاه‌زار آن مراعی یافتند براندند و در آن قضیه غنیمتی تمام بدست سربداران افتاد و کار ایشان دوامی گرفت و آوازه ایشان باطراف و اکناف برسید »[1] .

تاریخ این واقعه ۱۶ ذیعقده سنه ۷۵۴ هجری (۱۳ دسامبر سال ۱۳۵۳ میلادی

بقیه حاشیهٔ از صفحه قبل

داری ، گستاخانه خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی برو زن تا من نیز مدد بتو کنم و کار او را آخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلی بیکار نخواهند بود ، حافظ بطرف خان روان شد ، حاجبان خواستند تا او را منع نمایند ، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند ـ حافظ بخان نزدیک رسید از موزه کارد بر کشید وخان را زخم زد و خواجه یحیی‌دوان تبرزین بسرخان رسانید و نوکرانش بتمام حمله کردند و جمعی که بخان نزدیک بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی‌خان را بدین‌طریق بقتل رسانید . . . » .

۱ـ حافظ ابرو ـ تاریخ ـ برگ 480 B ـ (متن فوق از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک طهران برگ ۲۰۲ نقل شده است مترجم) .

بوده است)[۱] بدین طریق آخرین تکیه گاه دولت مغولی ایلخانان هلاکوئی بدون کوشش و بآسانی بدست سربداران نابود گردید.

تردیدی نیست که سربداران باویران ساختن این آشیان ددان وراهزنان کاری بزرگ و قهرمانئی برجسته کردند. ایالت گرگان و شهر استرآباد جزو قلمرو ایشان گشت[۲] و کشورشان از کرانهٔ جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد ممتد شد.

ولی سقوط دولت ایلخانان موجب واژگون گشتن بساط سیادت مغولان در سراسر ایران و کشورهای هم مرزآن نگشت. سنت‌ها و شیوهٔ کشورداری مغولان کم و بیش در دولت‌های فئودالی خاورمیانه محفوظ مانده بود. بخصوص آنجائی که زمام امور بدست اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک بوده و از آنجمله در قلمرو جلایریان ومتصرفات جانی‌قربانی در شمال خراسان این نفوذ بچشم میخورد.

تقریباً تمام منابع موجود از پیمان دوستئی که در عهد یحیی کرابی میان سربداران و کازان‌خان (خان کازان) جغتائی، خان مغول آسیای میانه و «سلطان ماوراءالنهر» بسته شد سخن میگویند[۳].

۱- این اعداد از ماده تاریخ منظومی که دولتشاه در تاریخ زندگی رکن‌الدین صاین شاعر- نقل کرده اخذ شده است:

تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور
از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال
در روز شنبه از سه ذی‌القعده شانزده
کین حکم گشت واقع از حکم ذی‌الجلال

به‌نگارستان غفاری نیز رجوع شود.

۲- طبق مجمل فصیحی سربداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان شهرهای استرآباد وشاسفان (؟) و بسطام و دامغان و خوار و سمنان و طبران را تصرف کردند.

۳- میرخواند ص ۱۰۸۷.

یحیی کرابی بدست برادر زن خود کشته شد[1]. علل و اوضاع و احوالی که باعث این قتل شد در منابع موجود ذکر نشده است. عملاً قدرت بدست حیدر قصاب افتاد و شاید هم او محرك قاتل بوده است. ظهیرالدین کرابی اسماً فرمانفرما بود[2]. در آن ایام خواجه نصرالله باشتینی عم لطف‌الله فرزند صغیر وجیه‌الدین مسعود در اسفراین علم طغیان برافراشت. نصرالله باشتینی اتابک لطف‌الله بود. چیزی نگذشت که حیدر قصاب - ظهیرالدین کرابی را برکنار کرده خود شهریار شد[3]. نصرالله باشتینی کماکان در اسفراین پایداری می‌نمود. حیدر قصاب بالشکری مرکب از ۵۰۰۰ مرد جنگی اسفراین را محاصره کرد. ولی پس از یکماه محاصره در اردوگاه حیدر قصاب توطئه‌ای علیه وی بعمل آمد[4]. پهلوان حسن دامغانی که سپهسالار وی بود و از بزرگان سربدار شمرده می‌شد قتلوق بوقا غلام ترك خویش را اغوا کرد تا حیدر قصاب را بقتل رساند. سر حیدر قصاب را «در بیرون حصار شهر (اسفراین) بریدند» و بدور حصار شهر گرداندند و باین وسیله واقعه را باطلاع نصرالله باشتینی رساندند و وی بلادرنگ دروازه‌های قلعه را گشود. طرفین تراضی کردند که لطف‌الله

۱- خواندمیر (ص ۱۵۶ چاپ درن) تاریخ این واقعه را ۷۵۶ ه. ذکر میکند و حتماً غلط است زیرا طبق نوشتهٔ همین مصنف یحیی کرابی چهار سال و هشت ماه حکمرانی کرد. طبق مجمع الانساب شبانکارهٔ یحیی کرابی روز سوم جمادی‌الاخری ۷۵۷ یاحتی ۷۵۹ ه. کشته شد. مجمل فصیحی می‌نویسد که قتل یحیی در ۷۵۹ ه. واقع شد. دولتشاه نیز همچنین.

۲- بگفتهٔ عبدالرزاق سمرقندی وی خواهرزادهٔ یحیی بود و بقول «تاریخ سربداران» - و دولتشاه - برادر وی.

۳- بگفته میرخواند و خواندمیر ظهیرالدین فقط چهل روز و بگفته دولتشاه یکسال حکمرانی کرد و در ۱۳ رجب سال ۷۶۰ برکنار شد. مجمع الانساب میگوید که وی در شوال ۷۵۷ ه. برکنار شد. تاریخ اخیر نادرست بنظر میرسد.

۴- بگفتهٔ میرخواند وخواندمیر - حیدر قصاب ٤ ماه حکمرانی کرد. طبق مجمع الانساب شبانکارهٔ از شوال تاذیقعده ۷۵۷ ه. بر سر کار بود طبق نوشته دولتشاه وی یکسال و یکماه حکمرانی کرد و در ماه ربیع الثانی ۷۶۱ ه. کشته شد. تاریخی که دولتشاه آورده بنظر درست‌تر می‌آید. طبق مجمل فصیحی حیدر قصاب در ۷۶۲ ه. کشته شد.

فرزند وجیه‌الدین مسعود که جوانی برومند شده بود شهریار باشد. وخواجه نصرالله باشتینی و پهلوان حسن‌دامغانی- هردو- اتابکان لطف‌الله باشند. شهریاری لطف‌الله فی‌المجلس اعلام شد و بنام وی نقاره نواختند و:

«... سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند...»[۱].

هر دو اتابک نیز عازم آن شهر شدند و مراسم برتخت نشستن لطف‌الله در سبزوار برگزار شد. دولتشاه در این باره مینویسد:

«پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که از اکابر و امرای سربدار بوده‌اند امیرزاده لطف‌الله را برتخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیت‌ها کردند و نثارها ریختند»[۲].

این که تغییر شهریاران نتیجهٔ مبارزهٔ دسته‌های اجتماعی بوده است یا ثمرهٔ اعمال مردان نامجو و جاه طلب - در این باره منابع موجود خاموشند و از آنجائیکه مورخان همواره از رفتار و حرکات شهریاران ویا مدعیان سلطنت سخن گفته درباره روحیات و اعمال عامهٔ مردم سکوت مطلق اختیار میکنند - شخص پژوهنده هیچ استنتاج ثابتی دربارهٔ مبارزهٔ اجتماعی که درون مرزهای کشور سربداران درسالهای ۷۶۰-۷۶۳ هجری جریان داشته - نمیتواند بعمل‌آورد و ناگزیر باید به‌فرضیاتی که کم وبیش بحقیقت نزدیک است - اکتفا کند. باحتمال‌قوی بزرگان واعیان سربدار نخست از لطف‌الله و نصرالله باشتینی و بعدها از پهلوان حسن دامغانی طرفداری کردند. آیا حیدر قصاب که از پیشه‌وران بوده است و سابقاً مرید شمس‌الدین علی شمرده میشده کوششی برای جلب مساعدت شیخیان و درویشان طریقت حسن‌جوری بعمل‌آورده بوده؟ آیا دستجات اخیرالذکر دراین‌وقایع دخالتی کرده بودند یا فعالیتی

۱- دولتشاه ص۲۸۴.

۲- دولتشاه ص۲۸۵.

نداشته‌اند؟ مورخان برای حل این مسئله هیچ سررشته‌ای بدست نمیدهند و کوچکترین اشاره‌ای نمیکنند.

تنها یکه نکته مسلم است که در میان بزرگان واعیان سربدار و بالنتیجهٔ در صفوف جناح میانه‌رو آن عدهٔ کثیری میل داشتند حکومت بدست اخلاف وجیه‌الدین مسعود بیفتد. ایشان - از تاریخ مرگ مسعود تا بلوغ میرزا لطف‌الله فرزند وی - جملهٔ حکمرانانی‌راکه آمدند ورفتند، نایبان موقتی ویا اتابکان لطف‌الله میشمردند. ولی‌چنانکه خواهیم دید، حتی‌در میان اعیان و بزرگان سربدار نیز عده‌ای مخالف استقرار سلالهٔ سادات باشتینی بودند. اما راجع بهواخواهان طریقت حسن جوری (...) فراموش‌نکنیم که خواجهٔ شمس‌الدین‌علی در زمان خویش علناً از کوششی که برای بتخت نشاندن میرزا لطف‌الله بعمل آمده بود ممانعت نمود و بهانه آورد که «طفل‌است و راه و رسم سلطنت ندارد و نمیداند» (...).

بگفتهٔ دولتشاه حسن دامغانی:

«مرد پردل وجوانمرد بود اما دررأی وتدبیرخطا نمودی...»[1].

بمعنی دیگر وی سیاستمداری بود ناشی و فاقد مقبولیت عامه. حسن‌دامغانی روش هنگامه‌جوئی افتخار طلب را پیش گرفت و بالطف‌الله نزاع کرد و ویرا برکنار ساخت و در دژ دستجردان بازداشت و خود را شهریار نامید. چیزی نگذشت که گریبان خویش را از شر لطف‌الله زندانی خلاص کرده حکم قتل وی را داد (سلخ ماه رجب سال ٧٦٢ هجری)[2].

شدت مبارزه میان سربداران خراسان

هواخواهان طریقت حسن‌جوری یعنی پیروان جناح افراطی سربدار بمخالفت

١- دولتشاه ص٢٨٥.

٢- دولتشاه ص٢٨٥ - تمام منابع میگویند که «سلطنت» کوتاه میرزالطف‌الله یکسال و سه ماه طول کشید فقط نوبسنده مجمع‌الانساب دورهٔ حکمرانی او را از ذیعقده ٧٥٧ هـ. الی ذیحجه ٧٥٩ هـ. مینویسد.

پهلوان حسن دامغانی برخاستند. درآنزمان درویشی جدی و باحرارت بنام عزیز مجدی[1] بانفوذترین پیرو این طریقت محسوب میشد. وی یکی از شاگردان حسن جوری بود.

بگفتهٔ میرخواند عزیزمجدی پیشترهم «سرفتنه داشت» ومورد تعقیب یکی از حکمرانان سربدار قرارگرفته ناگزیر بعراق گریخته بود. ولی بعد بخراسان باز-گشت و در مشهد اقامت گزید[2]. درویش‌عزیز در «مشهد مقدس علی بن موسی-الرضا» به «طاعت و عبادت»[3] سرگرم بود.

باحتمال قوی باشتغال به «طاعت وعبادت» درانتظار فرصت مناسبی برای خروج بود و وی نیز این پردهٔ استتار را مانند شیخ خلیفه و حسن‌جوری مورد استفادهٔ قرار داده بود.

بالاخره درویش‌عزیز در رأس قیامی علیه پهلوان حسن دامغانی قرارگرفت. بگفته خواندمیر:

خلق کثیر براو جمع شدند و درویش بمعاونت آن جماعت خروج کرد».

و پس ازآن قلعهٔ مهم طوس را مسخرساخت. این یک نهضت دسته‌جمعی مردم بود که طرفداران جناح افراطی سربدار رهبر و هادی آن بودند.

بالنتیجه تناقضات داخلی‌سربداران آنچنان شدت یافت که درسال ۷۶۲ هجری کار بجنگ داخلی‌علنی کشید. دریغ که منابع موجود تنها مطالب بسیار مختصری از وقایع این‌جنگ ذکر میکنند.

شکی‌نیست که این بار نهضت مردم بسیار توسعه یافت. مثلاً پهلوان حسن

۱- صفت نسبی «مجدی» را فقط دولتشاه یاد میکند. در مجمل فصیحی آمده است که «درویش‌عزیزجوری باهواخواهانش درویش کمال‌الدین و درویش‌محمد هندو».

۲- میرخواند ص ۱۰۸۸.

۳- میرخواند ص۱۰۸۸ - خواندمیر ص ۱۵۷ - دولتشاه ص ۲۸۵.

فقط بعد از شش ماه محاصره توانست طوس را باز پس گیرد و بدنبال آن مشهد را هم تصرف کرد. قیام خاموش شد ولی پهلوان حسن‌دامغانی جرأت نکرد درویش عزیز را که پیشوای قیام کنندگان بود بکشد و دو خروار ابریشم خام بوی بخشید و گفت:

« تو مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که تو را بکشم برخیز و از ملک من بیرون شو»[1].

درویش عزیز عازم اصفهان شد و در آن شهر مقیم گشت.

نخستین نتیجهٔ شکست این نهضت ضعف دولت سربداران و تقلیل فاحش نفوذ شهریار بود. در گرگان صحرانشینان مغول و ترک در تحت ریاست امیر ولی خروج کردند. وی فرزند یکی از « امیران بزرگ» ایلخان طوغای تیمورخان بود[2]، که پس از مرگ ایلخان (سال ١٣٥٣ میلادی) بقلمرو امیر شبلی جانی قربانی فرار کرد و دختر امیر شبلی را بزنی گرفته بود. امیر ولی پس از پیکار سختی استرآباد را از دست سربداران بیرون آورد و متصرف گشت وبعد شهرهای بسطام ودامغان وسمنان و فیزوزکوه را از قلمرو ایشان منتزع ساخت[3]. بدینقرار سربداران ناحیه مهم گرگان و قومس را در مغرب از دست دادند.

پیش از این وقایع « اصیل زادهٔ از خواجه‌زادگان سبزوار»[4] بنام خواجه علی مؤید علم عصیان علیه حسن دامغانی برافراشت و خواست شهریار شود. وی نیک میدانست که فقط بیاری مردم میتواند قدرت پایدار و استواری بدست آورد. بدین سبب بطرفداری از طریقت حسن جوری تظاهر کرد و محمود رضا- یکی از هواخواهان خویش - را باصفهان به دنبال درویش عزیز فرستاد.

١- دولتشاه ص ٢٨٥.

٢- خواندمیر ص ١٥٩.

٣- خواندمیر ص ١٦٠-١٥٩.

٤- دولتشاه ص ٢٨٦؛ مجمل فصیحی برگ ٣٧٤a.

محمود رضا به‌خواجه علی‌مؤید گفت :

« . . . « این خدمت را بتقدیم می‌رسانم مشروط آنکه چون پادشاه شوی منصب وزارت بمن مفوض باشد » خواجه این‌معنی را قبول فرمود . . . »[۱].

محمود رهسپار اصفهان شد و درویش عزیز را که می‌بایست در رأس قیام‌کنندگان قرار گیرد بدامغان آورد. خواجه علی‌مؤید درسلک مریدان درویش‌عزیز درآمد.

خواندمیر میگوید :

« بدان جهت بسیاری از مردم آن حدود کمر بخدمتش بستند . . . »[۲].

بدیگر سخن براثر حضور درویش‌عزیزنهضت مزبور عام شد. شکی‌نیست که علی‌مؤید برای جلب یاری درویش‌عزیز و عامهٔ مردم ناگزیر بود درحدود افکار مساوات طلبانهٔ جناح افراطی‌سربدار و عده‌هائی بایشان بدهد.

در این میان جمعی درقلعهٔ شقان برحسن دامغانی شوریدند و لشکریان نیز بدیشان پیوستند. مورخان بذکر واقعه اکتفا کرده هیچ شرح دیگری که بتوان جهت و قیافهٔ این خروج را از آن استنباط کرد - نمیدهند. منهیان علی مؤید خبر خروج شقان را بوی دادند و مطلعش ساختند که حسن دامغانی بالشکریانش برای محاصرهٔ قلعهٔ مزبور حرکت کرده‌است. خواجه علی‌مؤید ودرویش‌عزیزعزم سبزوار کردند تا از غیبت حسن‌دامغانی استفاده کرده پایتخت دولت سربداران را متصرف شوند. بگفتهٔ میرخواند :

«خواجه و درویش باهزارکس روی بسبزوار نهادند ، شب منزل

۱- خواندمیر ص۱۵۷ .

۲- همانجا

قطع میکردند و روز مخفی میشدند...»[1].

تا خبر اردوکشی ایشان به‌حسن دامغانی نرسد. خواجه علی‌مؤید و درویش عزیز بدون آنکه باپایداری روبرو شوند وارد سبزوار گشتند[2].

دولتشاه میگوید:

«مردمان می‌پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته بادوبابا[3] شمس‌مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی-مؤید است»[4].

از آنچه گفته شد چنین برمیاید که هیچکس در سبزوار هواخواه حکومت پهلوان حسن دامغانی نبود. خواجه علی‌مؤید «در سبزوار بر سریر دولت نشست»[5]. خواجه یونس‌سمنانی که وزیرحسن دامغانی بود به‌بهانهٔ خونخواهی‌قتل‌میرزالطف‌الله وجیه‌الدین مسعود کشته شد[6]. بگفتهٔ خواندمیر- پهلوان حسن دامغانی پس از اطلاع از این وقایع جز اطاعت چاره‌ای ندید و:

«بخیال مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید...»[7].

از این سخنان چنین برمی‌آید، چنانکه درگذشته وجیه‌الدین مسعود ناچار قدرت و حکومت را باشیخ حسن‌جوری قسمت کرده بود اکنون نیزخواجه علی‌مؤید همانگونه بادرویش عزیزمجدی معامله کرد و علی‌مؤید رهبر سیاسی‌و درویش‌عزیز

۱- میرخواند ص۱۰۸۸.

۲- میرخواند ص۱۰۸۸ - خواندمیر ص۱۵۷.

۳- از لفظ «بابا» چنین برمیاید که وی نیز درویش بوده است.

٤- دولتشاه ص۲٦۸.

٥- خواندمیر ص۱۵۸.

٦- میرخواند ص۱۰۸۸- خواندمیر ص۱۵۷.

۷- خواندمیر ص۱۵۷.

پیشوای روحانی و فکری گشت.

بدیهی است که کسی سخنان پهلوان حسن دامغانی را باور نکرد. علی مؤید نامه‌هائی به سران سپاه سربدار که نگهبان قلعه شقان بودند نوشت که:

«نخست حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آنمردم در سبزوار بودند باز مانه بار گشتند». (از حبیب السیر خواندمیر) و سر حسن دامغانی را از تن جدا کرده نزد خواجه علی مؤید فرستادند (سال ٧٦٦ هجری).

علی مؤید پس از بدست آوردن زمام امور سلک بهیچوجه در صدد اقدامات جدی و اساسی برای ارضای تمایلات عامهٔ مردم برنیامد ولی در عوض نشان داد که در عوام فریبی مهارت فراوان دارد. وی بیش از اسلاف خویش در مذهب تشیع تعصب نشان داد و امر کرد تا هر بامداد و شام اسب زین کرده‌ای از دروازهٔ شهر بیرون ببرند تا چنانچه «حضرت امام عصر عجل الله فرجه» ظهور کند بی مرکب نماند[1]. بدین طریق عامهٔ خلق که آرزومند روزگار بهتری بودند چاره‌ای نداشتند جز اینکه چشم براه ظهور حضرتش باشند. باری بنام دوازده امام شیعه سکه زدند[2]. سادات و علما مورد احترام خاص وی بودند[3].

همچنانکه پیشتر میان وجیه الدین مسعود وشیخ حسن جوری نفاق و جدائی پدید آمد اکنون نیز بین علی مؤید و درویشان طریقت حسن جوری اختلاف افتاد. البته سبب بروز این اختلاف همانا بی‌میلی علی مؤید در انجام مطالبات جناح افراطی سربدار بوده. علی مؤید پس از ده ماه زمامداری فرصتی یافت تا گریبان خویش را از چنگ درویش عریز و طرفدارانش خلاص کند.

١- میرخواند ص١٠٨٨ «هربامداد و شام بانتظار صاحب الزمان؛ اسب کشیدی».

٢- میرخواند ص١٠٨٨- همچنین در کتاب فرن بنام.

Recensio numorum Muhammedanorum

٣- برای مصنف اشتباهی روی داده است زیرا در روضة الصفا عکس این مضمون آمده است و میگوید «سادات را برعلماء مرجح داشتی». مترجم

زیرا نه‌تنها دیگر بآنان احتیاجی‌نداشت بلکه مزاحم وی بودند. هنگامی که درویش‌عزیز بوی تکلیف کرد که بهرات و متصرفات ملک معزالدین حسین کرت حمله کنند - علی مؤید ظاهراً موافقت کرد وگفت «سمعاً و طاعتاً» و لشکریان را آماده ساخت. درویشان نیز در ردیف لشکریان در این اردوکشی شرکت جستند ولی:

«چون درویش به‌نیشابور رسید خواجه تغییرعقیده نمود مکتوبات نزد اعیان سپاهیان روان ساخت که درویش را تنها گذاشته مراجعت نمایند»[۱].

سران سپاه که از بزرگان سربدار بودند امر وی را اطاعت کرده به سبزوار بازگشتند... درویش عزیز متوجه شد که بوی خیانت شده است و پای جان او و هواخواهانش در میان است و همراه باقی مریدان که نزدیک. ۴ تن بودند مجدداً رهسپار عراق عجم گشت. ولی علی مؤید میدانست که این درویش بامقبولیت و نفوذ کلمه‌ای که در میان مردم دارد - حتی در خارج از قلمرو سربداران نیز برای حکومت و قدرت وی خطرناك است وبار دیگر نیروگرفته باز میگردد تا از نوخروج کند. علی‌مؤید عده‌ای - که بقول میرخواند از دو هزار مرد جنگی مرکب بود - بدنبال‌او فرستاد و امر داد که بدون سربریده درویش باز نگردند. این‌عده در یکی از منازل بین راه - در بیابان نزدیک چاهی - بفراریان رسید. درویش‌عزیز وقریب هفتاد نفر از رفیقانش کشته شدند و:

«سراو(درویش‌عزیز)رابسبزوارآورده ازچهارسوبیاویختند...»[۲].

علی‌مؤید بوسیلهٔ فشار وتعقیب وارعاب - هواخواهان جناح افراطی‌سربداران

۱- خواندمیر ص ۱۵۸.

۲- میرخواند ص ۱۰۸۸ ؛ مجمل فصیحی (برگ B ۳۷۴) این واقعه را در تاریخ ۷۶۴ هجری ذکر میکند ولی نادرست است. (دراینجا نیز برای مصنف درکلمهٔ چهارسو اشتباهی‌دست داده‌است. از روی روضة‌الصفای میرخواند (اصل‌فارسی) تصیح‌شد - مترجم).

را تار و مار کرد. علی مؤید به مذهب تشیع که در قلمرو سربداران حکمفرما بود دست نزد ولی پیروی از طریقت شیخ و حسن جوری را منع کرد و:

«... فرمود تا مقبرهٔ شیخ خلیفه و شیخ حسن را (در میدان سبزوار که تا آنزمان زیارتگاه بود) خراب ساختند و مزبلهٔ اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هردو شیخ زبان بلعنت بگشادند» (!!!)[1].

ولی با این حال علی مؤید ناچار بود روحیات مردم را بحساب آورد. دولتشاه در این[2] معنی میگوید:

«... در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامهٔ بی‌تکلف پوشیدی در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتی و هرسال نو خانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی».

علی مؤید میخواست با این اقدامات بینوایان شهری را آرام کند. ولی با اینحال بجان خود ایمن نبود و:

«در زیر قبا جوشن پوشیدی»[3].

علی مؤید بیاری سیاست «تازیانه و نان شیرینی» توانست بیش از دیگر فرمانفرمایان سربدار حکومت کند ولی دوران شهریاری او فاقد هرگونه افتخار و عظمت بود (١٣٦٤-١٣٧١) (٧٦٦-٧٧٣ ه.) علی مؤید که توجه و یاری عامهٔ مردم را از دست داده بود در مبارزه علیه امیران همسایه و سلاطین بزرگ فئودال نیروئی نداشت و ضعیف بود و کوشید تا با اینان آشتی و سازش کند ولی امیران و ملوک فئودال نمیتوانستند از این نکته چشم بپوشند که منشاء قدرت وحکومت وی را

١- میرخواند ص١٠٨٨ و دولتشاه ص٢٨٧.

٢- دولتشاه ص٢٨٧.

٣- میرخواند ص١٠٨٨.

«عصیان» سربداران تشکیل میدهد و نمیخواستند علی‌مؤید را باخود برابر بشمارند. امیر ولی که درگرگان مستقر شده به صحرانشینان مغول و ترك متکی‌بود دائماً از سوی مغرب تهدیدش میکرد. در این جنگ پیروزی گاهی‌نصیب این و گاهی‌نصیب آن میگردید. از سکه‌ای که در سال ۷۷۵ هجری بنام امیر مؤید در استرآباد زده شده معلوم میشود که شهرموقتاً بدست سربداران افتاد. وی بزودی از تصرف‌ایشان خارج شد[۱].

علی‌مؤید درمبارزه باملك‌هرات غیاث‌الدین‌دوم پیرعلی کرت جمله ولایتهای پر ثروت و حاصلخیز مشرق قلمرو سربداران را از دست داد. ملك هرات در سال ۷۷۷ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از ایشان بگرفت[۲] قلمرو دولت سربداران که در پیرامون سال. ۱۳۵۰ میلادی (۷۵۱ ﻫ.) سراسر خراسان غربی و قومس‌وگرگان را شامل بود اکنون بولایت بیهق و چند شهرستان مجاور غربی آن حدود منحصر گشته بوده. درسال ۷۷۸ هجری باردیگرهواخواهان جناح افراطی‌سربدار یا بدیگر سخن‌مردم - برهبری درویش رکن‌الدین خروج کردند. وی شاگرد شیخ حسن‌جوری و درویش‌عزیز بود و پس از مرگ درویش اخیرالذکر در فارس پنهان شده بود. مردم بسیار بدور او گرد آمدند. قیام کنندگان درسال ۷۷۹ هجری شهر سبزوار را تصرف کردند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن‌الدین خطبه خواندند. نیشابور سر باطاعت وی فرودآورد و امیر اسکندر شیخی‌مریدی وی را پذیرفت یا ناگزیر شد بپذیرد[۳]. خواندامیر فقط سطری چند در بارهٔ خروج درویش رکن‌الدین مینویسد و از هرگونه شرح و بسط مقال خودداری میکند. این‌نهضت دو سال دوام داشت و این‌خود نشان میدهد که جنبشی پردامنه بوده است.

علی مؤید برای خاموش کردن این‌قیام از دشمن خویش امیر ولی استمداد

۱- به Howorth, History of The Mongols مجلد سوم ص۷۳۷ رجوع شود.

۲- خواند میر ص ۱۵۸.

۳- به Howorth, History of The Mongols مجلد سوم ص۷۳۷ رجوع شود.

کرد و بیاری وی موفق شد. این دو دشمن آشتی ناپذیر در برابر خطر شورش مردمی که هردو را تهدید میکردند موقتاً متحد شدند. امیر ولی و علی مؤید بالشکریان خود متفقاً رهسپار سبزوار گشتند. هواخواهان درویش رکن‌الدین در پیکار شکست خوردند ودرویش گریخت. علی‌مؤید در سال ۷۸۰ مجدداً وارد سبزوار گشت[1].

انقراض دولت سربداران درخراسان

اما امیر ولی پس از فرونشاندن شورش بار دیگر به علی مؤید حمله کرد و در سال ۷۸۳ هجری عزم سبزوار نمود تا کار دولت سربداران را یکسره کند و شهر را محاصره کرد. علی‌مؤید ـ که همه ترکش گفته بودند ـ پس از تحمل چهار ماه محاصره به‌فاتح آسیای میانه تیمور لنگ متوسل‌شد وازوی یاری طلبید. بدیهی‌است که وی نه‌تنها از ترس امیر ولی بلکه برای مقابله بامردم کشور خویش به‌بیگانه توسل‌جست و دست بدامان فاتح آسیای میانه ـ تیمور ـ شد. در واقع توسل امیرمؤید به‌تیمور خیانتی بدولت و کشور سربداران بود و بانگیزهٔ منافع شخصی‌باین‌امر دست زد و میل داشت بهر قیمتی ـ به‌بهای غلامی تیمور بیگانه هم شده باشد ـ بر سریر شهریاری باقی بماند[2].

محققین تاکنون یک نکته را ناگفته گذارده‌اند که: تیمور نه‌تنها چون فاتح بیگانه وارد ایران شد، بلکه وی دژخیم وفرونشانندهٔ نهضت‌های مردم واحیاء کنندهٔ اشکال دولتمداری و شیوهٔ کشورداری مغولان درایران بود. تیمور پیش‌از تشکیل دولت و ایجاد سلالهٔ خویش باتفاق امیرحسین در رأس لشکریان فئودال آسیای میانه که اکثراً از بزرگان قبایل صحرانشین و مغول وترک بودند ـ درانهدام دولت سربداران ناحیهٔ سمرقند و فرونشاندن نهضت سربداران آسیای میانه شرکت جست (۱۳۶۵-۱۳۶۶ میلادی).

۱- خواندمیر ص ۱۵۸؛ مجمل‌فصیحی‌میگوید که امیر ولی‌در سال ۷۸۱ ﻫ. سبزوار را برای امیر مؤید «که پیشتر والی سبزوار بود و از آنجا رانده شده بود» تسخیر کرد.

۲- تاریخ ملل‌ازبکستان چاپ تاشکند سال ۱۹۵۰ جلد اول ص ۳۵۰.

آ. یو. یاکوبوسکی حدس میزند که تیمور درعهد جوانی و دورانی که سپاهئی مزدوروهمواره جویای ماجرا می‌بود روابطی باسربداران داشت[1]. ممکن است این حدس صحیح باشد. ولی علت این عمل وی جز تمایل فئودال نامجو باستفاده موقت از نهضت مردم - بمنظور تضعیف رقیبان و تحکیم موقعیت سیاسی خود - چیز دیگری نمیتواند باشد. پوشیده نیست که تیمور پس از قلع وقمع نهضت سربداران سمرقند - در سال ۱۳۶۶ میلادی - اصرار میورزید که مولانازاده - یکی از پیشوایان آن قیام مورد عفو قرار گیرد. این نیز جز یک عمل عوام فریبانهٔ حساب کرده چیز دیگری نبوده. البته بعد از آنکه تیمور قدرت را در آسیای میانه بدست گرفت (سال ۱۳۷۰ میلادی) ضرورت این شیوه‌های عوام فریبانه منتفی شد.

تیمور باعلی مؤید همداستان شد و ویرا یاری کرد. ولی بهیچوجه در صدد حفظ و ابقای دولت سربداران برنیامد. برعکس استمداد علی مؤید بهانه‌ای بدست وی داد که در امور خراسان مداخله کند و بعنوان «کمک» برای نابودی دولت سربداران خراسان که منفور اعیان صحرانشین بود اقدام نماید. تیمور بالشکریان خویش بخراسان آمد و امیر ولی را منهزم ساخت و پیروزمندانه وارد سبزوار گشت. علی مؤید به پیشوازاو رفت و در برابرش سرتعظیم فرودآورد و خود را عبدو دست - نشانده و تابع وی خواند (سال ۷۸۳ هجری). تیمور علی مؤید را در دربار خود نگاهداشت، اکرامش کرد و بشهریاریش شناخت ولی اجازهٔ رفتن به سبزوارش - که عملاً از طرف لشکریان تیمور اشغال شده بود - نداد. تیمور بعد از چند سال از شر علی مؤید - که دیگر مورد احتیاج هیچکس نبود - رهائی یافت و امر داد بقتلش رسانند (سال ۷۸۸ هجری).

مردم سبزوار که از شهریارشان خیانت دیده بودند نمیخواستند باسلطهٔ فاتح بیگانه سازش کنند.

در سال ۷۸۵ هجری درسبزوار یک قیام عمومی بمنظوراحیای دولت سربداران

۱- تاریخ ملل ازبکستان چاپ تاشکند سال ۱۹۵۰ جلد اول ص ۳۵۰.

برهبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت. شرکت این شیخ درویشان نشان میدهد که قیادت این نهضت در دست جناح افراطی بوده است. تیمور بی درنگ روانهٔ سبزوار شد و شهر را محاصره کرد. مبارزه بادولت نیرومند تیموری ممکن نبود جز باشکست سربداران پایان یابد.

باوجود دفاع مردانه‌ای که از شهر بعمل آمد سبزوار در آغاز ماه رمضان سال ۷۸۵ هجری بدست سپاهیان تیمورافتاد[1]. تیمور کشتار وحشتناکی کرد وفرمان داد قریب دوهزار نفر از قیام کنندگان را لای دیوار برجی نهاده زنده بگور کنند بدین طریق که دست و پای آدمهای زنده را می‌بستند و ایشانرا بردیف درکنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را باآجر و ملات می‌چیدند. دژ مستحکم سبزوار راهم ویران کردند. ولی این کشتار ارادهٔ مردم سبزوار را که طالب استقلال بوده روحیهٔ سرشاره سربدار داشتند نکشت. پس از مرگ تیمور (در سال ۸۰۷ هجری) بیدرنگ در سبزوار و اطراف سربداران علیه سلطان شاهرخ فرزند تیمور خروج کردند و یکی از اخلاف وجیه‌الدین مسعود را بشهریاری برگزیدند. لشکریان شاهرخ بدشواری توانستند این قیام را خاموش کنند[2]. قیام های سربداران علیه تیمور و تیموریان ممکن است موضوع تحقیقات جداگانه قرارگیرد و ما بشرح آن مبادرت نمیورزیم.

ویژگیهای کلی دولت سربداران خراسان

اکنون اندکی به‌جمع‌بندی تحقیقات می‌پردازیم.

با اینکه منابع موجود در بارهٔ شرکت مردم در نهضت سربداران، کمتر سخن گفته‌اند ونوشته های مورخان فئودال راجع به‌نظامات اجتماعی‌دولت سربداران بسیار ناچیز و ناقص‌است - معهذا از آنچه دردست‌است وجود دوجریان درمیان سربداران

۱- میرخواند ص۱۱۳۱.

۲- میرخواند ص۱۲۴۳-۱۲۴۲.

کاملاً مشهود میباشد[1] . مورخان اخیرالذکر صریحاً از تقسیم سربداران بدو دسته یا فرقه سخن میگویند : یکی سربداران و دیگر شیخیان یا درویشان طریقت حسن جوری[2] . از تمام داستانهائی که در منابع موجود دربارهٔ اختلافات و تصادمات بین مردان لشکری سربدار و درویشان طریقت حسن جوری نقل شده است یکه نکته برمیآید وآن مبارزه بین دوجریان بالاست. وجود رابطه بین جناح ویا جریان اعتدالی با« اعیان سربدار » یعنی خرده مالکین محلی- مورد تردید نیست - اما راجع به جناح افراطی نهضت مزبور - مورخان به کلواسفندیار و خواجه شمس الدین علی و حیدر- قصاب که از میان پیشه وران برخاسته بودند اشاره کرده یا نام کسان دیگری را که بامحیط مزبور مربوط بودند مانند ابوبکر پیشوای سربداران سمرقند و بقول میرخواند (ص ۱۱۰۲) :

« کلوی نداف که باوصاف سربداری اتصاف داشت » .

ذکر میکنند .

داستانهائی که منابع مذکور در بارهٔ نخستین سالهای نهضت سربداران نقل میکنند ، حاکی از شرکت وسیع روستائیان درنهضت مزبور میباشد. ولی منابع موجود دربارهٔ نظر و وضع روستائیان در برابر نهضت سربداران - در سالهای بعد - خاموشند. این سکوت موجب میگردد که هیچ استنتاج معین بعمل نیاید. معهذا ممکن است گذشت هائی که از طرف شهریاران سربدار بروستائیان شد - و این که عده‌ای از جدی ترین افراد روستائی را وارد صفوف لشکریان کرده علوفه و مواجب مستمر در حقشان برقرار ساختند - از فعالیت روستائیان کاسته باشد. ضمناً تردیدی نیست که از آغاز سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ ﻫ .) پیشه وران و بینوایان شهری تکیه گاه اصلی طریقت حسن جوری بوده‌اند . اینکه دولت سربداران خراسان چه جنبه وصورتی داشته

---

۱ - معین الدین محمد اسفزاری که کتاب خود را بسال ۸۷۵ هجری ختم کرده است مینویسد که « مریدان شیخ (حسن جوری) که ایشانرا درویشان می گویند حالا نیزهستند».

۲- حافظ ابرو.

است بسیار برای محققان جالب است. در کشور سربداران ـ باستثنای چند سالی که حکومت در دست کلواسفندیار وخواجه شمس‌الدین‌علی بوده‌است ـ همواره عناصری که از میان اعیان و بزرگان سربدار برخاسته به لشکریان متکی بودند ـ حکمرانی میکردند[1]. دولت سربدار یک دموکراسی روستائی نبوده بلکه دولت خردهٔ مالکین شمرده میشده. ولی در عین حال فقط بسبب گذشت‌های مهمی که بروستائیان کرده باقی‌مانده بوده. در بالا گفتیم که در دولت سربداران اشکال دیرین سلطنت اسلامی مبتنی برفقه اسلامی حفظ گشته بوده.

فرمانفرمایان ـ چنانکه در بالا گفته شد ـ «سلطان» (وجیه‌الدین مسعود و فرزندش لطف‌الله و علی مؤید) یا «شهریار»[2] و «پادشاه»[3] نامیده میشدند. در دولت سربداران مشاغل و عناوین و القاب بسیارکه درکشورهای سلطنتی اسلامی معمول بوده است دیده میشده، از قبیل «وزیر»[4] وسپهسالار[5] و نایب[6] (جانشین سلطان) و مستوفی (رئیس ادارهٔ مالیه[7] و غیره).

در دولت سربداران القاب و مناصب «امیر» و «سردار» و «نوکر» و «عامل» (تحصیلدار عوارض و مالیات) و غیره وجود داشته. از آنچه گفته شد چنین

۱ـ تردیدی نیست که وجیه‌الدین‌مسعود و دیگر حکمرانانی که از خانوادهٔ او بودند و همچنین یحیی کرابی و ظهیرالدین که از بستگان او بود وحسن‌دامغانی‌وخواجه علی‌مؤید از اعیان سربدار شمرده میشدند.

۲ و ۳ ـ خواندمیر ص ۱۵۷ «چون پادشاه شوی...» در بارهٔ علی مؤید.

٤ ـ میرخواند ص ۱۰۸۸ (در بارهٔ محمد رضا و یونس سمنانی). خواندمیر ص ۱۵۷ دولتشاه ص ٤٦٣-٤٦٢ (در بارهٔ اسلاف شرف‌الدین‌شاعر).

۵ـ دولتشاه ص۲۸۳ (در بارهٔ حیدر قصاب).

٦ ـ دولتشاه ص ۲۸۱ (در بارهٔ جانشینان وجیه‌الدین مسعود). ص ۲۸۲ (در بارهٔ شمس‌الدین بن فضل‌الله). خواندمیر ص۱۵۲ (در بارهٔ آی تیمور محمد).

۷ـ خواندمیر ص ۱۵۱ (در بارهٔ خواجه بهاءالدین). ظهیرالدین مرعشی تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ (در بارهٔ خواجه بهاءالدین).

برمیآید که سران اعتدالی سربدار میکوشیدند تا از اشکال سلطنت فئودالی اسلامی تقلید کنند. ولی علیرغم تمایل ایشان دولت سربداران از بسیاری جهات بادولتهای پیشین اسلامی و بخصوص بادولت مغولی هلاکوئیان تفاوت داشته.

نخست اینکه نیروی نظامی از اعیان لشکری و نوکران ایشان و یا قبایل صحرانشین مرکب نبوده بلکه از خرده مالکین وروستائیان تشکیل شده بوده، «باصطلاح ترکیب آن دموکراتیک بوده. بیهوده نبود که طوغای تیمورخان - آخرین ایلخان مغول - لشکریان سربدار را «مشتی روستائی» خوانده بود. این خود کلید رمز شور و هیجان و مردانگی سربداران را - که بارها برلشکریان جنگ آزمودهٔ فئودال چیره و پیروز گشتند - بدست میدهد. شهریاران سربدار ساعی بودند که تکیه گاه استواری برای خویش پدید آورند و بدین منظور عدهٔ افراد لشکری را که علوفه و مستمری از دولت میگرفتند میافزودند.

مثلاً درعهد وجیه‌الدین مسعود عدهٔ ایشان ۱۲۰۰۰ نفر بود ودر دورهٔ خواجه شمس‌الدین علی به ۱۸۰۰۰ نفر رسید و در زمان حکمرانی - یحیی کرابی به ۲۲۰۰۰ نفر بالغ گشت[۱]. مواجب ایشان به‌نقد یا جنس پرداخته میشد. دولتشاه مواردی ذکر میکند که ابریشم خام بلشکریان داده شده بوده[۲].

دیگر اینکه شهریاران سربدار - مانند وجیه‌الدین مسعود و یحیی کرابی - که از فئودالهای کوچک محلی بودند - بااینکه برای تأسیس سلالهٔ خویش کوشش کردند در این طریق توفیق نیافتند وحکمرانان علیرغم کوشش ایشان - براثر مبارزهٔ داخلی که بین دو جناح سربدار وجود داشته گاهی از لشکریان و زمانی از پیروان طریقت حسن جوری نامزد ومعین میشدند. شهریاران سربدار بااینکه خود را سلطان یا نایب‌السلطنه نامیده نام خویش را درخطبه آورده و سکه باسم خود می‌زدند معهذا قادر نبودند تشریفات و شکوه و جلال سازمانی را که لازمهٔ زندگی درباری

۱- دولتشاه ص۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱.

۲- دولتشاه ص۲۸۵، ۲۸۲.

است و مرسوم سلاطین اسلامی قرون وسطی بوده بوجود آورند.

دیدیم که گاه درویشان طریقت حسن جوری و گاه لشکریان آزادانه وارد مجلس شهریاران سربدار میشدند و میتوانستند آشکارا باعمال ایشان خرده گرفته حتی برکناری آنانرا طلب کنند. بعضی از خصوصیات شهریاران سربدار از قبیل پوشیدن لباسی مانند لباس دیگران یا «کسوت مساوات» وبرابری در تقسیم غنایم جنگی وگستردن سفره برای عموم و سالی یکبار بتاراج دادن خانهٔ سلطان که پیشتر یاد آورشدیم - نشان میدهد که قشرهای پائین مردم و جناح افراطی سربدار - که دارای تمایلات شدید مساوات طلبی بوده - بر شهریاران سربدار نفوذ و فشار سخت اعمال میکردند.

اقدامات دیگر واز آنجمله تقلیل میزان خراج به سی درصد محصول و لغو سایر عوارض و مالیاتهائی که مطابق شریعت اسلامی نبوده - دال برنکتهٔ بالاست. البته بدین طریق تمام آرزوهای روستائیان جامهٔ عمل نپوشید ولی حتی تااین اندازه هم نسبت به سیاست مالیاتی ایلخانان مغول و حتی غازان خان - بارشان را فوق العاده سبک میکرد. دریغ که منابع موجود از سیاست ارضی شهریاران سربدار و تغییراتی که در روابط بین مالک و زارع در قلمرو ایشان پدید آمد سخنی نمیگوید. در اراضی پهناوری که جزو قلمرو سربداران شده بوده املاک و اراضی بسیار وجود داشت که باعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک و هواخواهان ایشان یعنی فئودال های کوچک محلی تعلق داشت.

شکی نیست که این اراضی از طرف سربداران ضبط شد و محتملاً بین فئودالهای کوچک و روستائیانی که در صفوف لشکریان و جنگها شرکت جسته بودند تقسیم گشت. احتمالاً آن گروه اجتماعی که دولتشاه «بزرگان و اعیان سربدار» سینامد و ما پیشتر از آن سخن گفتیم - درنتیجهٔ این تقسیم مجدد اراضی پدید آمد. اقداماتی که شهریاران سربدار در زیر فشار مردم بعمل آوردند موجب افزایش نیروهای تولیدی در قلمرو ایشان گشت.

اطلاعات مختصر مندرج در منابع موجود شاهد این مدعی است. مثلاً میرخواند در بارهٔ یحیی کرابی میگوید که:

«از عنایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید»[۱].

خواندمیر در «حبیب السیر» میگوید که:

«مملکتش معمور و آبادان گشت»[۲].

دولتشاه از احیای قنوات در ولایت طوس و مشهد صحبت میدارد[۳]. حافظ ابرو در وصف خراسان در آغاز قرن پانزدهم میلادی از رونق و ترقی ولایت بیهق در عهد شهریاران سربدار سخن میگوید و یادآور میشود که شهر سبزوار - پایتخت سربداران - در پایان دورهٔ حکمرانی ایشان توسعه یافت و یکی از بزرگترین شهرهای ایران مبدل گشت[۴].

چنانکه معلوم است نفوذ فکری و عقیدتی سربداران و بویژه جناح افراطی آن نهضتی بسیار عمیق بود و از حدود خراسان تجاوز میکرده. نهضت های مردم سمرقند و کرمان و دیگر شهرها نیز باسم سربداران خوانده شد. علیرغم ظاهر مذهبی و عرفانی (میستیک)، نهضت سربداران را باید ترقیخواهانه دانست، زیرا جنبش مزبور قشرهای وسیع تولید کنندگان را در برگرفت وآنانرا بمبارزهٔ مسلحانه بخاطر منافع اجتماعی خویش، علیه بهره کشی فئودالی و فاتحان بیگانه دعوت کرد.

انعکاس نهضت سربداران در مازندران و گیلان و گرمان

افکار سربدار در نواحی ساحلی دریای خزر - گیلان و مازندران - که مردم آن از دیر زمان بآئین شیعه گرویده بودند، رواج فراوان یافت. و. و. بارتولد شمه‌ای در باب

۱- میرخواند ص ۱۰۸۷.

۲- خواندمیر ص ۱۰۵.

۳- دولتشاه ص ۲۸۳.

۴- حافظ ابرو.

این نهضت کـه درویشان شیعه مازندران راهنمای آن بودند نوشته است[1]. ما نیز مختصراً از آن جنبش سخن گفته ، متذکر میشویم که این موضوع شایستهٔ تألیف تحقیقی جداگانه‌ای میباشد.

در مازندران چندین متصرفهٔ فئودالی که بدست سلاله‌های کهن محلی اداره میشده (باوندیـان ، قارنیان ، بادوسپانیان) وجود داشت. آل‌باوند کـه از دیگران نیرومندتر بوده و فرمانبردار وفادار ایلخانان مغول شمرده میشد سخت مورد نفرت عامهٔ مردم بود. کیا افراسیاب چلاوی کـه یکی از بزرگان لشکری مازندران بود آل باوند را سرنگون و باز پسین امیر باوندی یعنی فخرالدولـه حسن را (۱۳۵۰ - ۱۳۳٤م. ۷۰۱ - ۷۳۰ هـ.) کشت و زمام امور را در آمل و ساری و دیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۱۳۵۰م. ۸۵۱ هـ.)[2] در اینجا هم نهضت مردم ، از لحاظ ترکیب اجتماعی و افکار شرکت کنندگان باسربداران خراسان وبویژه باجناح افراطی آن مشابهت کامل داشت. منبع اصلی تاریخ نهضت مازندران در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۶۰م. (۷۰۱-۷٦۲ هـ.) همانا «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» ظهیرالدین مرعشی میباشد که بسال ۱٤۷٦م. (۸۸۱ هـ.) پایان یافته است[3]. مؤلف مزبور که پیرو مذهب تشیع و صوفی است از اخلاف سید قوام‌الدین مرعشی شیخ و پیشوای نهضت مازندران و ازهواخواهان پرشور آن جنبش میباشد. گرچه وی دربارهٔ افکار ومعتقدات اجتماعی درویشان فقط اشاره‌ای میکند و با احتیاط سخن میگوید. ولی شاید بدان سبب باشد که اخلاف پیشوایان سربدار در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی (قرن هشتم هـ.) محافظه کارتر شده بودند.

البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که تألیف مزبور بیش از صد سال از وقایع یاد شده برشتهٔ تحریر درآمده وشامل شرح کامل وقایع نیست. ظهیرالدین مرعشی

۱- رجوع شود به «نواحی ساحلی خزر» ص ۸٤-۸۲ تألیف و. و. بارتولد.

۲- ظهیرالدین مرعشی ص ۳۸-۳۳۷ چاپ ب. درن.

۳- ظهیرالدین ص ۳۲۷ و بعد.

باوضوح تمام از رابطهٔ نهضت مازندران باسربداران خراسان وبویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت شیخ حسن جوری سخن میگوید[1]. «سیداعظم» عزالدین سوغندی پدر سید قوام الدین مرعشی که از طایفهٔ سادات مرعشی بوده و نسبش بامام حسین(ع) امام سوم شیعیان میرسیده، بمریدی و شاگردی شیخ حسن جوری در آمد[2]. بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی، «سیدعزالدین» بواسطهٔ شیخ حسن جوری:

«لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند وبسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت»[3].

گرچه در این تشبیهات کلماتی از زندگی پیشه‌وران - از قبیل «نساجان» و «کارخانه» و «سوزن» و «لباس» - برسبیل استعاره آمده است - ولی گمان نمیرود که استعمال این استعارات تصادف صرف باشد و شاید اشاره‌ای بمناسبات شیخ حسن جوری و تلامذهٔ وی بانساجان و حرفهٔ نساجی بوده. باری، سیدعزالدین لقب شیخ را از حسن جوری دریافت کرد و پس از مرگ استاد پیشوای درویشان حسنیه گشت[4]. طریقت مذکور در حدود سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ هـ.) کاملاً سازمان یافته بود. پیروان آن معتقد بودند که نسبت طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین و شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه و شیخ بالوی زاهد و جمعی شیوخ دیگر صوفیه بسلطان العارفین بایزید بسطامی (که در حدود سال ۸۷۴ میلادی ۲۶۲ هـ. وفات یافت). و آنگاه بامام جعفرصادق(ع) امام ششم (که در ۷۶۵ میلادی ۱۴۸ هـ. وفات یافت) میرسد[5]. خواجه شمس الدین علی که در آنزمان در سبزوار سرور وامیر سربداران بود از نفوذ فوق العادهٔ سید عزالدین بیمناک شد و وی را رقیب احتمالی خویش می شمرد.

۱- ظهیرالدین ص ۳۲۷.
۲- همانجا ص ۳۲۸.
۳- همانجا ص ۳۲۸.
۴- دولتشاه ص ۲۸۲.
۵- ظهیرالدین مرعشی ص ۳۲۷.

بدین سبب عزالدین صلاح خویش در این دید که خراسان را ترک گوید و بمازندران برود[۱]. ولی سید در راه درگذشت و فرزند وی سید قوام‌الدین مرعشی که همراهش بود وخرقه و لقب شیخی را از پدر دریافت داشته به ساری ومازندران رفت و روش پدر را تعقیب کرد و به تبلیغ اصول طریقت خویش و «طاعت و ریاضت مشغول شد» و بزودی در رأس نهضت نیرومند خلق که از طرف درویشان رهبری میشد قرار گرفت. بگفتهٔ دولتشاه:

«اهل ساری و مازندران مرید او - (شیخ قوام‌الدین) شدند».

درویشان شیخ قوام‌الدین مساوات در اموال را طلب میکردند و بدین سبب گمان میرود که اکثراً پیشه‌ور و روستائی بوده‌اند. در حدود سال ۱۳۵۰ میلادی (۷۵۱ ه.) نفوذ وقدرت درویشان و شیخ ایشان بحدی بسط یافت که کیاافراسیاب چلاوی دانست که فقط در صورت اتحاد باآن فرقه میتواند حکومت کند. پس اصول طریقت ایشان را پذیرفت و مرید شیخ قوام‌الدین شده، «کلاه درویشانه» برسرنهاد و «لباس فقر» بتن کرد وبرای استحمام بگرمابه عمومی رفت و چنین بنظر میرسد که در خانهٔ خویش سفرهٔ عام گسترد.

اتحاد بادرویشان موقتاً موجب استواری قدرت افراسیاب گشت[۲]. بنا بقول ظهیرالدین مرعشی، افراسیاب که نااستواری دولت خویش را حس میکرد «بالضروره» بدرویشان نزدیک شد و خود را بصورت ایشان درآورد و:

«بفریب مردم مازندران اشتغال می‌نمود»[۳].

ولی از آنجائی که درویشان علیه تجمل و ثروت قیام کرده خواهان برابری همگانی بودند، اتحاد ایشان باافراسیاب - که ازاخلاف خاندان فئودال کهن محلی بود - نمیتوانست استوار باشد. ظهیرالدین مرعشی وقایع جالب توجهی را که معرف

۱- دولتشاه ص ۲۸۲.

۲- ظهیرالدین مرعشی ص ۳۴۱-۳۴۰.

۳- همانجا.

تمایلات اجتماعی درویشان مازندرانی میباشد ذکر کرده میگوید :

« چون افراسیاب دید که مردم مازندران بدو رجوع کردند و درویش‌شده معتقد سیادت مآبی میگشتند واو را هم مرید خود میدانستند و نیز او را چیزها از اسلحه وامتعه توقع مینمودند تا غایتی که چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که بحمام میرفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود برمیداشتند و خود می‌پوشیدند و میگفتند که به کیا بگوئید که ماهم نیز مریدانیم و قبا نداریم وتو حاکم این ولایتی برای خود دیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان درویش برداشته پوشیده است و سپر و شمشیر فرزندان او را بر میداشتند وهمین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شمارا از اینها بسیارست دیگری برای خود بردارید ودر وقت درو برنج بمزرعه خاصه کیاافراسیاب میرفتند و توقع برنج مینمودند که درویشان زراعت نکرده التماس دارند که چندکر برنج انعام فرمائی. کیا نیز بالضروره میگفت که بدرویشان بدهید و خود در برنج زار میرفتند و پشتهٔ چند برهم می‌بستند و هرپشته راکر میخواندند چنانکه اگر هر یکی را صدکر تعیین میرفت صد پشته برهم می‌بست که از آن کرهای عادتی یک‌هزار می‌بود »[1].

بیشتر برنجی که از این راه بدست میآمد میان فقیران تقسیم میشد.

از داستانهای یاد شده پیداست که درویشان مازندران علیه تجمل مبارزه میکردند و برای برابری در تقسیم اجناس مصرفی و مساوات اجتماعی بذل کوشش می‌نمودند. در چنین وضعی جدائی و نفاق میان افراسیاب و درویشان اجتناب ناپذیر بوده. افراسیاب اندیشید که سادات شیعه مازندران در روزگار پیشین نیزمدام خروج کرده ، مردم مازندران را بقیام علیه قدرت آل‌باوند میخوانده‌اند[2].

۱- ظهیرالدین مرعشی ص۳۴۳-۳۴۲.

۲- ظهیرالدین ص۳۴۳.

پس از درویشان برید و با اینکه قوام‌الدین «آشکار و نهان» برحذرش داشت :

« از لباس فقر بیرون آمده جامه پوشید ».

و :

« ... مرتکب مناهی گشت و در مجلس شرب گوشت خوک (که اکل آن در اسلام حرامست) کباب فرمود کردن و بخورد ».

آنگاه شیخ قوام‌الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یاغیگری می‌پراکند و بزندانش افکند. مردم پس از اطلاع از این واقعه بزندان هجوم کرده شیخ را بقهر و غلبه آزاد ساختند و زنجیر از دست و پای او برداشتند و بخانه‌اش بردند[1]. فقیهان یعنی نمایندگان رسمی دین جانب افراسیاب را گرفتند[2]. بدین قرار همچنانکه درخراسان میان روحانیان رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی، در آغاز نهضت، نزاع درگرفت در مازندران نیز چنین شد. فقهیان نمایندهٔ محافل فئودال بودند و درویشان که شیخ در رأس ایشان قرار داشت مبین تمایلات عامهٔ مردم. این حقیقت بنحوی روشن و بین از سخنان ظهیرالدین مرعشی مشهود است. وی از قول کیاافراسیاب چنین مینویسد :

« اعتقاد مردم باسادات پیدا کرده و هر لحظه اعتقاد بیشتر میشود ... ».

« ... و مردم ولایت خود همه معتقد ومرید سیادت مآبی (یعنی سید قوام‌الدین) گشته بودند ».

افراسیاب بطلب سید فرستاد و او را بدیوان خویش خواند تا بافقیهان بحث شرعی کند ولی شیخ :

« تباعد ورزید و نزد او نرفت و سخنان درشت در جواب گفت».

افراسیاب باری دیگر خواست شیخ را دستگیر کند ولی مردم سلاح بکف در

۱- همانجا ص ۳٤٥-۳٤٤.

۲- همانجا ص ۳٤٦.

مقام دفاع از وی برآمدند. پیکار میان لشکریان افراسیاب و مردم مسلح در نقطه‌ای نزدیک شهر آمل که زنی «پنبه زرع کرده بود» وقوع یافت. درویشان باتفاق آن زن:

«از شاخ درخت برحوالی آن مزرع استواری کرده که بلفظ مازندرانی آنرا پرچین میخوانند... در عقب آن پرچین استادند و حوالی پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع باندك بلت (یعنی تر و نمناك) چنان نرم میشود که اسب و چهارپا را عبور آن متعذر میگردد».

تا سواران افراسیاب نتوانند از آن محل عبور کنند. آنگاه شورشیان سپاهیان افراسیاب را «تیر باران کردند»، افراسیاب زخمی شد و از اسب:

«در افتاد و شربت شهادت فنانوش کرد و سه نفر از فرزندان او مقتول گشتند».

و ارکان دولت و لشکر او هم:

«فرار برقرار اختیار کرده بگریختند».

و درویشان در عقب می‌تاختند وبسیاری از ایشان را معدوم کردند. پیروان شیخ مظفر و منصور وارد آمل و ساری شدند (سال ۱۳۶۰ میلادی ۷۶۲ ه.)[۱]. دولت «سادات» در مازندران استقرار یافت و قدرت روحانی و سیاسی بدست سید۔ قوام‌الدین و پس از وی بکف فرزند او سید کمال‌الدین مرعشی افتاد. شیخیان ناگزیر مبارزه‌ای طولانی با بستگان و خویشان افراسیاب چلاوی و دیگر امیران محلی بعمل آوردند ولی بتدریج براوضاع مسلط و برمخالفان فایق گشتند. دولت سادات مرعشی در مازندران بصورت دولت سربداران خراسان در آمد. در بارهٔ دگرگونیهائی که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعات روشنی در دست نیست. فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فئودالی که مبتنی برموازین شرع نبوده ملغی گشت و باحیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گشت.

۱- ظهیرالدین مرعشی ص. ۳۵۰ - ۳۴۸.

شهرساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شد . قلعه و خندق و حصار شهر و بازار و گرمابه و مسجد جامع و غیره ساختند[۱] . ابنیه بسیار نیز در آمل ایجاد گشت . ولی افکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مازندران جامه عمل نپوشید . در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اعیان و بزرگان نورسیده‌ای پدید آمدند و اراضئی که از فئودالهای پیشین منتزع شده بود میان ایشان تقسیم گردید .

پسران سید قوام‌الدین که شهرساری و ناحیهٔ آن را تجدید بنا نموده مسکون ساخته بودند :

« سرکاری هرموضع را بیکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند »[۲] .

چنانکه میدانیم دولت سادات مازندران بدست تیمور منقرض شد (سال ۱۳۹۲ میلادی ۷۹۵ هـ .) . پس از مرگ تیمور مردم مازندران باری دیگر قیام کردند و دولت سادات مرعشی مجدداً در آن سامان مستقر گشت ولی متدرجاً بصورت یک امارت عادی فئودالی درآمد و این جریان که اجتناب ناپذیر بود در طی سدهٔ پانزدهم میلادی انجام پذیرفت . در گیلان نیز نهضت آزادیخواهانهٔ مردم که سادات شیعهٔ محلی (که در عین زمان شیخ درویشان نیز بودند) در رأس آن قرار داشتند بظهور رسید . در آن ایالت عصیان برضد فئودالهای محلی پدید آمد و رهبر آن سید امیر کیا بود[۳] . شیوخ درویشان گیلان از شیوخ مازندران یاری طلبیدند (درحدود سال ۱۳۷۰

۱- ظهیرالدین ص ۳۷۹-۳۷۸ .

۲- این قسمت چنین است : « و بیرون قلعه بنیاد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند و سرکاری هرموضع را بیکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند . » گمان میرود در معنی لفظ « سرکاری » که در اینجا نظارت و مراقبت از کارهای ساختمانی بوده برای مؤلف اشتباهی دست داده تصور کرده‌اند که حکومت نواحی را بایشان سپرده است . (مترجم) .

۳- ظهیرالدین .

میلادی ۷۷۲ ه.) و بکومک ایشان در مشرق گیلان دولت سادات که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس یافت و بیش از دو قرن وجود داشت (از ۱۳۷۰ تا ۱۵۹۲ میلادی یا ۷۷۱-۱۰۰۱ هجری) و آن نیز در قرن پانزدهم میلادی بصورت یک دولت عادی فئودالی درآمد. نهضت سربداران درکرمان نیزمنعکس شد. در دولت آل‌مظفر و دوران شاه شجاع (۸۴ - ۱۳۵۸ میلادی ۷۸۶ - ۷۶۰ هجری) جنگهای داخلی فئودالی میان هواخواهان سلاله‌های گوناگون محلی درگیر بود و روستائیان ومردم خرده‌پای شهری ازآن سخت زیان میدیدند. درسال ۱۳۷۳ میلادی(۷۷۵ ه.) مردم شهری کرمان قیام کردند. «تاریخ خاندان آل‌مظفر» که درحدود سال ۱۴۲۰ میلادی(۸۲۳ ه.) بقلم محمود کتبی تألیف شده است اطلاعاتی در بارهٔ قیام مزبور بدست میدهد. نساخی این تألیف را در یک نسخهٔ خطی « تاریخ گزیدهٔ » حمدالله مستوفی که بتاریخ سال ۸۵۸ هجری مورخ است گنجانده ، و این نسخه درسلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب بطبع رسیده است.

پهلوان اسد بن طوغان شاه در رأس نهضت سربداران کرمان قرار داشت. هواخواهان وی جمعی از فئودالهای بزرگ محلی را اعدام وعده‌ای دیگر را زندانی کرده اقطاعات و ضیاع و عقار ایشانرا مصادره نمودند وضمناً عمال مادر شاه شجاع راکه معاشرت امور املاك وی را بعهده داشتند باز داشت و بکومک شکنجه و آزار مجبور کردند تا دفینه‌ها وخزاین وی را نشان دهند وخواجه شمس‌الدین محمد زاهد بزرگترین اقطاع درناحیهٔ کرمان را زهرداده اموال وی‌را ضبط کردند. علی مؤید گروهی ازسربداران خراسان را بیاری پهلوان اسد گسیل داشت. سپاهیان شاه شجاع فقط در ماه دسامبر سال ۱۳۷۴ م. (۷۷۶ ه.)، پس از نه ماه محاصره ، توانستند مقاومت دلیرانهٔ مردم کرمان را درهم شکسته آن شهر را تصرف کنند. پهلوان اسد اعدام شد و سر شرابه شیراز فرستادند[۱].

همهٔ نهضت‌های یاد شده که در قرن چهاردهم در ایران وقوع یافت از لحاظ

۱- تاریخ گزیده. چاپ اوقاف گیب ص ۷۱۴-۷۰۸ .

ترکیب اجتماعی و معتقدات وتمایلات ، به نهضت سربداران خراسان نزدیک و تاحدی انعکاس جنبش مزبور بوده. تسخیر ایران از طرف تیمور بااطفای نایرهٔ شورشهای خلق همراه بوده. پس از مرگ تیمور ایران دوران جدیدی از نهضتهای آزادیبخش و جنبش های عامهٔ مردم را - در نیمهٔ اول قرن پانزدهم میلادی(نیمهٔ اول‌قرن نهم هجری) گذراند ،که در طی‌آن افکار اشتراك اموال‌و اوتوپیها و اوهام دور و دراز اجتماعی بصورت شدیدتری - شدیدتر از نهضت‌های قرن چهاردهم - تجلی کرده بود . از میان نهضت‌های خلق در قرن پانزدهم م. (قرن نهم هجری) فعلاً فقط قیام مشعشع درخوزستان (از سال ۱۴۴۱ م. = ۸۴۰ ه. ببعد) درتحقیقات تاریخی منعکس شده[1] . اما تاریخ دیگر نهضت‌های مردم ایران درقرن پانزدهم تاکنون مورد بررسی قرار نگرفته است.

پایان

---

۱ - و. و. بارتولد « منبع جدید در تاریخ تیموریان » ؛ و. مینورسکی « مشعشع »
Elsupplenent

فهرست نامهای کسان و قبیله‌ها و خاندانها و فرق

جلد دوم

الف

ب

فهرست نامهای جاها

جلد دوم

ب

پ

ت

ج

ل

م

ن

ه

ی

فهرست مآخذ

ابن العوام. کتاب الفلاحه (ترجمهٔ فرانسه)، پاریس ۱۸۶۷-۱۸۶٤.

ابن الاثیر (متن عربی) چاپ C.J. Tornberg ۱۸۷۶.

ابن البلخی فارسنامه. چاپ لی استرانج و نیکولسون. لندن ۱۹۲۱ (متن فارسی).

ابن بطوطه. چاپ دفرمری و سان گی نتی. پاریس ۱۸۵۹ - ۱۸۵٤ (متن عربی و ترجمه فرانسه).

ابن اسفندیار محمد. تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال. طهران ۱۳۲۰ ه.ش.

ابن یمین. مقطعات، چاپ کلکته ۱۸۶۵ (متن فارسی).

ابن الفقیه. کتاب البلدان، چاپ M.J. de goeje (متن عربی) ۱۸۸۵.

ابن رسته. کتاب العلق النفیسه، چاپ M.J. de goeje (متن عربی) ۱۸۹۲.

ابن حوقل. (متن عربی) ۱۸۷۳.

ابوالعباس احمد بن زرکوب شیرازی. شیرازنامه، چاپ بهمن کریمی طهران ۱۳۱۰ هجری شمسی.

ابوبکرالکتبی الاهری. تاریخ شیخ اویس، چاپ لاهه ۱۹۵٤ (چاپ عکسی. متن فارسی و ترجمهٔ انگلیسی و مقدمه).

ابومنصور موفق الهروی. الابنیه عن حقایق الادویه ۱۸۵۹ (متن فارسی) وین. چاپ سلیگان.

ابوالحسن علی بن فندق. تاریخ بیهق، چاب احمد بهمنیار. طهران ۱۳۱۷ ه.ش.

ابوالحسن خرقانی. ا. برتلس. نورالعلوم. شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی. چاپ فرهنگستان علوم شوروی لنینگراد ۱۹۲۹.

آمیان مارتسلین Ammiani Marcellini [libri] quae supersunt Lipsiae, 1835

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید. چاپ ژوکوسکی و.آ. ۱۸۹۹.

افضل الدین احمد افلاکی. مجلد اول، پاریس ۱۹۱۸ (ترجمهٔ فرانسه) شیوخ درویشان.

افضل‌الدین بن حامد کرمانی. تاریخ کرمان (عقدالعلا) چاپ سنگی ۱۲۹۳ ه.ق.

ارشادالزراعه. تألیف فاضل هروی در سال ۹۲۱. چاپ عبدالغفار نجم‌الدوله. طهران ۱۳۲۳ ه.ق.

ارشادالزراعه. نسخهٔ خطی مجموعه بانو ا.م. پشچروا (لنینگراد).

اسکندر منشی. تاریخ عالم‌آرای عباسی، چاپ سنگی، طهران ۱۳۱٤ ه.ق.

استخری (متن عربی). سال ۱۸۷۰ .Lugdunum Batavoruim

اسفزاری معین‌الدین محمد. روضة الجنات فی اوصاف مدینة‌الهرات. نسخهٔ خطی فرهنگستان ازبکستان، شمارهٔ ۷۸۸ (فارسی).

اسناد خطی نخجوان. متن‌فارسی وترجمهٔ روسی تحت‌نظر یو.ن.مار. تفلیس ۱۹۳۶.

اودوریک پوردنونی. سفر بآسیا، پاریس ۱۸۹۱.

اولئاریوس آدام. شرح مفصل سفارت مسکو وایران. مسکو ۱۸۷۰.

افسانه پنهان. یوآن چائوبی‌شی. چاپ فرهنگستان علوم شوروی. مسکو ـ لنینگراد ۱۹٤۱.

استپانوس اوربلیان. تاریخ سیونی، ترجمهٔ بروسه از ارمنی .S.P.b ۱۸٦٤.

استرابون. جغرافیا، ترجمه از یونانی بروسی ۱۸۷۹.

ابن بزاز توکل. صفوة الصفا، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سالیتکوف اشچدرین ـ لنینگراد. فهرست درن. شمارهٔ ۳۰۰.

بازرگان گمنام ونیزی. سفر بازرگانی به ایران در قرن ۱۵ و ۱٦ ترجمهٔ ش. گری. لندن ۱۸۷۳.

بابر ظهیرالدین محمد. بابرنامه (۱٤۸۳-۱۵۳۰).

باربارو یوسافات. سفرهای جوزافا باربارو. در قرن ۱۵ و ۱٦ لندن ۱۸۷۳.

بارتولد و.و. ترکستان در عهد هجوم مغول. متون SPb ۱۸۹۸.

بهاءالدین محمد بغدادی. کتاب‌التوسل الی‌الترسل. چاپ احمد بهمنیار. طهران ۱۳۱۵ ه.ش.

بیچورین ن.یا. (یاکینف). ازیخ چهارخان نخستین خاندان چنگیز. ترجمه‌ازچینی توسط راهب یاکینف spb ۱۸۲۹.

بوندهشن. ا.و.وست. متون پهلوی. بخش ۱. اکسفورد ۱۸۸۰.

پلانوکارپینی یوآنی. تاریخ مغولان .S.P.b ۱۹۱۱.

پولو-مارکو. سفرنامه، ترجمه از متن قدیمی فرانسه. تحت نظر بارتولد S.P.b ۱۹۰۲

تاریخ چهارخان نخستین خاندان چنگیزخان. ترجمهٔ ازچینی توسط یاکنیف راهب.

تذکرة الملوك (متن فارسی) ترجمه و توضیحات و. مینورسکی. لندن ۱۹۴۳.

تاریخ سیستان. چاپ متن فارسی توسط ملك الشعراء بهار. طهران ۱۳۱٤ ه.ش.

ثعالبی ابومنصور. تاریخ شاهان ایران. متن عربی و ترجمه توسط ه. زوتنبرگ. پاریس ص. ۱۹۰۰.

جغرافیای مجهول المؤلف فارسی (حدودالعالم).

جامی نورالدین. نفحات الانس من حضرة القدس. چاپ کلکته ۱۸۰۹.

جوینی علاءالدین عطاملك. تاریخ جهانگشا، چاپ لیدن ۱۹۱۲-۱۹۳۷.

جوزجانی منهاج الدین. طبقات ناصری، چاپ کلکته ۱۸٦٣-۱۸٦٤.

جلابی ابوالحسن علی جلابی هجویری. کشف المحجوب، چاپ ژوکوسکی و. آ. ۱۹۲٦.

چائو-ژوگوآ. تجارت چین در قرنهای ۱۲ و ۱۳. ترجمه از چینی به انگلیسی Spb ۱۹۱۲.

چان-چون تسزی. سی-یو-تسزی. سفر بمغرب. ترجمه از چینی توسط پالادی کافارو.

حالات وسخنان شیخ ابی سعید. چاپ ژوکوسکی. Spb ۱۸۹۹.

حمدالله مستوفی قزوینی. نزهت القلوب، چاپ لیدن (لی استرانج) ۱۹۱۰ (متن فارسی و ترجمهٔ انگلیسی).

حمدالله مستوفی قزوینی. تاریخ گزیده، چاپ لیدن ۱۹۱۰ (چاپ عکسی - توسط براون).

حافظ ابرو. نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان ازبکستان. شمارهٔ ٥٣٦۱ (تاشکند. فارسی).

حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، خاپ خانبابابیانی. طهران ۱۳۱۷ ه.ش.

حافظ ابرو. زبدة التواریخ، نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان ازبکستان شمارهٔ ٤۰۷۸.

حدودالعالم. و. مینورسکی. ترجمه و توضیحات بانگلیسی، با مقدمه‌ای از و. و. بارتولد. لندن ۱۹۳۷.

حدودالعالم. نسخهٔ خطی تومانسکی (عکس متن فارسی) . با مقدمه و توضیحات بارتولد. ۱۹۳۰.

حسین‌الآوی. ترجمهٔ محاسن اصفهان. چاپ عباس‌اقبال، طهران ۱۳۲۸ ه.ش.

حسین بن شیخ ابدال زاهدی. سلسلةالنسب صفویه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سالتیکوف شجدرین. فهرست خانیکوف شمارهٔ ۹۲.

خواندمیر. ب دژن. تاریخ طبرستان و سربداران Spb ، ۱۸۵۰.

خواندمیر. حبیب‌السیر، چاپ سنگی بمبئی ۱۲۷۳ ه.ق.

دولتشاه سمرقندی. تذکرة‌الشعراء (چاپ براون) لیدن ۱۹۰۱.

دوکا. Historia. چاپ ۱۸۳۴ (متن یونانی وترجمهٔ بایتالیائی).

راوندی محمد. راحةالصدوو و آیةالسرور، چاپ اقبال ، لندن ۱۹۲۱.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی. جامع‌التواریخ ، نسخهٔ خطی استانبول. کتابخانه روان-کشکیو. شمارهٔ ۱۵۱۸.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التصانیف‌رشیدی، احیاوالآثار. نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شوروی. شمارهٔ C-۳۷۲ (فارسی، لنینگراد).

رشیدالدین فضل‌الله همدانی. جامع‌التواریخ، چاپ بلوشه. لیدن ۱۹۱۱.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی . تاریخ مغولان ایران ، ترجمه وحواشی کاترمر. پاریس ۱۸۳۶.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی . مکاتبات رشیدی ، چاپ خان بهادر محمد شفیع ، لاهور ۱۹۴۷.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی . منشآت رشیدی. نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم. از مجموعهٔ روسو. شماره B-۹۳۸.

روبروك ویلهلم. سفری بکشورهای شرقی در تابستان ۱۲۵۳ ترجمه وحواشی آ.ای. مالئین Spb ۱۹۱۱.

رومی جلال‌الدین. مثنوی. چاپ سنگی ۱۲۶۶ ه.ق.

روملو حسن‌بک. احسن‌التواریخ، (متن‌فارسی). چاپ سو.ن. سدون .بارودا ۱۹۳۱.

زکریای قزوینی. نجوم ، چاپ ف. ووستنفلد. گوتینگن ۱۸۴۹-۱۸۴۸.

سیاست استعماری تزارها درآذربایجان از ۱۸۲۰ تا ۱۸۶۰ چاپ‌لنینگراد ۳۷-۱۹۳۶.
سعدی. کلیات ، چاپ سنگی طهران ۱۳۰۲ ه.ق.
سیفی سیف‌بن‌محمدالهروی. تاریخنامهٔ هرات، چاپ با مقدمهٔ استاد محمدزبیرالصدیقی کلکته ۱۹۴٤.
شرح ایالت شکی. درسال ۱۸۱۹ بفرمان ژنرال یرمولوف مدون گشته، تفلیس ۱۸۶۶.
شرح ایالت شروان. در سال ۱۸۲۰ بفرمان ژنرال یرمولوف مدون گشته ، تفلیس ۱۸۶۶.
شمس فخری اصفهانی. لغتنامهٔ شمس فخری ، چاپ زالمان. کازان ۱۸۸۷.
شاردن. سفرنامهٔ ایران، پاریس ۱۸۱۱.
شاهمردان بن ابی‌الخیر . نزهت نامهٔ علائی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گوتا ، فهرست فارسی . شمارهٔ ۱۰.
شبانگارهٔ - محمد. مجمع الانساب، نسخهٔ خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان‌علوم شوروی، شمارهٔ ۳۷۲ (لنینگراد ـ فارسی).
شرفخان‌بدلیسی. شرفنامه ، چاپ‌وتعلیقات ولیامینوف ـ زرنوف Spb ۱۸۶۲-۱۸۶۰.
طبری محمدبن‌جریر. تاریخ ، چاپ M.J. goeje ۱۹۰۱-۱۸۷۹ (متن‌عربی).
طبری محمدبن جریر. تاریخ ایران وعربستان ، لیدن ۱۸۷۹ تئوفیل نولد که.
ظهیرالدین مرعشی. تاریخ طبرستان و رویان ومازندران، چاپ درن ۱۸۵۰.
عبداللطیف افندی. تاریخ خوانین شکی ، چاپ باکوسال ۱۹۲۶.
عبدالرزاق سمرقندی. مطلع السعدین ، چاپ کاترمر، پاریس ۱۹٤۳.
عجایب‌الدنیا . نسخه خطی فرهنگستان علوم شوروی ، شمارهٔ ۲۵۳ ـ A.
غفاری احمد بن محمد. لگارستان ، نسخهٔ خطی فرهنگستان ازبکستان (تاشکند) شمارهٔ ۱۳۷۷.
غیاث‌الدین علی‌بن علی امیران‌الحسینی‌الاصفهانی. دانش نامه جهان ، نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم شوروی ٥٩٥ ـ C.
فرامین خوانین قبه . چاپ گرجستان «فان» ، تفلیس ۱۹۳۷.

فاضل هروی = ارشادالزراعه.

فسائی حسن. فارسنامهٔ ناصری، متن چاپ سنگی فارسی، طهران ۱۳۱۳ ه.ق.

فریدالدین عطار. تذکرة الاولیاء، چاپ نیکولسون. لندن. لیدن ۱۹۰۷-۱۹۰۵.

فردوسی. شاهنامه، چاپ موهل.

کابوسنامه (قابوسنامه).

کاشفی فخرالدین علی بن حسین واعظ. رشحة عین الحیوة، چاپ سنگی تاشکند ۱۳۲۹ هجری قمری.

کمپفر ا. Omoenitatum exoticarum libri V. 1712

کیراکوس گنجوی. م بروسه، «دو مورخ ارمنی: اوختانس و کیراکوس گنجوی» ۱۸۷۱ (ترجمهٔ فرانسه).

کتاب التوسل، بهاءالدین محمد بغدادی.

کتاب اسامی دهات کشور (وزارت کشور ایران).

کتاب علم فلاحت و زراعت ایرانیان. چاپ سنگی، توسط نجم الدوله عبدالغفار، طهران ۱۳۲۲ ه.ق.

کتاب علم فلاحت و زراعت تألیف شخص عالم وعامل و سیاح در عهد غازان خان، چاپ سنگی، توسط نجم الدوله عبدالغفار، طهران ۱۳۲۳ ه.ق.

کلاویخو ر. گ. روزنامهٔ سفر و سفر به تختگاه تیمور. چاپ ۱۸۸۱ (متن اسپانیائی و ترجمهٔ روسی و تعلیقات).

کونتارینی. سفری به ایران، CPb ۱۸۳۶.

گریگور آکنرتسی. تاریخ قوم کماندار (مغول)، متن ارمنی و ترجمهٔ انگلیسی و تعلیقات. «کمبریج ماس» امریکا ۱۹۵٤.

گریگور آکنرتسی «تاریخ مغولان» ترجمه از ارمنی CPb ۱۸۷۱.

گرگانی فخرالدین. ویس ورامین، چاپ متن فارسی تحت نظر مجتبی مینوی طهران ۱۳۱٤ ه.ش.

مرقزی تقی الدین احمدبن علی. المواعظ والاعتبار، جلد ۲-۱ چاپ ویت ۱۹۱۰ (متن عربی).

مان رافائل. کشور ایران در ۱۶۶۰. چاپ شفر، پاریس ۱۸۹۰.

مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی. نسخهٔ خطی فرهنگستان ازبکستان (تاشکند) شمارهٔ ٤٣٥٧ (فارسی).

ماریابالاخا. تاریخ ماریابالا های سوم، اسقف نستوری و راهب ربان سائوما، ترجمهٔ از سریانی، پاریس ۱۸۹۵.

مسعودی. مروج‌الذهب، چاپ باربیه دمینارو پاوه دکورتی، پاریس ۱۸۷۷-۱۸۶۱ (متن عربی وترجمهٔ فرانسه).

مطالبی در تاریخ ترکمن. منابع فارسی و عربی مجلد ۱. نشریات فرهنگستان علوم ۱۳۳۹.

مفاتیح العلوم. ابوعبدالله محمدالخوارزمی، چاپ وان فلوتن ۱۸۹۵ (متن عربی).

میرخواند. روضةالصفا، چاپ سنگی، لکنهو ۱۳۰۰ ه.ق.

موسی کاگانگاتواتسی. تاریخ آگوان CPb ۱۸۶۱

مجمل فصیحی. نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم شوروی، شمارهٔ B - ۷۰۹ (لنینگراد - فارسی).

مقدسی Descriptio imperii mos lemici ed. U. J. de goeje. ۱۸۷۲ (متن عربی).

محمدبن قیس رازی. کتاب‌المعجم فی معابیر اشعارالعجم. چاپ براون و قزوینی، لیدن ۱۹۱۰.

محمد کاظم. عالم‌آرای نادری، نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم‌شوروی، شمارهٔ D-٤٣٠

محمدبن هندوشاه نخجوانی. دستورالکاتب، نسخهٔ خطی فرهنگستان علوم شوروی. شمارهٔ F-۱۸۰ (لنینگراد - فارسی).

مجموعهٔ قوانین شاه و اختانگ ششم، تفلیس ۱۸۸۷.

مجموعهٔ گزارشهای قونسولهای شمال ایران، چاپ کمیساریای خارجه شوروی، مسکو سال ۱۹۳۳.

مجموعهٔ گزارشهای قونسولهای جنوب ایران، چاپ کمیساریای خارجه شوروی، مسکو سال ۱۹۳۲.

مجموعهٔ مطالب مربوط بتاریخ قزل‌اردو. مجلداول، مستخرج از تألیفات عربی ۱۸۸٤ مجلد دوم، مستخرج از منابع فارسی.

متون حروفیه. (چاپ عکسی، متن). لیدن ۱۹۰۹.

نسفی ابوحفص احمد. کتاب القند فی تاریخ سمرقند، در کتاب: و.و. بارتولد. ترکستان بخش ۱. متون.

نسفی ابوحفص احمد. قندیه صغیر، ترجمهٔ روسی، سمرقند ۱۹۰۵.

نصیرالدین طوسی – M. Minovi and V. minorsky. Nasir ad-dln Tusi on finance (متن فارسی و ترجمهٔ انگلیسی، مقاله و تعلیقات).

ناصرخسرو. سفرنامه، چاپ شفر. پاریس، ۱۸۸۱.

نظام الملک. سیاست نامه، چاپ شفر. پاریس ۱۸۹۱ (متن فارسی).

» » چاپ عبدالرحیم خلخالی طهرن ۱۳۱۰ه.ق.

» » ترجمهٔ روسی با مقدمه و تعلیقات وحواشی ب.ن. زاخودر. مسکو- لنینگراد، سال ۱۹۴۹.

نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله، چاپ لیدن ۱۹۱۰ تحت نظر میرزا محمدخان قزوینی.

نسوی محمد. نفثة المصدور، چاپ متن رضاقلیخان هدایت. طهران ۱۳۰۸ه.ق.

نسوی محمد. سیرت سلطان جلال الدین منکبرتی ۱۸۹۰-۱۸۹۱ پاریس (متن عربی و ترجمهٔ فرانسه).

نزهت نامهٔ علائی. تألیف شاهمران بن ابی الخیر.

وصاف عبدالله بن فضل الله. تاریخ وصاف الحضرة.

یاقوت الرومی الحموی. معجم البلدان، لایپزیگ ۱۸۶۶-۱۸۷۰. چاپ ووستنفلد.

Poliak A. N. Feudalism in Egypt, Syria, Palestine and the Lebanon (1250—1900). London, 1939.
Poliak A. N. La féodalité islamique. Revue des études islamiques, t. X, Paris, 1936.
Poliak A. N. The influence of Chinghiz-khan's Yasa upon the general organization of the Mamluk state. BSOS, vol. X, 1942.
Qazwini Muhammad ibn 'Abd al-Wahhab. Bist maqale-ye Qazwini, maqalat-i adabi wa tarikhi, jild I—II, Tihran, 1331 hijri-i shamsi (1332 г. х. солн. = 1953 г. н. э.; на перс. языке).
Qazwini Muhammad ibn 'Abd al-Wahhab. Maqale-yi tarikhi az hazrat-i Mirza Muhammed-khan Qazwini dar bab-i nuskhe-yi Nafsat al-masdur. Tihran, 1308 hijri-yi shamsi (1308 г. х. солн. = 1929/30 г. н. э.; на перс. языке).
Qazwini Muhammad ibn 'Abd al-Wahhab. Tarikh-i jahangushay of Ata Malik-i Juwayni, vol. I (Introduction, notes and indices from several MSS). Leyden—London, 1912, GMS, XVI.
Quatremère M. — см. Рашид ад-дин (II. Источники).
Quatremère M. Vie de Rashid-eddin. Introduction à l'histoire des Mongols de la Perse, t. I. Paris, 1836.
Rau R. Geschichte des Pfluges. Heidelberg, 1845.
Reychman Jan. Z nowszych badań nad dziejami stosunków agrarnych na Bliskim Wschodzie. Rocznik orientalistyczny, t. XIX, Warszawa, 1954.
Rieu C. Catalogue of Persian MSS in the British Museum, vol. I—III. London, 1879—1883.
Rieu C. Supplement to the Catalogue of the Persian MSS in the British Museum. London, 1895.
Riza Tewfiq (Feylesuf Riza). Étude sur la religion des houroufis, Textes Houroufis... Ed. par Cl. Huart, London—Leyde, 1909, GMS, IX.
Rosen V. Les manuscrits persans de l'Institut des langues orientales. SPb., 1886.
Ruska J. Qazwini Studien. Islamica, IV, Lipsiae, 1913.
Ruska J. Über den falschen und echten Qazwini. Mitteilungen zur Geschichte der Medizin und Naturwissenschaft, Bd. XIII, 1914.
Sauvaire H. Matériaux pour servir à l'histoire de la numismatique et de la métrologie musulmane. Paris, 1885.
Schwarz P. Iran im Mittelalter nach den arabischen Geographen, Bd. I—IX. Leipzig, 1896—1936.
Schurmann H. Erich Haenisch, Steuergerechtsame der chinesischen Klöster unter der Mongolherrschaft (review). Harvard Journal of Asiatic studies, vol. XIV, № 1—2, [Cambridge Massachusets], 1951.
Shorter Encyclopaedia of Islam, Ed... by H. A. R. Gibb and J. H. Kramers, Leiden, 1953.
Shoukry Bidair. L'institution des biens dits Habous ou Wakf. Paris, 1924.
Sendjabi Kerim. Essai sur l'économie rurale et le régime agraire de la Perse. Paris, 1934.
Sobernheim M. Iktā'. EI, vol. II.
Spiegel, F. Eranische Altertumskunde, Bd. I—III. Leipzig, 1871—1878.
Spuler Bertold. Die Mongolen in Iran. 2 Ausgabe, Berlin, 1955.
Spuler Bertold. Quellenkritik der Mongolengeschichte Irans. ZDMG, Bd. 92 (17), 1939.
Storey C. A. Persian Literature, a bio-bibliographical survey, sect. II, fasc. 1—2, London, 1935—1936; vol. I, part 2, London, 1953.
Streck M. Kanat. EI, vol. II.
Tahiri Ahmad. Tarikh-i Yazd. Tihran (б. г. изд.; на перс. языке).
Taqi Bahrami, dr. Tarikh-i kishawarzi-yi Iran. Tihran, 1330 hijri-yi shamsi (1330 г. х. солн.—1951 г. н. э.; на перс. языке).
Tauer F. Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stamboul. Archiv Orientalni, vol. III—IV, Prague, 1931—1932.
Tischendorf P., von. Das Lehnwesen in den moslemischen Staaten. Leipzig, 1872.
Tornauw N., von. Das Eigentumsrecht nach moslemischen Rechts. ZDMG, Bd. 36, Leipzig, 1882.
Vullers I. A. Lexicon persico-latinum etymologicum, tt. I—II. Bonnae, 1855—1864.
Yasimi Rashid. Ahwal-i Ibn-i Yamin. Tihran, 1313 (1324 г. н. э.; на перс. языке).
Zaki Muhammad Hasan, dr. Sanai'-yi Iran ba'd Islam, tarjume-yi farsi-yi Muhammad 'Ali Khalkhali. Tihran, 1324 hijri (1945 г. н. э.; перс. перевод с арабского).

Kremer A. von. Über das Einnahmenbudget des Abbasidenreiches vom Jahre 306 H. (918—919). Wien, 1887.
Lambton A. K. S. Islamic society in Persia. London, 1954.
Lambton A. K. S. Landlord and peasant in Persia. Oxford University Press, London, 1953.
Lambton A. K. S. The Regulation of the waters of the Zayande Rud, BSOS, vol. IX, part 3, 1939.
Laufer B. Sino-Iranica. Chicago, 1919.
Le Strange G. Description of the province of Fars. JRAS, 1912, January.
Le Strange G The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge, 1905.
Levy Reyben. The letters of Rashid ad-din Fadl-Allah. JRAS, 1946, part 1—2.
Lippman E. Geschichte des Zuckers. Leipzig, 1890.
Lokkegaard Fr. Islamic taxation in the classic period. Copenhagen, 1950.
Macdonald D. B. Al-Ghazali, EI, vol. II.
Macdonald D. B. Development of Muslim theology, jurisprudence and constitutional theory. London, 1903.
Massignon L. Éssai sur les origines du léxique téchnique de la mystique musulmane. Paris, 1922 (новое изд. — Paris, 1954).
Massignon L. Karmates. EI, vol. II.
Massignon L. La passion d'al-Halladj, martyre mystique de l'Islam. Paris, 1922.
Massignon L. Tarika. EI, vol. IV.
Massignon L. Tasawwuf. EI, vol. IV.
Minorsky V. A Civil and military review in Fars in 881/1476. BSOS, vol. X, part 1, 1939.
Minorsky V. A Mongol decree of 720—1320 to the family of Shaykh Zahid. BSOS, vol. XVI, part 3, 1954.
Minorsky V. A Soyurghal of Qasim b. Jahangir Aq Qoyunlu (903/1498). BSOS, vol. IX, part 4, 1939.
Minorsky V. Hudud al-'alam (Commentary) — см. Худуд ал-'алем (II. Источники).
Minorsky V. La Perse au moyen âge. XII Convegno „Volta“, Oriente ed Occidente nel Medio evo, Roma, Accademia nazionale dei lincei, 1957.
Minorsky V. Les études géographiques et historiques sur la Perse (I—IV). Acta Orientalia, vol. X, 1932; XVI, 1937; XXI, 1954; XXII, 1957, Havniae.
Minorsky V. Lur. EI, vol. III.
Minorsky V. Mazandaran. EI, vol. III.
Minorsky V. Muscha'sha'. EI, Suppléments, livre 4, Leiden, 1937.
Minorsky V. Pur-i Baha's a Mongol Ode (Mongolica, 2). BSOS, vol. XVIII, part 2, 1956.
Minorsky V. Pur-i Baha and his poems (Mongolica, 3). Praha, 1956.
Minorsky V. Storia dell'Iran islamico (estratto da le „Civiltà dell'Oriente“, vol. I). Roma, 1956.
Minorsky V. Tabriz. EI, vol. IV.
Minorsky V. Tadhkirat al-muluk (Introduction and Commentary) — см. Тазкират ал-мулук (II. Источники).
Minorsky V. The Aq Qoyunlu and land reforms. BSOS, vol. XVII, part 3, 1955.
Minorsky V. The Caucasian vassals of Marzuban (Caucasica, IV, 2). BSOS, vol. XV, part 3, 1953.
Minorsky V. The tribes of Western Iran. Journal of Royal Anthropological Institute of Great Britain, vol. 75, London, 1945.
Minorsky V. Transcaucasica. Paris, 1930.
Minorsky V. Urmiya. EI, vol. IV.
Muhammad 'Ali ibn Muhammad Husain. Tarikh-i Qum. Tihran, 1327 hijri (1909 г. н. э.; на перс. языке).
Nicholson R. A. A descriptive catalogue of the oriental MSS belonging to the late sir E. G. Browne. Cambridge, 1932.
Nicholson R. A. Studies in islamic mysticism. Cambridge, 1921.
Nicholson R. A. The mystics of Islam. London, 1914.
Nikitine B. Essai d'analyse de Safvat as-safa. JA, t. CCXLV, Paris, 1957.
Niyazmand-i Shirazi. Tarikh-i bardagi. [Tihran], 1330 г. х. солн. (1951 г. н. э.; на перс. языке).
Nöldeke — см. Табари (II. Источники).
d'Ohsson A. C. Histoire des Mongols, vol. I—IV. La Haye, 1834—1835.
Pertsch C. Die persischen Handschriften des herzoglichen Bibliothek zu Gotha. Wien, 1859.
Polak J. E. — Persien, das Land und seine Bewohner. Leipzig, 1865.
Poliak A. N. — Classification of lands in the Islamic law. American Journal of Semitic languages and literatures, 1940.

Brockelmann C. Geschichte der arabischen Litteratur. Bd. I—II. Berlin, 1898—1902; Supplementbände, I—II, Leyden, 1937—1938.

Browne E. G. Account of a rare manuscript History of Isfahan. JRAS. 1901, July and October.

Browne E. G. A History of Persian Literature in Modern times, A. D. 1502—1926. Cambridge, 1924. (2-е изд. — Literary history of Persia, vol. IV, Cambridge, 1930; нов. изд. — Cambridge, 1953).

Browne E. G. A literary history of Persia, [vol. II]. From Firdawsi to S'adi. London, 1906 (нов. изд. Cambridge, 1951).

Browne E. G. Persian Literature under Tartar dominion. Cambridge, 1920 (2-е. изд. — A Literary history of Persia, vol. III. Cambridge, 1924; нов. изд. — Cambridge, 1953).

Browne E. G. The Persian MSS of the later sir A. Houtum-Schindler. JRAS, 1917.

Büchner. Sarbadar. EI, vol. IV.

Cahen Claude. L'évolution de l'iqta du IX au XIII siècle. Annales (Economies, Sociales, Civilisation), t. 8, № 1, Paris, 1953.

Candolle A., de. L'origine des plantes cultivées, 3-ème éd., Paris, 1886.

Carra de Vaux. Gazali. Paris, 1902.

Christensen A. L' Iran sous les Sassanides. 2-ème éd. Copenhague, 1936.

Dennett D. C. Conversion and the polltax in early Islam. Harvard. Historical Monographs, XXII, 1950.

Encyclopédie de l'Islam. (EI). Dictionnaire géographique, éthnographique et biographique publié... par M. T. Houtsma, R. Basset, T. Arnold et R. Hartmann, vol. I—IV et Supplements, Leyde—Paris, 1913—1914 (то же — параллельные издания на немецк. и английск. языках).

Fraehnius Ch. Recensio numorum muhammedanorum Academiae Imp. scientiarum Petropolitanae. Petropoli, 1826.

Gurland A. Grundzüge der muhammedanischen Agrarverfassung und Agrarpolitik. Dorpat, 1907.

Haenisch E. Steuergerechtsame der chinesischen Klöster unter der Mongolherrschaft. Berichte über die Verhandlungen der Wissenschaften zu Leipzig, Philologisch-historische Klasse, Bd. 92, Heft 2, Leipzig, 1941.

Hammer-Purgstall J. Geschichte der Ilchane, Bd. 1—2, Darmstadt, 1841—1843.

Hell. Afuyn, EI, vol. I.

Hermann A. Die alten Seidenstrassen zwischen China und Syrien. Berlin, 1910.

Heyd W. Ceschichte des Levantchandels im Mittelalter, Bd. I—II. Stuttgart, 1879.

Hinz Walther. Das Rechnungswesen orientalischer Reichsfinanzämter im Mittelalter. Der Islam, Bd. 29/1—2, Berlin, 1949.

Hinz Walther. Irans Aufstieg zur Nationalstaat in XV Jahrhundert. Leipzig, 1936.

Hitti Ph. K. History of Arabs. 3 ed., London, 1946.

Houtum-Schindler A. Notes on the Karun River. Proceedings of the Royal Geographical Society, XII, London, 1891.

Houtum-Schindler A. Notes on the Kur River in Fars, its sources and dambs and districts it irrigates. Proceedings of the Royal Geogr. Society, XIII, London, 1891.

Howorth H. History of the Mongols, vol. I—III. London, 1876—1888; vol. IV, Supplement, London, 1927.

Huart Cl. Assasins. EI, vol. I.

Huart Cl. Beng. EI, vol. I.

Huart Cl. Hurufi. EI, vol. II.

Huart Cl. Ismailiya. EI, vol. II.

Huart Cl. — см. Хуруфитские тексты (II. Источники).

Iqbal (Eghbal) 'Abbas. Tarikh-i mufassal-i Iran az istila-yi mughul ta i'lan-i mashrutiyat, Jild I. Az Chingiz ta Timur. Tihran, 1312 hijri (на перс. языке).

Iqbal Muhammad. The Rahat as-sudur... by ar-Sawandi (notes, glossary and indices). Leyden, 1921, GMS, New series, II (на перс. языке).

Jamal-zadé Mohammad. Ganj-i shaygan. Tihran, 1924 (на перс. языке).

Jamal-zadé. Some aspects of labour conditions in Persian agriculture, Asiatic Review, 1935, April.

Joret Ch. Les plantes dans l'antiquité et le moyen âge... part I, vol. I—II, Paris, 1896—1905.

Ḳeyhan Mas'ud. Joghrafiya-yi mufassal-i Iran, jild-i I—III, Tihran, 1341 (1922 г. н. э., на перс. яз.).

Kitab-i asami-yi dihat-i kishwar. Tihran, 1323--1944 (на перс. языке).

Kremer A. von. Culturgeschichte des Orients unter den Chalifen, Bd. I—II., Wien, 1875—1877.

Юшков С. В. К вопросу о феодальном (варварском) государстве. ВИ, 1946, № 7.
Якубовский А. Ю. Вопросы периодизации истории Средней Азии в средние века. КСИИМК, 28, М.—Л., 1949.
Якубовский А. Ю. Восстание Муканны. СВ, т. V, М.—Л., 1948.
Якубовский А. Ю. Восстание Тараби 1238 г. (к истории крестьянских и ремесленных движений в Средней Азии). ТИВАН, т. XVII, М.—Л., 1936.
Якубовский А. Ю. Ирак на грани VIII и IX вв. ТПСА, М.—Л., 1937.
[Якубовский А. Ю.] История Монгольской Народной Республики (раздел III, главы I, II). М., 1954.
Якубовский А. Ю. К вопросу о происхождении ремесленной промышленности Сарая Берке. Известия ГАИМК, т. 8, вып. 2—3, Л., 1931.
Якубовский А. Ю. Махмуд Газневи. Сб. „Фердоуси", изд. АН СССР и Государственного Эрмитажа, М.—Л., 1934.
Якубовский А. Ю. Об испольных арендах в Ираке в VIII в. СВ, т. IV, М.—Л., 1947.
Якубовский А. Ю. Проблемы социальной истории Востока в трудах акад. В. В. Бартольда. ВЛУ, 1947, № 12.
Якубовский А. Ю. Рассказ Ибн Биби о походе малоазиатских турок в Судак. Византийский временник, т. XXV, Л., 1928.
Якубовский А. Ю. Рецензия на кн.: Б. Я. Владимирцов. Общественный строй монголов. Исторический сборник АН СССР, т. V, Л., 1936.
Якубовский А. Ю. Сельджукское движение и туркмены в XI в. ИАН—ООН, 1937, № 4.
Якубовский А. Ю. Тимур (опыт краткой характеристики). ВИ, 1946, № 8—9.
Якубовский А. Ю. Феодальное общество Средней Азии и его торговля с Восточной Европой в X—XV вв. МИУТТ, ч. I, Л., 1932.
Якубовский А. Ю. Черты общественной и культурной жизни эпохи Алишера Навои. Сб. „Алишер Навои", М.—Л., 1946.
Якубовский А. Ю. — см. Греков Б. Д. и Якубовский А. Ю.
Якубовский А. Ю. — см. „История народов Узбекистана" и „История Узбекской ССР".

تحقیقات ونشریات بزبانهای غربی

'Abdulqadiri Bagdadiensis Lexicon Schahnamianum. Ed. C. Salemann, Petropoli, 1895.
Abu Bakr Siraj-ad-din. The origins of Sufism. The Islamic Quarterly, vol. III, № 1, London, 1956.
Achundow Abdul [Khaliq]. Commentar zum sogenannten Liber fundamentorum pharmacologiae des Abu Mansur Muwaffaq Hirowi. Dorpat, 1892.
Arberry A. J. An introduction to the history of Sufism. Oxford University press, [1942].
Asin Palacios M. La mystique d'al-Chazzali. Mélanges de la Faculté Orientale de l'Université St. Joseph à Beyrouth, t. VII, Beyrouth (Syrie), 1914—1921.
Aubin Jean. Note sur quelques documents Aq Qoyunlu. Extrait de „Mélanges Louis Massignon", Institut Français de Damas, 1956.
Babinger F. Schejch Bedr ad-din, der Sohn des Richters von Simav. Der Islam, 1921, Bd. XI.
Barthold W. Kaitak. EI, vol. II.
Barthold W. Tadjik. EI, vol. IV.
Becker C. H. Beiträge zur Geschichte Aegyptens unter dem Islam, Bd. 1—2, Strassburg, 1902—1903.
Becker C. H. Islamstudien, Bd. I—II. Leipzig, 1924—1932.
Becker C. H. Steuerpacht und Lehnwesen in den moslemischen Staaten. Der Islam, 1914, Bd. V, Heft I.
Becker C. H. Zur Entstehung der Waqfinstitution. Der Islam, 1911, Bd. II, Heft 4.
Belin M. Du régime des fiefs militaires dans l'islamisme, principalement en Turquie. JA, t. XV, 1870.
Berchem Max van. La propriété territoriale et l'impôt foncier. Genève, 1887.
Blochet E. Catalogue des manuscrits persans de la Bibliotheque Nationale, tt. 1—2, Paris, 1905—1912.
Blochet E. Introduction à l'histoire des Mongols par Fadl Allah Rashid ed-din. London—Leyde, 1910.
Boorhan-i Qati'. A Dictionary of Persian language — Ketab-e Boorhan-e Qati' talif-e Mohammed-Hoseyn. Calcutta, 1233—1818 (на перс. языке).

Петрушевский И. П. Труд Сейфи как источник по истории Восточного Хорасана. Труды ЮТАКЭ, т. V, Ашхабад, 1955.
Петрушевский И. П. Феодальное хозяйство Рашид ад-дина. ВИ, 1951, № 4.
Петрушевский И. П. Хамдуллах Казвини как источник по социально-экономической истории Восточного Закавказья. ИАН—ООН, 1937, № 4.
Пигулевская Н. В. Византийская дипломатия и торговля шелком в V—VII вв. Византийский временник, т. I (XXVI), М., 1947.
Пигулевская Н. В. Византия и Иран на рубеже VI и VII вв. М. — Л., 1946.
Пигулевская Н. В. Города Ирана в раннем средневековье. М. — Л., 1956.
Пигулевская Н. В. Идея равенства в учении маздакитов. Сб. „Из истории социально-политических идей", к 75-летию акад. В. П. Волгина, М., 1956.
Пигулевская Н. В. История Мар Ябалаха и Саумы. Палестинский сборник, вып. 2, 1956.
Пигулевская Н. В. К вопросу о податной реформе Хосроя Ануширвана, ВДИ, 1937, № 1.
Пигулевская Н. В. К вопросу о феодальной собственности на землю в Иране. ВЛУ, 1956, № 8.
Пигулевская Н. В. Маздакитское движение. ИАН—СИФ, 1944, № 4.
Пигулевская Н. В. Месопотамия на рубеже V—VI вв. ТИВАН, т. XXXI, М. — Л., 1940.
Пигулевская Н. В. Общественные отношения в Неджране в начале VI в. СВ, т. VI, М.—Л., 1949.
Пигулевская Н. В. Сирийские источники по истории народов СССР. М.—Л., АН СССР, 1941.
Пугаченкова Г. А. Садово-парковое искусство Средней Азии при Тимуре и Тимуридах. Труды Среднеазиатского государственного университета, вып. 23, Гуманитарные науки, кн. 4 (История), Ташкент, 1951.
Пучковский Л. С. Монгольская феодальная историография XIII—XVII вв. УЗИВАН, т. VI, М.—Л., 1953.
Радлов В. В. Опыт словаря тюркских наречий, т. I—IV. СПб., 1893—1911.
Риттер К. Иран, ч. I. Перевод с дополнениями Н. В. Ханыкова, СПб., 1874.
Ромаскевич А. А. Персидские источники по истории туркмен и Туркмении X—XV вв. МИТТ, I, М.—Л., 1939.
Семенов А. А. Бухарский трактат о чинах и званиях. СВ, т. V, М.—Л., 1948.
Семенов А. А. К истории города Нисы в XII в. (по актам того же времени). Труды ЮТАКЭ, т. V, Ашхабад, 1955.
Соболев Л. Н. Географические и статистические сведения о Зеравшанском округе. ЗРГО, т. IV, 1874.
Собрание восточных рукописей АН УзССР, под ред. А. А. Семенова, тт. I—IV, Ташкент, 1952—1957.
Степанов А. С. Труд Дуки как источник по истории восстания Берклиджи Мустафы начала XV в. Византийский временник, т. V, 1952.
Строева Л. В. Сербедары Самарканда. УЗЛГУ, № 98. Серия востоковедч. наук, вып. I, 1949.
Таки Бахрами — см. Taqi Bahrami (IV. Исследования и справочные издания на иностранных языках).
Тверитинова А. С. Восстание Кара Языджи—Дели Хасана в Турции. Изд. АН СССР, М.—Л., 1946.
Тверитинова А. С. Второй трактат Кочибея. УЗИВАН, т. VI, М.—Л., 1953.
Тверитинова А. С. К вопросу об изучении первого антифеодального восстания в средневековой Турции. Византийский временник, т. XI, 1956.
Толстов С. П. Генезис феодализма в кочевых скотоводческих обществах. Сб. „Основные проблемы генезиса и развития феодального общества", Л., 1933.
Толстов С. П. Древний Хорезм. М., 1948.
Толстов С. П. Основные вопросы древней истории Средней Азии. ВДИ, 1938, № 1.
Толстов С. П. По следам древнехорезмийской цивилизации. М.—Л., 1948.
Толыбеков С. Е. — О патриархально-феодальных отношениях у кочевых народов. ВИ, 1955, № 1.
Тревер К. В. — см. „История народов Узбекистана" и „История Узбекской ССР".
Туманский А. Г. От Каспийского моря к Хормузскому проливу и обратно. Сборник материалов по Азии, вып. 65, СПб., 1896.
Черняковская Е. Г. Хорасан и Сеистан. Л., 1931.
Шишкин В. А. Археологические работы 1937 г. в западной части Бухарского оазиса. Ташкент, 1940.
Шмидт А. Э. Абд ал-ваххаб Ша'раний и его „Книга рассыпанных жемчужин", СПб., 1914.

Молчанов А. А. К характеристике налоговой системы в Герате. Сб. „Родоначальник узбекской литературы", Ташкент, 1940.
Мугинов А. М. Исторический труд Мухаммеда Шебангараи. УЗИВАН, т. IX, М.—Л., 1954.
Набиев Р. Н. XIV асрда Урта Азияда сарбадарлар кузолони. Ташкент, 1942 (на узбекск. языке).
Новичев А. Д. Аграрный вопрос в Турции. ЗИВАН, т. V, 1935.
Новичев А. Д. Очерки экономики Турции до мировой войны. М., 1937.
Новичев А. Д. Турецкие кочевники и полукочевники в современной Турции. Советская этнография, 1951, № 3.
О патриархально-феодальных отношениях (к итогам обсуждения). ВИ, 1956, № 1.
Орбели И. А. Басни средневековой Армении. М. — Л., 1956.
Орбели И. А. Хасан Джалал, князь хаченский. Известия АН, 1909.
Папазян А. Д. Аграрные отношения в Ереванском ханстве в XVII в. Автореферат кандидатской диссертации, Ереван, 1954.
Потапов Л. П. — О сущности патриархально-феодальных отношений у кочевых народов Средней Азии и Казахстана. ВИ, 1954, № 6.
Петрушевский И. П. Бешкениды-Пиштегениды, грузинские мелики Ахара. Материалы по истории Грузии и Кавказа, вып. VII, Изд. Груз. ФАН, 1937.
Петрушевский И. П. Вакфные имущества Ардебильского мазара. ТИИ АН Аз. ССР, т. I, Баку, 1947.
Петрушевский И. П. Виноградарство и виноделие в Иране в XIII—XIV вв. (из истории земледелия в Иране). Византийский временник, т. XI, 1956.
Петрушевский И. П. Внутренняя политика Ахмеда Ак Койунлу. ССИА, вып. I, Баку, 1949. Изд. 2-е.
Петрушевский И. П. Городская знать в государстве Хулагуидов. СВ, т. V, М. — Л., 1948.
Петрушевский И. П. Государства Азербайджана в XV в. ССИА, вып. I, Баку, 1949. Изд. 2-е.
Петрушевский И. П. Движение сербедаров в Хорасане. УЗ ИВ АН, т. XIV, М., 1956.
Петрушевский И. П. Из истории Бухары в XIII в. УЗЛГУ, № 98, Серия востоковедч. наук, вып. 1, 1949.
Петрушевский И. П. Из истории орошения и техники сельского хозяйства в Иране в XIII—XV вв. УЗЛГУ, № 179, Серия востоковедч. наук, вып. 4, 1954.
Петрушевский И. П. К вопросу об иммунитете в Азербайджане. Исторический сборник АН СССР, т. IV, Л., 1935.
Петрушевский И. П. К вопросу о подлинности переписки Рашид ад-дина (по поводу статьи Р. Леви). ВЛУ, 1948, № 9.
Петрушевский И. П. К вопросу о прикреплении крестьян к земле в Иране в эпоху монгольского владычества. ВИ, 1947, № 4.
Петрушевский И. П. К истории института сойургала. СВ, т. VI, М. — Л., 1949.
Петрушевский И. П. Новый источник по истории Джелаиридов (Тарих-и шейх Увейс). Эпиграфика Востока, т. XI, 1956.
Петрушевский И. П. Новый персидский источник по истории монгольского нашествия. ВИ, 1946, № 11—12 (о „Нафсат ал-масдур").
Петрушевский И. П. Основные проблемы специфики и периодизации феодального развития Ирана в XIII—XV вв. Научная сессия ЛГУ 1948 г., Тезисы докладов, Л., 1948.
Петрушевский И. П. О формах феодальной зависимости крестьян в Иране в XIII—XIV вв. СВ, 1955, № 5.
Петрушевский И. П. Очерки по истории феодальных отношений в Азербайджане и Армении в XVI — начале XIX вв. Л., 1949. Изд. ЛГУ.
Петрушевский И. П. Персидские официальные документы XVI — начала XIX вв. как источник по истории феодальных отношений в Азербайджане и Армении. Проблемы источниковедения, т. III, М. — Л., 1940.
Петрушевский И. П. Полевые и огородные культуры в Иране в XIII—XV вв. (из истории земледелия в Иране). Византийский временник, т. IX, 1956.
Петрушевский И. П. Рашид ад-дин и его исторический труд. Историческое введение к публикации ИВ АН: Сборник летописей, т. I, кн. 1 (перевод с персидского Л. А. Хетагурова). М. — Л., 1952 (стр. 7—37).
Петрушевский И. П. Рецензия на кн.: Таги Бахрами. История земледелия в Иране. СВ, 1956, № 3.
Петрушевский И. П. Состояние сельского хозяйства в Иране в XIII — первой половине XIV вв. УЗЛГУ, № 195, Серия востоковедч. наук, вып. 6, 1956.

Заходер Б. Н. Мухаммед Нахшаби, к истории карматского движения. УЗМГУ, вып. 41, М., 1940.
Заходер Б. Н. Сиасет-намэ. Книга о правлении вазира XI столетия Низам ал-мулька (Введение в изучение памятника и примечания). М.—Л., 1949.
Заходер Б. Н. Средиземноморье и Ближний Восток в раннее средневековье. Курс лекций, читанных в МГУ, вып. I. М., 1940 (литогр.).
Заходер Б. Н. Хорасан и образование государства сельджуков. ВИ, 1945, № 5—6.
Заходер Б. Н. Ширазский купец на Поволжье в 1438 г. Краткие сообщения ИВ АН, вып. XIV, М., 1955.
Златкин И. Я. К вопросу о сущности патриархально-феодальных отношений у кочевых народов. ВИ, 1955, № 4.
Иванов М. С. Сельское хозяйство и аграрные отношения в современном Иране. ВЛУ, 1948, № 9.
Иванов П. П. Из области среднеазиатской хозяйственной терминологии. ИАН—ООН, 1935, № 8.
Иванов П. П. Хозяйство джуйбарских шейхов, к истории феодального землевладения в Средней Азии в XVI—XVII вв. М.—Л., 1954.
Иностранцев К. А. Сасанидские этюды. СПб., 1909.
История Грузии — см. Джавахишвили И. А. и Бердзенишвили Н. А.
История Монгольской Народной Республики. М., 1954.
История народов Узбекистана, т. I [К. В. Тревер и А. Ю. Якубовский]. Ташкент, 1950.
История Узбекской ССР, т. I. [К. В. Тревер и А. Ю. Якубовский]. Ташкент, 1955.
Крачковский И. Ю. Арабские географы и путешественники. Известия Государственного географического общества, 1937, № 5.
Крачковский И. Ю. Вторая записка Абу Дулафа в географическом словаре Йакута (Азербайджан, Армения, Иран). Избранные сочинения, т. I, М.—Л., 1955.
Крымский А. Е. История Персии, ее литературы и дервишеской теософии. тт. I—III. Изд. 3-е, ТВЛИВЯ, вып. XVI, М., 1912—1916 (литогр.).
Крымский А. Е. — Кримський А. Історія Персії, т. I. Київ, 1923.
Крымский А. Е. — Кримський А. Хафиз та його пісні. Київ, 1924.
Кун В. И. Черты военной организации средневековых кочевых народов Средней Азии. Ученые записки Ташкентского государственного педагогического института им. Низами, Сер. обществ. наук, вып. I, Ташкент, 1947.
Липшиц Е. Э. Византийское крестьянство и славянская колонизация. Византийский сборник, М.—Л., 1945.
Марков А. Инвентарный каталог мусульманских монет Эрмитажа. СПб., 1896.
Марков А. Каталог джелаиридских монет. СПб., 1897 (с очерком истории Джелаиридов и с обзором источников).
Марр Н. Я. Ани. М.—Л., 1934.
Марр Н. Я. Сборники притч Вардана, ч. I, Исследование. СПб., 1899.
Марр Ю. Н. Документированный персидско-русский словарь, вып. I. Тбилиси, 1935.
Массон М. Е. Городища Нисы в селении Багир и их изучение. Труды ЮТАКЭ, т. I, Ашхабад, 1949.
Массон М. Е. Городища Старого Термеза и их изучение. Труды Уз. ФАН, сер. I, Термезская археологическая комплексная экспедиция 1936 г., Ташкент, 1940.
Массон М. Е. Термезская комплексная археологическая экспедиция. КСИИМК, VIII, Л., 1940.
Массон М. Е. Фрагмент из истории распространения в древности шелкопряда. Bombyx mori. Сб. „Белек" и честь С. Е. Малова, Фрунзе, 1946.
Мелиоранский П. М. О „Кудатку Билик" Чингис-хана, ЗВОРАО, т. XIII, СПб., 1901.
Миклухо-Маклай Н. Д. Географическое сочинение XIII в. на персидском языке. УЗИВАН, т. IX, М.—Л., 1954.
Миклухо-Маклай Н. Д. О налоговой политике шаха Аббаса I. СВ, т. VI, М.—Л., 1949.
Миклухо-Маклай Н. Д. Описание таджикских и персидских рукописей ИВ АН, вып. I. Изд. АН, Л., 1955.
Миклухо-Маклай Н. Д. Рукописи труда Искендера Мунши „Тарих-и 'аламара". Бюллетень АН УзССР, 1947, № 1.
Минорский В. Ф. Курды. Известия Министерства иностранных дел, 1915, № 3.
Минорский В. Ф. — см. Вернадский Г. В. О составе Великой Ясы Чингиз-хана (в приложении русск. перевод В. Ф. Минорского главы о „Ясе" из сочинения Джувейни). Bruxelles, 1939.
Мирзаев К. М. Амляковая форма феодальной земельной собственности в Бухарском ханстве. Ташкент, 1954.

Бердзенишвили Н. А. Очерк из истории развития феодальных отношений в Грузии (XIII—XVII вв.). Тбилиси, 1938.

Березин И. Н. Очерк внутреннего устройства улуса Джучиева. ТВОРАО, т. VIII, СПб., 1863.

Березин И. Н. Ханские ярлыки, т. I, Казань, 1850.

Бертельс Е. Э. Очерк истории персидской литературы. Л., 1928.

Бертельс Е. Э. — см. Абу-л-Хасан Хараканн (II. Источники).

Болдырев А. Н. Зайн ад-дин Васифи, опыт творческой биографии. Сталинабад, 1957.

Болдырев А. Н. Мемуары Зайн ад-дина Васифи как источник для изучения культурной жизни Средней Азии и Хорасана на рубеже XV—XVI вв. ТОВЭ, т. II, Л., 1940.

Болдырев А. Н. Очерки из жизни гератского общества. ТОВЭ, т. IV, Л., 1940.

Брагинский И. С. Из истории таджикской народной поэзии. М., 1956, Изд. АН.

Бродовский М. Заметки о земледелии в Самаркандском районе. Сб. „Русский Туркестан“, вып. 2, М., 1872.

Будагов Л. З. Сравнительный словарь турецко-татарских наречий, вып. 1—3. СПб., 1868—1873.

Бурхан-и кати' — см. Boorhan-i Qati' (IV. Исследования и справочные издания на иностранных языках).

Вавилов Н. И. и Букинич Д. Д. Земледельческий Афганистан. Л., 1929.

Васильев В. П. История и древности восточной части Средней Азии. ТВОРАО, т. IV, СПб., 1857 (с переводом текста „Мэн-Да бэй-лу“).

Вернадский Г. В. О составе Великой Ясы Чингиз-хана. Les editions Petropolis, Bruxelle, 1939 (с приложением главы о „Ясе“ из сочинения Джувейни, в русск. переводе В. Ф. Минорского).

Владимирцов Б. Я. Общественный строй монголов — монгольский кочевой феодализм. Л., 1934.

Владимирцов Б. Я. Чингис-хан. Пгр.—М.—Берлин, 1922.

Гафуров Б. Г. История таджикского народа, т. I. Изд. 2-е. М., 1952.

Гафуров Б. Г. Тарихи мухтасари халки точик, чилди I. Сталинобод, 1947 (на таджикск. языке).

Генко А. Н. Названия плуга в северокавказских языках. Доклады АН, Л., 1930.

Гордлевский В. А. Государство Сельджукидов Малой Азии. М.—Л., 1941.

Гордлевский В. А. Из жизни цехов в Турции, к истории ахи. ЗКВ, т. II, II гр., 1927.

Гордлевский В. А. Из истории водопользования в Конии. ЗИВАН, II, Л., 1934.

Греков Б. Д. Крестьяне на Руси. М.—Л., 1947.

Греков Б. Д. и Якубовский А. Ю. Золотая Орда и ее падение. М.—Л., 1950.

Грумм-Гржимайло Г. Е. Описание путешествия в Западный Китай. М., 1948.

Гулямов Я. Г. История орошения Хорезма с древнейших времен до наших дней. Ташкент, 1957.

Денике Б. Живопись Ирана. М., 1938.

Джавахишвили И. А. и Бердзенишвили Н. А. История Грузии, ч. I. Под ред. С. Н. Джанашиа, Тбилиси, 1946.

Джамаль-задэ — см. Jamal-zadé (IV. Исследования и справочные издания на иностранных языках).

Егиазарпв С. А. Исследования по истории учреждений в Закавказье, т. I, Сельская община. Ученые записки Юридического факультета Казанского университета за 1889 г.

Еремян С. Т. Опыт периодизации истории Армении эпохи средневековья. ВИ, 1951, № 7.

Еремян С. Т. Проблема падения рабовладельческого общества и зарождения феодальных отношений в древней Армении. Доклады советской делегации на 23-м Международном конгрессе востоковедов, М., 1954.

Жуковский П. М. Земледельческая Турция (Анатолия). М.—Л., 1933.

Жуковский В. А. Образцы персидского народного творчества. СПб., 1902.

Жуковский В. А. Развалины старого Мерва. СПб., 1894.

Залеман К. и Розен В. Список персидским, турецко-татарским и арабским рукописям Библиотеки СПб. университета. ЗВОРАО, тт. II—III, 1888—1889.

Зарудный Н. А. Третья экскурсия по Восточной Персии (Хорасан, Систан и Персидский Белуджистан). ЗРГО, т. 50, Пгр., 1916.

Захаров И. Историческое обозрение народонаселения Китая. ТЧРДМ, т. I. СПб., 1852.

Заходер Б. Н. Иран при Сасанидах. Исторический журнал, 1938, № 12.

Заходер В. Н. История восточного средневековья. Курс лекций. Изд. МГУ, М., 1944.

Али-заде А. А. К вопросу о положении крестьян в Азербайджане в X—XIV вв. ТИИ АН АзССР, т. III, Баку, 1953.
Али-заде А. А. К истории феодальных отношений в Азербайджане XIII—XIV вв. — термины „тарх" и „копчур". ССИА, вып. I, Баку 1949 (изд. 2-е).
Али-заде А. А. Социально-экономическая и политическая история Азербайджана XIII—XIV вв. Баку, 1956.
Арандаренко Г. А. Досуги в Туркестане. СПб., 1889.
Аристов А. Н. Заметки об этническом составе тюркских племен и народностей. Живая старина, вып. III—IV. СПб., 1896.
Арутюнян Б. М. Крупное монастырское хозяйство в Армении в XVII—XVIII вв. По архивным материалам Эчмиадзинского монастыря. Историко-экономическое исследование. Арм. ФАН, Ереван, 1940.
Арутюнян Б. М. Социально-экономическое положение крестьян в Армении XII в. по Судебнику Мхитара Гоша. ВИ, 1952, № 8.
Бартольд В. В. Введение к публикации „Худуд ал-'алем". Рукопись Туманского. Изд. АН СССР, Л., 1930.
Бартольд В. В. Иран, исторический обзор. Ташкент, 1926.
Бартольд В. В. Историко-географический обзор Ирана. СПб., 1903.
Бартольд В. В. История изучения Востока в Европе и в России. СПб., 1911.
Бартольд В. В. История культурной жизни Туркестана. Л., 1927.
Бартольд В. В. История турецко-монгольских народов. Конспект лекций. Ташкент, 1928.
Бартольд В. В. История Туркестана. Ташкент, 1922.
Бартольд В. В. К вопросу о происхождении кайтаков. Этнографическое обозрение, кн. 84—85, 1910.
Бартольд В. В. К вопросу о феодализме в Иране. Новый Восток, М., 1930, № 28.
Бартольд В. В. К вопросу об уйгурской литературе и ее влиянии на монголов. Живая старина, вып. II—III, 1909.
Бартольд В. В. К истории крестьянских движений в Персии. Сб. „Из далекого и близкого прошлого" в честь Н. И. Кареева. СПб., 1923.
Бартольд В. В. К истории Мерва. ЗВОРАО, т. XIX, вып. II—III. СПб., 1910.
Бартольд В. В. К истории орошения Туркестана. СПб., 1914.
Бартольд В. В. Мерверруд. ЗВОРАО, т. XIV, СПб., 1902.
Бартольд В. В. Место прикаспийских областей в истории мусульманского мира. Баку, 1925.
Бартольд В. В. Народное движение в Самарканде 1365 г. ЗВОРАО, т. XVII, 1906.
Бартольд В. В. Новый источник по истории Тимуридов (статья, перс. текст из Джа'фари и русск. перевод). ЗИВАН, V, Л., 1935.
Бартольд В. В. Образование империи Чингиз-хана. ЗВОРАО, т. X, СПб., 1896.
Бартольд В. В. Очерк истории Семиречья. Изд. 2-е, Фрунзе, 1943.
Бартольд В. В. Очерк истории туркменского народа. Сборник „Туркмения", I, Л., 1929.
Бартольд В. В. Персидская надпись на стене Анийской мечети Мануче. СПб., 1911 (Анийская серия, № 5).
Бартольд В. В. Рецензия на кн.: E. Blochet. Introduction à l'histoire des Mongols par Fadl Allah Rashid ed-din. Мир ислама, т. I, СПб., 1912.
Бартольд В. В. Рецензия на кн.: Б. Я. Владимирцов. Чингис-хан. Восток, 1905, № 5.
Бартольд В. В. Связь общественного быта с хозяйственным укладом у турок и монголов. Известия Общества археологии, истории и этнографии при Казанском университете, т. XXXIV, вып. 3—4, 1929.
Бартольд В. В. Таджики. Сб. „Таджикистан", Ташкент, 1925.
Бартольд В. В. Туркестан в эпоху монгольского нашествия, ч. II, Исследование. СПб., 1900.
Бартольд В. В. Улугбек и его время. Пгр., 1918.
Бартольд В. В. Хафиз-и Абру и его сочинения. „Ал-Музаффарийэ", сборник статей учеников проф. В. Р. Розена, СПб., 1897.
Бартольд В. В. Хлопководство в Средней Азии с исторических времен до прихода русских. Хлопковое дело, 1924, № 11—12.
Беленицкий А. М. К вопросу о социальных отношениях в Иране в хулагуидскую эпоху. СВ, т. V, М.—Л., 1948.
Беленицкий А. М. К истории феодального землевладения в Средней Азии и Иране в тимуридскую эпоху (образование института суюргал). Историк-марксист, 1941, № 4.
Беляев В. И. Арабские источники по истории туркмен IX—XIII вв. МИТТ, т. I, Изд. АН, М.—Л., 1939.

تحقیقات و نشریات بزبان روسی و دیگر زبانهای اقوام شوروی

'Абдал-Кадир Багдадский — см. 'Abdulqadiri Bagdadiensis. . .

Абдураимов М. А. Два среднеазиатских сочинения по истории агротехники. Известия АН УзССР, [Ташкент], 1956, № 6.

Адонц Н. Армения в эпоху Юстиниана. Политическое состояние на основе нахарарского строя. СПб., 1908.

Азимджанова С. Из истории Ферганы второй половины XV в. Ташкент, 1957.

Али-заде А. А. Борьба Золотой Орды и государства ильханов за Азербайджан. Изд. 2-е, ССИА, вып. I, Баку, 1949.

Али-заде А. А. Земельная политика ильханов в Азербайджане (XIII—XIV вв.). ТИИ АН АзССР, т. I, Баку, 1947.

Али-заде А. А. Из истории феодальных отношений в Азербайджане в XIII—XIV вв. — термин „харадж". ИАН АзССР, 1953, № 3.

Али-заде А. А. Из истории феодальных отношений в Азербайджане — термин „тамга". ИАН АзССР, 1955, № 4.

Али-заде А. А. К вопросу об институте икта в Азербайджане при ильханах. ИАзФАН, 1942, № 5; ССИА, вып. I, Баку, 1949 (изд. 2-е).

Али-заде А. А. К вопросу об институте инджу в Азербайджане в XIII—XIV вв. ИАзФАН, 1943, № 8; ССИА, вып. I, Баку, 1949 (изд. 2-е).

غلطنامه جلد دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۹ حاشیه	سلام	اسلام
۱۳	۳ حاشیه	ولایادیمیر تسوف	ولادیمیر تسوف
۱۶	٤	الجا	التجا
۲۷	۲۰	بکمک	بملک
۲۹	۹	سامانیان	سامانیان
۳۷	۱٤	زمینی	زینی
۳۹	۲	سیوبیک	سیونیک
٤۲	۱۰	زمین	تامین
٤۷	٤ حاشیه	islamipue	...ique
٤۷	٥ حاشیه	toxativ	taxation
٥٥	۱۶	تصرف	تصرف و زراعت
۶۹	٥	دیک	ویک
۶۹	۷	صدف	صوف
۹۳	۶	«مارکا»	نابودی«مارکا»
۱۰۳	٤	کارشی	قارشی
۱۱۱	۱٤	»	»
۱۱۷	٥	»	»
۱٥۸	۱۶	بوده که	نبوده که
۱۶۷	۱	توان	توان کرد
۱۸۰	۱	نسبت	نسبت بد
۱۸۶	۱۱	زمین	بزمین
۲۰۰	۱	نفاش	نقاش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٠١	١٤	بیاض	بیضا
٢٠٥	٢	منقل	منتقل
٢٢٣	١	کرم	کرمر
٢٤١	٦	بیشتر	پیشتر
٢٤٥	١٤	علفخرار	علفخوار
٢٥١	١٥	مفتول	منقول
٢٧٩	٢	ایونچین	ایرنچین
٣٢٩	٢	همچنانکه در	همچنانکه درصدر
٣٢٩	١٦	موکور	مذکور
٣٢١	٢١	منبث	منبعث
٣٤٥	٢٠	وی	ولی
٣٤٥	٢١	ولی	وی
٣٧٦	آخر	عذر	غدر
٣٧٧	١٨	محمد	محمود
٣٩٠	٣	مهتر مالوتی	مهتر ماتوئی
٤٠٠	٨	بارودی	باردوی
٤١٤	١٧	مریدی	و مریدی
٤٣١	آخر	...nent	...ment

انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۱ - کشورهای توسعه‌نیافته
Y . Lacoste . ترجمهٔ دکترهوشنگ نهاوندی — ۱۳۴۰ — ۸۰ ریال

۲ -روش مردم شناسی
P . B essaignet . ترجمهٔ دکترعلیمحمد کاردان — ۱۳۴۰ — ۴۰ ریال

۳ - مقدمه بر علم جمعیت
A . Sauvy . ترجمهٔ دکتر جمشید بهنام — ۱۳۴۰ — ۹۰ ریال

۴ - طرح روان‌شناسی طبقات اجتماعی
M . Halbwachs . ترجمهٔ دکترعلیمحمد کاردان — ۱۳۴۰ — ۱۱۰ ریال

۵ - روش مردم شناسی (بزبان فرانسوی)
Méthode de l'anthropologie
P . Bessaignet — ۱۳۴۰ — ۴۵ ریال

۶ - فشندك به ضمیمه جغرافیای طالقان (دفترهای مونوگرافی ۱)
هوشنگ پورکریم ـ محمدحسن صنیع‌الدوله — مهر ماه ۱۳۴۱ — ۷۵ ریال

۷ - جمعیت شناسی . جلد اول، دموگرافی عمومی
دکترجمشید بهنام — مهرماه ۱۳۴۱ — ۱۰۰ ریال

۸ - انسان گرسنه(ژئو پلیتیک گرسنگی)
J . DE Castro .ترجمهٔ منیره جزنی (مهران) — مهر ماه ۱۳۴۱ — ۲۳۵ ریال

۹ - یوش (دفترهای مونوگرافی ۲)
سیروس طاهباز — خرداد ماه ۱۳۴۲ — ۷۵ ریال

۱۰ - جغرافیای اصفهان (دفترهای مونوگرافی ۳)
میرزا حسین خان . بکوشش دکتر منوچهر ستوده — مرداد ماه ۱۳۴۲ — ۷۰ ریال

۱۱ - جزیره خارك در دورهٔ استیلای نفت (دفترهای مونوگرافی ٤)
خسرو خسروی — شهریور ماه ۱۳۴۲ — ۸۰ ریال

۱۲ - روشهای مقدماتی آماری
دکترعباسقلی خواجه نوری ، مهندس عزت‌الله راستکار،
نصرت‌الله سرداری ، مهندس ابوالقاسم قندهاریان ،
مهندس علی مدنی — آبان ماه ۱۳۴۲ — ۲۰۰ ریال

۱۳ - تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ وآغاز تاریخ
سعید نفیسی — دی ماه ۱۳۴۲ — ۱۴۰ ریال

۱۴ - اصول حکومت آتن
ارسطو. ترجمهٔ باستانی پاریزی — بهمن ماه ۱۳۴۲ — ۱۵۰ ریال

۱۵ - **ایلخچی** (دفترهای مونوگرافی ٥)
غلامحسین ساعدی اسفند ماه ۱۳۴۲ ۱۰۰ ریال

۱٦ - **تاریخ اجتماعی ایران** از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان
سعید نفیسی اسفندماه ۱۳۴۲ ۱۴۰ ریال

۱۷ - **قواعد روش جامعه‌شناسی**
E . Durkheim . ترجمهٔ دکترعلیمحمدکاردان خرداد ماه ۱۳۴۳ ۱۲۰ ریال

۱۸ - **ایل باصری** (دفترهای مونوگرافی ٦)
F.Barth. ترجمهٔ دکترکاظم ودیعی شهریور ماه ۱۳۴۳ ۱۰۰ ریال

۱۹ - **روشهای تحلیلی جمعیت شناسی**
دکتر امانی شهریورماه ۱۳۴۳ ۷۰ ریال

۲۰ - **اقتصاد جهان فردا**
دکتر هوشنگ نهاوندی شهریور ماه ۱۳۴۳ ۹۰ ریال

۲۱ - **بررسی مسائل اجتماعی شهر تهران**
شهریور ماه ۱۳۴۳ ۲۵۰ ریال

۲۲ - **اصول برنامه ریزی رشد اقتصادی**
ترجمهٔ دکترامیرحسین جهانبگلو آذرماه ۱۳۴۳ ٦۰ ریال

۲۳ - **روش مردم شناسی بسنیه**
P. Bessaignet ترجمه دکترعلیمحمد کاردان چاپ دوم دیماه۱۳۴۳ ۴۰ ریال

۲۴ - **کشورهای توسعه‌نیافته**
ایولوکوت دکترهوشنگ نهاوندی فروردین۱۳۴۴ ۴۰ ریال

۲۵ - **نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست ویک دوره قانونگذاری**
«مطالعهٔ ازنظرجامعه‌شناسی‌سیاسی»
خانم شجیعی تحقیقی شماره ۲ خردادماه ۱۳۴۴ ۲۷۰ ریال

۲٦ - **روشهای تحقیق درعلوم اجتماعی** (جلد اول)
ترجمهٔ دکتر خسرو مهندسی خرداد ماه ۱۳۴۴ ۲۱۰ ریال

۲۷ - **اصول علوم سیاسی** (جلد اول)
دکتر رضا علومی امرداد ماه ۱۳۴۴ ۱۵۰ ریال

۲۸ - **واقعیات حاصل از، ارقام**
ترجمه مهندس قندهاریان تیر ماه ۱۳۴۴ ۳۲۰ ریال

۲۹ - **روش بررسی وشناخت کلی ایلات عشایر**
نوشته : دکترپرویز ورجاوند شهریورماه ۱۳۴۴ ۱۰۱ ریال

۳۰ - **خیاو یامشکین‌شهر**
نوشته : غلامحسین ساعدی آبانماه ۱۳۴۴ ۱۰۰ ریال

۳۱ - **بیرق ایران** (تألیف ۱۷)
تألیف حمید نیرنوری آبانماه ۱۳۴۴ ۵۸ ریال

۳۲ - **نشر اندیشه‌ها وروش‌های نو در روستا**
نوشته : مهندس عطاءالله ... ماه ۱۳۴۴ ۷۵ ریال

کارهای دیگر مترجم این کتاب (کریم کشاورز): ترجمه: نمایشنامه‌های «هوراس» و «سینا» از پیه‌ر کورنی و قطعاتی از «مکبث» و «ژول‌سزار» شکسپیر و آثاری از هانری‌هن آلمانی (آتاترول، ژرمانیا، تراژدی‌المنصور، بخشی از «باغ ابیقور» آناطول فرانس و «روی سنگ سفید» هم او، و «دوبروسکی» پوشکین و «بوژیکها» و «روشنائیها»ی چخوف و داستانهای دیگری هم ازو. و «قهرمان‌دوران» لرمونتوف و داستانهائی از لئون‌تالستوی و قطعاتی از اشعار نکراسوف و «مالک وحشی» و «وجدان گم شده» از سالیتکوف شچدرین و «دوران کودکی» و «خاطرات» و «دشمنان» و «مولود انسان» و آثار بسیاردیگر از گورکی و «زارع شیکاگو» از مارك‌توین و «عشق بی‌پیرایه» از بانو واندا‌واسیلوسکای لهستانی و «ای‌پدرومادرکه درآسمانی» از کاتایف و داستانی از پانائیتی استراتی و قطعه‌ای از «کلاك آباد شده» شولوخوف و مقالات بسیار از ایلیا ارنبورگ و «تاریخ نهضت سربداران در خراسان» تألیف پطروشفسکی و «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان‌قرن هیجدهم» اثر جمعی از ایرانشناسان بنام و مجموعهٔ داستانهای جلیل محمد قلیزاده (ملانصرالدین) و آثاری از وازوف‌داستان نویس بلغاری و «آشغالدونی» از بانو کارولینا ـ ماریا ـ دژزوس برزیلی و «مونت اوریول» (لبخند بخت) گی‌دموپاسان و «خاطره‌های جنگ جهانی دوم» شارل دوگل و «تاریخ ماد» از ای.م. دیاکونوف و «تاریخ اشکانیان» از م.م. دیاکونوف و مقالات‌و تحقیقات در «پیدایش انسان»، «تکامل»، «معارف گیلان»، «علیه آنتی‌سمی‌تیزم»، «ذیمقراطیس و فرضیهٔ اتمی» و زندگی و آثار «ویکتور هوگو»، «نکراسوف»، «گریبایدوف»، «بلینسکی» «گورکی» و عده‌ای دیگر از نویسندگان غربی و تألیف کتاب «حسن‌صباح» و «هزارسال‌نثرپارسی» (مقدمه و منتخب که در سه جلد تحت طبع است) و چند داستان تحت‌عنوان «فی مدة‌المعلومة» و «بیچاره کشیش» و «امر فرمودند سهراب را نکشند» و غیره و ترجمه‌ها و مقالات که درجراید و مجلات منتشر شده و یا هنوز بطبع نرسیده.